

منتخب مقالات

جلد اول

م.الف (ناصر پایدار)

منتخب مقالات

جلد اول

م. الف (ناصر پایدار)

چاپ زمستان ۱۴۰۱

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
جنبش کارگری و کمونیسم.....	۵
کمونیسم و ملزومات پیروزی.....	۲۳
کمونیسم، جنبش و حزب.....	۵۱
قصه «غیبت» بورژوازی صنعتی.....	۸۱
جنبش کارگری و سازمانیابی ضد سرمایه داری.....	۸۹
گفتگو با نشریه آرش.....	۱۲۱
پاسخ به سؤالات نشریه آرش.....	۱۵۱
فضائی مالا مال از باورهای شیرین.....	۱۷۹
اکبر گنجی هم منتقد مارکس است.....	۱۹۳
چرا کارگران ایران متشکل نشده اند؟.....	۲۱۱
مارکس ستیزی مارکسیستی.....	۲۴۸
ریشه تهاجمات هار سرمایه در کجاست.....	۲۶۴
پرولتاریا و فرایند انقلاب ضد سرمایه داری.....	۳۰۰
سرمایه جهانی و شیپور جنگ جدید.....	۳۲۲
سرمایه داری و بازنگری روابط کار، استثمار و زندگی طبقه کارگر.....	۳۳۴
بدون شوراهای سرمایه ستیز کارگری، جنبش آگاه ضد سرمایه داری وجود ندارد..	۳۵۶
فرمیسم میلیتانت لنینی و شعار «تسخیر قدرت سیاسی».....	۳۸۲

جنبش کارگری و کمونیسم

ژانویه ۲۰۰۰

"کمونیسم برای ما وضعیت اموری نیست که باید برقرار شود، ایده آلی نیست که واقعیت باید خود را با آن تطبیق دهد، ما آن جنبش واقعی را کمونیسم می‌نامیم که وضعیت کنونی امور را ملغی می‌سازد. شرایط این جنبش از مفروضاتی که هم اکنون موجود است، نتیجه می‌شود." «ایدئولوژی آلمانی، مارکس»

تاریخ قرن بیستم، تاریخ جنبش‌های طوفانی و عظیم کارگران، تاریخ گشت و گذار شب‌کمونیسم بر فراز جهان و بطور متقابل تاریخ سفاکانه ترین، بربرمنشانه ترین و هارترین تهاجمات سرمایه‌داری علیه بشریت است. وظیفه هر کمونیستی است که در واپسین لحظات این سده، به بررسی هر چه ژرف تر موقعیت کنونی جبهه پیکار جاری طبقه کارگر علیه بردگی مزدی و توضیح اساسی ترین وظیفه کمونیست‌ها در این شرایط بپردازد. من طرح نکاتی در این زمینه را دنبال می‌کنم و در این راستا از نگاهی به آرایش قوای طبقاتی پرولتاریا و بورژوازی در وضعیت حاضر آغاز می‌نمایم.

۱- نظام سرمایه‌داری دیری است که به یکی از ژرف ترین و دهشتناک ترین مراحل انحطاط تاریخی خود پا نهاده است. سرمایه جهانی بطور سراسری و در تمامی بخش‌های خود تنها و تنها از طریق تشدید و توسعه بی‌امان دامنه فقر، فلاکت، بی‌حقوقی، سیه‌روزی و نابودسازی بشریت، به بازتولید خود ادامه می‌دهد. این واقعیتی است که توده‌های عظیم طبقه کارگر در سرتاسر دنیا بطور لحظه به لحظه و در تمامی زوایای زندگی یا شرایط معیشت و کارشان آن را لمس می‌کنند. هیچ دقیقه‌ای از حیات سرمایه‌داری نمی‌گذرد که شمار قربانیان گرسنگی در این نظام بطور سرسام‌آوری بالا نرود. هیچ دم و بازدمی انجام نمی‌گیرد که در اثنای آن انبوهی از انسان‌ها زیر فشار فقر و فلاکت و سیه‌روزی ناشی از تشدید استثمار کاپیتالیستی جان خویش را از دست ندهند. تاریخ سرمایه‌داری اساساً تاریخ انفصال هر چه ژرف تر کارگران از محصول کار خویش، تاریخ

سلاخی رقت بار کودکان در زیر یوغ بردگی مزدی، داستان سیاه دفن کارگران در اعماق معدن‌ها، تاریخ برپائی هولناک‌ترین شکنجه‌گاه‌ها، تاریخ آشویتس‌ها، ویتنام‌ها، تاریخ ددمنشی نازیست‌ها، پان اسلامیت‌ها، گلیست‌ها، جمهوری خواهان و دموکرات‌ها، و تاریخ وحشیانه‌ترین جنگ‌های امپریالیستی است. با همه این‌ها فاز کنونی انحطاط سرمایه‌داری، تجسم عینی یک مرحله کاملاً جدید در تعمیق بی‌سابقه دامنه تعرض سرمایه به سطح زندگی و حداقل حقوق مدنی و آزادی‌های سیاسی مردم کارگر و فرودست دنیاست. این فاز با آنچه که پیش از این و بطور مثال در دهه دوم این سده توسط لنین مطرح شده است، تفاوت بسیار زیادی دارد. در اینجا دیگر سخن بر سر این نیست که "تثبیت قیمت‌های انحصاری موجب از بین رفتن انگیزه ترقیات تکنیکی است! «گفتگو پیرامون» تعارض میان انحصار تملک مستعمرات بسیار پهناور با امکان انکشاف کاپیتالیستی رقابت آمیز کشورهای ماوراء اقیانوس" نیست! جوهر فاز کنونی انحطاط سرمایه‌داری به "تشدید برکناری قشر تنزیل بگیران از تولید یا ظهور دولت‌های رباخوار!" مربوط نمی‌شود. ظهور سرمایه مالی، صدور سرمایه، تقسیم اقتصادی و ارضی دنیا یا جنگ افروزی‌های تجاوزکارانه امپریالیستی نیز آیین تمام نمای این مرحله اخس انحطاط نیست. آنچه که در حال حاضر مشخصه واقعی پوسیدگی و گندیدگی همه سویه سرمایه‌داری را تعیین می‌کند، پیوند خوردگی جبری و گریز ناپذیر پروسه بازتولید سرمایه به امحاء خشونت بار حداقل معیشتی موجود توده‌های کارگر، تشدید و توسعه ثانیه به ثانیه فقر، گرسنگی، فلاکت، بی‌مسکنی، بی‌حقوقی‌های همه نوعی اقتصادی و سیاسی و اجتماعی در سرتاسر جهان و به مثابه پدیده‌ای بی‌برگشت در صورت بقای سیستم کاپیتالیستی است. نظام سرمایه‌داری تا چند دهه پیش بر متن تعمیق بی‌امان پروسه انفصال کارگران از محصول کارشان، بر متن تشدید مستمر جدائی انسان‌ها از دخالت در سرنوشت حاصل کار و تولید خود و حتی به عنوان نیاز پیشبرد همین روند یا جزئی از الزامات بازگستری سرمایه اجتماعی مجبور بود که به خواست کارگران

پیرامون بالا بردن سطح زندگی، بهبود بیمه درمان و امکانات رفاهی، ساختن مدارس و تاسیس بیمارستان‌ها، ایجاد مهد کودک‌ها و مراکز نگهداری سالمندان، برخی حقوق مدنی و آزادی‌های اجتماعی شهروندان، حداقل در گوشه‌هائی از دنیا گردن نهد. نظام کاپیتالیستی حتی همین ظرفیت محدود را نیز تاربخا و برای همیشه از دست داده است. اگر برای درک ریشه‌های واقعی این وضعیت، تحلیل علمی موقعیت موجود شیوه تولید سرمایه داری یک شرط ضروری است، اما برای مشاهده و قبول آن حتی مراجعه به ساده‌ترین و رایج‌ترین گزارشات محافل رسمی بورژوازی نیز تا حدود زیادی کفایت می‌کند. فقط به چند مورد زیر توجه کنید!

در ایران سطح معیشت و امکانات اجتماعی خانوارهای کارگری فقط در فاصله میان سال‌های ۱۹۷۶ تا ۱۹۹۶، قریب ۷۰ درصد تنزل یافته است. (۱) در سوئد صرفه جوئی دولت از محل محدود ساختن مرخصی استعلاجی کارگران فقط در سال ۱۹۹۷، به رقم ۴۴ میلیارد کرون بالغ گردیده است. (۲) در فاصله میان ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰، شمار ساکنان کشورهای آمریکای لاتین که زیر خط رسمی فقر زندگی می‌کنند، از ۴۱ درصد به ۶۲ درصد افزایش یافته است. (۳) میزان سرمایه‌ای که در حال حاضر بطور سالانه به کشورهای در حال توسعه صادر می‌شود، ۳۵ برابر سال ۱۹۷۲ است، اما مردم حدود صد کشور از این ممالک بسیار فقیرتر از ۱۵ سال پیش زندگی می‌کنند. (۴) حدود ۲۵۰ میلیون کودک بین ۵ تا ۱۴ سال فقط در کشورهای موسوم به "جهان سوم"؟! ناگزیر به تحمل کارهای شاق برای امرار معاش روزانه خویشند. یک میلیون از این کودکان مورد سوء استفاده جنسی قرار می‌گیرند و از این طریق قربانی می‌گردند. (۵) حدود یک میلیارد از سکنه در سن اشتغال کره زمین بیکارند، این رقم ۳۰ درصد کل جمعیت در سن اشتغال جهان را تشکیل می‌دهد. (۶) در هر سال ۱۵ هزار شغل فقط در کشورهای اتحادیه اروپا از بین می‌رود و این در حالی است که برای کنترل بیکاری در همین سطح موجود، نیاز به ایجاد ۱۵ میلیون شغل در هر سال است. (۷)

اگر بخواهیم این نوع آمار و گزارشات را در کنار هم ردیف کنیم، مثنوی هفتاد من کاغذ شود. نکته مهم این است که فحواى این شواهد و اسناد مطلقا در مجرد، توضیح ابعاد استثمار، محرومیت، مصایب و سیه روزی ناشی از تسلط مناسبات بردگی مزدی در جهان خلاصه نمی‌شود. آنچه که همه این آمار و ارقام با رساترین صدا اعلام می‌دارند، این است که هر لحظه از بقای سرمایه‌داری بدون توسل این نظام به هارترین تعرضات تازه علیه سطح زندگی موجود یا حقوق مدنی و امکانات عمیقاً محدود فعلی توده‌های کارگر دنیا ممکن نیست. این که شیوه تولید کاپیتالیستی با عبور از کدام قانونمندی‌ها و فعل و انفعالات جبری و درونی به مرحله کنونی انحطاط و پوسیدگی فی الحال خود پا نهاده است، در اینجا اصلاً موضوع بحث ما نیست. من به این کار در جای دیگری هر چند بطور مختصر پرداخته‌ام. (۸) اما حتی مستقل از چنان تحلیلی، حتی مستقل از آمار و شواهد رسمی، شاید صرف توجه به اعترافات صریح نمایندگان راست و چپ سرمایه پیرامون ویژگی‌های موقعیت حاضر برای جدی گرفتن عمق پوسیدگی و انحطاط کنونی سرمایه‌داری کافی باشد. جوهر مشترک تمامی این اظهارات آن است که نسل آتی انسان حتی در پیشرفته‌ترین قطب‌های صنعتی دنیای سرمایه‌داری باید خود را برای یک زندگی بسیار فقیرانه‌تر و محقرتر و آمیخته با محرومیت افزون‌تر آماده سازد. در بطن این اظهارات، که در واقع پیام سرمایه به بشریت در آستانه سال ۲۰۰۰ است، واقعیتی بسیار بسیار مهم و جدی نهفته است. "آش آنقدر شور است که حتی خان نیز آن را حس کرده است"، نه فقط امکان زندگی که حتی امکان زنده ماندن انسان‌ها در سیطره نظام سرمایه‌داری تاریخا سپری شده است. بشریت باید برای فردای خود چاره‌ای اساسی بیاندیشد. کارگران دنیا باید بدانند که در صورت بقای شیوه تولید کاپیتالیستی، تیغ گرسنگی و فقر و سیه روزی به همان شدت بر گلوی کارگر اروپای غربی فشار وارد خواهد کرد، که امروز سینه کارگر ایرانی و آفریقائی و مکزیکی و روسی را درهم می‌شکافد. کارگران باید بدانند که با بود و بقای مناسبات بردگی مزدی، نابودی

میلیاردها کودک و پیر و جوان در چهار گوشه دنیا و در ابعادی بسیار بسیار عظیم تر از امروز، یک حقیقت جدی و قریب الوقوع است.

۲- جنبش کارگری جهانی در موقعیتی بسیار متشتت، سر درگم، بدون دورنما و کاملاً تدافعی بسر می‌برد. کارگران در همه جای دنیا همسان تمامی دوره های پیش، به اعتصاب، اعتراض، تظاهرات و گاه خیزش‌های گسترده و میلیتانت علیه سرمایه‌داران و دولت آن‌ها ادامه می‌دهند. اما دامنه این مبارزات در هیچ کجا از تلاش برای حفظ سطح معیشت موجود با دفاع از امکانات محدود تکنونی فراتر نمی‌رود. وضعیت موجود جنبش کارگری اساساً و قبل از هر چیز محصول گذشته معینی است که طبقه کارگر در طول سده بیستم پشت سر نهاده است. گذشته‌ای که با انقلابات عظیم زیر بیرق کمونیسم، اما با افق سرمایه‌داری دولتی! پرشورترین مبارزات آزادی خواهانه اما با پلاتفرم برپائی دموکراسی خلق! پیکارهای سترگ در زیر علم و کتل سوسیالیسم، اما در راستای برقراری پارلمانتاریسم! آمیخته بوده است. تاریخ جنبش کارگری بین المللی به ویژه از دهه سوم این قرن به بعد، تاریخ اشغال حیطه پیکار پرولتاریا توسط سوسیال دموکراسی، ناسیونالیسم چپ، سوسیالیسم روسی و در یک کلام سوسیال رفرمیسم بوده است. شکست‌های پی در پی جنبش کارگری در این قرن نیز اساساً و بطور واقعی شکست جنبش‌های ناسیونالیستی و شکست افق‌های اجتماعی سوسیال رفرمیسم است. اما طنز تلخ تاریخ این است که بار سنگین تمامی این شکست‌ها، اینک بر دوش طبقه کارگر جهانی بار است.

روند جاری جنبش کارگری بطور قطع مبین هیچ گسست واقعی خاصی از این تندنس‌ها و جهت گیری‌ها یا از همان گذشته اسفبار نیست. اما پرولتاریا و جبهه پیکار طبقاتی وی علیه سرمایه، اینک با رخدادها و مولفه های سیاسی تازه‌ای روبرو است. طبقه کارگر ورشکستگی سوسیالیسم روسی را تجربه نموده است. سوسیالیسم خلقی مائوئیستی یا هر شکل دیگری از سوسیالیسم بورژوائی نیز حداقل به همان اندازه سرمایه‌داری

اردوگاهی برایش بی اعتبار شده است. دیگر کمتر کارگری می‌تواند به امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی و امامزاده پر فریب "استقلال ملی" دخیل ببندد. سوسیال دموکراسی و سایر احزابی که تا همین امروز بنام کارگران، نظم تولیدی و سیاسی سرمایه را بر طبقه کارگر تحمیل می‌کنند، حداقل به شیوه سابق قادر به فریب توده‌های کارگر نیستند. اتحادیه‌های عریض و طویل کارگری که پیش از این تنها به مثابه بخشی از ساختار دولتی سرمایه، جنبش طبقه کارگر را در چهارچوب تمکین به ماندگاری سرمایه‌داری راست و چپ می‌نمودند، امروز به ابزار اعمال تعرضات لحظه به لحظه سرمایه علیه همین دار و ندار اندک کنونی کارگران مبدل شده‌اند و بر همین اساس جاذبه چندانی برای جلب حمایت پرولتاریا ندارند. این اتحادیه‌ها دیگر حتی ظرفی برای چون و چرا زدن کارگران با سرمایه‌داران بر سر بهبود شرایط کار و سطح دستمزدها نیز نمی‌باشند. بر عکس، تنها خاصیت شان این است که برای تمکین طبقه کارگر به عقب نشینی از دستاوردهای تائکنونی مبارزاتش توطئه نمایند. اتحادیه برای کارگر سال ۲۰۰۰، سوای یک هیولای ایجاد رعب و وحشت از زندگی بدتر و بدتر، با هدف اجبار وی به قبول تهاجمات و تعرضات توحش بار بورژوازی چیز دیگری را تداعی نخواهد کرد. از این‌ها که بگذریم، خیل عظیم کمونیست‌های دوآتشه‌ای! که تا پیش از دهه ۶۰ و ۷۰ یا حداکثر تا قبل از سقوط اردوگاه شوروی برای رسیدن به انتظاراتی از نوع سرمایه‌داری دولتی دموکراتیک!، استقرار صنعت ملی، خودمختاری، رفع ستم نژادی و جنسی در چهارچوب سلطه سرمایه و نظایر این‌ها، غریو سرمایه ستیزیشان! گوش طبقه کارگر را کر کرده بود، اینک گروه گروه در نوشتن کتاب و مقاله و راه انداختن کنفرانس‌های ضد مارکس و کمونیسم، گوی سبقت از یکدیگر می‌ربایند. اینان نیز دیگر حداقل زیر نام کمونیسم یا جنبش سوسیالیستی پرولتاریا چندان شانس برای فریب طبقه کارگر ندارند. مشغله این جماعت دیگر نه سوسیالیسم بورژوائی که جنگ علیه کمونیسم و مارکسیسم یا در بهترین حالت وصله پینه کردن بازار با سوسیالیسم! است.

این‌ها مولفه های کم و بیش جدیدی هستند که در کنار انبوه عوامل دیگر مانند بی افقی و سردرگمی جنبش کارگری، فشار سهمگین آثار تبلیغات سراسری بورژوازی بین المللی علیه کمونیسم، به ویژه بهره گیری همه سویه سرمایه داری از ظهور و سقوط اردوگاه شوروی در پیشبرد این جنجال کریه تبلیغاتی، مجموعاً مختصات موقعیت موجود جنبش کارگری در عرصه مصاف جاری با سرمایه داری را تصویر می کنند. در همین جا این نکته را نیز اضافه کنم که ورشکستگی و بی اعتبار شدن هر چه بیشتر نقش اتحادیه، توسعه دامنه بی اعتمادی توده های کارگر به احزاب چپ اردوگاهی و سوسیال دموکراتیک یا ناسیونال چپ، دست برداری بسیاری احزاب و گرایشات بورژوائی از تبدیل کمونیسم به ظرف پیشبرد سیاست های طبقاتی خود، بدون شک رخدادهائی مثبت برای جنبش کمونیستی طبقه کارگرند. با این وجود هیچ یک از این‌ها به خودی خود و در غیاب یک راه حل شفاف و زنده کمونیستی، هیچ تضمینی برای احتراز توده های کارگر از غلطیدن به دام دسیسه ها و شگردهای جدید بورژوازی، یا حتی هیچ تضمینی برای جلوگیری از فرو افتادن پرولتاریا به ورطه اطاعت از سیاست های احزاب راست سرمایه با خود به همراه ندارند.

پرولتاریا و آلترناتیو کمونیستی

جنبش کارگری بطور طبیعی و به مثابه هر جنبش اجتماعی دیگر مستمرا و در هر لحظه از حیات خود آماج نفوذ راه حل‌ها، بدیل پردازی‌ها، افق گشایی‌ها و سیاست‌هایی است که از ناحیه احزاب راست و چپ سرمایه یا گرایشات متمایز درون خود طبقه کارگر طرح و تبلیغ می شود. این جنبش هم اکنون و با همان مشخصاتی که بالاتر گفتیم، از همه سو در محاصره فراخوان‌ها، ارائه طریق‌ها و پلاتفرم بافی‌هاست. راست سرمایه به وی هشدار می دهد که هر گونه بود و بقای توده های طبقه کارگر دنیا در گرو تقلای آنان برای افزودن بر سود سرمایه داران است؛ احزاب سوسیال دموکرات همین کارگران را موعظه می کنند که وقت فداکاری برای تضمین جاودانگی سرمایه داری است؛ اتحادیه

های کارگری باز هم همراه با سوسیال دموکراسی و احزاب مشابه مستمرا در گوش طبقه کارگر زمزمه می‌کنند که از پافشاری بر روی حق اعتصاب و بیمه بیکاری و درمان صرف نظر نماید، تا با دادن شانس انباشت افزونتر به سرمایه، خطر بیکاری را چند روزی به تعویق اندازد؛ ناسیونال چپ سابقا کمونیست اگر کماکان اهل سیاست باشد، بطور بی وقفه برای بیزار ساختن کارگران از کمونیسم تلاش می‌نماید؛ بورژوازی غرب با اشاره به سرنوشت کارگران در اردوگاه سابق، هیستری ضد کمونیستی خود را ثانیه به ثانیه، از طریق تمامی وسائل ارتباط جمعی و با توسل به تمامی امکانات تکنیکی و سمعی و بصری موجود، از زمین و آسمان بر مغز و ذهن توده های کارگر فرو می‌بارد؛ احزاب اردوگاهی غیر تواب نیز بطور متقابل با انگشت نهادن بر ادبار و نکبت و گرسنگی و فلاکت میلیاردها انسان در دوزخ سرمایه‌داری نوع غربی، از کارگران می‌خواهند که فراخوان استقرار مجدد سوسیالیسم اردوگاهی بدون دیکتاتوری را جدی بگیرند؛ "مارکسیست" های تائب نوع اروپائی، سمفونی آشتی بازار و سوسیالیسم را برای کارگران ساز می‌کنند و چپ قبلا اروتکمونیست، دفاع از دموکراسی و پارلمانتاریسم بورژوائی را به عنوان مناسب ترین طریق تظلم خواهی توده های کارگر از سرمایه‌داران به آنان توصیه می‌نماید؛ در میان این راه حل پردازی‌ها، جریانات دیگر چپ نیز هر کدام تحلیل‌ها، پیشنهادات و حرف‌های خاص خود را دارند. عده‌ای مشکل جنبش کارگری را ناشی از بی علاقه‌گی کمونیست‌ها به تسخیر قدرت سیاسی می‌دانند! و لاجرم تلاش حزب خویش برای گرفتن قدرت را مساله اصلی چپ در این شرایط تلقی می‌کنند. برخی به این نظر اعتراض دارند و رمز و راز واقعی شکست کمونیست‌ها را به بی ارتباطی آنان با کارگران ربط می‌دهند. اینان ساختن حزبی با شمار کارگران افزون تر را چاره کار جنبش کارگری می‌پندارند. کسانی هم حل معضل پرولتاریا را در جایگزینی اتحادیه های بد با اتحادیه های بهتر و در جوامعی مانند ایران، ایجاد اتحادیه های غیر دولتی یا کمتر دولتی جستجو می‌کنند. شماری از اینان ترجیح می‌دهند که حتی نام اتحادیه

شان را نیز شورا بگذارند! گروهی بر این باورند که اصلا کارگران ظرفیت پذیرش راه حل‌های کمونیستی و پیشبرد اهداف سوسیالیستی را ندارند و حالا حالاها، شاید هم تا چندین دهه دیگر، باید فقط برای سنار و سی شاهی یا ساختن اتحادیه با کارفرمایان و دولت آن‌ها چون و چرا بزنند!

تمامی این گرایشات هم اکنون بطور واقعی در چهارگوشه دنیای سرمایه‌داری، محسوس یا نامحسوس، فعال یا منفعل، قوی یا ضعیف، حضور دارند و هر کدام برای تبلیغ حرف‌های خویش در میان کارگران به میزان توانشان تلاش می‌کنند. من در اینجا اصلا قصد نقد و بررسی این ترها را ندارم. درباره ارجاع معضل چپ به بی‌علاقگی‌اش در تسخیر قدرت دولتی! پیشتر در جایی دیگر گفتگو شده است. (۹) در مورد رابطه میان بن بست نیروهای چپ با کارگری نبودن ساختار تشکیلاتی آنان بسیار کوتاه باید گفت که این امر بطور قطع نیم مهمی از حقیقت است، اما نصف حقیقت همواره می‌تواند دروغی بزرگ باشد. در این میان چند نکته اساسی قابل ذکر است. اولاً در تعریف کارگر نباید از سرمایه‌داران، سرمایه‌دارتر بود! نباید به شیوه متعارف بسیاری از چپ‌ها، پروانه کارگر بودن هر فعال کمونیست جنبش کارگری را که عجالتاً به هر دلیل در حال تولید اضافه ارزش برای سرمایه‌داران نیست، لغو و بی اعتبار ساخت! ثانیاً نباید به شیوه همان چپ‌ها بخش وسیعی از طبقه کارگر را باز هم به جرم این که نیروی کارش با سرمایه مولد مبادله نمی‌شود، از عضویت طبقاتی‌اش برکنار نمود. ثالثاً به خاطر داشته باشیم که کمونیسم یک جنبش اجتماعی و فراخوانی خطاب به کل بشریت است. رابعاً و بالاخره باید گفت که اگر نفس ارتباط کمونیست‌ها با توده‌های کارگر برای سازماندهی واقعی جنبش کمونیستی پرولتاریا و پیروزی راستین آن کفایت می‌کرد، در آن صورت هیچ انتقادی حداقل به عملکرد بلشویک‌ها منصفانه نبود. جستجوی کلید رمز مشکلات جنبش کمونیستی در مجرد غیرکارگری بودن ساختار تشکیلاتی آن، بدون تأکید بر الزامات اساسی دیگر، شفافیت و پیشروی این جنبش اگر چه با ژست کارگر دوستی

غلیظی همراه است، اما در نهایت به منزله نشان دادن تصویر مار بجای واژه واقعی مار است. در رابطه با شور و هیجان سندیکا دوستانه گروه هائی از کارگران نیز تنها نکته‌ای که می‌توان گفت این است که ایکاش اینان می‌توانستند برای لحظه‌ای نقش و سرنوشت اتحادیه های کارگری سوئد، آلمان و فرانسه را مورد تعمق قرار دهند. کاش متوجه می‌شدند که "اتحادیه مستقل" در هیچ کجای دنیا وجود ندارد. اتحادیه ها در سراسر دنیا ظرف تمکین طبقه کارگر به سلطه سرمایه و بخشی از ساختار دولتی سرمایه‌داری‌اند. کاش خود را دقیقه‌ای در مقابل این پرسش قرار می‌دادند که اگر اتحادیه های کارگری کانادا و کشورهای اسکندیناوی و اروپای غربی در ماشین دولتی سرمایه منحلند، آنان چگونه می‌خواهند با جامعه مدنی خاتمی، اتحادیه مستقل کارگری بر پای دارند؟!

پیرامون تعارض میان هر کدام از این نظریه پردازی‌ها با کمونیسم راستین کارگری می‌توان مقاله ها نوشت، اما پرداختن به این کار مطلقاً موضوع بحث من در اینجا نیست. بالعکس، آنچه که هدف واقعی نگارش این نوشته کوتاه است، اشاره به اصلی ترین وظیفه فعالین راستین کمونیست در شرایط موجود است. کمونیست‌ها نه در حرف، بلکه در عمل باید بپذیرند که طرح حی و حاضر آلترناتیو طبقاتی پرولتاریا برای محو لغو کار مزدوری، فوری ترین و مبرم ترین وظیفه روز جنبش کارگری است. به علاوه، آنان باید بدانند که طبقه کارگر حتی برای فرار از همین تعرض جاری سرمایه نیز سوای توسل به راه حل مشخص و زنده کمونیستی خود هیچ راه چاره دیگری ندارد. گروه های زیادی از چپ زیر فشار تعبیر باژگونه غیر مارکسی و مکتبی پیشین، هر نوع بحث پیرامون تبلیغ مستقیم سوسیالیسم را با گفتگوی کهنه "مرحله انقلاب" و مثلاً سوسیالیستی بودن انقلاب بجای دموکراتیک بودن آن تداعی می‌کنند! اینان مسخ در رسوبات فکری سوسیال رفرمیسم، به محض شنیدن نام کارگر و انقلاب کمونیستی در کنار یکدیگر، سخت به وحشت می‌افتند و چنین می‌پندارند که گویا گروهی از چپ‌های افراطی در

تدارک توطئه کودتا علیه نظام سرمایه‌داری هستند! گویا این چپ‌های تندرو! تمام تلاششان این است که کارگران ناآگاه و فاقد آمادگی را در یک شبیخون علیه سرمایه‌داری بسیج کنند و نام کار خود را انقلاب کمونیستی بگذارند! شگفتا! کسانی که تمامی صدر و ذیل کمونیست بودن خویش را در جلب هواداری کارگران از شعارهای یک حزب خلاصه می‌کنند و همین "بضاعت مزجات" را برای پیروزی کمونیسم (بخوان سرمایه‌داری دولتی) کافی می‌دانند، اکنون شیون بپا می‌کنند که مبارزه کمونیست‌ها برای تسری و توسعه بدیل مشخص کمونیستی به مضمون جنبش جاری توده‌های کارگر بی توجهی به الزامات پروسه تدارک انقلاب کارگری است! حرف این این گروه‌ها کاملاً مشخص است. آنان سخت بر این باورند که کارگران دنیا باید حتماً پروسه آمادگی و تجهیز خویش برای برقراری سوسیالیسم را در اتحادیه‌ها و در گوش دادن به قصه‌های هزار و یک شب سندیکالیسم از سر بگذارند! اینان دوست ندارند بدانند که سازمان کار و مدنیت سوسیالیستی یا جامعه سالاری شورائی کمونیستی انسان‌ها یعنی چه؟ نمی‌خواهند تعمق کنند که اگر قرار است کارگران عینیت پلید موجود را با چنان بدیل اجتماعی زیست و مدنیتی جایگزین سازند، در این صورت باید هم امروز جنبشی متناظر با تعرض کمونیستی علیه تمامیت سرمایه‌داری داشته باشند. اگر کمونیسم نه یک مکتب، بلکه یک جنبش عینی در میان طبقه کارگر دنیا است، پس این جنبش در واقعیت مادی خود نیاز به آلترناتیو کنکرت و حی و حاضر دارد. اگر کمونیسم نه یک ایدئولوژی، که جریان مبارزه پرولتاریا برای لغو و محو کار مزدوری است، پس برنامه و خطی مشی این مبارزه نمی‌تواند مشتئی فرمولبندی‌های عام مکتبی و لیستی از مطالبات محدود رفرمیستی باشد. طرح برنامه و دورنمای سوسیالیستی بدین سیاق، یعنی به شیوه تاکنونی چپ، جریان طبیعی کار گرایشی است که می‌خواهد حمایت توده‌های کارگر را وثیقه تسخیر قدرت سیاسی توسط حزب خود و برپائی سرمایه‌داری دولتی کند. گرایشی که به شکل گیری و توسعه جنبش کمونیستی طبقه کارگر اعتقاد ندارد، مبارزه

برای محو بردگی مزدی را امر توده های کارگر دنیا نمی داند و بر همین اساس نیازمند طرح آلترناتیو کنکرت طبقاتی پرولتاریا و توسعه این آلترناتیو به موضوع پیکار جاری کارگران نیست. تاریخ قرن بیستم به همان اندازه که شاهد برآمد و عروج سوسیالیسم بورژوازی است، درست به همان اندازه شاهد انصراف طبقه کارگر و پیشروان کمونیست وی از پیکار مستقیم برای محو کار مزدوری است. این دو دقیقا دو روی یک سکه اند. سخن از این نیست که طبقه کارگر جهانی در طول سده مذکور بدون هیچ افقی جنگیده است! نه، مطلقا چنین نبوده است. این جنبش دقیقا افق داشته است و دورنمای پیکار وی همان سرمایه داری دولتی بوده است. اما اگر قرار است کارگران نه برای شکل دیگری از کاپیتالیسم، که برای محو رابطه سرمایه پیکار کنند، بنابراین بایستی یک جنبش زنده متناظر با لغو بردگی مزدی داشته باشند. جنبشی که طبیعتا نیازمند برنامه و راه حل خویش، شعارها و مطالبات خاص خود و بالاخره سازمانیابی توده ای متناظر با الزامات توسعه خویش است. اگر تبلیغ مستقیم سوسیالیسم و طرح راه حل عاجل برچیدن بساط سرمایه در شرایط موجود بزعم برخی کمونیست ها سخنی کفرآلود و چپ روانه است، این تنها بدان خاطر است که آن ها قادر به خروج از دالان های تنگ تفکرات اردوگاهی نشده اند. کسانی که در توده های کارگر دنیا عجالتا و تا چند دهه، شاید چند قرن آتی، هیچ ظرفیتی برای فهم کمونیسم نمی بینند، طبیعتا حق دارند چنین بیاندیشند. اما کارگران کمونیست نیک می دانند که دو راه بیشتر در پیش روی طبقه ما نیست، یا باید هر روز فاز تازه ای از فقر و گرسنگی و آوارگی را در زندگی خویش تجربه کنیم و یا اگر نمی خواهیم شاهد وقوع چنین فاجعه شومی باشیم، بناچار باید با برنامه و بدیل معین وارد عرصه کارزار شویم. باید به عنوان یک فعال کمونیست جنبش کارگری بطور مثال برای کارگر ایرانی توضیح دهیم که در طول سال ۹۷ میلادی، حتی در زیر موج سرکش بحران سرمایه داری باز هم ۷ میلیون افراد طبقه اش با کار خویش در بخش های مختلف اقتصاد، تمامی مایحتاج معیشتی، مسکن، درمان، بهداشت،

آموزش، امکانات اجتماعی لازم و تمامی وسائل رفاه را برای ۶۰ میلیون آدم تولید کرده‌اند. علاوه بر این، حدود ۰۰۰ ۰۰۰ ۰۰۰ ۰۰۰ (۱۰) تومان اضافه ارزش به سرمایه‌داران و دولت آن‌ها تحویل داده‌اند. اما با همه این‌ها، همان ۷ میلیون کارگر و خانواده هایشان در فقر و بی مسکنی و بی بهداشتی و بی آموزشی و در ورطه هولناک محرومیت از همه چیز با مرگ دست به گریبان بوده‌اند. باید بطور روتین، به زبان کمونیست‌های زمینی، به گونه‌ای مجسم و علمی و آماری به کارگران نشان داد که در پرتو کار آنان همه چیز برای همگان به اندازه کافی وجود دارد، اما تا سرمایه‌داری باقی است و تا زمانی که آنان هیچ تسلطی بر محصول کار خود و هیچ دخالتی در تعیین سرنوشت حاصل کار خویش ندارند، هیچ شانس برای رهایی از گرسنگی و فلاکت و ذلت و شکنجه و زندان نیز در انتظار آنان نیست. باید رابطه سرمایه و ریشه‌های واقعی ادبار و محرومیت و سیه‌روزی کارگران در نظام سرمایه‌داری را به عینه و در فروغ دانش مارکسی برای آنان کاوید و همزمان بدیل کمونیستی همین عینیت را در پیش رویشان تصویر کرد. باید نقد کمونیستی هستی موجود را به هستی آگاه کارگران مبدل ساخت. آنان که زمین و آسمان را با جار و جنجال پیرامون ناآگاهی و بی‌دانشی طبقه کارگر و رمیدن کارگران از نام کمونیسم! بهم می‌بافند، ایکاش می‌توانستند بفهمند که با فرض درست بودن حرف‌های نادرستان باز هم چاره کار گشایش افق روشن کمونیستی پیشاروی جبهه پیکار کارگران و سازماندهی جنبش تعرضی کارگران علیه تمامیت سرمایه‌داری است. کاش می‌توانستند دریابند که از درون قانون گرائی و فعالیت‌های رایج سندیکالیستی بطور قطع جنبش لغو کار مزدوری بر پا نمی‌شود. کارگران بدون آگاهی به ریشه‌های واقعی استثمار که می‌شوند و بدون آگاهی به چند و چون نظم نوینی که باید مستقر سازند، نمی‌توانند جنبش طبقاتی نیرومند خود علیه سرمایه‌داری را سازمان دهند. نفس تحمل استثمار و ستم و بی‌حقوقی به هیچ وجه برای تدارک و تجهیز پیکار طبقاتی کارگران و پایان دادن به بردگی مزدی کفایت نمی‌کند. کارگر ولو

این که شدیدترین درجه محرومیت و فشار و استثمار را تحمل نماید، در صورت عدم تسلیح به آلترناتیو زنده سوسیالیستی، می‌تواند راه نجاتش را در هر بیراهه‌ای و در دنباله روی از هر گرایش اصلاح طلب بورژوائی جستجو کند. کاری که طبقه کارگر جهانی در طول یک قرن انجام داده و شکست بعد از شکست را تجربه کرده است. آگاهی کمونیستی بالاترین و اساسی ترین سلاح پیکار مادی پرولتاریاست، این آگاهی نه مقوله‌ای عام و مکتبی، که جریان درک و تعمق آگاه انسان‌ها به شرایط کار و زیست و هستی اجتماعی خویش است. جریان واقعی زندگی توده های کارگر، فرایند جاری فروش نیروی کار به سرمایه، تولید مستمر ارزش اضافی برای صاحبان سرمایه، انفصال عمیق تر و عمیق تر از محصول کار خویش و بالابردن همزمان قدرت سرمایه است. آگاهی طبقاتی پرولتاریا در صورتی آگاهی طبقه اوست که مبین نقد آگاه و کمونیستی هر چه ژرف تر وی نسبت به واقعیات بالا و در همان حال متضمن راه حل زنده و شفاف وی برای رهایی از این شرایط مرگ بار باشد. جنبش توده های کارگر نیز تنها در صورتی جنبش رهایی ساز آن‌ها از مهلکه توحش سرمایه است که ستون فقرات آن را پیکار مستقیم وی برای رفع وضعیت موجود و راه حل روشن و بالفعل وی برای درهم شکستن مناسبات بردگی مزدی تشکیل می‌دهد. فعال کمونیست جنبش کارگری مجاز نیست که ضرورت سرنگونی جمهوری اسلامی یا هر دولت سرمایه‌داری را با مجرد رفع مانع دموکراسی و تحقق مطالبات صنفی کارگران توضیح دهد، بلکه باید بطور مستدل نشان دهد که جمهوری اسلامی یا هر دولت بالای سر کارگران در همان حال که ابزار اعمال قهر ارتجاعی سرمایه‌داری است، داربست بقای نظم تولیدی، مدنی و سیاسی سرمایه‌داری، چاه ویل محو و بلع محصول کار طبقه کارگر و مظهر بی چون و چرای انفصال انسان‌ها از دخالت مستقیم در سرنوشت کار و حاصل تولید خویش است. کمونیست‌ها باید در کنار هر شعار سرنگونی دولت سرمایه‌داری، بلادرنگ طرح جامعه سالاری شورائی سوسیالیستی پرولتاریا را بر سر طبقه سرمایه بکوبند. باید به کارگران

نشان دهند که تصمیم درباره چه تولید شود و چه چیز تولید نشود؟ این که وسائل تولید چگونه بازتولید گردد؟ محصول کار به چه شکلی توزیع شود؟ و در یک کلام تصمیم درباره هر آنچه که مربوط به برنامه ریزی تولید، نحوه توزیع محصول، یا کلاً اداره امور جامعه است، حق مسلم آنها و نه حق هیچ سرمایه‌دار یا دولت سرمایه‌داری است. باید همه تلاش خویش را وقف آن کنند تا طرح این مسائل را جریان روزمره انتظار و درخواست کارگران نمایند، تا کارگران را در راستای طرح این مطالبات در درون شوراهایشان متشکل سازند. تا این شوراها را ظرف گسترش مبارزه کارگران علیه بردگی مزدی و پایه و اساسی برای جامعه سالاری شورائی آتی آنان کنند. این آیه شیطانی که حتماً کارگران باید تا قبل از سقوط ماشین دولتی سرمایه‌داری از هر نوع خواست فوری متناظر با توسعه پیکار کمونیستی خود احتراز کنند، توسط کدام پیامبر فریبکار و از آسمان کدام مکتب متحجر نازل شده است؟ چه کسی می‌گوید که کارگران در همین وضعیت حاضر حق درخواست زندگی رایگان را ندارند؟! چه کسی بر این باور است که تاکید بر حق مسلم کارگران در تصمیم‌گیری پیرامون این که چه مدت کار بکنند یا نکنند، در همین امروز، در همین شرائط بقای سیستم کاپیتالیستی، یک اتوپی یا توهم بافی است؟! کارگرانی که امروز چنین زندگی و چنین انتظاراتی را حق محرز و مفروض خود ندانند، چگونه می‌خواهند علیه تمامیت سرمایه‌داری جنگ کنند و چگونه حتی اگر ماشین دولتی سرمایه را درهم بشکنند، سوسیالیسم راستین خویش را مستقر خواهند ساخت؟!

منادیان رفرمیسم که مبارزه مستقیم کارگران علیه کار مزدوری را اقدامی غیر مسئولانه! و چپ روانه! می‌پندارند، در مقابل این سئوالات حتماً فریاد خواهند کشید که خواست زندگی رایگان و حق تصمیم‌گیری درباره چه تولید شود و چه تولید نشود و نظایر این‌ها که سوسیالیسم نیست. آنان به راستی که چشم بسته غیب می‌گویند! و از آنجا که خود همواره و در تمامی عمرشان سوسیالیسم را با سرمایه‌داری دولتی تداعی کرده‌اند، در

اینجا ناگهان به یاد دفاع از سوسیالیسم می‌افتند! در پاسخ این عده خیلی موز اما رسا یادآوری کنم که طرح و تبلیغ این مطالبات و تلاش برای تحمیل پاره‌ای از آن‌ها بر بورژوازی، موضوع کار جنبش سوسیالیستی کارگران است. توضیح واضح‌تر است که بدون محو کامل کار مزدوری، بدون محو تبعات اقتصادی و سیاسی و اجتماعی رابطه سرمایه، بدون محو دولت بالای سر کارگران و بدون استقرار جامعه سالاری شورائی و سازمان کار سوسیالیستی پرولتاریا، سخنی از سوسیالیسم در میان نخواهد بود. تمامی بحث بر سر این است که کارگران همین امروز می‌توانند آنچه را که رفرمیسم از طرح آن وحشت دارد و سینه چاک تر از سرمایه‌داران نسبت به چپ روانه بودنش هشدار می‌دهد، بطور مستقیم طرح و مطالبه نمایند. می‌توانند لغو مالکیت خصوصی و دولتی را موضوع پیکار خود کنند. می‌توانند حق برنامه ریزی تولید و کار، چگونگی توزیع محصول کار، سیاست گذاری و رتق و فتق همه امور اجتماعی و تمامی مسائل دیگر از این قبیل را مضمون مبارزه جاری خویش سازند، می‌توانند و باید سازمانیابی شورایی خویش را ظرف پیشبرد این پیکار نمایند، فعالین کمونیست جنبش کارگری باید در راستای پیشبرد چنین مبارزه و سازماندهی چنین جنبشی تلاش نمایند. تبلیغ مستقیم کمونیسم بر خلاف باورهای اتحادیه‌چی‌های کمونیست نما، نه فقط بی‌توجهی به فرایند تدارک و تجهیز واقعی پرولتاریا برای تسویه حساب نهائی با بورژوازی نیست، که بالعکس تنها طریق موفق، مارکسی و کمونیستی این تدارک و آماده سازی است. اگر جنبش سوسیالیستی آن چنان که مارکس تصریح می‌کند و آن چنان که شعور هر کارگر کمونیستی آن را به روشنی درک می‌کند، جنبش رفع وضعیت حاضر است و اگر انقلاب کمونیستی در گرو خیزش طبقه‌ای است که "نه فقط علیه شرایط جداگانه جامعه موجود، بلکه علیه نفس شیوه تولید زندگی و کل فعالیت مبنای آن" (۱۱) به میدان می‌آید، در این صورت بدون تلاش همه سویه کمونیست‌ها برای تبدیل راه حل مشخص کمونیستی به محتوای مبارزات روز کارگران نمی‌توان آستان انقلاب واقعی سوسیالیستی

طبقه کارگر را دق الباب کرد. آنان که در بررسی معضل "کمونیسم کارگری" به درست بر بی ارتباطی تشکیلاتی با کارگران تاکید می‌کنند، اما به غلط توجه به گشایش افق ملموس و بالفعل سوسیالیستی در مقابل طبقه کارگر، مبارزه برای تسری، تبلیغ و توسعه راه حل زنده و عاجل کمونیستی در جنبش کارگری و پیکار مستمر و جامع الاطراف برای سازمان دادن شورائی اعتراض سوسیالیستی پرولتاریا علیه سرمایه را به دست فراموشی می‌سپارند، باید بدانند که نهایتاً فقط برای احیای سنن مرده سندیکالیستی عرق می‌ریزند.

پانوشته‌ها:

- ۱- تلویزیون سوئد
- ۲- همان منبع
- ۳- همان منبع
- ۴- کوفی عنان، گزارش سازمان ملل
- ۵- آمار سازمان ملل
- ۶- سازمان جهانی کار
- ۷- تلویزیون سوئد
- ۸- سیمای سوسیالیسم ۶
- ۹- سیمای سوسیالیسم ۷
- ۱۰- سیمای سوسیالیسم ۵
- ۱۱- مارکس، ایدئولوژی آلمانی

کمونیسم و ملزومات پیروزی

ژوئن ۲۰۰۲

کمونیسم جنبشی نیست که با مارکس، با صدور «مانیفست کمونیست»، یا با ظهور پرولتاریا و عروج وی به عرصه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی پدید آمده باشد. این جنبش، پیشینه‌ای دراز در تاریخ زندگانی انسان دارد. اما ما از کمونیسم به روایت عام یا به عنوان ایده‌ی برابری آدم‌ها به طور کلی حرف نمی‌زنیم، بلکه از کمونیسم طبقه‌ی کارگر، از راه حل اجتماعی توده‌های فروشنده‌ی نیروی کار برای غلبه بر فاجعه‌ی اسارت انسان در سیطره‌ی نظام بردگی مزدی صحبت می‌کنیم. کمونیسم، به این معنی نیز دیر زمانی است که در جنبش کارگری جهانی به گونه‌ای جدی و ضروری مطرح بوده است. با همه‌ی این‌ها اما، موضوعیت عملی و ضرورت طرح و تحقق آن هیچ گاه در هیچ بخشی از تاریخ سه قرن اخیر و در هیچ دوره‌ای از فراز و فرود مبارزه‌ی طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی به اندازه‌ی زمان حاضر حاد و حیاتی نبوده است. دلایل این امر به طور اجمال عبارتند از:

۱- فاصله‌ی میان حجم تولیدات و محصول کار اجتماعی طبقه‌ی کارگر جهانی، با سطح معیشت و رفاه و امکانات اجتماعی توده‌های کارگر دنیا، هیچ گاه تا میزان امروز عظیم و ژرف نبوده است. در سال ۱۹۹۶، بالغ بر ۴۳۰۰ میلیون تن مواد غذایی فقط در چند قلمرو محدود کشت و کار توسط مردم کارگر دنیا تولید شده است. اگر فقط همین حجم از محصولات زراعی و دامی را به ۵۷۶۸ میلیون نفر جمعیت کره‌ی زمین تقسیم کنیم، به سهمیه‌ی سرانه‌ای حدود ۷۵۰ کیلو دست می‌یابیم. به بیان دیگر، در طول سال ۱۹۹۶، بخش ناچیزی از جمعیت طبقه‌ی کارگر بین المللی برای هر چهار نفر سکنه‌ی زمین - مرکب از پدر و مادر و دو فرزند - چیزی حدود ۳۰۰۰ کیلو مواد خوراکی، تنها در همان چند قلمرو خاص، تولید نموده است. در همین سال، محصول کار کم‌تر از ۲۰ درصد نیروی کار در حال اشتغال طبقه‌ی کارگر در چند حوزه‌ی تعیین

کننده‌ی صنعت و معدن، سرتاسر بازار جهانی را از همه نوع محصولات ریز و درشت صنعتی آکنده است. هم زمان باز هم در همین سال، در کنار این حجم عظیم تولیدات که فقط گوشه‌ای از دنیای عظیم حاصل کار و تولید بخش اندکی از مردم کارگر جهان را نشان می‌دهد، بر اساس گزارش مرکز خواروبار و کشاورزی سازمان ملل (FAO) بیش از ۸۰۰ میلیون «شهروند» دنیای سرمایه داری زیر فشار گرسنگی به معنی اخص کلمه - یعنی عدم دسترسی به نان بخور و نمیر روزانه - جان خویش را از دست داده‌اند. در طول هر یک روز از این سال، ۱۱۰۰۰ کودک زیر فشار بی غذایی جان داده است و در هر دقیقه، ۱۸ کودک بر اثر ابتلا به بیماری‌های ساده‌ی قابل پیش گیری تسلیم مرگ شده‌اند؛ ۵۰ درصد کودکان کشورهای جنوب آسیا و شمال آفریقا از سوء تغذیه‌ی شدید رنج کشیده‌اند؛ ده ها میلیون کودک دنیا در آسیا، آمریکای لاتین، آفریقا، اروپا و آمریکا، به صورت کودکان خیابانی در حاشیه‌ی گذرگاه ها از طریق تکیه‌ی زندگی کرده‌اند؛ و در جنوب آسیا، کشتار روزمره‌ی این کودکان وسیله‌ی تفریح و سرگرمی پلیس بورژوازی بوده است. ده ها میلیون زن و مرد و پیر و جوان و کودک در چهار گوشه‌ی دنیا آواره و سرگردان بوده‌اند. آمار بیکاران از مرز یک میلیارد نفر گذشته است، بی بهداشتی، بی سواد، قتل عام‌های چندین میلیونی، و تمامی اشکال گوناگون سیه روزی بشر همه جا به طور دهشت باری سیر صعودی داشته است. شمار مرگ و میر انسان‌های مبتلا به بیماری ایدز از ۲۰۵ مورد در سال ۱۹۸۰ به ۲۲ میلیون مورد در سال یاد شده فزونی گرفته است. و متوسط درآمد سالانه‌ی بیش از یک میلیارد انسان روی زمین از مرز ۲۰۰ دلار پائین تر رفته است. همه‌ی این ارقام نشان گر آنند، که نظام سرمایه داری در افزایش نرخ استثمار، بالا بردن شدت استثمار و هجوم هر چه ددمنشانه تر به سطح زندگی توده‌های کارگر، سهمگین ترین فازهای سبعیت و جنایت را در نوردیده است.

در سوئد، جامعه‌ای که کارگرانش هنوز هم به یمن دستاوردهای دوران پیشین مبارزه‌ی طبقاتی از یک نان بخور و نمیر برخوردارند، دست مزد واقعی یک کارگر صنعتی تحت استثمار انحصار بین المللی «لولو»، در شروع قرن بیست و یکم در قیاس با ابتدای دهه‌ی ۷۰ سده‌ی بیستم، بیش‌تر از ۴۰ درصد کاهش نشان می‌دهد. در حالی که همین کارگر در وضعیت حاضر، در یک مدت زمان معین چندین برابر دهه‌ی ۷۰ برای انحصار مذکور تولید می‌کند و بهای واقعی محصولی که در هر ساعت برای سرمایه دار تولید می‌نماید، تا ۵۰۰ درصد دچار افزایش گردیده است.

۲- ستیز میان ملزومات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی بازتولید شیوه‌ی تولید کاپیتالیستی در سطح بین المللی از یک سو و امکان دست یابی جمعیت کارگر و فرودست کمره‌ی زمین به ابتدایی ترین حقوق معیشتی و انسانی از سوی دیگر، در هیچ زمانی به اندازه‌ی امروز حاد و آشتی ناپذیر نبوده است. تولید کاپیتالیستی در سرشت خود تولید سرمایه است. این شیوه‌ی تولید بسان هر شیوه‌ی تولید دیگر در تاریخ، ایجاد کننده و خصلت بخش مصرف خاص خود است و آن چه که پدید می‌آورد باید موجب زمینه‌های ذهنی و محرک همین شیوه‌ی تولید باشد. سرمایه در فرآیند بازتولید و خودگسترش‌اش به موازات کاهش هر چه عمیق‌تر کار لازم کارگر به نفع کار اضافی و افزایش سود، انفصال هر چه ژرف‌تر کل کار طبقه‌ی کارگر، حتا بخش لازم کار این طبقه با زندگی وی و زندگی انسان به طور کلی را نیز محتوم می‌سازد. هر گام از تکامل شیوه‌ی تولید کاپیتالیستی، گامی در تعمیق هر چه مرگ بارتر استثمار کارگران و در همان حال گامی در تعمیق انفصال حاصل کار با ملزومات واقعی معیشت، رفاه، آموزش، بهداشت و تعالی بشر بوده است. درجه‌ی این گسست، اینک تا آن جا پیش رفته است که بخش اعظم محصول کار طبقه‌ی کارگر بین المللی، نه معطوف به مایحتاج زندگی و رشد و رفاه انسان، که به گونه‌ای معکوس در جهت تخریب جدی همه‌ی ابعاد زندگی بشر است. بر خلاف بسیاری انگاره پردازی‌های پر فریب کاپیتالیستی، نه فقط هیچ راه

حلی برای هم ساز کردن بود و بقای شیوهی تولید سرمایه داری با ملزومات زندگی بشر وجود ندارد، که بالعکس هر دور از بازتولید این مناسبات، گسست هر چه ژرف تر بردگان مزدی سرمایه از حاصل کار و تولیدشان را بر سینهی آن‌ها سنگین می‌سازد.

نمایندگان راست و چپ بورژوازی برای اثبات آشتی‌پذیری زندگی توده‌های کارگر با مقتضیات خودگستری سرمایه‌ی جهانی به هر حشیشی تشبث می‌جویند. آن چه که برد اندیشه‌ی آن‌ها بدان اصابت نمی‌کند، این است که نفس وجود شیوهی تولید سرمایه داری - همراه هر سیاست توزیع یا ساختار نظم سیاسی و مدنی که باشد - با اساس زنده ماندن و امکان زندگی اکثریت غالب سکنه‌ی زمین در تعارض لاینحل قرار دارد. در طول دهه‌ی ۸۰، متوسط تجارت سالانه‌ی اسلحه در سطح بین‌المللی حدود ۶۵ میلیارد دلار و در طی همین فاصله متوسط حجم تمامی غلات مورد داد و ستد از ۳۰ میلیارد دلار کم‌تر بوده است. در سال‌های دهه‌ی ۹۰، کل درآمد ۱۳۰۰ میلیون نفر از مردم جهان کم‌تر از ۲۳۵ میلیارد دلار برآورد شده است، در حالی که بودجه‌ی تسلیحاتی سالانه‌ی دولت آمریکا در همین سال‌ها از رقم ۲۰۰۰ میلیارد دلار فراتر می‌رفته است و حجم سرمایه‌ی مونوپل «اریکسون» در سال ۲۰۰۰ بیش از ۸۵۲ میلیارد کرون گزارش شده است. این تصور که سرمایه‌ی جهانی می‌تواند به جای زرادخانه‌های عظیم نظامی، به جای میلیاردها تن مواد مخدر و اسباب بازی‌های مخرب، یا به جای میلیاردها خوار اوراق تبلیغاتی و نظایر این‌ها به تولید مواد غذایی، مسکن، لباس، وسایل آموزشی و دارو و درمان روی کند، تا بدان جا احمقانه است که مغز متحجر کودکان ترین صاحبان سرمایه نیز بلاهت آن را خوب تشخیص می‌دهد.

۳- احساس وحشت و دهشت از گرسنگی، بیکاری، جنگ، آوارگی و از دست دادن حداقل معیشتی هیچ گاه به اندازه‌ی دهه‌های اخیر بر توده‌های کارگر و فرودست دنیا - حتا بر کارگران پیش‌رفته‌ترین کشورها - مسلط و مستولی نبوده است. در شرایط موجود هیچ کارگری حتا در بهترین حالت نیز نمی‌تواند به اشتغال خود در طول چند

ماه آتی، به حفظ سطح کنونی معیشت خود در سال بعد و به امنیت اجتماعی خویش برای نیم سال آینده امیدوار باشد. سرمایه‌ی جهانی به شرايطی پا نهاده است، که برای استمرار پروسه‌ی بازتولیدش به برنامه ریزی دژخیمانه ترین تراژدی‌های انسانی در هر روز و هر لحظه نیازمند است. فاجعه‌ی سیاه دستپخت سیستم کاپیتالیستی برای مردم عراق در آغاز دهه‌ی ۹۰، توده‌های کارگر بالکان در اواسط این دهه، و مردم ستم کشیده‌ی افغانستان در سال ۲۰۰۱، به آسانی می‌تواند در هر زمان و هر لحظه برای مردم هر بخش دیگر دنیا در ابعادی بسیار عمیق تر و رقت بارتر تکرار گردد. هر کارگری که از کم‌ترین شناخت طبقاتی نسبت به نظام سرمایه داری برخوردار باشد، به روشنی روز می‌داند که سطح معیشت و دست مزد واقعی نیروی کارش به علاوه‌ی هر نوع امکان رفاهی و اجتماعی‌اش در سال آینده به احتمال قریب به یقین از سال جاری کم‌تر خواهد شد. آخرین دستاوردهای مبارزات کارگران دنیا در زمینه‌ی تعدیل خفقان، دیکتاتوری عریان و توحش پلیسی سرمایه، در ممالکی که اثری از این دستاوردها وجود داشته است، به سرعت باد در حال فروریزی است. سیستم پلیسی فرانسه، سوئد، آمریکا، سوئیس، هلند و ایتالیا، با شتاب حداکثر در جستجوی درس آموزی از سازمان امنیت عراق و وزارت اطلاعات رژیم اسلامی است. احساس عدم امنیت در تمامی قلمروهای زندگی انسانی زیر فشار بربریت کاپیتالیستی، روی ناامنی و توحش دوران فئودالیسم را با حداکثر وضوح سفید کرده است. سوئد، فرانسه، ایتالیا، آمریکا و... به زودی زود در داشتن شمار زندانیان سیاسی با ممالک خاورمیانه و شمال آفریقا رقابت خواهند کرد. بورژوازی این کشورها در به خون کشیدن اعتراضات کارگران و مخالفان کاپیتالیسم از برادران پاکستانی و ترک خویش عقب نخواهند ماند.

۴- درجه‌ی کفایت حاصل کار طبقه‌ی کارگر برای پایان دادن به هر نوع گرسنگی و فقر و محرومیت در سرتاسر جهان، برای سازمان دهی سوسیالیستی اقتصاد کشورها، حتا برای اعلام فوری و بی قید و شرط داوطلبانه بودن کار در بخش بسیار وسیعی از دنیای

روز، به واقعیتی بسیار روشن تر از روشنی روز تبدیل شده است. در سال ۱۹۹۶، مطابق گزارش سازمان اقتصاد و توسعه (OECD) سهمیه‌ی سرانه‌ی افراد از «تولید ناخالص ملی» در جامعه‌ی سوئیس به عنوان ثروتمندترین کشور برابر ۴۱۱۴۱ دلار، در ممالک اتحادیه‌ی اروپا به طور متوسط ۲۳۰۴۲، در آمریکا ۲۷۸۲۱، در استرالیا ۱۸۰۹۳، در کره جنوبی ۱۰۶۴۴، مکزیک ۳۴۱۱، یونان ۱۱۶۸۴، ژاپن ۳۶۵۰۹، در کشورهای آفریقایی به طور میانگین ۸۰۰ و در آسیای میانه حدود ۷۰۰ دلار بوده است. آن چه که OECD در چهارچوب موازین تولید سرمایه داری با معادل پولی و زیر نام «تولید ناخالص ملی» برای کشورهای مختلف دنیا گزارش می‌کند، به طور تقریب معادل مجموعه‌ی امکاناتی است که حی و حاضر می‌تواند سطح معیشت و رفاه کل سکنه‌ی کره‌ی زمین را تا چند برابر متوسط سطح زندگی مردم در مرفه‌ترین ممالک دنیا بالا برد! این نکته به ویژه هنگامی عمیق تر درک می‌شود که به مولفه‌های مهم زیر نیز توجه داشته باشیم:

الف: در بخش غالب این جوامع، سطح تکامل تکنیک، تخصص و بازدهی کار اجتماعی به درجه‌ای است، که در صورت رهایی جامعه از سیطره‌ی مناسبات بردگی مزدی، میزان کار کافی برای بازتولید وسایل تولید یا حتا برای توسعه‌ی سوسیالیستی این وسایل تنها درصد اندکی از کل کار اجتماعی را به خود اختصاص می‌دهد؛

ب: در همین سال مورد گفتگو، جمعیتی بالاتر از ۱۰۰ میلیون نفر از کل نیروی کار فعال جوامع مذکور به طور کامل فاقد کار و اشتغال بوده‌اند؛

ج: همان گونه که بالاتر اشاره شد، محصول اجتماعی کار بنا بر ماهیت کاپیتالیستی شیوه‌ی تولید مطلقا معطوف به تامین مایحتاج واقعی معیشتی، رفاهی و اجتماعی انسان‌ها نیست و در همین رابطه بخش اعظم حاصل کار با ملزومات زیستی، رشد، آسایش و تعالی جسمی یا فکری شهروندان در تعارض قرار دارد؛

د: شمار کثیری از نیروی کار جامعه، نه در پروسه‌ی تولید و کار اجتماعی مورد نیاز زندگی شهروندان، که بالعکس در چهارچوب تقسیم کار متناظر با بازتولید شیوه‌ی تولید

کاپیتالیستی، در مقام سیاست مدار، اقتصاددان، پلیس، ارتشی، مشاور، و کلا عمله و اکره‌ی سرمایه، عامل تحمیل نظم بردگی مزدی بر طبقه‌ی کارگر بوده است؛

با ملاحظه‌ی همه‌ی این نکات می‌توان به روشنی دریافت، که در جوامع مورد بحث به محض درهم گسستن مناسبات کار مزدوری، حصول یک سطح رفاه اجتماعی تا میزان چندین برابر وضعیت موجود برای همگان مقدور است و پیداست که در چنین فازی از توسعه‌ی تکنولوژی و تولید یا در چنین مرحله‌ای از وفور امکانات زیستی و اجتماعی، اعلام داوطلبانه بودن کار، نیازمند طی هیچ پروسه‌ای نیست. این مساله را می‌توانیم در رابطه با سایر بخش‌های دنیا نیز مورد بررسی قرار دهیم. در کره جنوبی، کشوری که به بخش شدیدا بحران زده‌ی سرمایه داری جهانی تعلق دارد، سهم سرانه‌ی هر شهروند از محصول کار اجتماعی سالانه‌ی طبقه‌ی کارگر بالغ بر ۱۱۰۰۰ دلار و سهم یک جمع چهار نفری متشکل از پدر و مادر و دو فرزند چیزی حدود ۴۴۰۰۰ دلار است. این رقم به طور حی و حاضر بیش از دو برابر درآمد متوسط یک خانواده‌ی چهار نفری در کشور سوئد است. با محاسباتی که پیش‌تر گفتیم و با تعمق در مولفه‌هایی که بالاتر برشمردیم، ملاحظه می‌کنیم که در این جا نیز به محض برچیدن بساط کار مزدوری و سازمان دهی سوسیالیستی اقتصاد و کار اجتماعی، هیچ مانعی بر سر راه اعلام داوطلبانه بودن کار سنگینی نمی‌کند. این محاسبات با همین دقت ریاضی در مورد بخش عظیمی از دنیای کنونی مصداق دارد.

از همه‌ی این‌ها گذشته، یک نکته‌ی بسیار مهم را نباید فراموش کنیم. این که بحث امکان پذیری حی و حاضر داوطلبانه شدن کار در جوامع، با امر بالفعل بودن سازمان دهی سوسیالیستی اقتصاد و کار اجتماعی در هر بخشی از جهان مطلقا پدیده‌های مترادف و هم عرضی نیستند. دومی، یعنی انقلاب علیه کار مزدوری و استقرار سازمان کار و مدنیت سوسیالیستی، به هیچ وجه در گرو فراهم بودن تمامی امکانات اقتصادی و اجتماعی لازم برای داوطلبانه شدن فوری کار نیست. سوسیالیسم و لغو کار مزدوری

مسأله‌ی عاجل و فوری بشریت کارگر و فرودست در هر گوشه‌ای از این دنیا، حتا در نازل‌ترین سطح توسعه‌ی صنعتی و پیشرفت‌های اجتماعی حاصل در کشورهاست. ما در جهانی زندگی می‌کنیم، که عقب افتاده‌ترین، تاریک‌ترین و محروم‌ترین دهکده‌های مسکونی و غیرمسکونی‌اش در بند بند موجودیت خود به باتلاق سراسر تعفن مناسبات کاپیتالیستی فرو رفته است. در سرتاسر این جهان، نه فقط هیچ انسانی، که هیچ حیوان جنگلی و هیچ گیاه خودرویی نیز از تحمل آفات و مصائب و جنایات سرمایه داری در امان نمانده است. شیوه‌ی تولید کاپیتالیستی در هر گوشه‌ی دورافتاده‌ای از دنیا به شیوه‌ی تولید مسلط آن جا و به پایه‌ی مادی کلیه‌ی فعل و انفعالات معیشتی و اجتماعی مردم آن دیار مبدل شده است. هر شکل از استثمار، بی حقوقی، ستم، توحش، فساد، فحشا، تبعیض و جنایت که بر انسان‌ها روا می‌شود، تنها تبلوری از ملزومات بقا و بازتولید نظام سرمایه داری است. در چنین موقعیتی، پیداست که بشریت کارگر و ستم کش جهان برای رهایی از استثمار و فقر و گرسنگی و هر نوع سیه روزی و به هر درجه‌ای از آن یک راه بیش‌تر در پیش روی ندارد. لغو کار مزدوری و پیکار برای برقراری سازمان کار و مدنیت کمونیستی در هر گوشه‌ای از دنیا و در سراسر دنیا، تنها دریچه‌ی رهایی راستینی است که بر روی مردم دنیا باز است.

۵- راه حل‌های سوسیال رفرمیستی و افق پردازی‌های کمونیسم بورژوازی برای آینده‌ی بشر، در هیچ زمانی به اندازه‌ی امروز ورشکسته و رسوا نبوده است. سوسیالیسم روسی از چشم انداز زندگی و مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر بین‌المللی تا حدود زیادی پاک شده است. سوسیالیسم خلقی نوع چینی و مائوئیستی نیز همین سرنوشت را تجربه نموده است. امپریالیسم ستیزی بورژوازی و اتوپی‌های ناسیونالیستی توسعه‌ی کاپیتالیستی صنعت و مدنیت در این یا آن گوشه‌ی دنیا به اندازه‌ی کافی دچار ورشکستگی است. سوسیال دموکراسی در تحمیل هارترین شکل استثمار سرمایه بر توده‌های کارگر و در سرکوب اعتراضات ضد بردگی مزدی، با نئولیبرالیسم و راست سرمایه به وحدت رسیده

است. نقد دموکراتیک نظام سرمایه داری و راه حل یابی بانیان این نقد رفرمیستی برای کارگران دنیا، دیگر توسط طبقه‌ی کارگر جدی گرفته نمی‌شود. شعارهای ضد سرمایه داری توخالی - ولو نوظهور - با همه‌ی زرق و برق چپ نمایانه‌ی شان، وسوسه‌ی زیادی در دل کارگران ایجاد نمی‌کنند. فروریزی وسیع افق‌های رنگارنگ سوسیال رفرمیستی پیشین از یک سو و فروماندگی عمیق تمامی آلترناتیوهای سوسیال بورژوازی جدید از حل و فصل ابتدایی‌ترین مسایل مبتلا به مردم کارگر دنیا از سوی دیگر، زمینه‌های مادی و اجتماعی جانب داری طبقه‌ی کارگر بین المللی از این نوع راه حل‌ها را تا حدود زیادی محدود ساخته است.

کمونیسم و جنبش کارگری

آن چه تا این جا گفتیم، به علاوه‌ی بسیاری فاکتورها و شواهد دیگر که نیازی به طرح آن‌ها نیست، همه و همه کفه‌ی توازن اوضاع روز را به نفع عملی بودن حی و حاضر راه حل سوسیالیستی طبقه‌ی کارگر در هر جامعه و در سطح جهانی سنگین می‌سازد. سؤال اساسی این است، که چرا با همه‌ی این‌ها اثر چندان ملموسی از حضور و عروج جنبش لغو کار مزدوری طبقه‌ی کارگر در هیچ بخشی از دنیا قابل مشاهده نیست و سؤال بسیار اساسی‌تر این است که اعتلا، عروج و ابراز وجود قدرت مند این جنبش در گرو کدام شرط و شروطها یا کدام زمینه‌های مادی، سیاسی، طبقاتی و اجتماعی است؟ کمونیست‌ها باید نه فقط در سطح تحلیل و دریافت نظری، که به طور عملی و کنکرت و اجتماعی به این پرسش‌ها پاسخ دهند. کوشش این نوشته نیز در همین راستاست و ما این تلاش را از بررسی جا و مکان کمونیسم در جنبش طبقه‌ی کارگر آغاز می‌کنیم. "نتایج نظری کمونیست‌ها به هیچ روی متکی بر ایده‌ها یا اصولی نیست، که این یا آن به اصطلاح مصلح جهانی اختراع و کشف کرده باشد. این نتایج صرفا بیان کلی مناسباتی واقعی است، که از مبارزات موجود طبقاتی و جنبش تاریخی، که در برابر دیدگان ما جریان دارد، سر بر می‌آورد."

کمونیسم یک جنبش زنده و ریشه دار در درون طبقه‌ی کارگر است. در میان گرایش‌های مختلف فعال یا غیر فعال در بطن جنبش کارگری، هیچ گرایشی یا هیچ جنبشی به میزان کمونیسم، خصلت درونی، خودجوش و ریشه دار ندارد. خواست آزاد و اندیش وار هیچ انسانی نیست، که طوق بردگی مزدی را بر گرده‌ی خود حمل کند. هیچ کارگر آگاهی نمی‌تواند از رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار ناراضی و منزجر نباشد. کارگری که بتواند ریشه‌های واقعی فقر، محرومیت، بی‌بهداشتی، بی‌آموزشی، تحقیر و سایر سیاه‌روزی‌های خود را در ژرفای رابطه‌ی تولید اضافه ارزش جستجو کند، طبیعی است که مبارزه برای محو کار مزدوری را جریان عادی زندگی خویش می‌سازد. همه‌ی این‌ها مولفه‌های نیرومند جوش و خروش ژرف کمونیسم در درون طبقه‌ی کارگر و در نگاه توده‌های این طبقه به شرایط کار و مناسبات کاپیتالیستی مسلط بر زندگی خویش است.

کمونیسم، جنبش طبقه‌ی کارگر برای تغییر وضعیت حاضر است و بر همین اساس، واقعی‌ترین، عادی‌ترین و خودجوش‌ترین شکل تقابل کارگر با مناسبات کار مزدوری است. نخستین جلوه‌ی اعتراض کارگران در اولین مراکز خرید و فروش نیروی کار در تاریخ، از باور جدی بردگان مزدی سرمایه به کمونیسم سرشار بوده است. کارگر مدرسه ندیده، اقتصاد نخوانده و فلسفه نیاموخته‌ای که سال‌ها پیش از صدور «مانیفست کمونیست»، بنیاد گرسنگی، نداری و ذلت خود را در مالکیت کاپیتالیستی کارفرمایان نشانه می‌گرفت، بی‌تردید دورنمای آتی زندگی و پیکار اجتماعی خود را با نگاه کمونیسم دنبال می‌کرده است. کمونیسم، تبخیر شرایط مادی زندگی کارگر در شیارهای مغز اوست، درست به همان گونه که افکار، ایده‌ها، انتظارات، فرهنگ، اخلاق و ایدئولوژی بورژوازی، پژواک نیازهای ارزش افزایی سرمایه در ساختار عقل و اندیشه‌ی اوست. در عالم واقع، این هر دو - کمونیسم طبقه‌ی کارگر در یک سو و خرد و شعور بورژوازی در سوی دیگر - از درون شیوه‌ی تولید و مناسبات اجتماعی واحدی سر بیرون می‌آورند.

حفظ، توسعه، بازگستری و خودگستری رابطه‌ی کار مزدوری، دستگاه اندیشه و عقل بورژوازی را سوخت و ساز می‌کند و ضرورت نقد، تغییر و محو‌نهایی این رابطه، آگاهی و ذهنیت و شعور کمونیستی کارگران را معماری می‌نماید. هر چه کارگر ژرف‌تر با سرمایه می‌ستیزد، عمیق‌تر به کمونیسم پیوند می‌خورد و بالعکس هر چه در این ستیز محدودتر و مشروط‌تر می‌شود، بیش‌تر از کمونیسم فاصله می‌گیرد و به همان اندازه عمیق‌تر توسط توهمات یا باورهای بورژوایی مسخ و منجمد می‌گردد.

این سخن لنین که «توده‌های طبقه‌ی کارگر تاریخا و در جوامع مختلف در حیطه‌ی توان خود قادر به فرا رفتن از مرز آگاهی تردیونیونیستی نبوده‌اند»، یا این که «آموزش سوسیالیسم از آن تئوری‌های فلسفی، تاریخی و اقتصادی نشو و نما یافته است، که نمایندگان دانش ور طبقات دارا و و روشن فکران تتبع نموده‌اند»، مسلماً نکات قابل بحثی هستند. کمونیسم طبقه‌ی کارگر یا آگاهی سوسیالیستی وی بر خلاف این گفته‌ی لنین، مطلقاً یک آموزش وارداتی یا دارای سرچشمه‌ای بیرون از زندگی، مبارزه و شرایط کار و استثمار طبقه‌ی کارگر نیست. این آگاهی، تجلی نگاه اندیش مند و آگاه پرولتاریا به منشا راستین استثمار، ستم کشی و بی حقوقی طبقه‌ی خویش و کل بشریت فرودست جهان سرمایه است. آموزش‌های مارکس، درک ماتریالیستی وی از تاریخ و مبارزه‌ی طبقاتی، آناتومی او از رابطه‌ی کار مزدوری، تحلیل او از رابطه‌ی میان اقتصاد سیاسی و جامعه‌ی مدنی یا تبیین وی از دولت، ساختار سیاسی و حقوقی و نظم اجتماعی حاکم در جامعه‌ی سرمایه داری، هیچ کدام مسایلی نیستند که از سرچشمه‌ی فیض طبقات دیگر به مجاری فکر، زندگی و مبارزه‌ی توده‌های کارگر سرشکن شده باشند. مارکس، انسانی از «طبقات بالا» نیست! و درک مادی وی از تاریخ یا کالبد شکافی او از رابطه‌ی سرمایه، هیچ ربطی به دانش طبقات بالا ندارد! او انسانی معترض به اساس بردگی مزدی است. اعتراضی که به صورت مختلف و در درجات متفاوتی از عمق، آگاهی و شدت، با جریان زندگی کارگران دنیا آمیخته است.

اگر کمونیسم را به سخن مارکس، «جنبش طبقه‌ی کارگر برای تغییر وضعیت موجود» و موضوع تغییر وضعیت را لغو کار مزدوری یا جایگزینی مالکیت کاپیتالیستی وسایل کار و تولید با سازمان کار و مدنیت کمونیستی بدانیم، در این صورت باید فعل و انفعالات یا افت و خیز این جنبش را نیز با مراجعه به مکان و موقعیت طبقه‌ی کارگر در جامعه‌ی سرمایه داری مورد بررسی قرار دهیم. بر اساس این نگاه، کمونیسم، جنبشی ریشه دار و خودپو در دورن طبقه‌ی کارگر است، اما پدیده‌ای نیست که یک باره و خلق الساعه با استخوان بندی استوار، اندام واره‌ای نیرومند و قدرتی توفنده از دل طبقه‌ی کارگر پا بیرون بگذارد و تاریخ زندگی بشر را کن فیکون کند. بالعکس، بسان هر پدیده‌ی زنده یا هر اعتراض و جنبش دیگر با پروسه‌ی رشد و تکوین و بالندگی سر و کار دارد، همواره در معرض آسیب پذیری و در حال جنگ و پیش روی و دفاع است، و ممکن است به شدت زیر فشار هجوم جنبش‌های دیگر از پویایی، پیش روی و شکوفایی باز ماند. شاید در مقاطعی از تاریخ به شدت زمین گیر و حتا غیر قابل لمس شود، می‌تواند عجلالتا سرکوب و قلع و قمع گردد و در مقابل اعتراضات و تندنس‌های دیگر به طور موقت از پا در آید. جنبشی که تجسم پیکار پرولتاریا برای تغییر وضعیت حاضر است، به ناچار در همه‌ی وجود و وجوه خود از چگونگی آرایش قوای طبقاتی درون جامعه متأثر است. اعتراض طبقه‌ی کارگر به شرایط کار و استثمار و محرومیت اجتماعی خویش، نطفه‌ی بالنده‌ی جنبش کمونیستی وی علیه اساس بردگی مزدی است. این اعتراض می‌تواند رشد کند و تا جنبش سراسری سوسیالیستی این طبقه علیه بود و بقای سرمایه داری شاخ و برگ کشد، اما برای طی این مراحل به پاره‌ای شرط و شروط تعیین کننده و سرنوشت ساز نیازمند است. تعمق در این ملزومات و مولفه‌ها برای فعالین کمونیست جنبش کارگری واجد اهمیت اساسی است و از آن جا که این بحث همواره آماج بی توجهی افراطی عظیم ترین بخش «چپ» بین المللی بوده است، پرداختن بدان در شرایط کنونی و موقعیت جاری جنبش کارگری جهانی بسیار حیاتی است. من این

ملزومات یا آتمسفر سیاسی، فکری و اجتماعی مورد نیاز بالندگی جنبش لغو کار مزدوری طبقه‌ی کارگر را در مولفه‌های عمده‌ی زیر جمع بندی می‌کنم.

۱- جنبش جنینی و خودپوی کمونیستی طبقه‌ی کارگر باید به طور مستمر و روتین با نقد سوسیالیستی و کارگری شیوه‌ی تولید سرمایه داری تغذیه شود. این جنبش، بدون چنین تغذیه‌ای، قادر به پرورش قوای دماغی و استخوان بندی واقعی طبقاتی خود نیست. در غیاب این تغذیه، آماده‌ی ابتلا به هر نوع بیماری و غلطیدن به حاشیه‌ی فعل و انفعالات مبارزه‌ی طبقاتی است. شیوه‌ی تولید کاپیتالیستی در هر وجه از پروسه‌ی بازتولیدش، دنیایی فکر، باور، استدلال، علم، ثئوری، توضیحات اندیش وار، راه حل‌های اجتماعی و افق‌های زندگی در مسیر عبور افکار یا دریافت توده‌های کارگر دنیا خلق می‌کند. همه‌ی این فرآورده‌های فکری، فرهنگی و اعتقادی، به طور بی کم و کاست تمکین طبقه‌ی کارگر به داریست بردگی مزدی را تبلیغ می‌کنند. اعتراض طبقه‌ی کارگر به استثمار کاپیتالیستی، در غیاب نقد ژرف و ریشه‌ای این طبقه بر افکار، تحلیل‌ها، ثئوری‌ها و راه حل‌های اندیشیده‌ی طبقه‌ی سرمایه دار، در وجوه مختلف نمی‌تواند به یک اعتراض نیرومند کمونیستی توسعه یابد. از این گذشته، در هر فاز از تحولات و تغییرات دنیای سرمایه داری، ما با ظهور و عروج گرایشاتی مواجهیم که زیر پرچم پرولتاریا و کمونیسم و انقلاب کارگری منحرف کننده ترین پایاب‌های فکری و راه حل نمایانه‌ی کاپیتالیستی را به درون جنبش کارگری سرشکن می‌سازند. کمونیسم طبقه‌ی کارگر بدون دفع آگاهانه و نیرومند این راه حل پردازی‌ها نمی‌تواند سلامت، سرزندگی، شفافیت و بالندگی استوار طبقاتی خود را تضمین کند.

آموزش‌های مارکس از آن روی برای جنبش کارگری دنیا نقشی سترگ داشته و دارد، که نقد کمونیستی سرمایه داری و نقد تمامی دورنماسازی‌ها یا بدیل پردازی‌های بورژوازی درون و بیرون جنبش کارگری را مشعل پیکار توده‌های کارگر ساخته است. مارکس از طریق تحلیل رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار و بسط آن به نقد شفاف،

آگاه و کوبنده‌ی تمامیت سرمایه داری، کمونیسم طبقه‌ی کارگر را تغذیه‌ی طبقاتی، سیاسی و فکری نموده است. جنبش کارگری در شعاع آموزش‌های وی فرصت یافته است، تا پراتیک پیکار طبقاتی خود را از پاره‌ای غلط اندیشی‌های مهلک و راهبردهای مخرب پالایش کند. اگر کمونیسم طبقه‌ی کارگر تا پیش از زمان وی قادر به درک شفاف ماهیت سرمایه نبود؛ اگر یارای تحلیل شرایط مادی و اجتماعی را نداشت؛ اگر با نسخه پیچی اوئن و فوریه و وایتلینگ و همانندان آن‌ها علاج درد کارگران را دنبال می‌کرد؛ اگر به اتوپیای «هم یاری برابر و عادلانه‌ی تولید کنندگان» یا «آرمان شهر» سوسیالیستی! دل می‌بست؛ اگر شرایط کار و استثمارش را با عینک پرودن و ریکاردو می‌کاوید؛ اگر برای فهم مساله‌ی دولت و جامعه‌ی مدنی به هگل می‌آویخت؛ اینک با دسترسی به نقد مارکسی مناسبات کار مزدوری ظرفیت خروج از بیغوله‌های تاریک توهم و خرافه را در خود باز می‌شناخت. کمونیسم پرولتاریا با دست یابی به تحلیل مارکسی شیوه‌ی تولید سرمایه داری به یک سلاح نیرومند پیکار دست می‌یافت، که با کاربرد آن برتری و شایستگی تاریخی خود را در کارزار طبقاتی با بورژوازی به نمایش می‌نهاد.

برای این که اهمیت نقد مارکسی مناسبات کاپیتالیستی را در نیرو گرفتن کمونیسم طبقه‌ی کارگر توجه کنیم، کافی است موقعیت جنبش سوسیالیستی این طبقه را در دهه‌های شروع قرن نوزدهم با سال‌های برپایی انترناسیونال اول مقایسه نمائیم. در دوره‌ی اول، کمونیسم پرولتاریا از همه لحاظ و در تمامی میداین نظری، سیاسی، افق‌ها و راه حل‌های اجتماعی به شدت در محاصره‌ی راه حل‌های بورژوازی است. در مقطع دوم، برعکس، با خلع سلاح سوسیالیسم تخیلی، نقد سوسیالیسم بورژوازی و دیدگاه‌های تئوریک، اقتصادی و سیاسی متناظر با آن‌ها، با طرد انگاره‌های هگلی دولت و جامعه‌ی مدنی توانست با قامتی استوارتر از گذشته و حالتی سرفرازتر از همیشه در صحنه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی حضور یابد. عکس این قضیه در مورد سال‌های حیات

انترناسیونال دوم و عروج سوسیال دموکراسی صادق است. در این جا، کمونیسم طبقه‌ی کارگر در جنبش کارگری اروپای غربی قادر به چالش سوسیال دموکراسی نمی‌شود؛ مشعل نقد مارکسی شیوه‌ی تولید سرمایه داری بر زوایای تاریک جاده‌ی پیکار پرولتاریا نمی‌تابد؛ تحولات جاری نظام کاپیتالیستی با چاقوی تیز این نقد کالبدشکافی نمی‌گردد؛ نگاه‌ها از کار مزدوری، که در تحلیل مارکس نقطه‌ی شروع و رجوع جامعه‌ی موجود و ریشه‌ی واقعی استثمار، فرودستی و حکومت شوندگی انسان بود، برگرفته می‌شود و در عوض به شکل صوری مالکیت سرمایه‌ها خیره می‌گردد. توسعه‌ی امپریالیستی سرمایه داری، چیرگی انحصارات در پروسه‌ی بازتولید سرمایه‌ی جهانی، رابطه‌ی ارگانیک میان جامعه‌ی مدنی و زیربنای مادی کار مزدوری، دولت، انقلاب کارگری، قدرت سیاسی طبقه‌ی کارگر، بدیل سوسیالیستی پرولتاریا در مقابل سرمایه داری، و در یک کلام کل عینیت موجود از یک سو و آلترناتیو اجتماعی کمونیسم برای این عینیت، همه و همه با نگاهی مغایر با نگاه رادیکال و اندیش وار کمونیسم طبقه‌ی کارگر کند و کاو می‌شود. سوسیال رفرمیسم مسلط در جنبش کارگری، نقد مارکسی همه‌ی این پدیده‌ها را از گذرگاه تجسس توده‌های کارگر خارج می‌سازد و از این طریق پیش روی پیشین کمونیسم پرولتاریا را به توقف می‌کشد.

برای فهم روشن این فروماندگی مطلقا نباید در مجرد فقدان مشاجرات تئوریک کارساز میان تبیین مارکسی شیوه‌ی تولید کاپیتالیستی و روایت کائوتسکی، برنشتاین، هیلفردینگ و دیگران از سرمایه داری یا حتا فقدان جدال نظری شفاف میان درک مارکسی مبارزه‌ی طبقاتی و دیدگاه‌های امثال کائوتسکی نسبت به ماتریالیسم تاریخی، انقلاب، سوسیالیسم، دموکراسی و یا سایر مسایل خیره شد. بحث به هیچ وجه بر سر مجرد بود و نبود مشاجرات نظری نیست. روایت مارکسی ماتریالیسم تاریخی، انقلاب یا کمونیسم، در بطن و متن مبارزه‌ی طبقاتی می‌توانست روایت سوسیال دموکراتیک این مسایل را به چالش بکشد. گفتگو پیرامون غیبت کمونیسم طبقه‌ی کارگر در این جاست.

در انترناسیونال اول، سوسیالیسم کارگران بود که سوسیالیسم بورژوازی را به عقب راند و در انترناسیونال دوم، بالعکس دومی بود که اولی را از میدان خارج ساخت. کمونیسم پرولتاریا در این زمان موفق به تحکیم سنگر تعرض خود علیه راه حل‌های بورژوازی درون جنبش کارگری نشد؛ حضور خود در نقد مارکسی شرایط روز را از دست داد و بدون داشتن سلاح نیرومند این نقد و لاجرم بدون تسری این نقد به محتوای جاری پیکار طبقاتی، حداقل تا آن جا که به اروپای غربی مربوط می‌شد، عملاً به حاشیه‌ی رخدادهای اجتماعی روز پرتاب گردید. نقش سرنوشت ساز نقد کمونیستی سرمایه داری برای سرزندگی و بالندگی کمونیسم پرولتاریا را می‌توان در لحظه لحظه‌ی تاریخ جنبش کارگری جهانی با برجستگی و وضوح کامل ردیابی نمود. فروماندگی کمونیسم طبقه‌ی کارگر از نقد سوسیالیسم بورژوازی در انقلاب روسیه، نقد سوسیالیسم خلقی و ناسیونالیسم چپ در کمینترن و در جنبش کارگری کلیه‌ی جوامع حوزه‌ی صدور سرمایه‌ی آن ایام و فراوان نمونه‌های دیگر از این دست، همگی حلقه‌های به هم پیوسته‌ی انفعال و فروماندگی کمونیسم طبقه‌ی کارگر از پاسخ به ملزومات رشد و بالندگی جنبش سراسری لغو کار مزدوری را تصویر می‌کنند. یک مشخصه‌ی بسیار بارز و برجسته‌ی جنبش کارگری بین‌المللی در شرایط موجود و از دهه‌ها قبل تا امروز را می‌توان منحل بودن این جنبش در راه حل‌های سوسیال دموکراتیک، سوسیال خلقی، ناسیونال چپ و سایر راه حل‌هایی بورژوازی دانست. این امر گواه آنست، که هر کدام از این گرایش‌ها در شرایطی معین - با استفاده از زمینه‌های عینی و اجتماعی معین - جنبش کارگری را عرصه‌ی تاخت و تاز خود قرار داده است و در این تاخت و تاز با هیچ مقابله‌ی جدی و کارسازی از سوی کمونیسم طبقه‌ی کارگر مواجه نشده است.

در این جا بد نیست به یک معضل مهم در گفتمان «نیروهای چپ» اشاره کنیم. چپ غیر کارگری و سوسیال بورژوازی موجود از دیرباز تا زمان حال، همواره و بی‌امان از بی‌ارتباطی خود با طبقه‌ی کارگر و جنبش کارگری شکوه کرده است و غالباً همین مساله

را به عنوان حلقه‌ی ضعف اساسی خود مورد گفتگو قرار داده است. «چپ موجود» شب و روز در این زمینه داد سخن داده است و چنین پنداشته است، که حاضر است فرهادوار بیستون را بر کند تا در دل سخت تر از سنگ لیلی راهی پیدا کند. گاه تمامی بار گناه را بر گردن بی استعدادی، کودنی، روستایی بودن و عقب مانده بودن پرولتاریا انداخته است؛ گاه از رفاه قشرهای بالای طبقه‌ی کارگر و بی مهری آن‌ها به کمونیسم شکوه نموده است؛ زمانی دیکتاتوری و توحش بورژوازی و فقدان دموکراسی را علت العلل همه‌ی مصائب دانسته است؛ و بعضاً شعبده بازی و ترفند سوسیال دموکراسی را مانع پنداشته است. چپ به همه‌ی این تحلیل‌ها و تئوری پردازی‌ها و مکاشفات نظری و سیاسی همت گمارده است و بدون تردید این جا و آن جا تکه پاره‌هایی از حرف‌های درست را نیز به هم بافته است. اما در این میان، یک چیز را اصلاً قابل فکر و نیازمند تأمل نیافته است: این که خود وی مظهر و معرف کمونیسم طبقه‌ی کارگر نبوده است. بالعکس، در بیش‌تر موارد از ناخن پای تا موی سر تبلور عریان راه حلی از راه حل‌های کاپیتالیستی برای طبقه‌ی کارگر بوده است. در روایت سوسیالیسم، در سیاست‌ها و پراتیک اجتماعی‌اش، در تحلیل‌ها، در راه حل‌ها و به تبع همه‌ی این‌ها در کل پروسه‌ی کار روتین و ابراز وجود سیاسی‌اش، چپ بورژوازی بوده است. آن چه این چپ می‌گفته است، تمایز اساسی و چشم‌گیری با سیاست‌ها یا گفته‌های بخش‌های شناخته شده تر و اسم و رسم دارتر بورژوازی نداشته است و به همین دلیل، جاذبه‌ی زیادی در دل توده‌های کارگر ایجاد نمی‌کرده است. به بیان دیگر، معضل این چپ - بر خلاف پنداره‌ایش - اساساً اجتماعی نبودن وی نبوده است. معضل واقعی وی، معرف و نمایندگی کمونیسم طبقه‌ی کارگر نبودن او بوده است. اگر غیر از این بود، آن گاه همه‌ی بود و هست این چپ باید چیز دیگری می‌شد و در آن صورت، درد فراق از جنبش کارگری نیز این همه آزارش نمی‌داد. این «چپ» اگر قرار بود به حق مظهر و نماد کمونیسم طبقه‌ی کارگر باشد، آن گاه در هر شرایطی، هر حرف، هر سیاست، هر راه حل و هر حرکتش، تجسم

نقد کمونیستی پرولتاریا بر سرمایه داری و بر تمامی راه حل‌های بورژوایی موجود می‌گردد؛ آن گاه در بطن جنبش کارگری حضور می‌داشت و در این صورت، برای توده های کارگر به عنوان موجودی ماهیتا و در همه‌ی وجوه متمایز با گرایشات کاپیتالیستی قابل لمس و قابل شناسایی می‌شد.

در این رابطه طبیعتا می‌توان به تفصیل سخن گفت، اما تا آن جا که به نوشته‌ی حاضر مربوط می‌شود، تمامی حرف بر سر جلب توجه فعالین جنبش لغو کار مزدوری به این مساله‌ی اساسی است که بدون تسلیح طبقه‌ی کارگر به نقد مارکسی جامع الاطراف عینیت موجود سرمایه داری، بدون تحلیل کمونیستی تحولات، کارکردها، و راه حل‌های رنگارنگ طبقه‌ی بورژوازی در سطح جهانی و در درون هر جامعه‌ی مجزا، بدون تبدیل این تحلیل‌ها و نقدها به سلاح پیکار پرولتاریا علیه سرمایه، بدون این که مبارزه‌ی جاری توده های کارگر با مشعل نقد کمونیستی اساس کار مزدوری به پیش تازد، چشم انداز روشنی برای برپایی یک جنبش نیرومند لغو کار مزدوری پدید نخواهد آمد. اگر می‌بینیم که از دیرباز تا امروز - و به طور خاص در برهه‌ی کنونی تاریخ به رغم تمامی امکانات تاریخی، اقتصادی و اجتماعی موجود برای برچیدن بساط کاپیتالیسم - باز هم پرچم انقلاب سوسیالیستی کارگران در هیچ کجای این جهان در اهتزاز نیست، یک دلیل اساسی آن را باید در عدم سوخت و ساز کمونیسم طبقه‌ی کارگر با نقد کمونیستی جامعه‌ی کاپیتالیستی دانست. پدیده‌ای که به نوبه‌ی خود گویای واقعیت تلخ چیرگی همه سویه‌ی راه حل‌های بورژوایی بر راه حل کمونیستی در جنبش کارگری است. فهم روشن ابعاد مساله، زمانی مقدور است که برای لحظاتی چشمان خویش را از یک سو به شرایط رقت بار زندگی و کار طبقه‌ی کارگر بین المللی و حوادث روزمره‌ی دنیای سرمایه داری و از سوی دیگر به محتوای نقد و انتقاد نیروهای «چپ» از این شرایط و رخدادها خیره کنیم. در این بازار آشفته، همه چیز به حد وفور موجود است. تنها چیزی که وجودش کیمیاست، نقد واقعی سوسیالیسم کارگری بر این وضعیت و حوادث است.

۲- کمونیسم طبقه‌ی کارگر بدون داشتن بدیل شفاف و ملموس طبقاتی خویش در مقابل جامعه‌ی موجود، یک جنبش بی‌افق، عمیقاً ضعیف و شدیداً در معرض آسیب و عقب نشینی است. بالاتر به نقل از مارکس گفتیم، که «کمونیسم، جنبش تغییر وضعیت موجود است»، این گفته‌ی مارکس سال‌هاست که در محافل چپ اروپای غربی - و پس از فروپاشی اردوگاه شوروی در میان جماعت چپ اردوگاهی یا غیر اردوگاهی سابق ایرانی - به سوژه‌ای برای مباحثات خشک مکتبی تبدیل شده است. عده‌ای آن را به تبع امثال هورکهایمر، «جلوه‌ی سیستم گریزی و آزاداندیشی مارکس در مقابل گرایش سیستم سازی و مطلق پنداری او!» دانسته‌اند. برخی نیز اگر چه رغبتی به شنیدن این حرف‌ها نشان نداده‌اند، اما اثرات آن را به وضوح بر پیشانی دریافت‌ها و راه حل پردازی‌های طبقاتی خویش حک نموده‌اند. گروه دوم عملاً خود را به این باور آویخته‌اند، که گویا «جنبش تغییر وضعیت موجود»، جنبشی بی‌نیاز از بدیل کنکرت کمونیستی، پراگماتیستی، «از این پله تا آن پله» و فاقد یک کیفرخواست مادی و متعین طبقاتی است. کمونیسم طبقه‌ی کارگر تا همین امروز کفاره‌ی باور به چنین استنتاجی را با تحمل عظیم‌ترین شکست‌ها پرداخت کرده است و در شرایط حاضر بدون پالایش عمیق این دریافت، قادر به ابراز وجود سرنوشت ساز در عرصه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی نخواهد شد. موضوعیت بدیل سوسیالیستی پرولتاریا در مقابل سرمایه داری، بحثی نیست که فقط از منظر مهم بودن الگوی کنکرت اقتصادی سوسیالیسم برای این طبقه مطرح باشد. برعکس، همواره و به ویژه در زمان ما تمامی میدان‌های ستیز کمونیسم طبقه‌ی کارگر علیه کار مزدوری بدون اثرپذیری از پرتو اثریری بدیل کمونیستی به ورطه‌ی رمزآمیزی کاپیتالیستی فرو می‌غلطند. مقدم بر هر چیز، اساس روایت سوسیالیسم و کمونیسم است که به بدترین وجهی مورد دستبرد بورژوازی قرار می‌گیرد. تاریخ جنبش‌های موسوم به «چپ» یا «کمونیستی» در طول هفتاد، هشتاد سال اخیر، همه جا تاریخ منحل بودن این جنبش‌ها در راه حل‌های کاپیتالیستی بوده است. همه‌ی این جنبش‌ها

در سطح شعار و نظریه بافی و تئوری پردازی از سوسیالیسم و لغو کار مزدوری حرف می‌زده‌اند، اما سوسیالیسم همه‌ی آن‌ها از داربست سرمایه داری دولتی چیزی فراتر نمی‌رفته است. توده‌های وسیع طبقه‌ی کارگر در مناطق گسترده‌ای از جهان خود را به دار پوسیده‌ی این سوسیالیسم بورژوایی آویخته است، بدون این که هیچ تصویر کنکرت و دقیقی از سوسیالیسم در پیش روی داشته باشد. درس ارزنده‌ای که از این تجارب تلخ می‌توان آموخت، این است که باید با طرح بدیل حی و حاضر سوسیالیستی در مقابل وضعیت موجود سرمایه داری، راه نفوذ کلیه‌ی اشکال سوسیالیسم بورژوایی در درون جنبش کارگری جهانی را مسدود ساخت. این بدیل باید امکان، شرط و شروط و چگونگی برنامه ریزی پروسه‌ی تولید و کار اجتماعی بدون کار مزدوری، بدون دولت و طبقات را برای توده‌های کارگر ترسیم کند. نشان دهد که این کارگران متشکل در شورا خواهند بود، که تولید را برنامه ریزی می‌کنند؛ کار را تعریف می‌نمایند؛ توزیع سوسیالیستی حاصل کار را سازمان می‌دهند و مبادله و بازار و پول را حذف می‌نمایند. طبقه‌ی کارگری که با این دورنما و با داشتن چنین طرح کنکرت سوسیالیستی برای برنامه ریزی تولید و کار در مقابل بورژوازی قرار می‌گیرد، در فردای انقلاب اولاً سرمایه داری دولتی را به حساب سوسیالیسم نخواهد پذیرفت. ثانیاً و از این مهم‌تر، احراز ملزومات تحقق این سوسیالیسم و کار و تولید و مدنیت سوسیالیستی را مضمون جنبش جاری روز خویش خواهد ساخت.

روایت سوسیال رفرمیسم میلیتانت از مساله‌ی «قدرت سیاسی» یا «دولت موقت کارگری» نیز در شعاع این بدیل کمونیستی است، که ماهیت سراسر کاپیتالیستی خود را از حجاب بیرون می‌ریزد. دهه هاست که «چپ» از «تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا» سخن می‌گوید؛ قدرت سیاسی مورد ادعای خود را در قلمرو کلی بافی و شعارپردازی به هر شکل و شمایلی آرایش می‌کند؛ «جمهوری سوسیالیستی»، «دولت شورایی کارگران و زحمتکشان»، «شوراهای خودگردان کارگری»، «دیکتاتوری

پرولتاریا»، «حکومت کارگری دوران گذار» و پاره‌ای اسامی و عناوین دیگر که با زرق و برق کافی در قالب شعار بر زمین و آسمان کوبیده می‌شوند، اما هیچ گاه هیچ یک از این «اشکال قدرت سیاسی» در گفتمان «چپ» با طرح حی و حاضر پرولتاریا برای سازمان دهی سوسیالیستی تولید و کار اجتماعی پیوند نمی‌خورد!! «چپ»، سخن مارکس پیرامون تقدم تسخیر قدرت سیاسی بر برنامه ریزی «دوران گذار» را شنیده است، اما نه «قدرت سیاسی»، نه موضوعیت «دوران گذار»، نه نقش تحولات ۱۵۰ ساله‌ی اخیر دنیا بر مکان و موضوعیت این دوره، نه رابطه‌ی ارگانیک میان این پدیده‌ها و نه برخورد مارکسی با هر کدام این‌ها در شرایط مشخص تاریخی را از ورای داشتن یک آلترناتیو زنده‌ی کمونیستی در مقابل جامعه‌ی موجود و معین کاپیتالیستی مورد توجه قرار نداده و اساسا نیازی به انجام این کار ندیده است!! فرار از طرح بدیل بالفعل و ملموس کمونیستی به «چپ» امکان داده است، تا «دولت موقت کارگری»! خود را که یک دولت رسمی بالای سر طبقه‌ی کارگر یا دولتی برای جایگزینی مالکیت انفرادی سرمایه‌ها توسط مالکیت دولتی سرمایه‌ی اجتماعی است، به جای ساختار مدنی و سیاسی سازمان کار سوسیالیستی به ذهن و اندیشه‌ی توده‌های کارگر فرو نماید. در همین راستا، بیگانه بودن طبقاتی خود با جنبش لغو کار مزدوری، روایت سوسیال بورژوازی خود از شکل و سازمان یابی کمونیستی طبقه‌ی کارگر، شکاف عمیق میان کارکرد عملی خویش با ملزومات سازمان دهی جنبش سوسیالیستی کارگران و اساسا روایت بورژوازی خود از سوسیالیسم را در زیر شعارهای بی محتوای میلیتانت نمایانه‌ی سوسیال رفرمیستی استتار نماید.

تعبیر ژرف طبقاتی و ماتریالیستی مارکس از کمونیسم به مثابه‌ی جنبش تغییر وضعیت موجود، دقیقا متضمن این واقعیت است که پرولتاریای کمونیست باید به طور بی وقفه و در هر گام از مبارزه‌ی طبقاتی، تغییر شرایط کار و استثمار و زندگی خویش را بر محور جنگی سراسری علیه کار مزدوری برنامه ریزی و دنبال نماید. این کار نیازمند

آنست، که پرولتاریا اولاً: در هر سطحی از توسعه‌ی اقتصادی و معادلات جاری قوای طبقاتی، طرح عملی و بالفعلی را برای سازمان دهی سوسیالیستی جامعه، پرچم و سکوی جنبش خود سازد. ثانیاً: با داشتن آگاهی، بصیرت و اشراف کمونیستی به امکان پذیری این آلترناتیو اقتصادی اجتماعی، از یک سو نیروی طبقاتی خود را حول این آلترناتیو متشکل نماید و از سوی دیگر مطالبات جاری جنبش خود را با مقتضیات تعرض کمونیستی هر چه عمیق تر علیه سرمایه داری همگن سازد. تنها در صورتی که پرولتاریا چنین کند، می‌تواند دارای یک جنبش زمینی و ملموس سوسیالیستی باشد. این جنبش است که با شکستن ماشین دولتی سرمایه می‌تواند قدرت سیاسی طبقه‌ی کارگر را به مفهوم واقعی آن مستقر سازد. تعریف مارکس از کمونیسم به روایتی که گفتیم، معمای مهم رابطه‌ی میان کمونیسم طبقه‌ی کارگر و بینش ماتریالیستی مارکس نسبت به تاریخ، مبارزه‌ی طبقاتی و انقلابات در تاریخ را نیز بسیار شفاف حل می‌کند. بر پایه‌ی درک مادی مارکس از تاریخ:

"هیچ نظام اجتماعی تا به حال قبل از آن که کلیه‌ی نیروهای مولده‌ی مود نیازش رشد یافته باشند، مضمحل نمی‌شود و مناسبات تولیدی برتر جدید هیچ گاه قبل از آن که شرایط مادی وجود آن در چهارچوب جامعه‌ی قدیم به حد بلوغ رسیده باشد، جانشین مناسبات تولیدی قدیم نمی‌گردد. به این ترتیب، بشر به طور قطع تکالیفی برای خود مقرر می‌کند که قادر به حل آن‌ها باشد؛ زیرا بررسی دقیق همواره نشان می‌دهد، که خود مساله تنها وقتی مطرح می‌گردد که شرایط مادی حل آن‌ها از قبل فراهم شده یا لااقل در شرف شکل گرفتن باشد."

به شرایط حاضر دنیا نظر اندازیم. دهه هاست که کل جهان زیر فشار تراکم سرمایه دم کرده است. رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار در وجه به وجه کره‌ی زمین به رابطه‌ی مسلط اقتصادی مبدل شده است. طبقه‌ی کارگر در عقب افتاده ترین ممالک گیتی، به عنوان یکی از دو طبقه‌ی اساسی جامعه در صحنه‌ی مناسبات اساسی طبقات، موجودیت

یافته است. رشد نیروهای مولدهی سوسیالیستی در بطن جامعه‌ی کهنه‌ی کاپیتالیستی، که مصداق گفته‌ی مارکس در عبارات بالاست، از ده‌ها پیش در سراسر جهان لباس واقعیت پوشیده است. در این میان یک چیز، یا در واقع سرنوشت سازترین مولفه‌ی مورد نیاز برای مضمحل شدن نظام سرمایه داری، هم چنان به وضعیت بی سر و سامان خود ادامه می‌دهد. این مولفه، جنبش کمونیستی طبقه‌ی کارگر است. جنبشی که باید دقیقاً در بطن همین جامعه‌ی سرتاسر وحشت و دهشت کاپیتالیستی رشد نماید، نیرو بگیرد، سازمان پیدا کند، قادر به ابراز وجود قدرت مندانه، سرنگون کننده و برپای دارنده شود. این جنبش باید در درون همین جامعه‌ی کاپیتالیستی، طبقه‌ی سرمایه دار و دولت سرمایه داری را سنگر به سنگر از مواضع اقتدار خود عقب راند و به این اعتبار مصداق واقعی «جنبش تغییر وضعیت موجود» در هر لحظه‌ی حیات یا ابراز وجود طبقاتی خود شود. طی این پروسه به نوبه‌ی خود در گرو سازمان یابی گسترده‌ی توده‌های کارگر حول سوسیالیسم، یعنی حول بدیل کنکرت سوسیالیستی از یک سو و راه حل‌های روزمره‌ی کمونیستی متناظر با این بدیل سراسری از سوی دیگر، است. این آلترناتیو زنده‌ی کمونیستی، راه حل‌های طبقاتی متناظر با آن و جنبشی که حامل این بدیل و راه حل‌هاست، مظهر زنده‌ی رشد واقعی کمونیسم در بطن جامعه‌ی موجود و مصداق واقعی تبیین ماتریالیستی مارکس از تاریخ است.

کمونیسم طبقه‌ی کارگر در این تعبیر، نیروی اجتماعی پر قدرتی است که در پروسه‌ی پیکار خود علیه کار مزدوری بر طرح زنده و ملموس برنامه ریزی لغو کار مزدوری متکی است و در همان حال، در هر گام از مبارزه راه حلی را با راه حل مسلط بورژوازی به مصاف می‌کشد. مارکس در تبیین درک مادی تاریخ، در مورد شهروندان قرون وسطی می‌گفت:

"شرایط زندگی شهروندان منفرد - به خاطر تضاد این شرایط با مناسبات موجود و با شیوه‌ی کار ناشی از آن - به شرایطی تبدیل شد، که برای همه‌ی آنان مشترک و از هر

فرد مستقل بود. شهروندان تا آن جا که خود را از بندهای فئودالی گسسته بودند، این شرایط را خلق کردند و به نوبه‌ی خود تا آن جا که توسط تعارض شان با سیستم فئودالی موجود مشروط می‌شدند، به وسیله‌ی این شرایط خلق شدند."

این نکته به نوعی در مورد کمونیسم طبقه‌ی کارگر در درون جامعه‌ی کاپیتالیستی نیز مصداق دارد. در این جا نیز پرولتاریای کمونیست به میزانی که نظم سیاسی، تولیدی و اجتماعی سرمایه را مورد تعرض قرار می‌دهد، قدرت جنبش طبقاتی خود را مستقر می‌سازد و در این راستاست، که تدارک نهایی خویش برای درهم شکستن کامل ماشین دولتی سرمایه و استقرار سازمان کار و مدنیت کمونیستی را به دست می‌آورد.

طبقه‌ای که بناست کار مزدوری را الغا و سازمان دهی کمونیستی اقتصاد و نظم اجتماعی را مستقر سازد، نمی‌تواند هیچ بدیل کنکرت مادی‌یی در مقابل وضعیت حاضر نداشته باشد. لجاجت در فرار از پذیرش این واقعیت، متضمن این معناست که اولاً: برنامه ریزی تولید و کار اجتماعی که در حال حاضر توسط بورژوازی و بر اساس رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار صورت می‌گیرد، از جانب کمونیسم طبقه‌ی کارگر هیچ ما به ازای کارگری و سوسیالیستی قابل طرحی ندارد؛ به بیان دیگر، کمونیسم پرولتاریا نه یک مسالهی مادی، زمینی، بالفعل و قابل اجرا در شرایط روز، که بیش‌تر یک ایده آل مرامی در عالم اندیشه و اعتقاد است. ثانیاً: آگاهی طبقاتی پرولتاریا، نه نقد آگاه و کمونیستی این طبقه بر اساس کار مزدوری، که در بهترین حالت درک امکان پذیری برخی اصلاحات در رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار یا ساختار نظم سیاسی و حقوقی سرمایه داری است! ثالثاً: و به عنوان نتیجه‌ی تبعی چنین برداشت‌هایی، مبارزه‌ی طبقاتی توده‌های کارگر علیه بورژوازی یا حتا انقلاب طبقه‌ی کارگر علیه سرمایه داری نیز نهایتاً مبارزه و انقلابی برای تغییر رژیم سیاسی و تحقق برخی تغییرات در نظم مدنی موجود خواهد بود! طبیعتاً عده‌ای و شاید عده‌ی بسیار زیادی اعتراض خواهند نمود، که نفی اهمیت بدیل کنکرت سوسیالیستی در مقابل جامعه‌ی موجود به معنای افتادن به دام

چنین برداشت‌هایی نیست. به علاوه، شمار کثیری از «چپ‌ها» سخن گفتن از طرح آلترناتیو سوسیالیستی اقتصاد و نظم اجتماعی را نه تنها از ملزومات توسعه‌ی جنبش لغو کار مزدوری نمی‌دانند، که حتا به راسیونالیسم، سیستم سازی و برش از سنت مارکس تعبیر می‌کنند! اتهامی که برخی از «مارکسیست‌های» غربی و بانیان مکتب فرانکفورت به خود مارکس نیز نسبت می‌دادند!

در پاسخ اعتراض اول باید گفت، که سخن گفتن از سوسیالیسم یا لغو کار مزدوری بدون تبیین مادی و اجتماعی آن با داده های موجود تولید و کار انسانی، فقط نوعی شعارپردازی و از آن بدتر جا خالی کردن برای نفوذ هر چه بیش‌تر و بیش‌تر سوسیالیسم بورژوازی در درون جنبش کارگری است. اگر کمونیسم یک بدیل بالفعل و قابل تحقق از سوی طبقه‌ی کارگر است، اگر توده‌های کارگر به طور حی و حاضر خواستار محو کاپیتالیسم و استقرار سوسیالیسم هستند، پیداست که این بدیل سوسیالیستی قابل طرح و ارائه است. از این گذشته، اگر جنگ پرولتاریا با بورژوازی نه بر سر دستکاری نظام سرمایه داری، بلکه بر سر بود و نبود دو آلترناتیو متضاد سرمایه داری یا سوسیالیسم است، پس باید این هر دو آلترناتیو به صورت زنده و ملموس موضوع مبارزه‌ی جاری میان طبقات باشد. کار مزدوری، سازمان دهی تولید و کار اجتماعی بر اساس رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار، نظم سیاسی، دولت و ساختار اجتماعی متناظر با ملزومات بازتولید شیوه‌ی تولید کاپیتالیستی، راه حل طبقه‌ی بورژوازی بین‌المللی در برنامه ریزی تولید، کار و کل زندگی بشر است. طبقه‌ای که پرچم کمونیسم را به دوش می‌کشد، نمی‌تواند آلترناتیو خود را در مثنی عبارت بافی‌های مریخی خلاصه کند. در پاسخ اعتراض دوم و این که اکثریت غالب نیروهای چپ موجود پرداختن به این کار را سیستم سازی یا متفاوت با سنت مارکس تلقی می‌کنند، باید گفت که در عالم واقع مساله عمیقاً برعکس است. این که پرولتاریا در پراتیک پیکار طبقاتی علیه استثمار و مظلوم سرمایه داری، به طور مستقیم و بالفعل، خواهان پایان دادن به کار مزدوری

شود؛ و این که چگونگی برچیدن مناسبات سرمایه داری را با مراجعه به کار و تولید و محصول اجتماعی موجود به صورت یک طرح کنکرت اقتصادی، مدنی، سیاسی و اجتماعی، موضوع واقعی و اساسی پیکار طبقاتی خویش سازد؛ نه سیستم سازی، که عالی ترین جلوه‌ی برخورد مادی، اندیش وار، زنده و واقعی است. برعکس، هنگامی که طبقه‌ی کارگر بدون داشتن هیچ بدیل شفاف و کنکرت طبقاتی و بدون مراجعه به واقعیات ملموس زمینی برای تصویر این بدیل، به سر دادن شعار سوسیالیسم اکتفا می‌کند، عملاً خود را به دار پوسیده‌ی دترمینیزم و سیستم سازی حلق آویز ساخته است.

ممکن است گفته شود، که در این صورت چرا مارکس و انگلس و فعالان انترناسیونال اول به چنین کاری دست نزدند و به موضوعی تا این حد مهم توجه نشان ندادند؟ دلیل این امر برای کسانی که درد و رنج شان نه کلیشه پردازی‌های مکتبی، بلکه باز کردن گرهی از کار مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریاست، هیچ مساله‌ی رمزآمیز و پیچیده‌ای نمی‌باشد. طبقه‌ی کارگر به گاه تشکیل انترناسیونال اول هنوز با انواع و اقسام راه حل‌های بورژوایی سوسیالیسم - که بعدها از سوی سوسیال دموکراسی، اردوگاه شوروی، جریان‌ات مائوئیستی، طرف داران سوسیالیسم بازار و... مطرح می‌شود - روبرو نبوده است. مارکس و انگلس با کوه عظیم کار آگاه گرانه‌ای که در طول حیات خویش انجام دادند، تا حد بسیار زیادی سوسیالیسم تخیلی و توهم بافی‌های امثال پرودون را در جنبش‌های کارگری زمان به عقب راندند. در دوره‌ی مورد گفتگوی ما، نظام کاپیتالیستی خود از لحاظ برنامه ریزی کار و تولید، ساختار مدنی، دولت و نظم سیاسی یا اجتماعی در چنان سطح نازلی قرار داشته است، که برای ارائه‌ی بدیل سوسیالیستی آن حتا در کنکرت ترین سطح باز هم به چیزی فراتر از سوسیالیسم مطرح شده توسط نمایندگان انترناسیونال اول احساس نیاز نمی‌شده است. از این‌ها گذشته، شکست فاجعه بار بخش‌های مختلف سرمایه داری دولتی در دنیا و واریز نمودن تمامی این شکست‌ها به

حساب کمونیسم، بر باد رفتن امیدهای حاصل از پیروزی انقلاب اکتبر، اعتماد به نفس بی سابقه‌ی راست افراطی سرمایه و حملات هیستریک همه نوعی آن به کمونیسم، خدشه دار شدن وسیع باور به استقرار یک بدیل سوسیالیستی پیروزمند به جای سرمایه داری، همه و همه از مسایلی هستند که اهمیت حداکثر طرح آلترناتیو کنکرت و جامع الاطراف سوسیالیستی در هر مقطع از مبارزه‌ی طبقاتی را برای پرولتاریا هشدار می‌دهند. به همه‌ی این دلایل، اگر حتا «کمونیسم طبقه‌ی کارگر» در زمان انترناسیونال اول نسبت به این مساله سکوت کرده باشد، دلیلی برای ادامه‌ی سکوت آن‌ها توسط کمونیست‌های امروزی مشاهده نمی‌شود.

۳- کمونیسم طبقه‌ی کارگر در همان حال که جنبشی علیه کار مزدوری در هر جامعه‌ی جداگانه و در درون هر کارگاه، کارخانه و شهر و دیار است، جنبشی اساسا و ذاتا انترناسیونالیستی است. مساله‌ای که تشریح مارکسی آن از یک سوی و تعبیر عمیقا بورژوازی آن از سوی محافل گوناگون سوسیال رفرمیستی از سوی دیگر، نیازمند نگارش مقالات مفصل است و پرداختن به این همه در این جا به هیچ وجه مقدور نیست. در کوتاه ترین بیان می‌توان گفت، که به موازات دور ماندن بیش و بیش تر طبقه‌ی کارگر جهانی از کمونیسم و به موازات عروج راه حل‌های مختلف سوسیال بورژوازی، مبارزه‌ی متحد و انترناسیونالیستی کارگران دنیا نیز جای خود را به تشتت، انفراد و پراکندگی صفوف داده است. تلاش برای غلبه بر این وضعیت و برپایی جبهه‌ی نیرومند پیکار انترناسیونالیستی، یکی دیگر از پیش شرط‌های مهم قدرت گیری کمونیسم طبقه‌ی کارگر در جهان است.

به دنبال همه‌ی این توضیحات، می‌توانیم به سؤال خویش در انتهای بخش اول این مقاله باز گردیم. چرا با وجود بالفعل بودن سوسیالیسم، با وجود فراهم بودن کل شرایط تولیدی و تکنیکی و اقتصادی و عینی لازم برای لغو کار مزدوری در دنیا، با وجود این که کمونیسم یک جنبش ریشه دار و درونی یا ریشه دارترین و درونی‌ترین جنبش در

درون طبقه‌ی کارگر است، آری چرا با وجود همه‌ی این‌ها مشعل پیکار توده‌های کارگر جهان برای برچیدن بساط بردگی مزدی در هیچ گوشه‌ای با فروغ کافی نمی‌سوزد؟ و سؤال اساسی‌تر این که، برای پرفروغ ساختن این مشعل در چهارگوشه‌ی دنیای آکنده از دود و دم و تعفن سرمایه داری باید چکار کرد؟

آن چه گفته شد، هر چند سخت دست و پا شکسته، تلاشی برای جستجوی پاسخ همین سئوالات بود. باید نقد کمونیستی شیوه‌ی تولید و مناسبات کاپیتالیستی را در همه‌ی سطوح و به طور جامع الاطراف به سیستم گردش خون جنبش کارگری جهانی مبدل ساخت. باید بدیل زنده و شفاف سوسیالیستی طبقه‌ی کارگر در مقابل عینیت موجود کاپیتالیستی را موضوع مبارزات جاری کارگران در هر گوشه‌ی دنیا کرد. باید در همین ره گذر تمامی ادراکات و راه حل پردازی‌های بورژوازی پیرامون سوسیالیسم، قدرت سیاسی، جنبش لغو کار مزدوری، سازمان یابی و تشکل این جنبش، همه و همه را آماج نقد کمونیستی قرار داد. باید راهی را رفت، که با پیمودنش کمونیسم طبقه‌ی کارگر به صورت یک جنبش زنده، دارای بدیل عاجل سوسیالیستی، با مطالبات و راه حل‌های لحظه به لحظه‌ی کمونیستی با تمامی قدرت برای تغییر وضعیت موجود و برچیدن بساط کار مزدوری به پیش تازد.

منابع:

۱- rlden i siffror, Lars Eriksson

۲- rld i siffror, Urban Folkebarnet

۳- rsbok 9991, SCB Sveriges Statistiska

۴- «ایدئولوژی آلمانی»، مارکس

۵- «نقد اقتصاد سیاسی»، مارکس

۶- «مانیفست کمونیست»، مارکس و انگلس

کمونیسم، جنبش و حزب

دسامبر ۲۰۰۲

بحث حزب، اتحادیه، شورا و شرط و شروط سازمانیابی وسیع توده های کارگر، شأن نزول حرمت و مشروعیت هر کدام از این تشکل یابی ها، تمایزات آنها از هم یا فراوان مباحث و جنگ و جدلهای نظری دیگر در همین قلمرو، در طول دوره های طولانی، بخش وسیعی از محافل چپ یا فعالین جنبش طبقه کارگر را به خود مشغول داشته است. این مباحثات در بسیاری موارد از دنیای واقعیت سخت فاصله گرفته و هر چه بیشتر و بیشتر خصلت اسکولاستیک یافته است. چرا چنین است؟ پایه های مادی این دیالوگها یا صف و صف کشی ها چه بوده و چیست؟ و بالاخره با این مجادلات چه باید کرد؟ همه و همه موضوعات قابل بحثی هستند اما درجه اعتبار همه این بحثها فقط تا جایی است که دست اندرکار جستجوی راه حلی روشن و عملی برای سازمانیابی و تحزب جنبش طبقه کارگر علیه اساس بردگی مزدی باشند. مقاله حاضر از این منظر به صحنه جدال خیره می شود و در پیچ و خم این نگاه قبل از هر چیز به تار و پود واقعی مسأله چشم می دوزد. از اینجا آغاز می کنیم که کمونیسم لغو کار مزدی امر تحزب و تشکل توده های کارگر را چگونه می بیند. همزمان و در متن همین کنکاش به ستاد مشترک گرایشات مختلف کمونیسم و سوسیالیسم بورژوائی سر خواهیم زد تا مسیر انکشاف درونمایه طبقاتی افقها و راه حلهای آنان بسوی پدیده تحزب و سازمانیابی را به دقت ژرفکاوی نماییم. بحث را با نقل مطلبی از مارکس شروع می کنیم.

"مناسبات اقتصادی ابتدا توده مردم را مبدل به کارگر کرد. سلطه سرمایه موقعیت و منافع مشترکی را برای این توده بوجود آورد. به این ترتیب این توده فعلاً یک طبقه مخالف سرمایه است ولی برای خودش هنوز یک طبقه نیست، این توده طی مبارزه ای که ما فقط به چندین مرحله آن اشاره کردیم متحد می شود و خود را بصورت یک طبقه انسجام می بخشد و منافعی که او از آن دفاع می کند، منافع طبقاتی می شوند.

البته مبارزه طبقه ای علیه طبقه دیگر، یک مبارزه سیاسی است" (مارکس، فقر فلسفه، ترجمه فارسی ص ۱۶۸)

هدف از نقل این عبارت بیش از هر چیز توجه به خمیرمایه مادی متدولوژی طبقاتی مارکس در رابطه با پدیده اتحاد و تشکل یا متحزب شدن طبقه کارگر است. او بر موقعیت و منافع مشترک توده های عظیم کارگر انگشت می گذارد، توده هایی که در هستی اجتماعی خویش یک طبقه مخالف سرمایه داری را تشکیل می دهند، از نظر وی این توده کثیر فروشنده نیروی کار در آغاز و در نقطه شروع تاریخی تصادم خود با سرمایه و سرمایه داران هنوز یک طبقه برای خود نیستند، به بیان دیگر طبقه ای آگاه به آلترناتیو و بدیل معین طبقاتی خویش نمی باشند، اما آنان در جریان پیکار بصورت یک طبقه انسجام می یابند و مبارزه خود علیه سرمایه را به مبارزه طبقه ای علیه طبقه دیگر، مبارزه ای جامع الاطراف و سیاسی علیه اساس سلطه سرمایه، مبارزه ای متشکل برای تغییر کل عینیت موجود و استقرار بدیل طبقاتی و کمونیستی خویش توسعه می دهند.

در سخن مارکس هیچ اشاره ای به تفکیک میان قلمرو پیکار اقتصادی و اعتراض سیاسی در میان نیست. هیچ گفتگوی خاصی از حزب و اتحادیه یا دسته بندی مبارزات کارگران در ظرفهای تشکیلاتی متمایز و مجزا مطرح نشده است. نه از تکه پاره کردن کارگران به صنف و رسته و هدایت آنها به تشکلات صنفی حرفی و نه از خط و خط کشی میان داربست پیکار کمونیستی و سازمان مبارزات اقتصادی روزانه بحثی است. بُنمایه کلام یک سخن بسیار صاف و ساده و عریان و واقعی است. توده وسیع بردگان مزدی سرمایه داری یک نیروی عظیم مخالف سرمایه اند و رویکرد اعتراض یا جنگ و ستیز آنها علیه استثمار کاپیتالیستی در گرو متحد شدن آنها بصورت یک طبقه آگاه اجتماعی و آشنا به افقها و راه حل های شفاف طبقاتی است. مارکس در پیش درآمد همین عبارت بالا به این نکته اشاره می کند که کارگران در آستانه نضج و تکوین تاریخی پیکار خود، به

تشکیل اتحادیه هائی همت گماردند اما این اتحادیه ها همه جا در پرتو مبارزات سیاسی کارگران شکل گرفتند و نه چندان دیر خود را در یک حزب سیاسی نیرومند متحد و متشکل یافتند. او جنبش چارتیستی را بعنوان نمودی از وحدت مبارزه سیاسی کارگران با اعتراضات اقتصادی توده های کارگر و مبین خصلت درونی و خودجوش رویکرد طبقه کارگر به سازمان دادن اشکال مختلف جنگ و ستیز طبقاتی علیه سرمایه در یک ظرف واحد سیاسی و طبقاتی نام می برد. مارکس این جنبش را نمونه ای از تحزب توده های کارگر انگلیس در آن روزگار تاریخی معین و در آن سطح نازل از قوام سیاسی، آگاهی طبقاتی و تندنس ضد کاپیتالیستی کارگران قلمداد می کند.

یک شاخص مهم تمامی قضاوتها و گفتگوهای مارکس پیرامون اتحاد، تحزب و سازمانیابی طبقه کارگر پافشاری مبرم او بر رابطه درونی میان جنبش و تحزب از یکسو و پیوستگی ارگانیک و طبیعی قلمروهای گوناگون اعتراض و مبارزه کارگران در جریان این تحزب است. این پیوندها و مفصلبندی ها در روایت مارکسی کمونیسم حائز اهمیت بسیار اساسی هستند و در پایه ای ترین سطح از چند مؤلفه بنیادی زیر متأثرند:

۱. تمامی اشکال مختلف پیکار توده های کارگر علیه وضعیت موجود کار و حیات اجتماعی خویش وجوه متحد و ارگانیک یک جنبش واحد را تشکیل می دهند، به این دلیل بسیار ساده که همه استثمار و کلیه اشکال بیحقوقی، ستمکشی و مشقات زندگی مردم کارگر و فرودست دنیا از یک جا و یک منبع سرچشمه می گیرد. کمی دستمزد کارگر فشار صاحب سرمایه بر معاش روزانه کارگران با هدف کاهش میزان کار لازم به نفع کار اضافی و افزایش نرخ سود سرمایه است. خفقان، دیکتاتوری، زندان، شکنجه و اعدام نیز اقدام سیاسی دولت سرمایه در دفاع از کیان سرمایه داری و تضمین شرائط بازتولید و خودگستری کل سرمایه اجتماعی است. محرومیت کارگر از امکانات آموزشی، بهداشت، دارو و درمان، مسکن، مهد کودک، خانه سالمندان و هر نوع رفاه همگانی کنش مستقیم پروسه ارزش افزائی سرمایه و کارکرد مکانیسم های درونی شیوه تولید

کاپیتالیستی برای تنزل سهم کارگر از حاصل کار او بنفع بالابردن نرخ اضافه ارزش سرمایه است. کارگر از آزادی و حقوق اولیه انسانی، از هر نوع دخالت در سرنوشت تولید و کار خود، از فراغت لازم برای پرورش قوای جسمی و روحی خود، از هر گونه حضور مستقل اجتماعی و طبقاتی در برنامه ریزی امور جامعه محروم است زیرا دستیابی طبقه اش به این حقوق شیرازه حیات کاپیتالیسم را تهدید می کند و در نخستین گام کفه سود سرمایه را به نفع بهبود زندگی وی سبک می سازد. فشار بختک مذهب و قیود عهد عتیق در جامعه ای اشباع از صنعت مدرن و تکنولوژی انفرماتیک بر سینه کارگر سنگینی می کند زیرا که سرمایه از این قیود و قوانین عصر جاهلی به نفع افزایش سود و بازتولید پروسه انباشت بهره می جوید و لاجرم بر حفظ و حراست آنها اصرار می ورزد. اسطوره فاسد میهن و ناسیونالیسم راه عروج توده های کارگر به عرشه پیکار انترناسیونالیستی، انسان محوری و طبقاتی را مین گذاری می کند زیرا که سرمایه با توسل به تمامی ترفندها زهرابه توهم ناسیونالیستی را در ساختار حیات فکری و فرهنگ اجتماعی جامعه تولید و بازتولید می نماید. نهادهای حقوقی، قراردادهای مکتوب و نامکتوب مدنی، سنن، اخلاق، ارزشها و باورهای که از نابرابریهای گوناگون اجتماعی، تبعیضات جنسی و قومی، ستمکشیها، جنایتها، تحقیرشدن ها و همه اشکال دیگر توحش و انسان ستیزی در همه عرصه های حیات اجتماعی بشر حراست می کنند همه و همه یا فرارسته رابطه سرمایه اند و یا نقش مکانیسمها و راهبردهای مؤثر مورد استفاده نظام کاپیتالیستی برای تحکیم طوق بردگی مزدی بر زندگی طبقه کارگر را تشکیل می دهند. مبارزه کارگر مبارزه علیه استثمار، بیحقوقیها، نابرابریها و جنایاتی است که ریشه همه آنها در یکجا قرار دارد. این مبارزه اگر دچار انشقاق شود، اگر به مجرای صورتبندیهای مختلف اقتصادی یا سیاسی، رفرمیستی یا انقلابی، صنفی یا طبقاتی، دموکراتیک یا کمونیستی و... یله شود به مبارزه ای دست و پا شکسته، فاقد انسجام طبقاتی و فاقد مانیفست و بدیل مستقل اجتماعی تبدیل می شود.

کمونیسم لغو کار مزدی برخلاف روایت بورژوائی کمونیسم که بعداً بدان خواهیم پرداخت شالوده نمو و بالندگی خود در جنبش طبقه کارگر را بر درونمایه مشترک وجوه مختلف اعتراض و پیکار توده های کارگر استوار می کند. اعتصاب برای افزایش دستمزد، مبارزه برای آزادیهای سیاسی، جنگ و ستیز برای گرفتن امکانات رفاهی، مطالبه مسکن و بهداشت و دارو و درمان و آموزش رایگان، تدارک و آرایش قوا با هدف تسخیر قدرت سیاسی و... را از محور اساسی پیکار علیه کار مزدوری جدا نمی سازد و هیچکدام یا هیچ بخشی از این مبارزات و اعتراضات را جایگزین پیکار سراسری، متحد و جامع الاطراف طبقاتی توده کارگر نمی کند. در اینجا، در منظر کمونیسم مارکسی، طبقه ای علیه کل وضعیت موجود کار و زندگی خویش، علیه شرائطی که پایه مادی و اقتصادی این وضعیت است، علیه شیوه تولید سرمایه داری، علیه نظم تولیدی و سیاسی سرمایه، علیه دولت سرمایه داری و قوانین و قراردادهای حقوقی سرمایه، علیه مدنیت سراسر توحش کاپیتالیسم، علیه برنامه ریزی انسان ستیز کار و تولید کاپیتالیستی علیه تمامی کارکردها و رویکردهای نظام سرمایه داری، علیه همه اینها بطور ارگانیک مبارزه می کند. اینکه در هر کدام از این میادین چه گامهائی بر می دارد، تا کجا پیش می رود یا نمی رود؟ چه موفقیت هائی کسب می کند یا نمی کند؟ همه و همه به میزان توان و ظرفیت تعرض وی بستگی دارد، اما هیچ قرار و ضابطه و اصل و تبصره ای به او اجازه تفکیک این عرصه های جنگ و ستیز را نمی دهد. پیداست که هر چه کارگران آگاهتر و متحدتر باشند، هر چه نیرومندتر خود را سازمان داده باشند، هر چه بورژوازی در موقعیت ضعیف تری باشد و از همه مهمتر و اساسی تر هر چه کارگران با بدیل طبقاتی خویش در مقابل سرمایه داری آشناتر باشند به همان اندازه نیز همامختگی و یکپارچگی وجوه مختلف پیکار آنها علیه سرمایه برجسته تر و مستحکم تر خواهد بود. عکس این قضیه نیز کاملاً صادق است. هر چه سطح دانش و آگاهی کارگران نازلتر باشد، هر اندازه که آرایش قوای طبقه کارگر در مقابل بورژوازی ضعیف تر و فرسوده تر

باشد، هر چه توده های کارگر نسبت به رهنمودها و راهبردهای بورژوائی متوهم تر باشند و از همه محوری تر و مهمتر هر چه جنبش کارگری از راه حل کنکرت کمونیستی و طبقاتی خود دورتر باشد مفصلبندی میان حوزه های مختلف مبارزات طبقه کارگر نیز علیل تر و فلج تر خواهد بود. کارگری که افقی فراتر از سرمایه داری در پیش روی خود رؤیت نمی کند، کارگری که به دموکراسی دخیل می بندد، انسان مزدبگیری که قادر به تعمق سرنوشت کار و حاصل تولید توده های طبقه خویش نیست و بالاخره پرولتاریائی که نمی تواند در کوه و در و دشت و دریای محرومیت ها، نابرابریها، نابسامانیها و نکبت و ادبار زندگی اش همه جا دست جنایت سرمایه را از آستین بیرون ببیند، طبیعتاً مبارزات، اعتراضات، ابراز نارضائیه و جنگ و جدلهای وی علیه وضعیت حاضر نیز بر پاشنه یک محور سراسری پیکار طبقاتی به چرخش نمی افتد. طبقه کارگر درست به میزانی که راه حل عاجل کمونیستی را چراغ راه مبارزات خود می کند، به همان میزان حوزه های مختلف و متمایز پیکارش را نیز حول این محور اساسی جدال با هم همگن می سازد. جنبش لغو کار مزدی نماد صف آرائی متحد، معترض و آگاهانه کارگران در تمامی عرصه های حیات اجتماعی در مقابل نظام سرمایه داری است، جنبشی است در تابش کیفرخواست کمونیستی علیه کار مزدوری و آگاه به این واقعیت که ریشه همه دردها، گرسنگیها، محرومیت ها، خفت ها، ستمکشی ها و مظالم جاری دنیا در وجود شیوه تولید سرمایه داری نهفته است. در اینجا بدیل حی و حاضر کمونیستی طبقه کارگر برای لغو بردگی مزدی محور اساسی اتصال همه عرصه های ستیز طبقاتی است. کارگر در اینجا با سر بیدار طبقاتی خود وارد میدان مبارزه برای تغییر وضعیت موجود می گردد. میان محرومیت کودکش از مهد کودک و امکانات تحصیلی دلخواه، اجبار فرزند خردسالش به کار، حقارت و بی حقوقی اجتماعی مضاعف زنش، معادلات غیرانسانی جاری در درون ساختار خانواده، معزول بودن از هر گونه دخالتگری سیاسی و اجتماعی، اسارت همه سویه کارگران و فرودستان جامعه در ورطه

خفقان و دیکتاتوری، بی بهره‌گی خویش و همه استثمارشوندگان از بهداشت و درمان، بیکاری و فقر و آوارگی گسترده توده‌های کارگر، آری میان همه اینها از یکسو و اساس موجودیت حقوقی و اجتماعی خویش به مثابه فروشنده نیروی کار در سوی دیگر، میان همه اینها و وجود شیوه تولید سرمایه داری رابطه درونی و اینهمانی می‌بیند. او علیه همه این پدیده‌های ضد انسانی وارد ستیز می‌شود و در جریان این ستیز همه جا موجودیت نظام سرمایه داری و کار مزدی را به مثابه ریشه واقعی تمامی محرومیتها، ستمکشی‌ها و مفساد اجتماعی آماج حمله قرار می‌دهد.

۲. از میان برداشتن نظام سرمایه داری و پایان دادن به کار مزدوری نیازمند وجود جنبشی است که به دنبال سرنگونی دولت بورژوازی قادر به برپائی کمونیسم یا سازمان شورائی کار و مدنیت کمونیستی باشد. این امر یعنی محو رابطه خرید و فروش نیروی کار و تحول کمونیستی اقتصاد بنوبه خود در گرو حضور خلاق، مؤثر و سراسری توده‌های طبقه کارگر یا به زبان مناسبتر آن دوران، توده‌های شهروند، در برنامه ریزی تولید و کار اجتماعی، در سیاستگذاریها و در رتق و فتق کلیه امور مربوط به حوزه‌های مختلف زیست همگانی انسانهاست. پیش شرط ضروری و حیاتی تحقق این هدف متحد بودن کارگران بصورت یک طبقه در یک جنبش سراسری حول بدیل کمونیستی اقتصاد، سیاست و مدنیت است. این جنبش و فقط این جنبش است که می‌تواند قدرت سیاسی و طبقاتی پرولتاریا در روزهای بعد از پیروزی انقلاب را به نمایش گذارده و اعمال کند. جایگزینی جامعه سرمایه داری با جامعه کمونیستی مطلقاً در ظرفیت یک دولت انقلابی بالای سر جامعه، دولتی متشکل از یک حزب کارگری ماوراء توده‌های طبقه کارگر نیست. اینکه چنین دولتی مرکب از صادق‌ترین کمونیستها باشد، اینکه دولت مذکور از حداکثر محبوبیت و مطلوبیت در میان همه کارگران برخوردار باشد، بهیچوجه مشکل قضیه را بر طرف نمی‌نماید. اگر قرار است کارگر از محصول کارش جدا نباشد، اگر بناست او فروشنده نیروی کار خود نباشد، باید که در برنامه ریزی تولید و کار اجتماعی

و در سیاستگذاری کلیه امور همگانی جامعه خویش حضور مستقیم و مؤثر پیدا کند. این حرف که کارگران نخست قدرت سیاسی را بدست می گیرند و سپس ساختمان کمونیسم را بنیاد می کنند معنایش اصلاً این نیست که یک حزب سیاسی در نقش قائم مقام طبقه کارگر و از طریق جلب اعتماد توده های طبقه می تواند جانشین سازمان شورائی کار و مدنیت کمونیستی متشکل از آحاد توده های وسیع کارگر شود. در عالم واقع افرادی فروشنده نیروی کار نیستند که در پروسه کار و تولید اجتماعی منحل نباشند، حاصل کار آنها خارج از حیطه دخالتگری نافذ اجتماعی شان برنامه ریزی نشود و این حاصل کار یا برنامه ریزی محصول کار نسبت به زندگی، نیازها، انتظارات و اراده آنها وجود خارجی پیدا نکند. اما پرولتاریا برای کسب این موقعیت یا در واقع برای احراز شرائط ایفای این نقش باید از پیش در بطن یک جنبش سراسری لغو کار مزدی بطور گسترده و نه فقط در مقیاس آگاهان سیاسی خود، حضور یافته و متحد شده باشد. طبقه کارگری که موجودیت اجتماعی و جنبش طبقاتی خود را از همه سو شقه شقه کرده باشد مسلماً قادر به احراز چنین موقعیت و نقشی نمی گردد. تجزیه کردن جنبش کارگری به جنبش صنفی و سیاسی، دموکراتیک و سوسیالیستی، رفرمیستی و انقلابی یا سندیکائی و حزبی و نظائر اینها معنایش خلع سلاح جامع الاطراف طبقه کارگر در کارزار علیه سرمایه داری، تهی کردن تام و تمام جنبش کارگری از ظرفیت تدارک برای انقلاب کمونیستی و هل دادن توده های کارگر به سیاهچال جاودانه دیدن نظام بردگی مزدی است. طبقه کارگری که از زمین و آسمان در محاصره افکار، ایدئولوژیها، افق بافیها، فرهنگ و توهم پردازیهای منبعث از پیش شرطهای ضروری بازتولید شیوه تولید سرمایه داری است با فرو شدن و فرو ماندن در طول و عرض مبارزات صنفی و اتحادیه ای و قانونی مسلماً مسیر اتحاد طبقاتی خویش برای تغییر وضعیت موجود را پی نمی گیرد. درست به همان گونه که فعالان کمونیست این طبقه با داشتن یک سکت سیاسی منفک از جنبش سراسری کارگران هیچ کمکی به تجهیز و آماده سازی طبقه خویش

برای برچیدن بنیادهای اقتصادی و اجتماعی کار مزدوری نمی نمایند. دولت بورژوازی می تواند توسط توده های کارگر سازمان یافته در جنبش اتحادیه ای یا حتی بطور کامل فاقد سازمان، سرنگون شود. یک حزب سیاسی اپوزیسیون در شرائط تعمیق نارضائی کارگران از دولت و احزاب رسمی بورژوائی می تواند با جلب حمایت اتحادیه های حاوی اعتراضات جاری کارگران قدرت را بدست گیرد. این حزب می تواند تمامی گفته ها شعارها، رویکردها و اقداماتش را با نام کمونیسم آغاز و با جوش و غلیان کمونیسم ستائی به پیش برد، می تواند خیلی کارها در این راستا انجام گیرد، اما انقلاب کمونیستی و محو کار مزدوری تنها و تنها کار پرولتاریائی است که در خارج از مدار تقسیم بندیهای صنفی و سیاسی، دموکراتیک و کمونیستی و مشابه اینها در یک جنبش سراسری اجتماعی و طبقاتی حول بدیل معین و متعین کمونیستی، حول آلترناتیو برنامه ریزی کمونیستی کار و تولید و زیست اجتماعی متحد شده باشد. اینکه در گذار تندپچه های حساس تاریخی و در آن زمان که میلیونها کارگر عاصی از استثمار و ستمکشی با هدف تغییر وضعیت موجود پا به میدان مصاف برای تعیین سرنوشت خویش می گذارند، تا چه اندازه موفق خواهند شد یا نخواهند شد، موضوعی است که بیشتر از هر چیز به همین مؤلفه یعنی به درجه پیوند و آمیختگی اشکال مختلف اعتراض کارگران با محور پیکار مستقیم علیه اساس بردگی مزدی بستگی دارد. اگر کارگران پروسه مبارزات خود را اینگونه پی گرفته باشند ممکن است پیروز شوند یا احتمالاً شکست بخورند اما در غیر این صورت، آنگاه که نیروی پیکار طبقاتی خویش را در کلاف سردرگم تقسیم بافیهای حزبی و سندیکالیستی، دموکراتیک و سوسیالیستی و ... یله کرده باشند شکست تنها سرنوشت پروسه جدال خواهد بود.

۳. نفس استثمار شوندگی طبقه کارگر، صرف طبیعی بودن و گریزناپذیری مبارزه وی علیه سرمایه داری، نفس مشارکت گسترده توده های کارگر در مبارزه یا حتی مجرد متشکل شدن و متحزب شدن کارگران برای مبارزه، هیچکدام و یا حتی بطور مرکب،

نیروی واقعی پیکار این طبقه در مقابل سرمایه داری را به صحنه نمایش نمی کشند. قدرت واقعی طبقه کارگر در کمونیسم وی نهفته است. کارگران می توانند چرخ تولید را از حرکت فرو اندازند، می توانند نظم سیاسی سرمایه را بر هم ریزند، می توانند کل جامعه کاپیتالیستی را در شعله های سرکش انقلاب خویش به آتش کشند اما در همه این حالات بدون مسلح بودن به راه حل کمونیستی نه فقط بازگشت به بازار فروش نیروی کار تنها راه پیش پایشان خواهد بود که حتی هیچ تضمینی برای حراست از دستاوردهای احتمالی معیشتی و رفاهی مبارزات خویش نیز نخواهند داشت. این مسأله در مورد تمامی فراز و فرودهای مبارزه طبقاتی پرولتاریا مصداق واقعی دارد. کارگران در هر شرائطی به میزانی می توانند انتظارات خود را بر بورژوازی تحمیل نمایند که قادر به نمایش قدرت طبقه خود باشند. این قدرت در اعتصاب، خواباندن چرخ تولید و فلج کردن پروسه بازتولید سرمایه خیلی ملموس و مؤثر رخ می کند اما مادام که فروغ برپائی یک جامعه آزاد از قید بردگی مزدی بر پروسه اعمال آن نمی تابد سخت آسیب پذیر و شکننده ظاهر می شود. این سخن مارکس که: "تئوری اگر رادیکال باشد به یک نیروی مادی مبدل می شود و رادیکال بودن تئوری در گرو انگشت نهادن بر ریشه است" اساساً و بیش از هر مورد دیگر در همین جا موضوعیت دارد. کمونیسم متضمن نقد ریشه ای کار مزدوری است. طبقه کارگر با سلاح این نقد ریشه ای و طبقاتی تمامی قدرت واقعی نهفته در موجودیت تاریخی و اجتماعی خویش را بصورت پرورده وارد عرصه مصاف با سرمایه می کند. جنبش کارگری به همان اندازه که کمونیسم را محتوای سیر روزمره خود نموده باشد به همان میزان در مقابل سرمایه نیرومندتر و پرزورتر است. کمونیسم اصلاً قرار نیست بطور مبادا و در یک قران سعدین سیاسی در زندگی کارگران ظهور نماید. قرار نیست از درون کیفرخواست، مواضع و نظریه پردازی عده ای خاص در یک شرائط استثنائی و برای روز سرنوشت به یاری کارگران بشتابد. این سلاح باید در همه جا، در تمامی مراحل ستیز و در همه میادین جدال علیه بورژوازی همراه کارگر باشد.

در اعتراض به کمی دستمزد، در عصیان علیه شرائط بد کار، در خیزش برای داشتن مسکن، در جنگ برای گرفتن آزادیهای سیاسی و حقوق مدنی، در پیکار برای بهداشت و دارو و درمان، در هجوم برای داشتن امکانات آموزشی، در مبارزه برای رفع نابرابری میان زن و مرد و در هر کجای دیگر اگر پای کمونیسم و نقد کمونیستی سرمایه داری در میان نیاید قدرت مبارزه کارگران سخت ابتر و بدون پشتوانه خواهد بود. در بررسی سرگذشت تاریخی جنبش کارگری جهانی به دوره ای بر می خوریم که کارگران برخی کشورها به مراتب بیشتر از دوره های قبل یا بعد بورژوازی را از جبهه مقاومت ارتجاعی و ضدانسانی خود به عقب رانده اند. طبقه کارگر این جوامع به یمن نتایج حاصل از مبارزات این سالها توانستند برخی امکانات معیشتی، رفاهی و حقوق مدنی و سیاسی را از چنگال دشمن طبقاتی خارج سازند. بارزترین و اساسی ترین ویژگی این دوره تابش پرتو اثری انقلاب اکتبر بر صحنه پیکار پرولتاریا و بورژوازی در این کشورها بوده است. بسیار نادرست است اگر دستیابی کارگران اروپای غربی به پاره ای مطالبات رفاهی در آن سالها را مدیون فوق سود امپریالیستی بورژوازی یا فقط دخالتگری مؤثر سوسیال دموکراسی بدانیم. پیداست که در طول دوره تاریخی مذکور کمونیسم لغو کار مزدی جریان غالب حاضر در محتوای مبارزات جاری کارگران این کشورها نبوده است اما رخدادهای عظیم اکتبر - با همه مستعجل بودن و زودگذر بودنش - کفه توازن قوا را به نفع جنبش کارگری جهانی و از جمله کارگران اروپایی غربی بطور مؤثر سنگین ساخته بود. کارگر اروپائی در تابش شعاع اکتبر توان آن را می یافت که سنگرهائی را ولو موقتی و ناپایدار از دست بورژوازی خارج سازد. نظام سرمایه داری در آن روزگار تاریخی با نگاه به آنچه که در روسیه رخ داده بود همه جا سایه مرگ را بر سینه خود سنگین می دید و درست برای خلاصی از مرگ حاضر بود که به تب رضایت دهد. انقلاب اکتبر حتی در سرزمین وقوعش قادر به تحقق هیچ تحول سوسیالیستی در ساختار اقتصاد و نظم اجتماعی جامعه نشده بود اما با همه اینها سرمایه جهانی را عملاً و بطور کاملاً زنده با

خطر کمونیسم روبرو ساخته بود. این امر طبقه بورژوازی اروپا را ناگزیر می‌ساخت که میان خطر توفان جنبشهای کمونیستی کارگری از یکسو و چشم پوشی از برخی اقلام سود، دومی را انتخاب کند. در سالهای تأسیس بین الملل اول کارگری نیز ما شاهد وقوع تأثیراتی از همین نوع در صحنه جدال طبقاتی توده های کارگر اروپا با بورژوازی هستیم. در آن ایام نیز انجمن بین المللی کارگران است که با گشایش افق متحد پیکار طبقاتی علیه سرمایه در پیش روی جنبش کارگری اروپا، همه جا کفه توازن قوای میان کارگران کشورها و بورژوازی را بطور بسیار جدی به نفع جنبش کارگری بالا می برد.

کمونیسم نیروی مادی سلسله جنبان مبارزه پرولتاریا برای تغییر وضعیت موجود است. این سلاحی نیست که طبقه کارگر این کشور و آن کشور یا طبقه کارگر بین المللی در یک روز خاص از سر عصبانیت و آشفتگی آن را از انبارهای پر رطوبت تاریخ بیرون کشد و با نیروی آتش آن بورژوازی را به هلاکت رساند. این سلاح باید در همه میادین جنگ و جدل در دستان نیرومند پرولتاریا حمل شود. به زمین گذاشتن این سلاح یعنی تهی شدن از قدرت در تمامی عرصه های مبارزه، یعنی افتادن به ورطه جنبش کارگری چند دهه اخیر دنیا و از دست دادن تمامی دستاوردهائی که روزی روزگاری بورژوازی از هراس وقوع انترناسیونال اول ها و اکتبرها از خیر دریغ داشت آنها چشم پوشیده بود.

به اعتصابات عظیم چند ده هزار نفری و گاه چند صد هزار نفری کارگران در ممالک مختلف و در رابطه با مطالبات متفاوت در دهه های اخیر تاریخ نگاه کنید. اعتصاب معدنچیان انگلیس در نیمه اول دهه ۸۰ بیش از یکسال به درازا کشید. بالغ بر ۱۲۰۰۰۰ کارگر در این اعتصاب شرکت نمودند. آنان با اعتصاب خویش متجاوز از ۴ میلیارد پوند انگلیس ضرر و زیان بر بورژوازی بریتانیا تحمیل کردند. روز پایان اعتصاب توده معدنچی انگلیسی درست در همان موقعیتی از شرایط کار و بیحقوقی قرار داشت که یکسال قبل به امید رهائی از آن اعتصاب را آغاز نموده بود.

۴. تمامی آنچه که در مورد نقش کمونیسم به مثابه حلقه اتصال همه اشکال متفاوت اعتراض طبقه کارگر در جامعه کاپیتالیستی، نماد عالی نمایش قدرت واقعی کارگران در تمامی قلمروهای مبارزه طبقاتی و بعنوان پیش شرط ضروری احراز توانائی توده های کارگر برای جایگزینی نظام سرمایه داری توسط سازمان کار و مدنیت کمونیستی گفتیم، بعینه و با تمام و کمال در مورد فرایند متشکل شدن توده های کارگر نیز صدق می کند. هر اعتراض، مقاومت یا جنبشی دقیقاً نوع تشکل خاص و متناظر با خود را ایجاد می کند. وقتی که کارگران در کلیه وجوه کار و زندگی و وجود اجتماعی خود از فشار چنبره استثمار و بی حقوقی و مظلوم سرمایه داری رنج می کشند، اگر کارگران باید در تمامی میادین مبارزه علیه وضعیت حاضر و در تمامی عرصه های مقاومت و احقاق حق خود موجودیت نظام کاپیتالیستی را آماج تعرض قرار دهند، اگر قرار است کارگران به دنبال سرنوشتی دولت بورژوازی اسیر یک قدرت سیاسی جدید بالای سر خویش نشوند، اگر همه گفتگوها بر سر آن است که طبقه کارگر در پی غلبه نظامی بر بورژوازی در ورطه نوع دیگری از مناسبات اختاپوسی خرید و فروش نیروی کار گرفتار نیاید، اگر همه اینها مهم و بطور جدی مورد قبولند، پس پایه های اتحاد و تشکل توده های کارگر نیز باید بر شیرازه ستیز با اساس کار مزدی استوار باشد. واقعیت این است که آویختن به دار دموکراسی و مبارزات صنفی، طبقه کارگر را از چرخیدن بر ریل واقعی تقابل طبقاتی با سرمایه باز می دارد و در این صورت نوع سازمانیابی متناظر با دموکراسی طلبی و مطالبات صنفی نیز داریستی برای منحل شدن جنبش کارگری در ساختار نظم اجتماعی سرمایه داری است. در آموزشهای مارکس بطوری که پیشتر اشاره شد مرآه درونی تنگاتنگی میان امر متشکل شدن و همپیوندی قلمروهای مختلف مبارزه طبقه کارگر وجود دارد. او به همان سیاق که مبارزه اقتصادی، سیاسی و سایر حوزه های نقد و اعتراض کارگران علیه وضعیت موجود را وجوه پیوسته یک جنبش طبقاتی می بیند، بستر شکل گیری، تمرکز، پیشروی و قدرت گیری این جنبش را نیز واحد، مشترک و

همگن تلقی می‌کند. حزب در نگاه مارکس عالیت‌ترین شکل سازمانیابی طبقه کارگر است اما هیچ فراموش نکنیم که مارکس از اتحاد و تشکل طبقه و در واقع از حزب کارگران بصورت یک طبقه سخن می‌گوید. او حزب را شکل سیاسی وجود پرولتاریا ارزیابی می‌نماید و تصریح می‌کند که پرولتاریای نامتحزب طبقه‌ای نه برای خود که بالعکس برای سرمایه و مسخ و منجمد در باورها، قیود و پندارهای برتافته از ملزومات پروسه بازتولید سرمایه است. در مانیفست کمونیست در توضیح رابطه کمونیستها با طبقه کارگر قبل از هر چیز بر این نکته اساسی تأکید می‌شود که کمونیستها حزب خاصی در برابر دیگر احزاب کارگری نیستند بلکه هدف عاجل آنها متشکل ساختن پرولتاریا بصورت یک طبقه است. نوعی از تشکل که تجلی حزب واقعی توده‌های کارگر است. معنای روشن این سخن آنست که اولاً حزب کارگری یک سازمان فراگیر توده‌های کارگر و نه تجمع خاص عناصر پیشقراول این طبقه است، ثانیاً این سازمان متشکل از توده‌های طبقه کارگر ظرف پیکار توده فروشنده نیروی کار علیه سرمایه در همه وجوه حیات اجتماعی است. ثالثاً و در تکمیل این مشخصات اینکه کمونیستها یا فعالین جنبش لغو کار مزدی مجاز نیستند حزبی جدا از جنبش جاری کارگران برپای دارند، همچنانکه محق نیستند اتحادیه و سازمان خاص مطالبات صنفی بر سر راه سازمانیابی سراسری و متحد طبقه کارگر سبز کنند. تا آنجا که به مارکس و جنبش کارگری آن ایام مربوط می‌شود هیچ سخنی از اتحادیه به مثابه ظرف ویژه مبارزه اقتصادی و حزب بعنوان سازمان مبارزه طبقاتی و سیاسی در میان نیست. اتحادیه‌ها آموزشگاه سوسیالیسم و قانون مبارزه متحد پرولتاریا برای سرنگونی تمامیت جامعه کهنه قلمداد می‌شوند، حزب نیز تشکل توده‌های کارگر بعنوان یک طبقه برای مبارزه متشکل علیه سرمایه و پایان دادن به کار مزدوری تعریف می‌گردد. شیرازه و بنیاد بحث در همه جا وحدت طبقه، سازمانیابی متحد همه کارگران، پیکار علیه بردگی مزدی در همه قلمروهای کار و زندگی اجتماعی، پیش رفتن بسوی دنیائی فراسوی مرزهای سرمایه داری و بالاخره حضور فعال و جامع

الاطراف گرایش کمونیستی طبقه کارگر در سازمان دادن این جنبش برای تحقق عملی اهداف آن است. انترناسیونال اول درست در چنین فضائی تشکیل گردید و چنین نوعی از تحزب و تشکل توده های کارگر کشورها را در سطح بین المللی در دستور کار خود قرار داد. قرارها، پایه ها و درونمایه فراخوان انترناسیونال بر نفی و طرد تکه پاره کردن جنبش کارگری به شعبات صنفی و طبقاتی، اقتصادی و سیاسی یا دموکراتیک و کمونیستی، اصلاح طلبانه و انقلابی و نظائر اینها استوار بود. اساسنامه انترناسیونال حتی تحزب گسیخته و گسسته کارگران کشورها از زنجیره وحدت جهانی پرولتاریا را نیز پاشنه آشیل جنبش کارگری تلقی می نمود. مارکس در تنظیم اساسنامه بین الملل اول پس از تأکید بر مسأله لغو کار مزدی بعنوان هدف اساسی و بلاواسطه جنبش کارگری جهانی ضمن تصریح سترونی و بی نتیجه ماندن تمامی تلاشهای پیشین، فقدان همبستگی کارگران عرصه های مختلف کار و تولید در یک کشور و متحد نبودن طبقه کارگر کشورها در یک پیکار واحد طبقاتی را یک علت مهم این بی نتیجه ماندنها و شکستها قلمداد می کند.

"از آنجا که رهائی طبقه کارگر می بایستی بدست خود کارگران انجام گیرد....، از آنجا که کنترل اقتصادی کارگران توسط دارندگان ابزار کار اساسی ترین علت بردگی در تمامی اشکال یعنی فلاکت اجتماعی، تنزل معنوی و وابستگی سیاسی است... از آنجا که رهائی اقتصادی طبقه کارگر هدف بزرگی است که تمامی جنبش سیاسی می بایستی تابع آن باشد.... از آنجا که تمامی تلاش هائی که به این هدف منتهی می شود تا کنون با شکست روبرو شده و فاقد همبستگی کارگران حرفه های گوناگون در یک کشور و اتحاد برادرانه بین طبقات کارگر کشورهای گوناگون بوده است.... از آنجا که ... بنا بر تمامی این دلایل، مجمع بین المللی کارگران تأسیس شده است " (بولتن اسناد و منابع مربوط به مباحث اساسنامه)

عبارات بالا پایه ای ترین و محوری ترین ویژگیهای یک حزب واقعی کارگری را بطور بسیار صریح فرموله می نماید. موکول بودن و محول بودن امر رهایی طبقه کارگر بدست خود طبقه کارگر، نهفته بودن ریشه کلیه فلاکتها و مصیبتهای اقتصادی، بی حقوقی های سیاسی و سیه روزیهای اجتماعی کارگران در نظام سرمایه داری، اهمیت رهایی اقتصادی کارگران و ضرورت تبعیت تمامی جنبش سیاسی از این مهم، ورشکستگی فعالیتهای پاراکنده و اهمیت شایان و کاملاً فوق العاده اتحاد و همپوندی همه صور اعتراض و پیکار طبقه کارگر حول محور جنبش لغو کار مزدی، آری درست همین شروط و مؤلفه های اساسی هستند که باید در شیرازه حیات سازمانیابی و حزب طبقه کارگر حضور شفاف و قدردمند داشته باشند. تحزبی که ظرف طغیان و هدایت جنبش توده های کارگر علیه تمامی وجوه استثمار، ستم و بی حقوقی کاپیتالیستی نیست، تحزبی که توده های طبقه کارگر را برای برپائی سازمان شورائی کار و مدنیت کمونیستی خود متشکل و متحد نمی سازد، تحزبی که نقد کمونیستی سرمایه داری را به آگاهی کارگران و به نیروی مادی پیکار پرولتاریا علیه سرمایه بسط نمی دهد مسلماً هیچ نشانی از یک حزب کارگری و کمونیستی ندارد. درست به همین سیاق موعظه کردن کارگران به منزلت و ضرورت تشکلهای صنفی یا اتحادیه ای، ریخته گری کردن و مثله نمودن جنبش کارگری در قالبهای صنفی، سیاسی، دموکراتیک و سوسیالیستی و... تلاش برای ساختن حزب بدون کارگران و اتحادیه های بدون کمونیسم لغو کار مزدی، لجبازی بر بدعتهای منحط اختصاص مبارزه کمونیستی به حزب ایزوله، سکت گونه غیر اجتماعی و بسنده دانستن کار جنبش وسیع توده ای کارگران به مبارزات صنفی و... همه و همه ضربات کوبنده ای است که از سوی دشمنان دانا و بیشتر از آنها دوستان نادان بر پیکر سازمانیابی و حزب واقعی طبقاتی جنبش کارگری وارد می گردد.

کارگران جنبش شورائی و تحزب کمونیستی

تا اینجا هر چند فشرده و دست و پا شکسته از منطق درونی پیوند عرصه های مختلف مبارزات کارگران باهم، از کمونیسم بعنوان نیروی سلسله جنبان قدرت راستین طبقاتی توده های کارگر و از ضرورت و اهمیت حیاتی تشکل یابی کارگران در یک ظرف واحد طبقاتی سخن گفته ایم. نکته بعدی این است که در عالم واقع یا در پراتیک جنبش جاری توده های کارگر این سازمانیابی و تحزب چگونه محقق می گردد؟ چگونه و در چه پروسه ای جنبش طبقه کارگر علیه اساس کار مزدوری، مبارزات روزمره کارگران برای تحقق مطالبات معیشتی و رفاهی و بالاخره خیزش توده های کارگر برای آزادیهای سیاسی یا حقوق اجتماعی و مدنی به یک جریان طبقاتی واحد، در درون یک ظرف سازمانی واحد تبدیل می شود؟ این یک پرسش بسیار اساسی است اما اولین پاسخ این سؤال اساسی این است که همپیوندی، پیوستگی و آرایش متحد مذکور قرار نیست توسط عده ای خاص آفریده شود. این پیوند و وحدت بطور درون جوش در وجود جنبش کارگری موجود است. تمامی بحث بر سر این است که بورژوازی با لوله تفنگ و گرایشات عدیده سوسیال رفرمیستی با حربه توهّم آفرینی و هر دوی آنها با استمداد از ایدئولوژی، فرهنگ، سنن و باورهای فرارسته از ملزومات بازتولید سرمایه، این همپیوندی و پیوستگی را نابود کرده و به ورطه گسست فرو می کشند. درست بر همین مبنی تمامی اهمیت کار کمونیستها این است که از طریق مبارزه ای جامع الاطراف علیه باورها، توهّمات و افکار و ایده های مسلط طبقه بورژوازی، خط اتصال و آرایش وجوه متمایز مبارزه کارگران را بر محور کمونیسم و جبهه جنگ واقعی علیه کار مزدوری استوار سازند. یک معنای سخن مارکس که: "کمونیستها اصول ویژه ای را به میان نمی آورند که بخواهند جنبش کارگری را در چهارچوب آن بگنجانند" نیز همین است. آنچه مایه شقه شقه شدن، چندپارچگی و چند سازمانی جنبش کارگری می شود گرایشات، افقها و راه حلّهائی است که طبیعتاً زمینه های مادی پذیرش آنها در طبقه کارگر بسان هر

طبقه اجتماعی دیگر وجود دارد اما بنیاداً افقها و آلترناتیوهای برتافته از مصالح و ملزومات پروسه بازتولید سرمایه اند و لاجرم توسط بورژوازی از مجاری گوناگون بطور مستمر و روتین به درون جنبش کارگری تزریق می شوند. این حرف که توده های وسیع طبقه کارگر در جبهه مبارزات صنفی سنگر گیرند، اتحادیه بسازند و برای تحقق مطالبات معیشتی و رفاهی یا حقوق شهروندی خویش مبارزه کنند، این سخن که فعالین کمونیست باید برای خود حزبی داشته باشند و برای تسخیر قدرت سیاسی پیکار کنند، این بحث که توده های متشکل در اتحادیه ها و مجامع صنفی در یک زمان موعود و بر بستر یک تندپیچ ویژه تاریخی به ندای فعالین کمونیست متحزب خویش لبیک می گویند و دست در دست هم دمار از روزگار سرمایه داری در می آورند، آری همه اینها نه پرتو آموزشهای مارکسی مبارزه طبقاتی و نه سخن کمونیسم مارکسی که بیان اندیشوار انتظارات و افق بافیهای اشکال متنوع کمونیسم بورژوائی است. جنبش کارگری نه سازمانیابی توده ای مجزا از حزب کمونیستی احتیاج دارد و نه حزب کمونیستی خارج از مدار سازمانیابی توده ای طلب می کند. کارگران یک تشکیلات واحد سراسری نیاز دارند. تشکیلاتی که ظرف پیکار پیوسته طبقاتی آنها علیه سرمایه باشد.

جنبش کارگری خصلتاً و درون جوش یک جنبش شورائی ضد کاپیتالیستی است. این جنبش است که باید ببالد و سازمان یابد. کمونیسم هارمونی حیات و قدرت طبقه کارگر و شورائی بودن تنها کالبد متناسب بالندگی و تجلی قدرت این جنبش است. حرفهای بسیار زیادی با جوهر خرافه به مغز، به اندام و به سیستم گردش خون جنبش کارگری تزریق شده است. این سموم باید از ارگانیزم حیات مبارزه طبقاتی کارگران تصفیه گردد. نمی توان به کارگر گفت که اتحادیه یا تشکل صنفی بر پای دار و برای استیفای مطالبات صنفی خود پیکار کن!! فقط می توان و باید گفت که متشکل و متحزب شو و به مدد مبارزه متحد و متحزب خود علیه تمامی استثمار، بیحقوقی، ستم و جنایاتی که نظام سرمایه داری از همه سو، از زمین و آسمان و شش گوشه زندگی بر تو تحمیل

نموده است بجنگ. جنگی جامع الاطراف که هدف مستقیم آن پایان دادن به حیات رابطه خرید و فروش نیروی کار و وجود طبقات و جامعه طبقاتی باشد. عینیت سیاسی، اجتماعی و طبقاتی این پیام فقط در یک جنبش شورائی لغو کار مزدی می تواند متجلی گردد. اعتراض و خیزش کارگران در بنمایه وجودی خود دو خصلت بنیادی و درونی را با خود حمل می کند. اول اینکه ضد سرمایه داری است و دوم اینکه در شکل بروز خود شورائی است. در زیر فشار هارترین دیکتاتوریها، آنجا که بورژوازی نه فقط کمونیسم بلکه حتی رفرمیسم را از وحشت کمونیسم به صلابه می کشد، کارگران همیشه فریاد اعتراض خود را در فواره خیزشهای شورائی فوران می کنند. آنانکه جنبش کارگری جامعه ای مانند ایران را دیده و می شناسند بسیار خوب می دانند که چگونه نجاها و بیان ناراضیهای کارگران در یک پروسه کوتاه چند روزه به فریاد مخفی و نهفته کل چند هزار کارگر یک کارخانه بدل می شود و این فریاد دستجمعی طبقاتی یکباره در یک صبحگاه روز کاری، بی نیاز از قانونیت و حقوق صنفی، بی نیاز از طی پروسه بوروکراتیک و سندیکاسالاری، حتی به دور از دستبرد چشم و گوش نوکران سرمایه، بصورت یک خیزش اعتصابی نیرومند در برابر کارفرمایان و دولت بورژوازی قد می کشد. این یک شکل طبیعی انفجار اعتراض کارگران است و این شکل در همه وجوه شورائی، علیه سرمایه، علیه قانونیت و قانون مداری سرمایه، علیه دولت سرمایه داری و علیه نظم سیاسی و تولیدی و مدنی سرمایه است. رهنمود ساختن اتحادیه های صنفی منحل در داربست نظم سیاسی و مدنی سرمایه دستور حراج این قدرت انفجار و اعتراض در بازار بورژوازی است. به همان صورت که فتوای ساختن حزب پیشاهنگان و پیشتازان کمونیست فرمان به خروج کمونیسم از جبهه جنگ طبقه کارگر با بورژوازی است. مسیر طبیعی بالندگی و قدرت یابی این جنبش یک ساختار شورائی با درفش نیرومند کمونیسم لغو کار مزدی است. این بدان معنی است که فعالین کمونیست در خارج از این ظرف و بستر و ساختار شورائی نمی توانند برای خود دفتر و دستک حزبی جداگانه

ای بر پای دارند و بنام طبقه کارگر برای خویش موقعیت و مکان سیاسی کارگری!!! غصب کنند. همچنانکه سندیکالیستها نیز مجاز نیستند جنبش لغو کار مزدی و ظرف متناظر شورائی آن را به ثمن بخش در بازار داد و ستد سرمایه چوب حراج بزنند. به سؤالی که در بالا طرح کردیم باز می گردیم. اینکه همپیوندی، پیوستگی و آرایش متحد مبارزات، تشکل توده ای و تحزب کمونیستی طبقه کارگر چگونه محقق می شود؟ بخش نخست پاسخ این سؤال را تا همین جا کم و بیش اشاره کردیم. خیلی کوتاه توضیح دادیم که این آرایش متحد، مبتنی بر واقعیت طبیعی و درونی جنبش کارگری است، جنبشی که بطور درون جوش طبقاتی، شورائی و علیه سرمایه داری است. در بخش دوم پاسخ علی الاصول باید به جستجوی مؤلفه ها و عواملی بپردازیم که اولاً: موجب انکشاف، بالندگی و تقویت درونمایه طبقاتی، شورائی و کمونیستی این جنبش می شود و ثانیاً راه نفوذ راه حل های مخرب و مضر ملزومات این توانبخشی یا اقتداریابی طبقاتی به درون جنبش کارگری را بگونه ای مؤثر سد می کند. به بیان دیگر بحث تحزب و تشکل اساساً بحث سازمانیابی این جنبش با همین ویژگیهای مشخص و پایه ای است که در بالا توضیح دادیم. در این راستا می توان و باید بر راهبردها و کارسازهای مهم زیر انگشت تأکید گذاشت.

۱. توضیح واضحات است که تحزب و تشکل طبقه کارگر در رابطه با دورنمای معین، برنامه، مطالبات و سیاستهای جاری مشخص صورت می گیرد. یک مسأله بسیار اساسی و سرنوشت ساز در این قلمرو خاص این است که برنامه و مطالبات جنبش کارگری مطلقاً نمی تواند به شیوه و مضمون آنچه فی الحال چپ ایران و دنیا اندیشه یا طرح می کند، مطرح گردد. برنامه نویسی رایج چپ در پر طمطراق ترین حالت مشتمل بر نوعی کمونیسم "بازبندی" بعلاوه جدولی از مطالبات صنفی و سندیکالیستی است. تحزب شورائی جنبش لغو کار مزدی فقط می تواند بر پایه طرح کمونیسم زنده و حی و حاضر صورت گیرد. مطالباتی مانند: داشتن مسکن رایگان، بهداشت و درمان رایگان، تحصیل

رایگان و اجباری برای کودکان و نوجوانان تا هر سنی که بخواهند، ایاب و ذهاب رایگان، مراقبت رایگان از سالمندان، تضمین کلیه امکانات رفاهی و معیشتی برای کلیه کسانی که به هر دلیل بیکارند یا به بیان دیگر حذف کامل رابطه میان برخورداری کامل از این امکانات با فروش نیروی کار، پایان دادن به هرنوع وابستگی اقتصادی زن به مرد یا فرزندان به والدین، محو تمامی تمایزات حقوقی و اجتماعی بین زن و مرد، ممنوعیت مطلق کار کودکان و نوجوانان زیر ۱۸ سال، داشتن مهد کودک و دوره های پیشادبستانی تمام رایگان، تعیین درآمد شهروندان بر پایه محاسبه سهم سرانه از محصول اجتماعی سالانه پس از کسر هزینه بازتولید وسائل تولید و رفاه همگانی، تعیین زمان کار روزانه و سن بازنشستگی توسط کارگران، تعیین اینکه چه تولید شود و چه تولید نشود یا هر چیز به چه میزان تولید گردد توسط طبقه کارگر، مقابله با هر نوع دخالت دولت در کار فعالیتهای سیاسی، تحزب، تظاهرات، اعتصاب یا هر مبارزه و جنبش اجتماعی، محو ریشه های اقتصادی، اجتماعی اعتیاد و مقابله با هر نوع خرید و فروش مواد مخدر یا بسیاری خواسته ای دیگر از این نوع باید به مثابه حقوق طبیعی، مفروض و قابل حصول طبقه کارگر بطور حی و حاضر شالوده و شیرازه امر تحزب کارگران قرار گیرد. این سخن که چنین مطالباتی در مدار حاکمیت سرمایه قابل حصول نیست پس طرح آنها نادرست است سخنی بطور کامل نادرست است. طبقه کارگر باید پتک آهنین ضد سرمایه داری بودن خود را در هر دم و بازدم زندگی اش در پهنه جامعه و تاریخ بر دیوار قدرت سرمایه فرو کوبد. مبارزه طبقاتی کارگران یعنی همین، یعنی جنگیدن برای آنچه که حق مسلم آنهاست و سرمایه با زور گلوله و دستگاه اختاپوسی قدرتش از آنها سلب نموده است. هیچ قرار نیست کارگران فقط برای مطالباتی مبارزه کنند که بورژوازی پس از حصول نرخ سود بالایش از سر صدقه و برای رفع بلا به پرداخت آنها رضایت دهد. در هر حال فراخوان تحزب باید ناظر بر طرح این مطالبات و پیکار برای تحقق عاجل آنها باشد. فراخوان در همان حال اعلام می دارد که طبقه سرمایه دار مسلماً تا آخرین گلوله اش

در مقابل این مطالبات مقاومت خواهد نمود و بر همین اساس جنبش کارگری چاره ای ندارد جز اینکه کار را با بورژوازی یکسره کند و با محو کار مزدوری به هر نوع دولت بالای سر شهروندان و به تسلط سرمایه بر شرائط کار و زندگی انسانها پایان بخشد. فراخوان اهمیت اتحاد انترناسیونالیستی کارگران را نه فقط برای تسویه حساب نهائی با سرمایه جهانی که حتی به خاطر تضمین پیروزی در مبارزات روزمره علیه استثمار و بیحقوقی سرمایه داری مورد تأکید جدی قرار می دهد.

۲. حزب طبقه کارگر حزب حول این دورنما، مطالبات و فراخوان یا بیان دیگر حزب پیکار و اعتراض طبقاتی او علیه سرمایه داری در همه عرصه های حیات اجتماعی است. حزب کمونیستی کارگران همین جا و در درون همین جنبش شورائی جامه عمل می پوشد. کمونیستهای مارکسی پیش از اینکه کمونیست باشند کارگرند و این کارگر بودن آنها با بیکار بودن، زندان بودن و تبعید بودنشان فسخ و مسخ نمی شود. همچنانکه هر کارگر دیگر در شرائط بیکاری مکان و موقعیت طبقاتی خویش را تغییر نمی دهد یا شرائط عضویت خویش در جنبش کارگری و جنبش لغو کار مزدی طبقه اش را از کف نمی نهد. کمونیست ها انسان های اندیشمند، مبرز، آگاه، توانا، سیاسی، چاره پرداز و مؤثر جنبش لغو کار مزدی اند. آنان در بیرون این جنبش به ماهی خارج از آب می مانند و تقلا و تلاش آنها برای متحزب شدن در فاصله دور از ساحل فقط اجتماع ماهیان مهجور از اقیانوس را تداعی می کند. هیاهوی حزب آنها در چنین وضعی نه نشانه "تکوین نسل که صرفاً حکایت تمرین مرگ" است. کار روتین کمونیستها در این جنبش نقد مارکسی تمامی راه حلهای سوسیال بورژوائی، آناطومی مارکسی عینیت موجود کاپیتالیستی، تبلیغ آلترناتیوها و راه حلهای کمونیستی در جریان هر رخداد مبارزه طبقاتی، تبلیغ مستقیم بدیل حی و حاضر طبقاتی و در یک کلام پیشبرد پروسه جهتگیری روزمره آن بسوی انقلاب کمونیستی است.

۳. انجام این کارها و همدلی و همسوئی در پیشبرد آنها به خودی خود و بطور طبیعی فعالین کمونیست جنبش شورائی را در یک پیوند مستحکمتر و نیرومندتر در قیاس با کل توده کارگران قرار می‌دهد، اما این پیوند ارگانیک تر و استوارتر مطلقاً فعالین کمونیست را به تشکیلاتی جدا از سازمان جنبش شورائی تبدیل نمی‌کند. بالعکس آنها را به نفوذ هر چه بیشتر در ژرفای جنبش مذکور و مبدل شدن به قدرت مؤثر پیوند همه نیروهای آن ارتقاء می‌دهد. پیوند ویژه این فعالین نسبت به سازمان فراگیر جنبش شورائی را بطور خام و عامیانه می‌توان به سیستم اعصاب و ارتباطات درون ارگانیسم حیات موجود زنده تشبیه کرد. سیستم اعصاب و ارتباطاتی که ملزومات توسعه و تقویت جنبش لغو کار مزدی را بین کل جنبش از یکسو و شرائط کار و زیست و پیکار طبقه کارگر در جامعه کاپیتالیستی از سوی دیگر با مغز هشیار مارکسی و کمونیستی پراتیک می‌کند. تحزب کمونیستی طبقه کارگر به این معنا و به این اعتبار سازمانی جدا از جنبش شورائی لغو کار مزدی نیست. در اینجا "قاشق و چنگال صد دست، پلو هیچی" سایه زشت خود را بر سر کمونیسم سنگین نمی‌سازد. این تحزب دهها صدر و ذیل، کمیته مرکزی، دبیر اول و دبیر دهم بیگانه با هر چه جنبش کارگری و کمونیسم و طبقه کارگر را در خود یدک نمی‌کشد. چهره‌های این تحزب چهره‌هائی نیستند که بخواهند با زور دهها نشریه و هزاران بلندگوی بی مخاطب، اسم و رسم فاقد هویت اجتماعی خود را به گوش آدمها برسانند. در این روایت شخصیت‌های حزبی فعالان آگاه جنبش شورائی لغو کار مزدی اند و هر نقش و عنوان و فونکسیونیه که دارند در جنبش کارگری بازتاب و تبلور دارد. تحزب در اینجا تحزب جنبش لغو کار مزدی طبقه کارگر است و سازمانیابی و تفکیک وظائف و هر چه در آن جریان دارد از متن ملزومات تقویت و پیشبرد اهداف این جنبش نشأت می‌گیرد.

۴. برخلاف تصور گرایشات سندیکالیستی و سوسیال رفرمیستی از یکسو و چپ رادیکال غیرکارگری از سوی دیگر، طرح تحزب و سازمانیابی کارگران بر اساس چنین پلاتفرم یا

فراخوانی نه فقط هیچ اتوپیک و انگارگرایانه نیست، که بالعکس ناظر بر ظرفیت درونی و پویه طبقاتی واقعی جنبش کارگری است. یک چیز در این میان کاملاً بدیهی است. نه صرف نیت خیر فعالین کمونیست می تواند دستمایه کافی برای تحقق این هدف باشد، نه بورژوازی از هیچ جنایت و سبعیتی برای در هم شکستن این نوع تحزب و تشکل کارگران صرفنظر می کند و نه فوری و بغتاً همه بخشهای طبقه کارگر به چنین فراخوانی آمّا و سلّمنا می گویند. اما تمامی این واقعیتهای هیچ مجوزی نیز بدست پیشروان جنبش کارگری نمی دهد که پس بهترین راه ساختن حزب کاغذی از یکسو و تشکلهای صنفی منحل در داربست نظم سیاسی سرمایه از سوی دیگر است!! این واقعیتهای در یک تبیین شفاف کارگری و مارکسی به ما می گویند که کمونیستها باید زمینی و پراتیک، در تمامی عرصه های تقابل طبقه کارگر با سرمایه یا در واقع در کلیه قلمروهای حیات طبقاتی و اجتماعی توده های کارگر برای متحزب ساختن کارگران حول دورنما، مطالبات و راه حل های مستقل طبقاتی شان تلاش کنند. فعالین کمونیست باید از مرداب مرگ دموکراسی طلبی، رادیکال نمائی بی مایه، رفرمیسم و اتحادیه گرایی، کمونیست کاغذی و کتابی بودن سر بیرون آورند. باید با حضور سیاسی، نظری، عملی و اجتماعی در سیر حوادث روزمره مبارزات کارگران دنیا پیوند ارگانیک گرسنگیها، محرومیتها، بی خانمانیها و سیه روزیهای بشریت معاصر با اساس موجودیت سرمایه داری را برای توده های کارگر تشریح کنند، باید برای کارگران توضیح دهند که آنان نه صنوف متفرق بلکه یک طبقه واحدند و مبارزات آنها برای حصول خواسته ها و انتظاراتشان مبارزه ای سراسری و طبقاتی است. همه جا به گفتگو بنشینند که معضل زندگی مردم کارگر دنیا مطلقاً با بستن قراردادهای جمعی بجای قراردادهای محلی کار، با اکتفاء به مطالبه افزایش دستمزد و تحمل همزمان کاهش دستمزدهای واقعی، با ساختن اتحادیه و داشتن ظرفی برای مصالحه اختلافات با بورژوازی، با مشارکت مدنی! در برنامه ریزی رابطه خرید و فروش نیروی کار، با دل بستن به عقب نشینی های

مسالمت آمیز سرمایه داران، با کار بیشتر برای کارفرمایان خصوصی و دولتی، با تمکین به حریم قانون و قانونیت نظام کاپیتالیستی، با تقلا برای برقراری دموکراسی پایدار در قلمرو مناسبات بردگی مزدی، با دادن پیشنهاد برای الگوی اقتصاد سرمایه داری به نفع کارگران!!! و مشابه اینها نه فقط گشوده نمی شود که دل بستن به این توهّمات تمامی نیروی پیکار طبقاتی آنها را نیز سخت به هدر می دهد. در همین راستا و در جریان این توضیحات باید خاطرنشان ساخت که متشکل شدن در مجامع صنفی و اتحادیه ای گسسته از محور پیکار علیه کار مزدوری عملاً حلق آویز شدن به چوبه دار سرمایه داری است. کمونیستها باید با تمامی دار و ندار خویش به تشریح جامع الاطراف این مسائل در میان کارگران اهتمام کنند. باید همه جا در زیر اهمیت حیاتی متحزب شدن برای لغو کار مزدی و تحقق عاجل مطالبات مطرح شده در یک فراخوان طبقاتی و کمونیستی خط تأکید بکشند و بالاخره باید در متن همین تلاش سرتاسری بعنوان انسانهای ریشه دار در درون جنبش کارگری فرایند عملی این تحزب و سازمانیابی طبقاتی را پی گیرند. بسیاری خواهند گفت و تا کنون فراوان گفته اند که کمونیستها و فعالین جنبش کارگری ضد سرمایه داری همواره انسانهای محکوم به مرگند و زندگی آنها از این لحظه تا آن لحظه است. بعلاوه بورژوازی در هر کجا هر آوای اعتراض علیه کار مزدی را به گلوله می بندد. در این صورت چگونه می توان امر تحزب طبقاتی و سازمانیابی مبارزات روزمره کارگران را به هم آمیخت؟ چگونه می توان به این نوع تحزب و تشکل جنبش کارگری لباس واقعیت پوشید؟ پاسخ این ایرادات خیلی کوتاه و ساده این است که تا لحظه حاضر تنیدن در کلاف چنان تفکر و پندار سوسیال فرمیستی و لاجرم عدول از پیگیری طریق مارکسی تحزب و تشکل کارگران حتی میلیمتری از ارتفاع ستون خشم و قهر بورژوازی نکاسته است، میلیمتری از طول و عرض گورستانهایی نظیر "خاوران" و "لغت آباد"!! کم ننموده است. هیچ تقلیلی در شمار کمونیستهای اعدامی در هیچ کجای دنیا نداده است، هیچ کجا بورژوازی را در کار

گلوه باران اعتصابات کارگری دچار شرم حضور نکرده است. حتی در جامعه ای مانند ایران هیچ اتحادیه کارikatوری باب طبع سندیکالیستها هم به کارگران ارزانی نداشته است. تاوان سنگینی که طبقه کارگر در تاریخ پرداخته است نه نتیجه پافشاری وی بر مطالبات، افق و حزب کمونیستی که بالعکس محصول غلطیدن در ورطه توهمات سوسیال رفرمیستی بوده است.

کمونیسم بورژوائی و سازمانیابی جنبش کارگری

آنچه در بالا پیرامون کمونیسم و حزب گفتیم برداشت معین ما از درونمایه کمونیسم طبقه کارگر، روایت مارکسی این کمونیسم، راهبردها، کارسازها یا ملزومات تحکیم پایه های جنبش لغو کار مزدی و بالاخره پیش شرطها و پیش فرضهای الزامی پیروزی این جنبش است. در دوره های مدیدی از حیات جنبش کارگری جهانی ما شاهد استیلای استنباطاتی دیگر، مفروضاتی مخالف و استنتاجاتی مغایر با تبیین ها و مباحث فوق در رابطه با کمونیسم و در رابطه با فرایند سازمانیابی و حزب طبقه کارگر بوده ایم و اینک هستیم. حزب در سراسر این دوره با چهره و تصویری متضاد پیش روی توده های کارگر ظاهر شده است. سازمانیابی کارگران در مضمون، ساختار و رویکردی منافی با آنچه گفتیم به پراتیک نشسته است. پیداست که این تمایزات یا اختلاف پرسپکتیوها در درون خود مناقشه ای بسیار پایه ای تر، مناقشه در فهم طبقاتی کمونیسم را با خود حمل می کرده است و باز پیداست که دامنه تأثیر این جدال اساسی تر همه مسائل دیگر مبارزه طبقاتی پرولتاریا از جمله درک انقلاب کارگری، موضوعیت جنبش لغو کار مزدی، بحث قدرت سیاسی و ... را نیز متأثر می ساخته است. در طول این دوران فهم متعارف مسأله کمونیسم و جنبش کارگری و حزب بر ساحل این باور لنگر انداخته است که: کارگران در شرائط کار و زیست خویش برای جنگ و جدل با کارفرمایان حول مطالبات معیشتی و رفاهی خود تشکیلاتی دست و پا نمایند. همزمان کمونیستها هم

برای رهبری مبارزات صنفی، دموکراتیک و طبقاتی درون جامعه حزبی بر پای دارند. این آراسته ترین، ادیده ترین، بی عیب ترین و پرداخته ترین سیمای روایت یا پراتیکی است که رادیکال ترین و پرجنجال ترین شکل کمونیسم رایج، چپ رادیکال، سوسیال رفرمیسم سندیکالیستی و سایر گرایشات کمونیسم موجود در مورد جنبش کارگری، تحزب و سازمانیابی توده ای این جنبش طرح و تبلیغ کرده اند. بر پایه مفاد پراتیک این گرایشات، پرولتاریا تا پیش از تسخیر قدرت سیاسی باید در زمین بازی بورژوازی مشغول چون و چرا برای بهبود احتمالی زندگی خود باشد. همزمان حزب کمونیست کارگران نیز باید توده های کارگر را به انقلاب و به سرنگونی ماشین دولتی بورژوازی فراخوان دهد و به میزان توانش جنبش سرنگونی طلبی را سازماندهی نماید!! در رصدگاه این نگاه روزی روزگاری پائینی ها تاب تحمل بالائینها را از دست می دهند و همزمان بالائینها زیر فشار پائینی ها توش و توان حکومت را از کف می نهند. در این قران سعدین سیاسی که به دوران اعتلای انقلابی شهرت دارد حزب کمونیست موفق می گردد که با حمایت توده وسیع کارگران متشکل در اتحادیه ها و مجامع صنفی یا اساساً فاقد هر نوع تشکل، ماشین دولتی موجود بورژوازی را در هم کوبد. حزب به نمایندگی از کارگران عنان قدرت سیاسی را در دست می گیرد و با عبور از "دوره گذار"، تحول سوسیالیستی جامعه سرمایه داری را پراتیک می نماید! در اینجا نقطه عزیمت، جنبش لغو کارمزدی کارگران و پاسخگوئی کمونیستی به مسائل جاری عدیده آن نیست. اساساً این جنبش نیست که قرار است بورژوازی را سرنگون سازد و کمونیسم را مستقر سازد. کارگران و کمونیستها موجوداتی از جنس هم و افراد یک طبقه واحد اجتماعی نیستند، نوعی تقسیم کار مقدر و مقرر آنها را از هم جدا و به تقبل وظائف اختصاصی متمایز و منفک هدایت می نماید. توده های کارگر می توانند در سیطره قبول سلطه سرمایه، بدون داشتن هیچ بدیل زنده و اکتوئل طبقاتی درگیر جنگ و ستیز برای دموکراتیزه کردن شرائط کار و زیست و استیفای حق و حقوق شهروندی بیشتر از کارفرمایان یا دولت

سرمایه داری باشند. در مقابل یا در آن گوشه میدان، سرنشینان انقلابی نظر پرداز دستگاه دیوانسالار حزبی است که باید از کمونیسم، از تسخیر قدرت سیاسی و انقلاب سوسیالیستی سخن رانند. در اینجا تحول کمونیستی جامعه و لغو کار مزدوری در گرو حضور مؤثر، نافذ و سراسری طبقه کارگر در برنامه ریزی تولید کار و اجتماعی نیست. حزب پس از تسخیر قدرت سیاسی این کار را بعهدہ می گیرد!!! معنای تسخیر قدرت سیاسی نیز پایان دادن به هر نوع حکومت بالای سر جامعه نمی باشد!! نیروی سیاسی الیتی که با قدرت انقلاب کارگران به برج استوار قدرت پرتاب می شود، مجاز است که دولت فوق کارگران قلمداد نگردد!! بر همین پایه برای سرنگونی بورژوازی نیز نیازی به سازمانیابی سراسری توده های کارگر در یک جنبش لغو کار مزدی وجود ندارد!! نفس نارضائی کارگران از دولت بورژوازی و اعتماد آنان به دستگاه برتر حزبی چاره گشای همه معضلات و دشواریهای جایگزینی جامعه کهنه با نظم نوین اجتماعی است !! حلقه های پایانی این زنجیره نگاه طبقاتی با مجوز گسیل کارگران به جنبش اتحادیه ای در یکسو و جواز تحزب فعالین کمونیست در سازمان خاص خویش در سوی دیگر تکمیل می گردد. در اینجا همه ساز و کارها، سازمانیابی ها، راه حلها و راهبردها دقیقاً در تخالف با آن موضوعات و مسائلی است که برای کمونیسم مارکسی و برای جنبش لغو کار مزدی مطرح می گردد. در اساساً بر پاشنه دیگری می چرخد. پاشنه سرمایه داری دولتی، هر چند که منادیان این جنبش خود را جوهر هستی کمونیسم مارکسی و کارگری قلمداد نمایند. مارکس صریح، شفاف و غیر قابل تفسیر از گرفتن قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر متشکل و متحزب گفتگو نموده است. او در هم شکستن ماشین دولتی سرمایه داری را امر جنبش لغو کار مزدی و پرولتاریای سازمان یافته در خط جبهه کمونیسم قلمداد می کرد. در نگاه وی این جنبش مسلح به راه حل روشن کمونیستی است که در شرائط احراز قدرت مؤثر طبقاتی به حاکمیت سیاسی بورژوازی پایان می دهد و پروسه استقرار کمونیسم را دستور زندگی خویش می نماید. او حزب را با طبقه

کارگر متحزب، کمونیسم را با جنبش لغو کار مزدی طبقه کارگر، سازمانیابی توده ای کارگران را تحزب واقعی طبقاتی کارگران تلقی می کرد. در منظر وی حزب پرولتاریا سازمان سراسری پیکار طبقه، کمونیسم جنبش لغو کار مزدی طبقه، قدرت سیاسی کارگران پرولتاریای متشکل بصورت طبقه است. در اینجا در کمونیسم بورژوائی سازمانیابی توده های کارگران آلترناتیو تحزب کمونیستی، حزب ماوراء جنبش طبقه، قدرت سیاسی پرولتاریا قدرت حزب ماوراء کارگران و نهایتاً انقلاب کمونیستی، رستاخیز جایگزینی سرمایه داری غیر دولتی با شکل دولتی آن است. در پایان این بحث مختصر لازم است یکبار دیگر به این نکته اشاره کنم که در روزگار ما در بسیاری موارد، افتادن "کمونیستها" به ورطه این نوع دید و دریافتها، این نوع پراتیک کمونیسم! یا این روایت مبارزه طبقاتی معمولاً به شرائط خاص مبارزه، به سلطه وحشی دیکتاتورهای هار، به حاکمیت خفقان و نبود آزادی و مانند اینها تأویل شده است. در تأثیر شرائط دشوار پیکار بر روی جهتگیریهای سیاسی نیروهای اجتماعی و طبقاتی جای بحثی نیست اما نباید فراموش کرد که دیکتاتوری هار سرمایه داری در هیچ کجای دنیا طبقه کارگر را از پیگیری مبارزات خود ساقط نساخته است. این دیکتاتوری به رغم تمامی وحشت و دهشتی که بر اندام کارگران و فعالان سیاسی آنها می اندازد امکان دخالت مؤثر این فعالین در سازمان دادن مبارزات کارگران را در درازمدت منتفی و ناممکن ننموده است. از اینها گذشته جنبش لغو کار مزدی طبقه کارگر پدیده ای نیست که باید روزی، روزگاری به یمن دموکراسی و فضای باز سیاسی خلق شود. این جنبش در هر شرائطی وجود داشته و وجود دارد. انزوای عمیق کمونیستها از این جنبش را نمی توان به صرف دیکتاتوری وحشی بورژوازی یا شرائط دشوار مبارزه طبقاتی مربوط ساخت. در همین گذر سنت حزب سازی خارج از مدار مبارزات جاری کارگران نیز در اساس فرارسته فقدان دموکراسی نیست، به همانگونه که حکم به امکان پذیری ساختن اتحادیه و ناممکنی توسعه و تقویت جنبش شورائی ربط ملزوم و محکمی به وجود دیکتاتوری هار

پلیسی ندارد. تمامی اینها بسیار بیشتر از آنکه تحمیل جبری توحش و دیکتاتوری سرمایه باشند ساخته و پرداخته سوسیال رفرمیسم بیگانه با کمونیسم لغو کار مزدی و نگاه طبقاتی غیرکارگری به کمونیسم طبقه کارگر هستند.

قصه «غیبت» بورژوازی صنعتی

۱۱ نوامبر ۲۰۰۶

نشریه «راه آینده» با ۴ فعال جنبش کارگری ایران مصاحبه ای ترتیب داده است. گفتگو بر سر پدیده ای به نام «قانون کار»، تغییرات روز این «قانون» و جا و مکان این تغییرات در برنامه کار بورژوازی است. کاظم فرج الهی عضو هیأت مؤسس «کمیته پیگیری...»، از جمله این شرکت کنندگان است. او در بررسی آنچه که طی ۲۵ سال اخیر، بر سر «قانون کار» رفته است مطالبی را مطرح می کند. معضل اساسی ایشان این است که این «قانون» اساساً در غیاب بورژوازی خصوصی و به ویژه بورژوازی صنعتی ایران طرح و تصویب شده است!! و به همین دلیل هم مصالح زندگی و کار و رفاه طبقه کارگر به درستی در آن ملحوظ نشده است!!! فرج الهی در این مصاحبه به مسائل دیگری از جمله بر اهمیت حیاتی صنف سالاری و سندیکالیسم یا مبرمیت مبارزه قانونی!!! برای طبقه کارگر تأکید نموده است. مسائلی که در این نوشته کوتاه چند خطی موضوع بحث ما نیستند و قصد هیچ اشاره ای به هیچ کدام از آنها را نداریم. نکته اساسی مورد گفتگو در اینجا روایت یا به بیان دقیق تر سوگنامه سیاسی ایشان در باره غیبت بورژوازی صنعتی و تأثیر فاحش این غیبت بر تنظیم نامساعد «قانون کار»!!! و در همین گذر و خامت افزون تر وضعیت معیشت و حقوق اولیه انسانی و اجتماعی توده های کارگر ایران است!!! اینکه آقای فرج الهی تا چه میزان به آنچه می گوید آگاه هست؟ دقیقاً نمی دانم، اما یک چیز روشن است. آنچه وی امروز بر زبان می راند، تکرار همان بازگونه پردازیهای مسمومی است که از دیرباز تا حال توسط نمایندگان سیاسی و فکری بخش هائی از بورژوازی به جریان حیات جنبش کارگری ایران و بسیاری کشورهای دیگر تزریق گردیده است. طبقه کارگر جهانی تاوان تأثیرپذیری مخرب از این تحلیل ها و برداشت ها را به صورت بسیار وحشتناکی پرداخت کرده است، دهه های فراوانی به دار جنبش های ناسیونالیستی و سوسیال بورژوائی حلق آویز شده است، انقلابات فراوانی را

با گوشت و پوست و خون توده های خود به پیش برده و در سر بزنگاه به صورت کامل تسلیم بورژوازی ساخته است.

روایت «کاظم فرج الهی» از سرمایه، روایت اقتصاد سیاسی بورژوازی است. سرمایه در اینجا مشتی ماشین آلات، تکنولوژی، پول، اوراق بهادار و در یک کلام مقادیری شیئی است. اگر در هیأت تکنولوژی و ماشین باشد یک چیز است و اگر شکل پول به خود گیرد چیزی دیگری می شود!! در یک حالت برای کارگران مفید و قابل تقدیس است!! و در حالتی دیگر از قداست خود تهی می گردد. اگر در ملکیت دولت قرار گیرد، از بیخ و بن و ماهیت، دگرگون می شود و چه بسا «سوسیالیسم» شود!! و اگر در ملکیت صاحبان خصوصی باشد حال و روزگار و نقش و موضوعیت اجتماعی دیگری پیدا می کند!! در یک کلام سرمایه معجونی از اشیاء است که به صرف دست به دست شدن، یا تغییر صور و حالاتش، منحنی ممتدی از خوب و بد بودن را، با فراز و فرودهای متنوع، بر روی محورهای اساسی زندگی انسانها و به طور خاص توده های کارگر دنیا ترسیم می نماید!! آنچه از دید آقای فرج الهی به تمام و کمال پنهان است، این است که سرمایه نه مشتی اشیاء بلکه یک رابطه اجتماعی است. رابطه ای میان انسانهاست، رابطه خرید و فروش نیروی کار و تولید اضافه ارزش، رابطه ای که به موجب آن عظیم ترین بخش ساکنان کره زمین به برده مزدی تبدیل می شوند و در هیأت توده های فروشنده نیروی کار از هر نوع دخالت در سرنوشت کار و محصول کار و زندگی خود به طور کامل ساقط می گردند. نیروی کار آنها به مثابه یک کالا به تصرف سرمایه در می آید و سرمایه و وجود شخصیت یافته اش، یعنی طبقه سرمایه دار بر کل هست و نیست کارگران مسلط می گردد. سرمایه یک رابطه اجتماعی، زیربنای حیات جامعه کاپیتالیستی و پایه مادی موجودیت بورژوازی است، رابطه ای که دولت و نظم سیاسی، ساختار مدنی، افکار، فرهنگ، قوانین و قراردادهای مسلط موجود از جمله همین «قانون کار» مورد گفتگوی

آقای فرج الهی تبخیر نیازهای بازتولید و حافظ مطلق العنان تداوم پروسه ارزش افزائی آن می‌باشند.

سرمایه، رابطه تولید اضافه ارزش است. کار اضافی پرداخت نشده کارگر مزدی است که در جریان مبادله مجدد با نیروی کار کارگر و تصاحب زمان کار اضافی او، کل پروسه تولید اضافه ارزش را بازتولید می‌کند و بطور لاینقطع خود را رشد می‌دهد و کوه آسا می‌سازد. سرمایه تجاری، بانکی، اوراق بورس و مانند اینها صرفاً اشکال مشخصی از دگرسانی سرمایه هستند. سرمایه بازرگانی سراسر دنیا در اساس حلقه ای از دور پیمائی سرمایه مولد است و تنها به اعتبار ایفای این نقش است که وجود مستقل احراز می‌کند. غول عظیم سرمایه مالی جهان و کل اوراق بورس بین المللی نیز به دلیل داشتن مکان خاص مسلط در حل و فصل معضلات پیش ریز سرمایه صنعتی، فونکسیون ویژه آنها در توسعه انباشت، اثرگذاری فاحش در تشدید استثمار نیروی کار و کمک به فزونی نرخ اضافه ارزش هاست که جایگاه واقعی خود را در شیوه تولید سرمایه داری و بازتولید کل سرمایه جهانی کسب می‌نمایند. سود کل این سرمایه ها اضافه ارزشی است که در پروسه مصرف نیروی کار مزدی تولید می‌گردد. این سرمایه ها از طریق مکانیسم های مشخص به وسعت انباشت، تشدید استثمار کارگران و افزایش سود سرمایه صنعتی کمک می‌کنند، اما سود عاید آنها صرفاً بخشی از حاصل استثمار طبقه کارگر در پروسه بازتولید سرمایه صنعتی و مولد است. وجود و تسلط نظام سرمایه داری در هر جامعه با استیلای شیوه تولید سرمایه داری، یا رابطه خرید و فروش نیروی کار و تولید اضافه ارزش، خصلت نما می‌گردد و توازن میان بخشهای مختلف سرمایه اجتماعی مانند سرمایه صنعتی، تجاری و بانکی و غیره، صرفاً تابعی از تقسیم کار درونی سرمایه به مفهوم عام، یا همان رابطه تولید اضافه ارزش است. اشکال غیرمولد سرمایه از نوع بازرگانی و ربائی از دیرباز در تاریخ وجود داشته اند اما وجود آنها هیچ ربطی به بود و نبود شیوه تولید کاپیتالیستی نداشته است. نظام سرمایه داری با کالا شدن نیروی کار و رابطه تولید

اضافه ارزش، متولد می‌شود و با تسلط رابطه خرید و فروش نیروی کار در جامعه، کلیه اشکال سابق سرمایه همسان کلیه سازو کارها و بقایای دیگر شیوه تولید پیشین در سیطره نفوذ رابطه تولید اضافه ارزش قرار می‌گیرند و در فرایند سامان پذیری سرمایه صنعتی است که جا و مکان خود را احراز می‌کنند.

عدم شناخت فرج الهی از سرمایه به عنوان یک رابطه اجتماعی، و یک شیوه تولید، سبب می‌شود که او سرمایه داری بودن جامعه ایران را از پایه و اساس مورد انکار قرار دهد. معنای غیبت بورژوازی صنعتی یا نقش ناچیز و موقعیت ضعیف سرمایه صنعتی!!! این است که گویا شیوه تولید، در جامعه ایران، سرمایه داری نیست!!! ترجمه این حرف آن است که معضل طبقه کارگر ایران نه وجود رابطه خرید و فروش نیروی کار، بلکه کمبود انباشت سرمایه صنعتی و نقصان گسترش رابطه تولید اضافه ارزش است!!! معنای این سخن آن است که محور مبارزه طبقاتی برای توده های کارگر ایران، نه جنگ علیه موجودیت نظام بردگی مزدی بلکه چالش مشکلات راه توسعه انباشت!!! و بذل مساعی برای پیش ریز هر چه انبوه تر سرمایه صنعتی در جامعه است!!! سخن کوتاه، جوهر گفتگوی فرج الهی این است که طبقه کارگر ایران باید به جای مبارزه علیه بود و بقای رابطه تولید اضافه ارزش، دست در دست بخشی از بورژوازی برای رونق بیش و بیشتر انباشت صنعتی، برای استحکام پایه های قدرت سرمایه داری و برای تحکیم طوق بردگی مزدی بر دست و پای خود تلاش نماید!!! حرفهای فرج الهی برای طبقه کارگر ایران و برای طبقه کارگر جهانی بسیار آشناست. بازمانده های همان افق بافیهای ناسیونالیستی و ضد کارگری « رشد سرمایه داری مستقل ملی»، « نقش مترقی بورژوازی ملی»!!! و « استقرار صنعت مستقل ملی»!!! است که سالهای مدید توسط ناسیونالیسم چپ در گوش کارگران دنیا زمزمه شد و در وسیع ترین سطح، جنبش کارگری کشورها را به دار انتظارات بخشهایی از بورژوازی آویزان ساخت. همین افق سازیها و توهم بافیها بود که در سالهای پیش و پس انقلاب ۵۷ بدترین ضربه را بر پیکر جنبش ضد سرمایه

داری طبقه کارگر ایران وارد نمود، توده های وسیع کارگر را به حمایت این یا آن بخش از ارتجاع بورژوازی فراخوان داد، مبارزه علیه بنیاد سرمایه داری را از پیش پای کارگران جاروب کرد و «امپریالیسم ستیزی» خلقی، «ملی نمودن صنایع وابسته»!!! و بر پائی «سرمایه داری غیروابسته» را از زمین و آسمان به فضای فکر و مبارزه روز آنها پمپاژ نمود. کارگران را به ایثار برای «استقلال اقتصادی میهن»!!! اندرز داد و بسنده کردن به مبارزات سندیکالیستی در چهارچوب حاکمیت و ماندگاری سرمایه داری را در گوش آنان موعظه نمود.

فشار راه حلهای سوسیال بورژوائی بالا در کنار ضربات کوبنده دولت اسلامی سرمایه، طبقه کارگر ایران را از اغتنام فرصت برای سازمانیابی خود علیه سرمایه داری دور ساخت. جنبش کارگری شکست خورد و فشار این شکست تا امروز بر سینه این جنبش سنگین است، اما مبلغان «رشد صنعت ملی»!! دست بردار نبوده و نیستند. آنان بازهم در گوش کارگران می خوانند که بهبود آینده آنان به قدرت اعجاز بورژوازی صنعتی موکول است!!! به کارگران می گویند که مشکلات آنها رانت خواری مشتی تاجر و صاحبان سرمایه تجاری است!!! اساس سرمایه داری بودن جامعه را از پیش چشم آنان خط می زنند. شالوده مشکلات را کمبود پیش ریز سرمایه در قلمرو صنعت قلمداد می کنند، سندیکالیسم یا ظرف متناسب تمکین کارگران به بردگی مزدی را برای توده های کارگر نسخه می پیچند. سایه هر جنب و جوش ضد سرمایه داری کارگران را به شلاق می کشند. مبلغان رشد «صنعت ملی»!! مرتضی محیط ها، رحیم زاده اسکوئی ها و فراوان کسان دیگر به همه این توهم پراکنی ها ادامه داده و همچنان ادامه می دهند. آنچه آقای کاظم فرج الهی در مصاحبه با نشریه «راه آینده» مطرح می کند، دقیقاً از همین جنس است. القاء «کارگردوستی» بورژوازی صنعتی و تبلیغ رفرمیسم راست سندیکالیستی محورهای اساسی صحبت او را تعیین می کند.

این حرف که گویا حضور و غیبت بورژوازی صنعتی در رتق و فتق قوانین و قراردادهای حاکم، کفه منافع طبقه کارگر را سنگین یا سبک می‌سازد!! اینکه گویا گرسنگی و فقر و سیه روزی دامنگیر کارگران از «سلطه سرمایه تجاری»!! و ضعف انباشت صنعتی ناشی می‌گردد!! و نظائر اینها، نه حرف کارگران که بخشی از فریبکاری نمایندگان سیاسی نظام سرمایه داری علیه طبقه کارگر است. جامعه ایران بیش از یک قرن است که پروسه انکشاف کاپیتالیستی را گاه کند و گاه بسیار پرشتاب به پیش برده است. چهار دهه و نیم است که رابطه خرید و فروش نیروی کار و تولید اضافه ارزش، شیوه تولید مسلط جامعه است. چهار دهه تمام است که تولید سرمایه داری تا اقصی نقاط جامعه بسط یافته است و کلیه بقایای اشکال پیشین تولید را در تار و پود ملزومات بازتولید و خودگستری خود منحل ساخته است. سرمایه تجاری ایران بخشی از سرمایه اجتماعی به مفهوم عام سرمایه است. اینکه پروسه سرمایه داری شدن جامعه چگونه محقق شده است؟ اینکه سرمایه داران «وطنی»!!! هستند یا نیستند؟ انباشت بدوی سرمایه چه ویژگی‌هایی را با خود حمل نموده است؟ آیا توسعه و تسلط سرمایه داری حاصل بالندگی مانوفاکتورهای داخلی «میهن»!! است یا بر انباشت امپریالیستی سرمایه متکی بوده است؟ اینکه مکان سرمایه اجتماعی ایران در تقسیم کار جهانی سرمایه داری چه وضعی دارد؟ اینکه کل سرمایه اجتماعی در قلمروهای مختلف انباشت چگونه توزیع شده است؟ یا فراوان مسائل دیگر، در عین حال که مهم هستند و در عین حال که شناخت آنها برای طبقه کارگر لازم است اما هیچ یک از اینها با هر ویژگی و هر حالت، به هیچ وجه من الوجوه، اساس سرمایه داری بودن جامعه و بنیاد تسلط تام و تمام رابطه خرید و فروش نیروی کار و تولید اضافه ارزش را مطلقاً کمرنگ نمی‌کنند. هیچ نوع کسر و کمبود سرمایه صنعتی در این جامعه وجود ندارد و اینکه سرمایه اجتماعی در حوزه های مختلف صنعت و تجارت و بازار بورس چگونه توزیع شده است مسأله هیچ کارگری نمی‌تواند باشد. انباشت سرمایه درطول همین سالهای پس از انقلاب بهمن که مورد

اشاره آقای فرج الهی است به نوبه خود در ابعادی بسیار غول آسا رشد کرده است. در سالهای ۱۳۷۵ تا ۱۳۸۰ ارزش تولیدات بخش صنعت از ۸۳ تریلیون ریال به ۲۰۵ تریلیون و اضافه ارزش ناشی از کار طبقه کارگر در واحدهای صنعتی از ۳۴ تریلیون ریال به ۸۷ تریلیون ریال فزونی گرفته است. در بخش معادن غیرنفتی در سالهای ۱۳۶۵ تا ۱۳۸۰ ارزش تولیدات از ۷۴ میلیارد ریال به حدود ۶ تریلیون ریال و اضافه ارزش تولید شده توسط کارگران این بخش تنها در فاصله ۱۳۷۰ تا ۱۳۸۰ از ۳۶۴ میلیارد ریال به ۴ تریلیون و ششصد میلیارد ریال افزایش یافته است. در بخش کشاورزی ارزش تولیدات کارگران در سال ۱۳۷۰ که در حوزه های مختلف زراعت، باغداری، دامداری، مرغداری، جنگلداری، پرورش کرم ابریشم و زنبور عسل اندکی بالاتر از ۱۱ تریلیون ریال بوده است در سال ۱۳۸۰ مرز ۱۳۶ تریلیون را پشت سر نهاده است و اضافه ارزش حاصل از کار کارگران این قلمروها از ۷ تریلیون و ۴۰۰ میلیارد ریال به رقم ۸۳ تریلیون ریال رسیده است. رقم کوه پیکر ۱۲۰ میلیارد دلار درآمد نفتی سالانه نیز اضافه ارزشی است که توسط کارگران ایران و دنیا تولید شده است و در چهارچوب قوانین نرخ سود و تقسیم اضافه ارزش کل، میان بخشهای مختلف سرمایه بین المللی نصیب سرمایه اجتماعی ایران شده است.

مشکل توده های طبقه کارگر ایران نه کمبود سرمایه صنعتی، نه رشد ناکافی سرمایه داری، نه سلطه سرمایه تجاری!!! و نه «رانت خواری» است. معضل اساسی و واقعی و اول و آخر کارگران نفس موجودیت نظام بشرستیز سرمایه داری است. توده های کارگر ایران از طریق سازمانیابی وسیع ضد سرمایه داری و به میدان کشیدن قدرت وسیع طبقاتی خویش است که می توانند مطالبات روز خود را بر این نظام تحمیل کنند. تنها در این مسیر است که می توانند خود را برای تسویه حساب نهائی با سرمایه داری آماده سازند، دل بستن به کرامت بورژوازی صنعتی نه حرف کارگر ایرانی یا کارگران هیچ کجای دیگر دنیا که سخن دل بورژوازی است. آقای فرج الهی خوب است این نکته را

نیز بدانند که هم اکنون قداره بندان مصمم سلاخی سراسری تمامی دستاوردهای جنبش کارگری جهانی و ارتش مجهز پیکار با هر نوع حق و حقوق معیشتی و رفاهی کارگران دنیا، نه مشتی تاجر دوران باستان و نه «رانت خواران»، بلکه نمایندگان بسیار «متمدن»!!! بسیار سکولار!!! بسیار دموکرات، بسیار صنعت سالار و در همان حال وفادار به بود و بقای جنبش اتحادیه ای هستند.

جنبش کارگری و سازمانیابی ضد سرمایه داری، کدام نوع تشکل یابی؟ یا

متشکل شدن کدام جنبش؟

۲۳ ژوئن ۲۰۰۷

نقطه عزیمت ما در سازمانیابی جنبش کارگری خمیره طبیعی ضد سرمایه داری بودن این جنبش است.

ما قرار نیست طبقه کارگر را ضد سرمایه داری کنیم. این طبقه در هستی اجتماعی و در بنیاد شرائط کار و زیست و طبیعت طبقاتی خود ضد سرمایه داری هست. کارگر فروشنده نیروی کار است، استثمار می‌شود، هیچ حقی در تعیین سرنوشت کار و زندگی خویش ندارد، مزدی که به او پرداخت می‌شود صرفاً بهای بازتولید نیروی کار وی برای ادامه کار و استثمار شدن و تولید اضافه ارزش برای سرمایه است. موقعیت او به عنوان فروشنده نیروی کار موقعیت یک انسان فرودست ساقط شده از کلیه اشکال حقوق واقعی یک انسان است. او نمی‌تواند که علیه این وضعیت، علیه این استثمار و ستمکشی و محرومیت‌ها مبارزه نکند. مبارزه جبر زندگی اوست و از آنجا که بنیان همه مصائب و سیه روزیها و ریشه تمامی آلام زندگی برده وار وی در عمق وجود رابطه خرید و فروش نیروی کار یا در موجودیت نظام سرمایه داری قرار دارد، پیکار او علیه وضعیت موجود نیز لاجرم پیکار علیه سرمایه داری است. تا اینجا از نگاه ماتریالیسم انقلابی جای بحثی نیست و تئوری‌های مدعی بورژوائی بودن بنیاد جنبش کارگری بالاجبار بار ستیز با روایت انقلابی و مارکسی درک مادی تاریخ را با خود حمل می‌کنند.

این جنبش ضد سرمایه داری است، اما صرف تضاد میان دو طبقه یا دو نیروی متضاد طبقاتی و اجتماعی دال بر تقابل بالفعل و حی و حاضر آنها برای محو همدیگر نیست. ضدیت طبقه کارگر با استثمار یا نظم تولیدی، اجتماعی و سیاسی مبتنی بر رابطه خرید و فروش نیروی کار نیز به معنای مقابله حی و حاضر این طبقه برای پایان دادن به وجود بردگی مزدی نمی‌باشد. کارگر به فروش نیروی کار خود رضایت می‌دهد، در مقابل

تعیین بهای نیروی کارش توسط سرمایه تمکین می‌کند، زمان کار مقرر از سوی سرمایه را تحمل می‌نماید، با شدت و سختی و فرساینده‌گی کار روزانه به میزان زیادی سازش نشان می‌دهد، در مقابل قوانین فرارسته از مصالح ارزش افزائی سرمایه تسلیم می‌گردد، به حاکمیت و اقتدار دولت سرمایه داری تن می‌دهد. کارگر و طبقه او این کارها را انجام می‌دهند. ضد سرمایه داری بودن کارگر منافعی اینها نیست. مسأله اساسی آن است که اولاً تمامی این تحمل‌ها، تمکین‌ها، سازش‌ها و پذیرفتن‌ها، تبلور موقعیت ضعیف، پراکنده، بی‌افق، سردرگم و سطح نازل شناخت و آگاهی طبقه اوست. ثانیاً کلیه ابعاد و حالات این موقعیت، با بنیاد زندگی و زنده ماندن وی، با تضمین نان و لباس و مسکن و سلامتی او، با ابتدائی‌ترین آزادی‌ها و حقوق اجتماعی وی، با آسایش و رشد و تعالی و شرافت انسانی‌اش و در یک کلام با موجودیت او به عنوان انسان، در تعارض جدی قرار دارد. هر درجه رشد سرمایه، درجه‌ای از کوچک شدن اوست، هر مقدار قدرت یافتن سرمایه گامی در فروماندگی و مستأصل شدن وی، هر دینار سود بیشتر سرمایه کاهش دیناری از معیشت و رفاه اوست. کارگر در وجود طبقاتی خویش، از آنچه که هستی اجتماعی اوست رنج می‌کشد و جنبش کارگری جنبشی علیه کل این وضعیت است. بحث این نیست که طبقه کارگر با سرمایه داری مبارزه می‌کند یا نمی‌کند؟ در اینکه چنین می‌کند جای حرفی نیست. سخن این است که آیا مبارزه او علیه سرمایه داری در راستای تدارک لازم برای محو بردگی مزدی است یا اینکه چنین هدفی را دنبال نمی‌کند و چنین افقی در پیش روی ندارد. گفتگو اینجاست که جنبش ضد سرمایه داری خودجوش، بی‌سازمان، ضعیف، بی‌افق و فاقد آگاهی لازم چگونه بر کمبودها، بر سازش‌ها، تمکین‌ها، پراکنده‌گی‌ها و آسیب پذیریه‌های خود غلبه می‌کند؟ اساساً هر کدام از این موضوعات چگونه باید رؤیت و تعمق گردند؟ محتوای هر یک از این ضایعات و آسیب‌ها چیست، این جنبش چگونه و در چه پروسه‌ای آگاه می‌گردد، در چه صورتی افق دار می‌شود، در کدام بستر فرایند سازمانیابی خود را دنبال می‌نماید

و سرانجام در چه شرائطی و با احراز کدام تعینات واقعی طبقاتی و اجتماعی پیروز می‌گردد؟ مرکز ثقل بحث اینجاست، کانون تعارض راه حلها و راهبردها در اینجا قرار دارد، تندنس های گوناگون درون و بیرون جنبش کارگری در همین جاست که سنگ بنای افتراق یا قرابت خود را استوار می‌سازند. رفرمیسم و کمونیسم در همین نقطه علیه هم صف می‌کشند و فعالین آگاه لغو کار مزدی بر سر همین بزنگاه جدال واقعی خود را با دلدادگان ماندگاری سرمایه داری، با کل رفرمیسم راست و چپ آغاز می‌کنند. میدان واقعی مناقشات در اینجاست و پاسخ فعالین لغو کار مزدی به سؤال فوق یا اساسی ترین مسأله مبارزه طبقاتی توده های کارگر، بسیار شفاف است.

جنبش جاری طبقه کارگر در هر سطحی که هست و در هر درجه ای از انسجام، آگاهی، سازمانیابی و استحکام که قرار دارد بستر حضور مستقیم و دخالت آگاه، وسیع، ارگانیک و جامع الاطراف فعالین ضد سرمایه داری این جنبش است. اینان خود توده فروشنده نیروی کارند، کارگر مولد یا غیرمولدند، در کارخانه، در حمل و نقل، فروشگاه، مدرسه، راه و ساختمان، گمرک، مهدکودک ها، بخش های مراقبت از سالمندان، شهرداریها، در میان توده عظیم بیکاران، در دل ارتش عظیم ذخیره کار، در جمع فعالین کارگری فراری و تحت تعقیب یا زندانی یا در هر کجای دیگر و در هر قلمرو تولید و کار و فعالیت اجتماعی به سازمان دادن مبارزات طبقه خود علیه اساس سرمایه داری و علیه تمامی مظالم و اشکال ستم و بی حقوقی توده های کارگر در نظام بردگی مزدی مشغولند، در این راستا و برای پیشبرد این هدف تلاش می‌نمایند، با همزنجیران خود بحث می‌کنند، برای یافتن همزمان در سطحی هر چه وسیع تر و سراسری تر به تکاپو می‌افتند. در متشکل ساختن مبارزات کارگران، در سازمانیابی اعتصابات و خیزشهای کارگری و در همه اعتراضات و جنب و جوشهای ضد سرمایه داری کارگران هر چه فعال تر و آگاهانه تر حضور می‌یابند. فعالین لغو کارمزدی در همه این میادین با زبان، قلم، قدم، ارتباط گیری، تشکیل اجتماعات و محافل، آموختن و آموزش دادن، کار آگاهگرانه، تبلیغ،

ترویج و همه راههای دیگر، وظائف خویش را دنبال می کنند. اینها همه بدیهیات زندگی و کار و مبارزه آنهاست. نکته اساسی مورد بحث در اینجا چیز دیگری است. اینکه رویکرد سوسیالیستی و برای لغو کار مزدی در هر کدام از این قلمروها و در وسعت و فضای کل این جنبش، راهبردها، راهکارها و سیاست هائی را اتخاذ می کند، که محتوای آنها از بیخ و بن، با آنچه که گرایشات دیگر دنبال می کنند، تفاوت دارد.

ما در مبارزات روز توده های طبقه خود برای افزایش دستمزد یا هر مطالبه معیشتی، اقتصادی و رفاهی دیگر با تمامی توان درگیر می شویم. اما، ما همین مبارزه را به میدان وسیع کار آگاهگرانه سوسیالیستی و ضد کار مزدی علیه نظام سرمایه داری و اساس رابطه خرید و فروش نیروی کار بسط می دهیم. همزنجیران ما زیر فشار وضعیت دشوار زندگی و شدت استثمار سرمایه، پا به عرصه اعتراض و تدارک پیکار می گذارند. چشمان باز فعال ضد کار مزدی فقط به برد انتظار روز این یا آن کارگر مماشات جو نگاه نمی کند و دامنه تعمق خود را در فاصله مرزهای فزونی دستمزد مورد مطالبه کارگران محدود نمی سازد. او به ریشه ها می اندیشد، سرچشمه اعتراض را می کاود، رابطه خرید و فروش نیروی کار را می بیند و بنیاد فشار استثمار و صعوبت معاش کارگر را در اینجا به حفاری می ایستد. در پشت اعتراض روز کارگران وجود یک نظام را مشاهده می کند که تا هست، این فشارها هم بر زندگی توده های کارگر سنگین خواهد بود. تا هست شدت استثمار سیر فزونی خواهد داشت، تا هست گرسنگی و فقر و بی حقوقی مسیر اوج خواهد پیمود. فعال لغو کار مزدی با بصیرت طبقاتی مارکسی و سوسیالیستی خویش جنب و جوش روز کارگران را نه در حصار تنگ همان جنب و جوش که بارقه پر صلابت یک اعتراض عظیم و ژرف طبقاتی و اجتماعی به هستی یک نظام می بیند. او یکجا همه چیزهائی را در برابر دیدگان باز خود مجسم می یابد که رفرمیسم راست سندیکالیستی و چپهای فرقه گرای حزب نشین مطلقاً قادر به رؤیت آنها نیستند.

نوع نگاه ما به مبارزه روز کارگران برای فزونی اندک دستمزد سرچشمه توسل به راهبردها و دستیازی به راهکارهای خاص خویش است. اگر فقر و گرسنگی و شرایط شاق زیست کارگر ناشی از شدت استثمار و توحش یک نظام است و اگر اعتراض توده همزنجر ما به سطح کنونی فشار استثمار و شدت فلاکت و شرایط رقت بار زندگی یا کار، تنها لحظه معینی از فرایند یک جنبش اجتناب ناپذیر طبقاتی و اجتماعی در تاریخ است، پس برخورد ما به مبارزه روز نمی تواند و اساساً نباید برخوردی متناظر با مثله کردن، تفکیک و تجزیه این مبارزه از کل آن جنبش و کل آن شرایط عینی، تاریخی و اجتماعی و طبقاتی باشد. باید به این توده وسیع همزنجر گفت که ماجرا چیست. باید آنچه را که در حول و حوش این شدت استثمار و بی حقوقی و اعتراض علیه آن جریان دارد بر روی دایره پهن کرد. در ژرفنای زندگی و اجتماع و جنب و جوش اعتراضی کارگران به گفتگو پرداخت. باید در متن هر تلاش، هر تقلا و چاره اندیشی که با همه توان برای به پیروزی رسیدن مبارزه جاری اعمال می کنیم، چشمان کنجکاو توده عاصی همزنجر را هم بر روی دنیای پشت سیر حوادث باز کنیم. اینجاست که فعال لغو کار مزدی بر خلاف فرقه بانان و بر خلاف سندیکالیست ها، زندگی و کار کارگر و روند کار جامعه موجود یا نقطه واقعی جوشش این استثمار و اعتراض علیه آن را در پیش روی کارگر نقب می زند. فرایند کار و تولید و فرجام محصول اجتماعی کار وی را می کاود و حاصل این کاوش را به صورت توده های عظیم آگاهی در شریان های فکر و ذهن کارگر سیلاب می کند. توده های کارگر در بگوی مگوی حدود فزونی دستمزد و چگونگی حصول مطالبه خویش هستند و فعال لغو کارمزدی خانه زاد جنبش این توده عظیم، تراز نامه مشروح کار و تولید کارگر، استثماری که شده است، سرمایه ای که تولید نموده است، چقدر از حاصل کارش به کار لازم اختصاص یافته است و چه میزان آن به کار اضافی و سود سرمایه مبدل گردیده است، آری تراز تمامی این فرایند را، یکجا روی زمین اعتراض، پیش روی کارگر معترض پهن می سازد. آگاهی طبقاتی کارگر در همین

جا زبانه می‌کشد. انسانی که با گرده لهیده از فشار استثمار سرمایه و عاصی از تحمل دردهای شرناک شدت استثمار، به پا خاسته است، انسانی که ذخیره حی و حاضر توان پیکار طبقاتی اش را برای کاهش شدت استثمار و تعدیل رنجهایش وارد میدان مصاف کرده است، اینک در ترازنامه کاری که خود و همزنجیرانش انجام داده اند و آگاهان طبقه اش آن را گزارش نموده اند، از سطح به عمق غور می‌نماید. کار چندان زیادی از دست وی ساخته نیست زیرا صرف این غور کردن، به صورت الزامی، توان تازه ای برای تعرض نیرومندتر به او نمی‌بخشد. انتظار فعال لغو کار مزدی نیز آن نیست که شعله یک اعتراض ساده خودجوش را آتشفشان انقلاب اجتماعی سازد. او مطلقاً چنین توهمی ندارد. آنچه واقعی است فقط این است که آناتومی پروسه کار و تولید توده های کارگر و تشریح ریاضی ابعاد استثمار وی توسط سرمایه اینک ملاط انتظار و توقع وی را محکم تر و آتش طغیان او را شعله ورتر ساخته است و در این گذر او از نقطه ای به نقطه دیگر منتقل گردیده است. خروج نخستین وی و کل همراهانش واکنشی جبری و خودپو به سطح نازل دستمزدش و عواقب هولناک معیشتی این جنایت بود اما اینک در زیر چراغ تشریح مارکسی پروسه کارش که بر بستر اعتراض وی نور انداخته است، مشاهده می‌کند که سخن بر سر کمی و زیادی دستمزد نیست. سخن این است که او و طبقه اش از بیخ و بن هیچ کاره فرایند کار خویش و هیچکاره مطلق محصول کار خود است. او در گرمای داغ اعتراض و اعتصاب و ستیز ساده خود چیزهای نوینی آموخته است که هر بند آن نقدی عمیق به رابطه سرمایه و شالوده تنفر و چالش و ستیزی ژرف با نظام بردگی مزدی است.

آگاهی هیچ چیز سوای هستی آگاه نیست و هستی آگاه کارگر جریان مبارزه آگاه و افق دار و سوسیالیستی او علیه سرمایه است. کارگری که جدال خویش با نظام سرمایه داری را در کمی و زیادی دستمزد یا بود و نبود رفاه اجتماعی در جامعه موجود، یا داشتن و نداشتن این و آن حق سیاسی خلاصه می‌کند با اینکه ضد سرمایه داری است اما کارگری

ناآگاه، سازشکار و بی افق است. جنبش این کارگران نیز مادام که در حصار تنگ این توقعات دور می‌زند، جنبشی عقب مانده، فاقد دورنما، در بن بست و بی فرجام است. این جنبش و دقیقاً همین جنبش است که باید آگاه شود، باید افق دار گردد، باید رویکرد لغو کار مزدی اتخاذ کند، مظهر کمونیسم و تبلور تدارک کمونیستی و طبقاتی برای محو سرمایه داری گردد. پروسه آگاهی این جنبش نه از طریق نبوت ارباب فرقه ها و ساکنان حرم اسرار حزب های مهجور، بلکه در پویه بلوغ طبقاتی و سیاسی پیکار ضد سرمایه داری، با سیراب شدن از نقد مارکسی ضد کار مزدی، در لابلای آناتومی رابطه خرید و فروش نیروی کار، در کندوکاو سوسیالیستی کل عینیت حاضر، در رؤیت بصیر رابطه ارگانیک کل نظم اجتماعی موجود با رابطه تولید اضافه ارزش است که جان می‌گیرد، می‌بالد و به بلوغ نیل می‌کند. هستی آگاه کارگران در پیش بردن، راندن و تاختن مبارزات روزمره بر ریل استوار پویه ممتد این رویکرد طبقاتی ضد سرمایه داری است که از ناآگاهی به آگاهی، از بی افقی به افق دار بودن، از تشتت و بی تشکیلاتی به سازمانیابی و از سطح ستیزه گری خودانگیخته علیه سرمایه به جنبش آگاه کمونیستی و برای لغو کار مزدی عروج می‌نماید. این تنها مسیر انکشاف و توسعه آگاهانه طبقاتی و سوسیالیستی جنبش کارگری است و بر همین اساس هر لحظه از حیات این جنبش و هر حلقه از سلسله جدال توده های کارگر لحظه ای و حلقه ای است که باید با نقد مارکسی سرمایه داری تغذیه شود و سیراب گردد. مبارزه توده های کارگر برای افزایش دستمزد وسیع ترین، عام ترین و ساده ترین شکل رویارویی طبقه کارگر با سرمایه داری است. این مبارزه برای فعالین لغو کار مزدی جنبش کارگری نیز دقیقاً بستر همیشه باز کار آگاهگرانه ضد کار مزدی است. جایی است که باید از درون آن، کارنامه استثمار نیروی کار توسط سرمایه با همه خطوط و فصلبندی و ارقام ریز و درشت آن پیش چشم کارگران باز شود و به شریان اندیشه و ذهن آنان پمپاژ گردد.

آگاهی طبقاتی کارگر برخلاف تصور رایج، در محدوده آموزش نقد مارکسی اقتصاد سیاسی سرمایه داری به طور کلی و به طور مثال یاد دادن کاپیتال، گروندریسه، فقر فلسفه، تئوریهای اضافه ارزش و دستنوشته های اقتصادی به زبان ساده یا در تدریس ماتریالیسم انقلابی مارکس از لابلای متونی مانند نقد فلسفه حق هگل، خانواده مقدس، ایدئولوژی آلمانی و اسناد مشابه، نه خلاصه می شود و نه حتی به صورت واقعی تأمین و تضمین می گردد. بحث بر سر آموزش اقتصاد سیاسی و ماتریالیسم انقلابی به شیوه های دانشگاهی و مکتبی نیست. سخن از آناتومی مارکسی و طبقاتی و سوسیالیستی عینیت حاضر سرمایه داری در کلیه وجوه آن در عمق جنبش جاری کارگران و بعنوان خونمایه حیات این جنبش است. درست به همین دلیل هر نوع تقابل کارگران با صاحبان سرمایه و نظام سرمایه داری برای فعالین لغو کار مزدی یک عرصه دخالت خلاق و نافذ برای تشریح کمونیستی پروسه کار و استثمار کارگران و در همین گذر ارتقاء سطح حاضر جدال طبقاتی کارگران به سطحی آگاه تر و رادیکال تر و نیرومندتر و سازمان یافته تر است. این بحث که هر اعتصاب کارگری یک مدرسه مبارزه طبقاتی برای توده های کارگر است تنها به این اعتبار و در صورت احراز چنین مشخصاتی معنای واقعی سوسیالیستی و ضد کار مزدی اتخاذ می کند و در غیر این صورت میلیونها اعتصاب هم هیچ درسی به هیچ کارگری نخواهد داد. کمااینکه هیچ اعتصاب درون جنبش اتحادیه ای و زیر نفوذ رفرمیسم راست سندیکالیستی هیچ درس مبارزه طبقاتی به کارگران دنیا نداده است و نمی تواند بدهد. تشریح سوسیالیستی پروسه کار و تولید در عمق کارزار جاری طبقاتی کارگران یعنی وارد ساختن توده معترض کارگر به فضائی که تعینات و ترکیب اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، فکری و سایر مؤلفه های وجودی آن با فضای موجود مسلط دنیای سرمایه داری در تعارض است. اندیشه ها و معیارها و موازین حقوقی و مدنی حاکم بر دنیای رؤیت و تعمق و کند و کاو کارگران همه و همه در جهت توجیه و الزام تن دادن طبقه او، به طبیعی بودن و همیشگی بودن نظام بردگی مزدی حکم

می‌دهد. سندیکالیسم و جنبش اتحادیه ای، نیروی محافظ این فضاست و چپ فرقه گرای حزب نشین بیگانه با مبارزه ضد سرمایه داری طبقه کارگر نیز به رغم هیاهوها و جنجال بافی های رژیم ستیزانه فراطبقاتی خود، در عمل و در رابطه با جنبش کارگری بعینه همان نقش سندیکالیسم را ایفاء می‌کند و در درون همان فضای مه آلود فرارسته از تبخیرات نظم تولیدی و اجتماعی سرمایه؛ بدون هیچ تلاشی برای هیچ تغییری در این فضا، با کارگران سخن می‌گوید. فعالین لغو کار مزدی در همه وجوه عکس این گرایشات عمل می‌کنند. آناتومی مارکسی اینان از فرایند کار سرمایه در سینه سای جنبشی که به دلیل سطح نازل شناخت و انسجام آگاهانه طبقاتی نه برای محو بالفعل سرمایه داری بلکه علیه آثار و تبعات شرربار این نظام به میدان آمده است، سقف حاکمیت افکار، ایدئولوژی، فرهنگ و معیارهای شناخت کاپیتالیستی بر این جنبش را شکاف می‌زند و دریچه های دیگری از اندیشیدن و شناخت و باور و نوع نگاه به هستی موجود را در برابر دیدگان توده های معترض کارگر باز می‌کند. خیل کارگران مبارز خواستار فرونی دستمزد، صف فشرده جنبش خود را از افق تاریک و مه آلود فضای مسلط تفکر و نگاه کاپیتالیستی به اندرون قلمرو نوینی از اندیشه، تحلیل و ادراک فرا می‌کشند و همه هستی اجتماعی خود را در معرض قضاوت ملاک ها و معیارهائی متضاد با دنیای سرمایه داری مشاهده می‌نمایند. در آنجا به دروغ از «بهای کار» سخن می‌رفت، در اینجا کل تار و پود این دروغ تشریح می‌گردد. آنجا از این صحبت می‌شد که کارگر کار می‌کند و مزد کارش را می‌گیرد!! بحث اینجا این است که نیروی کار او در این نظام کالا است و آنچه بعنوان مزد می‌گیرد صرفاً بهای وسائل معیشتی مورد نیاز بازتولید نیروی کار وی و زنده نگه داشتن نسل بردگان مزدی است. در تاریکی زار محاسبات آن فضا به معیارهای با صرفه بودن و نبودن مزد کارگر برای صاحب سرمایه رجوع می‌شد. معیارها و ملاکهای اینجا سرچشمه زایش سرمایه و سرمایه ها را در کوهسار کار کارگر می‌کاود و عریان می‌سازد. مشاجرات آنجا حول نقطه تلاقی رضایت کارفرما و کارگر!!!

سیر می‌کرد، محتوای کیفیخواست اینجا پایان دادن به هستی رابطه خرید و فروش نیروی کار است. در آنجا همه چیز به کل بازگونه بود و در اینجا همه چیز نقد بازگونه پردازی و تشریح واقعیت‌های جاری است.

فعالین لغو کار مزدی این فضای فکری شفاف متضاد با افق تیره سرمایه داری را از ورای آناتومی روشن و ملموس پروسه کار و تولید و سرنوشت کار کارگر معماری می‌کنند و در این راستا است که هستی اجتماعی او را گام به گام در عمق جویبار خروشان مبارزه طبقاتی اش علیه سرمایه به هستی آگاه تر، اندیشمندتر، نیرومندتر، متحدتر و اجتماعی تر بسط می‌دهند. آنچه در این میان انجام می‌شود نه صرف آموزش کلاسیکها، نه کلی بافی و شعار پردازی توخالی علیه استثمار، نه رژیم ستیزی فراطبقاتی بی مایه، نه دمیدن در صور جنبش سندیکالیستی، نه دعوت پیوستن به حجره های حزبی ارباب عقاید جنبش های دموکراتیک و خلقی و سوسیال بورژوازی که تحقق عینی پروسه بلوغ ضد سرمایه داری و کمونیستی توده های کارگر است. فعالین لغو کار مزدی در این گذر، به طور مستمر سنگین ترین کوله بارهای تشریح کاری که کارگران انجام داده اند، میزان استثمار که شده اند، اضافه ارزشی که تولید کرده اند، سرمایه ای که آفریده اند و همه جزئیات دیگر پروسه کار را به دوش می‌کشند تا هر کجا که مناسب باشد و در هر شرائطی که ممکن گردد، پیش روی کارگران باز کنند.

برخی از افراد و محافل فعال کارگری در نقد توهّمات سالیان دراز خویش به احزاب و گروههای مختلف چپ، در حالی که خود را منتقد رادیکال و دو آتشه روایت سوسیال بورژوازی مبارزه طبقاتی قلمداد می‌کنند، در عمل و در دنیای واقعی پیکار میان طبقات اجتماعی، عین همان راهبردها، راه حلها و نوع نگاههای پیشین را با خود حمل می‌نمایند. اینان با چشم دوختن به این و آن متن آموزش اقتصاد سیاسی مارکسی، یا این و آن روایت ماتریالیسم انقلابی مارکس از مبارزه طبقاتی، یکباره فریاد یافتم، یافتم سر می‌دهند!!! چنین تصور می‌کنند که کل معضل سالیان دراز جنبش کارگری بین

المللی فقط عدم آشنائی این یا آن فعال طبقه کارگر با این متون بوده است!!! در سخن از جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر بلافاصله انگشت حیرت بر لب می‌پرسند: وقتی کارگران مثلاً معنی ارزش اضافه را نمی‌فهمند، وقتی آنها معیار تبدیل کار به کار اجتماعی در سرمایه داری را تعمق نمی‌نمایند، وقتی که مزد، بها، سود یا گروندریسه، کاپیتال و... را خوب نفهمیده اند چگونه می‌خواهند علیه سرمایه داری مبارزه کنند؟! در نگاه این عده چند نکته کاملاً برجسته و قابل بررسی است. اول اینکه به رغم آنچه ادعا می‌کنند و حتی بر خلاف آنچه در باره خویش تصور می‌کنند، آگاهی را مقوله‌ای تجریدی و منفک از پراتیک مادی و اجتماعی و طبقاتی به حساب می‌آورند. روایت اینان از آگاهی، روایتی متناقض با شناخت مارکسی آگاهی طبقاتی و ماتریالیسم انقلابی مارکس است. به زعم آنان آگاهی ضد سرمایه داری مجموعه‌ای از آموزش‌ها و مباحث و تئوریا و نظریات رادیکال است و هر کارگری که این بحث‌ها و تحلیل‌ها و متون حامل آنها را مطالعه نماید، لزوماً یک کارگر آگاه است و پرچمدار مبارزه سوسیالستی طبقه خود می‌شود!!! به همین دلیل ترجیح بند حرفشان این است که مثلاً فلان کارگر که از مبارزه ضد سرمایه داری حرف می‌زند، آیا فلان بخش کاپیتال مارکس را خوانده است یا فلان اثر دیگر او را خوب درک کرده است؟! دوم آنکه آنان آگاهی را مقوله‌ای مربوط به افراد و نه جنبش طبقاتی می‌دانند و همه گفتگویشان حول آگاهی فرد کارگر یا فعالان کارگری دور می‌زند و سوم که از همه اساسی‌تر و مهم‌تر است، اینکه در منظر سیاسی اینان گویا آگاهی است که جنبش طبقاتی را می‌سازد و نه جنبش طبقاتی است که باید در هستی اجتماعی خود آگاه و نیرومند و متحد و با افق شود.

هر سه مؤلفه مذکور در نوع نگاه این عده به مسأله آگاهی طبقاتی کارگران اجزاء ارگانیک یک منظومه نظری واحد را می‌سازند. برای اینان آگاهی طبقاتی، علمی از جنس سایر علوم مثلاً فیزیک، شیمی، ریاضی یا زیست‌شناسی است که هر کسی می‌تواند آن را بیاموزد و هر که آن را بیاموزد فعال کمونیست و ضد سرمایه داری جنبش کارگری

می‌گردد. درست به همانگونه که یک پزشک با گذراندن دوران تحصیل طب و گرفتن کارت عضویت نظام پزشکی شروع به طبابت و درمان بیماران می‌کند!! واقعیت این است که آموزش‌های مارکس هم در دستگاه شناخت و استنتاج این عده سوای یک مجموعه علوم از نوع فلسفه و سیاست و اقتصاد چیز بیشتری را تشکیل نمی‌دهد!! روایت سالیان متمادی چپ اردوگاهی و چپ سوسیال بورژوای میراث دار آن از علم بودن سوسیالیسم هم دقیقاً از همین جا نشأت می‌گیرد. آموزشهای مارکس به طور قطع علم است و در این زمینه جای هیچ بحث و جدلی نیست. مسأله اساسی این است که این آموزش‌ها فقط در جایی آگاهی طبقاتی پرولتاریا هستند که به عنوان سلاح پیکار طبقاتی و ضد سرمایه داری این طبقه به کار گرفته می‌شود. سوسیالیسم یک جنبش است و سوسیالیسم طبقه کارگر، نه ساختار دانشگاهی مجموعه آثار مارکس و انگلس که جنبش آگاه سوسیالیستی و ضد کار مزدی پرولتاریاست. هر نوع تلاش برای علم قلمداد کردن سوسیالیسم به صورت تجریدی و در شکل منفک از پراتیک متعین اجتماعی و طبقاتی ضد کار مزدی و برای محو سرمایه داری پل بستن کامل بر روایت مارکسی آگاهی طبقاتی و مسخ مطلق آگاهی سوسیالیستی پرولتاریا است.

جایگزینی آگاهی طبقاتی پرولتاریا با آگاهی افراد و فعالین منفرد کارگری نیز رویه دیگری از همان روایت متافیزیکی و غیرطبقاتی آگاهی است. بحث بر سر میزان شناخت و درجه آشنائی این یا آن کارگر با آموزشهای مارکس نیست. سخن از یک جنبش آگاه سرمایه ستیز و سوسیالیستی است. می‌توان تصور کرد که در نقطه‌ای از دنیا مثلاً شمار کثیری از فعالین کارگری کل دستنوشته‌ها و آثار مارکس را در شیارهای ذهن خود ثبت و ضبط کرده باشند. وجود چنین حالتی به هیچ وجه ملازم با عروج یک جنبش رادیکال ضد سرمایه داری نخواهد بود. بالعکس، این فعالین با همه این آموزش‌ها چه بسا، به ره بردن مبارزه طبقاتی کارگران در ورطه سندیکالیسم و راه‌های سوسیال دموکراتیک یا هر راهبرد دیگر غیر کمونیستی کمک رسانند. فهم طبقاتی سوسیالیسم

و آموزش های مبارزه طبقاتی مارکس که عموم از آن سخن می گویند موضوعی است که معنای درست خود را در همین جا احراز می کند. فهم کارگری نقد اقتصاد سیاسی مارکس یا سایر آثار وی در پراتیک شفاف سوسیالیستی و برای لغو کار مزدی جنبش کارگری و نه در سینه این و آن انسان کارگر به منصف ظهور می رسد. آگاهی طبقاتی پرولتاریا جنبش آگاه زنده و افق دار ضد کار مزدی او یا در واقع جنبشی است که در راه حلها و سنگربندی مطالبات و نوع سازمانیابی جدال جاری خود عملاً روند کار جامعه موجود، فرایند بازتولید سرمایه اجتماعی، ساختار نظم سیاسی و مدنی سرمایه، مبانی حقوقی و قانون و اساس موجودیت بردگی مزدی را آماج حمله و ستیز قرار دهد. ممکن است خیل کثیر فعالین کارگری مثلاً دانش آموختگان آکادمی علوم مارکسی باشند، اما جنبش کارگری بستر حضور آن ها، یک جنبش بغایت رفرمیستی و منحل در رویکرد سوسیال بورژوائی باشد.

و بالاخره این که این آگاهی نیست که مبارزه طبقاتی را می آفریند. بالعکس این مبارزه طبقاتی است که در فرایند بسط و بلوغ و کوبیدن سنگلاخ پیروزی نیازمند آگاه ساختن و افق دار نمودن هر چه ژرف تر و گسترده تر و سراسری تر خود است. مارکس جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر را خلق نکرده است. این جنبش وجود داشته است و او به مثابه یک کارگر آگاه کمونیست در زمان خویش با بیشترین بصیرت و توانائی و دانش طبقاتی به مسائل و نیازهای بالندگی آگاهانه و سازمان یافته و افق دار این جنبش پاسخ داده است. بحث فعالین لغو کار مزدی در این گذر بسیار گویا و شفاف است. بحثی که به رغم تمامی شفافیت آن، برای خیل وسیع ابوابجمعی چپ سوسیال بورژوای ایران بسادگی قابل فهم نیست. آگاهی طبقاتی به مفهوم دقیق مارکسی و ماتریالیستی و انقلابی آن در تمامی بحث های مفصل و مشروح ما عظیم ترین مکان را دارد. آنان که جز این تصور می کنند، در فهم مارکسی آگاهی طبقاتی دچار مشکل جدی هستند. برای ما نقد طبقاتی و ضد سرمایه داری جنبش کارگری بر عینیت موجود سرمایه داری

و بعنوان چراغ راه حی و حاضر طبقه کارگر در مبارزه علیه کل نظام بردگی در همه شؤن و همه عرصه های حیات اجتماعی است که معنی واقعی آگاهی را داراست. نوعی نگاه به آگاهی که طبیعتاً برای معتقدان به اصالت اندیشه و نقش اندیشه ها در آفرینش تاریخ چندان قابل قبول نیست و قرار هم نیست که باشد.

مبارزه برای افزایش دستمزد فقط یکی از قلمروهای جاری حیات جنبش کارگری و ساده ترین آنهاست. کارگران در همه حوزه های زیست طبقاتی و اجتماعی خود با نظام سرمایه داری درگیرند. فعالین لغو کار مزدی افراد همه جا حاضر، خانه زاد و دخالتگر کلیه این عرصه ها و جنب و جوش ها هستند. یک معضل اساسی جنبش خودانگیخته و خودپوی ضد سرمایه داری طبقه کارگر، ناتوانی توده های وسیع این طبقه در کندوکاو سوسیالیستی ارتباط ارگانیک میان رابطه خرید و فروش نیروی کار با مظاهر، تبعات و تعیینات مختلف اقتصادی، سیاسی، مدنی، فرهنگی، حقوقی و کلاً اجتماعی این رابطه یا همان شالوده و سنگ بنای هستی نظام سرمایه داری است. نه فقط سنت سندیکالیستی، که اساس کار چپ منزوی رادیکال نما نیز نسبت به اهمیت تسری آناتومی مارکسی این پیوندها و مراودات به جریان حیات فکری و ساختار درایت جنبش کارگری بکلی بی تفاوت است و اساساً نمی تواند نسبت بدان هیچ حساسیتی نشان دهد. این کار وظیفه ای است که محتوای فرایند روتین تلاش و دخالتگری فعالین لغو کار مزدی را تشکیل می دهد. برای اینکه جنبش کارگری هستی ضد سرمایه داری خود را بطور مدام از پیرایه های سوسیال بورژوائی و رفرمیستی پالایش کند و به جنبشی آگاه، افق دار و عمیقاً کمونیستی بسط دهد، باید اساس این همانی و وحدت میان رابطه تولید اضافه ارزش و کل قوانین و قراردادهای ساختار مدنی و حقوقی و نظم سیاسی و دولتی بورژوازی را هر چه ژرفتر جریان ذهن خود سازد. جنبش کارگری بر خلاف آنچه تئوریهای پیشینه دار سوسیال بورژوائی طرح کرده و اشاعه داده اند، در هیچ یک از قلمروهای زیست مدنی، سیاسی و اجتماعی نباید محتوای اعتراض، مبارزه و نقد خود را با هیچ اپوزیسیون

بورژوازی و جنبش های متکی به نقد رفرمیستی سرمایه داری به هم آمیزد، نباید در زمین بازی این نوع جنبش ها بازی کند یا دامنه جنگ و ستیز طبقاتی خود را در پشت مرزهای هیچ شکلی از اصلاح طلبی سیاسی و حقوقی و مدنی به بند کشد. تحقق این هدف نیازمند اشراف توده های کارگر به مفصلبندی سراسری همه سلولها و بافتهای اجتماعی نظام بردگی مزدی با شیوه تولید سرمایه داری است. راهبردها و راهکارهای طی این فرایند نیز به هیچ وجه از سنخ نسخه پردازی های آکادمیک چپ فرقه ای حزب نشین نیست. در اینجا نیز ما با یک فرایند عینی جنبشی و عزیمت از لحظات بالندگی جنبش ضد سرمایه داری کارگران به لحظات بالنده تر، آگاه تر و سازمان یافته تر آن، سر و کار داریم. مشغله فعالین لغو کار مزدی این نیست که فقط اندر وصف پیوستگی و درهمرفتگی مصائب و سیه روزی های کارگران و فرودستان با رابطه خرید و فروش نیروی کار مقاله بنویسند. آنان در کلیه عرصه های اعتراض اجتماعی ضد سرمایه داری طبقه کارگر افقها، راه حلها، انتظارات و بدیل های ضد کار مزدی را پیش پای کارگران پهن می کنند و می کوشند تا با رفت و روب راهبردهای سندیکالیستی و دموکراسی طلبانه چپ فرقه گرا، این انتظارات و راهکارها و بدیل ها را به جریان روز مبارزه و جنگ و ستیز طبقه خویش تسری دهند.

بحث بی حقوقی مضاعف زنان و جنبش ضد تبعیضات جنسی یک نمونه کنکرت و درس آموز در این راستا است. برای ما تمامی آنچه که زیر نام استثمار و ستمکشی مضاعف زنان یا تبعیضات جنسی در جهان مطرح است، بدون هیچ اگر و اما یا در عمق رابطه خرید و فروش نیروی کار ریشه دارد و یا توسط این شیوه تولید و ساختار اجتماعی آن، پاسداری می گردد. بر همین مبنی دعوی هر نوع مبارزه علیه بیحقوقی زنان در خارج از ستاد سراسری جنبش ضد سرمایه داری و برای محو بردگی مزدی نیز یک دعوی ریاکارانه و عمیقاً عوامفریبانه است. زنان بیشترین بخش کار خانگی و در عظیم ترین بخش جهان موجود، بار کل کار خانه را بر دوش دارند. چگونه می توان علیه این جنایت

ستیز کرد بدون اینکه نوک تیز حمله را به طور مستقیم به موجودیت رابطه تولید اضافه ارزش نشانه رفت؟ کار زن در خانه بخشی از پروسه کار مورد نیاز بازتولید سرمایه اجتماعی و جهانی است که در حال حاضر به صورت تماماً رایگان و بدون دیناری پرداخت از سوی صاحبان سرمایه، توسط جمعیت عظیم زنان کارگر جهان انجام می‌گیرد. در یک محاسبه سرانگشتی حجم این کار رایگان در جامعه ای مانند ایران در همین شرائط حاضر به دویست میلیون ساعت فقط در روز بالغ می‌گردد. این حجم عظیم کار به طور بی وقفه صرف تربیت ارتش ذخیره کار سرمایه، بازتولید نیروی کار شاغل و صرف همه اشکال کاری می‌شود که بدون آنها کل پروسه سودآوری و بازتولید سرمایه اجتماعی در خطر اختلال و انسداد حتمی است. بهای این مقادیر غول آسای کار رایگان را تنها با ارقام نجومی می‌توان گزارش کرد. ما به ازاء ارزشی این نیرو، حتی با همان ملاکهای متعارف طبقه سرمایه دار و دولت سرمایه داری ایران یا به بیان دیگر با رجوع به بهای شبه رایگان نیروی کار شاغلین در جهنم سرمایه داری ایران، به رقم ناقابل دویست تریلیون تومان در روز و هفتاد و سه تریلیون تومان در سال می‌رسد. جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر و فعالین لغو کار مزدی این جنبش در قلمرو مبارزه علیه بیحقوقی و ستمکشی و شدت استثمار مضاعف زنان به این ارقام چشم می‌دوزند، نقش این ارقام در بازتولید پروسه سرمایه اجتماعی و توسعه بی امان انباشت سرمایه در جامعه را مد نظر قرار می‌دهند. دیدگان رفرمیسم راست سندیکالیستی و چپ فرقه گرای حزب نشین در مقابل این جنایات سرمایه بسیار خطاپوش است و در گفتگو پیرامون تبعیضات جنسی هیچگاه قادر به چرخش مردمک خود برای مشاهده این حقایق نیست. عکس آنچه در مورد اینان صدق می‌کند، در مورد فعالین لغو کار مزدی مصداق دارد. دنیای بیحقوقی و تبعیضات ناروای مسلط بر زندگی زنان دنیا فرارسته از مناسبات کار مزدوری است و هر مبارزه علیه زن ستیزی و آپارتاید جنسی

باید مبارزه ای علیه اساس سرمایه داری و موجودیت رابطه خرید و فروش نیروی کار باشد.

نوع نگاه بالا به پدیده تبعیضات جنسی و ستمکشی یا استثمار مضاعف زنان برای فعالین لغو کار مزدی باز به نوبه خود، شالوده اتخاذ راهکارها، سیاست ها و تاکتیک های متناظر با این تبیین و متضاد با سندیکالیست ها و چپ دموکراسی طلب رژیم ستیز خارج از مدار جنبش ضد سرمایه داری است. وقتی که کار رایگان میلیونها زن خانه دار، شرربارترین و درخیمانه ترین میدان تاخت و تاز سرمایه داری علیه ابتدائی ترین و ساده ترین حقوق انسانی توده وسیع زنان کارگر است، وقتی که همین کار رایگان، یک وثیقه مهم ماندگاری این نظام و وسیع ترین عرصه تعرض بورژوازی به کل طبقه کارگر است، پس کانال واقعی جدال را نیز باید بر روی همین محور حفاری کرد. باید شعار برچیدن بساط کار رایگان خانگی را وارد معادلات روز جنبش کارگری ساخت. اگر قرار است جنبش زنان بخش لایتجزائی از کل جنبش کارگری باشد، اگر قرار است همه حوزه های مبارزه این جنبش به طور واقعی ضد نظام سرمایه داری باشد، اگر قرار است مبارزه زنان کارگر زمین سیاستگذاری و منشورپردازی بورژوازی را سیراب نکند و به گنداب اصلاحات اپوزیسیونهای فریبکار سرمایه سرشکن نگردد، پس باید شعارها، راهکارها و راه حل‌های آن عملاً و به صورت زمینی از سنخ و جنس جنبش طبقاتی ضد سرمایه داری باشد. در اینجا حتماً داد و فریاد سندیکالیست ها به آسمان خواهد رفت و چه بسا از عریده های قهرآمیز خدم و حشم مستقیم بورژوازی هم بلندتر خواهد شد. صفه نشینان حرم «احزاب» هم حتماً با جنجال آنها هماوا خواهند گردید. همگی داد خواهند زد که زنان با معضل حجاب مواجهند و شما مشکل کار بی مزد خانگی زنان را که تازه در هیچ کجای جهان حل نشده است و اساساً در نظام سرمایه داری حل نخواهد گردید، پیش می‌کشید؟! پاسخ این هیاهو اما بسیار ساده است. بحث بر سر کمرنگ ساختن مبارزه علیه حجاب و سایر مظالم مسلط بر زندگی زنان نیست، اساس گفتگو این است

که هر ستیز و خیزش علیه هر کدام از این مظلالم یا هر نمود زن ستیزی باید تبلور مبارزه ای آگاه در میدان باز و سراسری طبقاتی توده های کارگر علیه بردگی مزدی باشد.

ضرب المثل شایعی است که می گویند «گرفتن مچ اپورتونیست ها سخت است» البته این عبارت چندان هم دقیق نیست. مچ اپورتونیست ها همه جا باز و بساط نیرنگ طبقاتی آنها همیشه رسوا است. آنچه مصداق واقعی سختی است، زمختی موجوداتی است که به نحوی از انحاء دست به کار دفاع از حرمت سنگپایه سرمایه داری هستند. رفرمیسم چپ تاریخاً و سنتاً زیر نام وفاداری به سوسیالیسم ناب هر نوع مبارزه واقعی توده های کارگر علیه سرمایه داری، در هر قلمرو و هر وضعیتی را خدشه دار کردن خلوص سوسیالیسم! و آلودن اعتبار کمونیسم تلقی نموده است! از دید آنان سوسیالیسم و ضدیت با سرمایه داری الفاظی هستند که فقط باید با اجتهاد و شارعیت اربابان حزب مورد استفاده قرار گیرند. در این نگاه تا سرمایه داری هست کارگران نمی توانند علیه موجودیت و اساس این نظام هیچ مبارزه ای بکنند!!! هیچ افقی در این گذر پیش روی جنبش خود بکشایند و هیچ انتظار و مطالبه ای که سنگر صف آرائی این پیکار باشد طرح کنند!!! در این نگاه سوسیالیسم نه جنبش طبقاتی تغییر عینیت موجود که بهشت مخلوق متشرعین حزبی و ارباب عقاید مکتبی کمونیسم نمایانه است. سندیکالیست ها و فرقه گرایان، این نوع احکام را با استنتاجات تنوریک دیگری از همین سنخ و باز هم متضاد با ماتریالیسم انقلابی مارکس به هم می آمیزند و تکمیل می کنند. در منظر سیاسی آنان بی حقوقی زنان و تبعیضات جنسی مسلط موجود نه پدیده ارگانیک، همگن و همنهاد رابطه تولید اضافه ارزش که میراث نظامهای کهنه فئودالی، برده داری و اعصار گذشته تاریخ است. محتوای بسط همه این ابداعات سوسیال رفرمیستی و بورژوائی به حوزه مبارزه علیه آپارتاید جنسی روز این می شود که جنبش زنان جنبشی فراطبقاتی، خارج از مدار مبارزه علیه اساس سرمایه داری و جنبشی برای اصلاح وضعیت زن در

سیطره ماندگاری عینیت موجود است. رفرمیسیم چپ وقتی بندهای الحاقی مبارزات زنان با جنبش کارگری را به حوزه تقنین می‌برد!! فقط تناقضات فاحش تئوری بافی های سوسیال بورژوائی خود را آشکار می‌سازد. آنچه واقعی است این است که در نگاه آنان هیچ اثری از وحدت جنبش رفع ستم جنسی با جنبش ضد کار مزدی طبقه کارگر مشهود نیست.

فعالین لغو کار مزدی با درک مارکسی وحدت حوزه های عدیده جنبش ضد سرمایه داری از جمله جنبش ضد تبعیضات جنسی و مبارزه روز طبقه کارگر، در طرح انتظارات و خواسته های جاری این جنبش نیز دقیقاً جوشش و خروش هر چه وسیعتر سنگر جدال علیه سرمایه را دستور کار طبقه کارگر می‌بینند. هیچ ستمی بالاتر از این نیست که در یک جامعه کاپیتالیستی مانند جامعه ایران میلیونها زن شب و روز به صورت رایگان به گونه ای شاق و سراسر تحقیرآمیز و برده وار برای نظام سرمایه داری کار می‌کنند و فاجعه آمیزتر اینکه خود آنان زیر فشار القانات باژگونه نظام بردگی مزدی این کار رایگان حقارت بار و برده گونه را امری عادی و جریان طبیعی و ضروری زندگی می‌پندارند. در این جا هر اعتراض زنان بدون اینکه یکراست مجرای ستیز با رابطه خرید و فروش نیروی کار را پیش گیرد، نمی تواند مبارزه ای مثمر و رادیکال باشد. از این گذشته هر نوع تفکیک میان زن و مرد مشغول کار خانگی و زن و مرد شاغل حوزه های کار و تولید در عرصه جدال مزدها و میزان دستمزدها، سوای یک باژگونه پردازی آشکار و عوامفریبانه سرمایه سالارانه هیچ چیز دیگر نیست. مسأله بعدی در همین جا این است که گفتگوی ریاکارانه یک کاسه کردن جنبش زنان کارگر و سرمایه دار و آنچه زیر نام جنبش یکپارچه زنان تبلیغ گردیده است هیچ ربطی به نگاه ضد سرمایه داری طبقه کارگر ندارد. فعالین لغو کار مزدی کالبدشکافی مارکسی و انقلابی پیوند ارگانیک مبارزه علیه بیحقوقی زنان و علیه بردگی مزدی را از یک سوی و تشریح ماهیت بورژوائی همه تئوریهها و راه حل تراشی های ارتجاعی جدا سازی این دو از همدیگر را دستور کار

همیشگی حضور خود در قلمروهای مختلف حیات اجتماعی جنبش طبقه کارگر می‌بینند.

جنبش کارگری ضد سرمایه داری در قلمرو پیکار علیه تبعیضات جنسی با توجه به تمامی مؤلفه های بالا، پرداخت مزد کامل ساعات کار خانگی زنان را به مثابه جزء لاینفکی از کل دستمزد نیروی کار مزدی درون جامعه، خاکریز جدال روز خود می‌نماید. کار هر زن در درون هر خانه پیش شرط جبری بازتولید نیروی کار شاغلی است که در کارخانه، مدرسه، بیمارستان، حمل و نقل یا هر مرکز دیگر کار و تولید به صورت مولد یا غیرمولد برای سرمایه داران و دولت آنها کار می‌کند. درست بر همین اساس دستمزد هر کارگر کار خانگی باید معادل دستمزد هر کارگر شاغل به صورت جداگانه و خارج از اشکال دروغین و کاریکاتوری حق همسر و حق اولاد و مانند اینها به خود وی پرداخت گردد. با این حساب مبارزات مستمر توده های کارگر برای تحمیل سطوح بالاتر دستمزد به سرمایه داران و دولت سرمایه داری باید با مبارزه برای تحمیل دستمزد کار خانگی زنان به هم آمیخته و یک کاسه شود. اتخاذ این رویکرد از سوی طبقه کارگر در همان حال که مبارزه علیه ستم جنسی و استثمار مضاعف زنان را به عمق پیکار ضد کار مزدی توده های این طبقه زنجیر می‌کند، ضربه کوبنده ای نیز بر پیکر پدیده هائی مانند مردسالاری، جنس دوم بودن، حقارت و قوانین و معادلات حقوقی مسلط ضد زن نیز، وارد می‌سازد. وقتی که کار خانگی از شکل رایگان خود خارج شود، وقتی که زن در قبال کار روزمره خود در خانه، مزد برابر کار در مراکز کار و تولید را دریافت کند پیداست که وابستگی اقتصادی او به مرد دچار تزلزل خواهد گشت. از حقارت وی کاسته می‌شود، زیر فشار اقتصادی به هر توحش مردسالارانه تن نخواهد داد و از همه این ها مهمتر در فرایند جاری مبارزه طبقاتی ضد سرمایه داری نقشی تعیین کننده تر، نافذتر و کارسازتر احراز خواهد نمود. با خم شدن جنبش کارگری بر مفصلبندی واقعی میان عرصه های مختلف پیکار طبقاتی خود، بر سینه راه حلهای کاپیتالیستی فمینیسم بورژوائی نیز

دست رد گذاشته می‌شود و توده وسیع زنان کارگر در اعتراض به هر نوع ستمکشی مضاعف و تبعیض جنسی یکراست سنگر افراشته این پیکار را در آوردگاه سراسری جنبش سوسیالیستی و ضد سرمایه داری جستجو خواهند نمود.

مبارزه علیه سطح نازل دستمزدها و از جمله مبارزه علیه کار رایگان خانگی همان گونه که بالاتر گفتیم و به کرات تأکید کرده ایم، ساده ترین و ابتدائی ترین شکل مبارزات کارگران است. پائین تر توضیح خواهیم داد که جنبش لغو کار مزدی اساساً حوزه پیکار توده های کارگر برای بهبود وضعیت معیشتی، امکانات رفاهی و خدمات اجتماعی را بر روی محور مزد متمرکز نمی کند و اتفاقاً همه توان خود را به کار می‌گیرد تا جنبش روز کارگران را هر چه بیشتر از این ریل دور سازد و بر پویه واقعی مزدستیزی سمت دهد، اما عجالتاً همین مبارزه برای فزونی دستمزدها را در جایگاه واقعی ضد سرمایه داری خود و در پیوند ارگانیک با قلمروهای دیگر جنبش سرمایه ستیز توده های کارگر دنبال می‌کنیم. دستمزد بخش پرداخت شده بهای کار کارگر است و بخش بسیار عظیم تر این بهای کار همان چیزی است که به کارگر پرداخت نمی‌شود. این بخش اساساً و به طور غالب به سرمایه مبدل می‌گردد و مقداری از آن نیز صرف زندگی و عیش و نوش و عشرت سرمایه داران می‌شود. مبارزه کارگر برای افزایش دستمزد به همان اندازه که عادی ترین و ملموس ترین شکل اعتراض کارگران به استثمار و ستم و توحش سرمایه داری است، ظرف مناسبی برای گسترش آماجگی، آگاهی و صف آرایی هر چه نیرومندتر جنبش کارگری در مقابل نظام بردگی مزدی نیز می‌باشد. معنای این مناسبت از دید لغو کار مزدی آن است که مبارزه برای دستمزد به جای مفهوم مقطعی رفرمیستی و سندیکالیستی آن، یک مکان استراتژیک و سوسیالیستی احراز می‌کند. این فقط هنگام تشدید تنگناهای معیشتی یا تهاجم هارتر سرمایه به سطح مزدها نیست که باید خواستار فزونی دستمزدها شد، کاملاً بالعکس، این حکم عام مبارزه طبقاتی کارگر برای کاهش هرچه مقدور و ممکن کار اضافی به نفع کار لازم است که باید و می‌تواند در شکل یک

تعرض روتین ضد سرمایه داری دستور مستمر جنبش طبقاتی او باشد. رویکرد سوسیال خلقی و دموکراسی طلبانه فراطبقاتی معمولاً این نوع مبارزه را «اکنونیسم» می خوانند!!! و بدیل آن را در رژیم ستیزی فاقد هر نوع محتوا و بار ضد سرمایه داری کنکاش می کند. این مسأله که در نقد لنین بر مبارزه صرف اقتصادی کارگران یا به بیان دیگر، در نوع نقد او به سندیکالیسم بسیار خصلت ناماست در دوره های بعدی به یکی از ارکان باورهای مسلکی چپ خلقی و سوسیال بورژوا تبدیل شده است. لنین در «چه باید کرد» به جای نقد سوسیالیستی و ضد کار مزدی سندیکالیسم، عملاً به نقد خلقی و دموکراسی طلبانه این گرایش در طبقه کارگر روسیه روی می کند. بورژوازی لیبرال درون سوسیال دموکراسی خواستار یکسویه شدن جنبش کارگری بر روی مطالبات محدود اقتصادی و معیشتی و انصراف کامل توده های کارگر از مبارزه ضد سرمایه داری است. نقد لنین به راهبرد لیبرال رفرمیستی بورژوازی بدون کاوش مارکسی ارتباط ارگانیک و اندرونی قلمروهای مختلف ابراز وجود جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر و بدون آناتومی مفصلبندی آهنین میان مبارزه اقتصادی و سیاسی کارگران در یک پیکار جامع الاطراف طبقاتی و سوسیالیستی، راه تحقیر مبارزه اقتصادی به نفع رژیم ستیزی فراطبقاتی را وجهه همت خود می سازد. تزار ستیزی دموکراتیک بزرگ و بزرگ تر می شود و تزار ستیزی سوسیالیستی مورد بی مهری قرار می گیرد. مبارزه علیه تزار جای مبارزه علیه سرمایه داری را اشغال می کند و همین رویکرد در دوره بعد مرکز رجوع چپ ناسیونالیست و سوسیال خلقی دنیا برای کوبیدن برچسب «اکنونیسم»!!! به هر مبارزه اقتصادی ضد سرمایه داری می گردد. جنبش لغو کار مزدی نقد سیاسی رژیم ستیزانه سندیکالیسم را با نقدی کاملاً کمونیستی جایگزین می کند. در اینجا همه تلاشها بر اصل ضد کار مزدی بودن جنبش کارگری استوار است. اقتصادی یا سیاسی بودن یا نوع بستر جریان پیکار، همه و همه در تابش شعاع این اصل است که مورد دآوری قرار می گیرد. بورژوازی تمامی اشکال محرومیت های اجتماعی و رفاهی و معیشتی را بر

طبقه کارگر تحمیل می‌کند تا در این گذر میزان کار اضافی آنها را هر چه بیشتر و مقدار کار لازم آنها را تا سرحد امکان کمتر سازد. سندیکالیسم و رفرمیسم چپ مبارزه کارگر علیه این محرومیت‌ها و بی‌حقوقی‌ها را از محور ضد سرمایه داری جدا می‌کنند و به قلمرو دموکراسی و نقد بورژوازی رژیم حاکم منتقل می‌سازند. جنبش لغو کار مزدی خلاف این کار را انجام می‌دهد و راه حل مغایر آن را پیش روی قرار می‌دهد. مسکن رایگان، مهد کودک رایگان، بهداشت رایگان، آموزش و پرورش رایگان، ایاب و ذهاب رایگان، نگهداری از پیران و سالمندان به صورت رایگان و همه امکانات دیگر از این سنخ را نه به عنوان حقوق دموکراتیک که به عنوان عرصه‌های تعرض علیه سرمایه و حلقه‌های تمرکز نیرو برای اخلال در روند بازتولید سرمایه اجتماعی و فرسودن نظام بردگی مزدی دنبال می‌کند. تاریخاً کاریکاتورهای وصله‌پینه‌ای از این امکانات توسط سوسیال دموکراسی غربی و بسیار کاریکاتوری‌تر و بی‌مایه‌تر آن‌ها، در برنامه‌پردازی‌ها یا به اصطلاح معروف «حداقل» نویسی‌های چپ خلقی، مورد مطالبه یا موضوع جدال مکتبی بوده است. نکته مهم در این زمینه آن است که نگاه جریانات یاد شده به این مسائل و مطالبات دقیقاً نقطه معکوس و متضاد نگاه فعالین لغو کار مزدی است. آنان این امکانات را به مثابه حقوق شهروندی و مدنی کارگران در چهارچوب قانونیت و حقوق و قانونسالاری سرمایه داری و به عنوان ملزومات تمکین جنبش کارگری به قداست و استقرار نظام بردگی مزدی خواستار شده‌اند. برای فعالین لغو کار مزدی مسأله از اساس متفاوت است. هر کدام از این مطالبات در رویکرد ضد کار مزدی ساز و کار گشایش یک سنگر برای کارزار اختلال پروسه کار سرمایه و مختل ساختن فرایند بازتولید سرمایه اجتماعی هستند، به همه آنها همان گونه نگاه می‌شود که به مسأله دستمزد نگاه می‌شود. آناتومی و تبیین اقتصادی یا طبقاتی هر کدام از آنها جزء لایتجزائی از پروسه بلوغ آگاهی کارگران و مبارزه برای تحمیل هر یک از آنها بر نظام سرمایه داری حلقه‌ای از زنجیره سراسری جنبش طبقاتی و ضد کار مزدی توده کارگر است. وقتی کارگران

حول محور بهداشت و دارو و درمان و آموزش و پرورش و مهد کودک و ایاب و ذهاب و مسکن رایگان یا مراقبت رایگان از سالمندان پیکار می کنند، آنان طبیعتاً برای بهبود وضعیت معیشتی و رفاهی روز خود می جنگند، اما آنان در همان حال ضربه ای کوبنده بر پروسه بازتولید و خودگستری سرمایه نیز وارد می سازند. فعالین لغو کار مزدی در عمق جنبش جاری تحمیل این امکانات بر بورژوازی با تشریح مارکسی جای هر کدام از این مسائل و امکانات در درون رابطه تولید اضافه ارزش، فرایند بلوغ آگاهی طبقاتی توده های کارگر را پی می گیرند و به این ترتیب تأمین جامعیت ضد سرمایه داری مبارزه روزمره، پیوند اندرونی مطالبات عاجل و پویه تدارک پیکار نیرومندتر علیه بردگی مزدی، رشد آگاهی و پویائی عام مبارزه طبقاتی برای تعرضات نیرومندتر به اساس رابطه خرید و فروش نیروی کار و در یک کلام اقتدار بیشتر جنبش کارگری در مقابل سرمایه را پی می گیرند.

مبارزه توده های کارگر علیه خفقان و دیکتاتوری و برای تحمیل آزادی های سیاسی و اجتماعی بر بورژوازی نیز قلمرو پیوسته دیگری از جنبش ضد سرمایه داری و طبقاتی آنهاست. در اینجا نیز راه این جنبش از مسیر نسخه پیچی های چپ رادیکال نمای سکت ساز جداست. ساختار حقوقی، مدنی، دولت و نظم سیاسی موجود، پدیده های روئیده از مصالح و شروط بقای سرمایه داری هستند. خط کشیدن بر مفصلبندی آهنین میان همه اینها با رابطه تولید و بازتولید و خودگستری سرمایه اجتماعی نه کار پرولتاریای متخاصم این نظام که سنت و سیره سیاسی اپوزیسیونهای دموکراسی خواه است. این کار تاریخاً توسط سوسیال دموکراسی صورت گرفته است. سوسیال دموکراسی روس در کارزار ضد تزاری و ضد فئودالی دهه نخست قرن پیش، آن را لباس تاکتیک کمونیستی!! پوشانده است و بعدها در امپریالیسم ستیزی خلقی، در نسخه پردازی های نوع استالینی و در تندنس های ناسیونال چپ نوع مائوئیستی به اصول و مبانی فقهی احزاب چپ ارتقاء یافته است. یک بند مهم استدلال بنیان این ترزا همواره آن بوده

است که جنبش کارگری بدون دموکراسی قادر به سازمانیابی مبارزه سوسیالیستی نیست. واقعیت این است که در دل این تئوریه‌ها، نه سوسیالیسم به طور واقعی سوسیالیسم کارگری و ضد کار مزدی بوده است، نه سازمانیابی کارگران مکان سازمانیابی ضد سرمایه داری توده‌های کارگر را داشته است و نه دموکراسی مورد بحث شرائط سیاسی متناظر با تسهیل و تسریع قدرت یابی جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر را تضمین می‌کرده است. ترجمه زمینی این دموکراسی، دیکتاتوری سرمایه داری دولتی بوده است و دعوی چپ غیرکارگری موجود پیرامون تفاوت میان آنچه می‌خواهد و آنچه پیش از این رخ کرده است تماماً توخالی است. جنبش ضد سرمایه داری پرولتاریا خود را به دار دموکراسی نمی‌آویزد. در اینجا آزادی، حقوق سیاسی و رژیم ستیزی اولاً بار اجتماعی و طبقاتی ضد کار مزدی دارد و ثانیاً هر کدام از آنها سنگری در زنجیره سنگرهای درون میدان سراسری پیکار سوسیالیستی و علیه کار مزدوری است. آزادی برای این جنبش یعنی آزادی از قید فروش نیروی کار، آزادی از وجود دولت بالای سر شهروندان، آزادی از اختاپوس قوانین و قراردادهای دیوانسالاری منحنی پاسدار رابطه تولید اضافه ارزش، آزادی از شرارت خودبیگانگی انسان، آزادی از قید کار و قید هر آنچه که از او جدا و ماوراء اوست. دموکراسی راه حل جنبش ضد سرمایه داری، حتی راه حل این جنبش برای تدارک و سازمانیابی و تجهیز سوسیالیستی نیست. تاریخاً هم در هیچ کجای دنیا دموکراسی هیچ کمکی به این کار نکرده است و راه را برای سوسیالیسم طبقه کارگر هموار نساخته است، کاملاً بالعکس نقش مغایر این کار را ایفاء نموده است و جنبش سوسیالیستی کارگران را بر دار نظام بردگی مزدی حلق آویز کرده است. مبارزه توده‌های کارگر برای حصول آزادیها و حقوق سیاسی و اجتماعی یا سرنگونی دولت بورژوازی صرفاً بر متن جنبش ضد سرمایه داری اوست که معنا دار می‌شود و بار واقعی طبقاتی و سیاسی خود را احراز می‌کند. فعالین لغو کار مزدی نیز شالوده حضور خود در قلمرو مبارزات سیاسی طبقه کارگر را بر همین پاشنه محکم می‌سازند. جنبش

کارگری در هر سطح و هر شرائط با استثمار سرمایه داری و بی حقوقی منبعث از این نظام درگیر است و می‌خواهد علیه این استثمار و مظالم مبارزه کند. اولین حرف و دعوی سیاسی کارگران باید این باشد که هیچ نیروی دولتی و هیچ قدرت سازمان یافته سیاسی زیر نام « نماینده منافع عموم » تحت هیچ شرائطی نباید علیه جنبش کارگری و به نفع سرمایه وارد صحنه جدال شود. محتوای این سخن همان چیزی است که فعالین لغو کار مزدی با فرمولبندی شفاف « ممنوعیت کامل هر نوع دخالت دولت در امر مبارزه و سازمانیابی ضد سرمایه داری طبقه کارگر » اعلام کرده اند و تبلیغ نموده اند. طرح مسأله با این محتوا و این فرمول مبین یک نگاه شفاف سوسیالیستی و ضد کار مزدی به قلمرو مبارزه کارگران برای آزادیها و حقوق سیاسی است. در اینجا نه از دموکراسی، که بالعکس از پویه ضد سرمایه داری جنبش کارگری عزیمت شده است. ممنوعیت کامل دخالت دولت در مورد جدال کارگران با سرمایه اولاً تجلی کیفرخواست پرولتاریا علیه وجود دولت است و ثانیاً سنگر همیشه باز و پرخروش طبقه کارگر برای سرنگونی دولت سرمایه داری می‌باشد. کارگران با طرح این شعار از ژرفنای ستیز با سرمایه حرکت کرده اند اما در پهنه بسط عینی و اجتماعی آن به ستیز طبقاتی علیه هر گونه محدودسازی آزادیها و حقوق اجتماعی انسانها رو می‌کنند. این شعار و نگاه به آزادیها و حقوق سیاسی از این منظر در همان حال هر تلاش اپوزیسیونهای بورژوائی برای ایجاد مفصلبندی مشترک دموکراسی فراطبقاتی خویش با رژیم ستیزی سوسیالیستی طبقه کارگر را نیز خنثی می‌نماید و صف مستقل سوسیالیستی جنبش کارگری را شفافیت و استحکام بیشتری می‌بخشد. چپ غیرکارگری محصور در دهلیزهای حزبی و رفرمیسم راست سندیکالیستی به جای این کار عرصه ای زیر نام جنبش دموکراسی طلبی پیش روی کارگران باز می‌نماید، اولی سرنگونی رژیم سیاسی را عملاً از جنبش ضد سرمایه داری توده های کارگر جدا نموده و به بدیل متضاد آن

مبدل می‌سازد و دومی اساساً آن را نفی یا وثیقه استقرار نظم «مدنی» و سیاسی نئولیبرالی می‌نماید.

رژیم ستیزی سوسیالیستی در راهکارها و راهبردی روز خود به هیچوجه رژیم را در صرف روبه دیکتاتوری آن آماج اعتراض قرار نمی‌دهد بلکه این اعتراض را به کل موجودیت ساختار طبقاتی دولت بسط می‌دهد. در اینجا به طور مثال جمهوری اسلامی تنها به این دلیل که یک رژیم دیکتاتور و دشمن آزادیها و حقوق سیاسی یا مخالف «دموکراسی» است مورد حمله سرنگونی طلبانه جنبش کارگری قرار ندارد، بلکه علاوه بر آن نفس موجودیتش به عنوان یک دولت و به صورت یک چاه ویل برای بلعیدن بخش مهمی از حاصل کار طبقه کارگر ایران نیز هدف مستمر براندازی جنبش این طبقه است. در یک محاسبه ساده که فعالین لغو کار مزدی در موارد مختلف آن را مطرح نموده اند، نفس وجود دولت بورژوازی در هر شکل و قیافه و تحت سرکردگی هر دار و دسته و جناح و گروه، حتی اگر این دولت خود را با الگوی دلخواه رفرمیسم راست و چپ منطبق سازد، باز هم ارقام نجومی حیرت باری از ارزش های تولیدی توسط توده های کارگر را صرف بود و بقای وجود اختاپوسی خود می‌سازد. میلیونها ارتشی و بسیجی و پاسدار و جهادی و نیروهای متشکل در شمار کثیر نهادهای پوسیده و ارتجاعی دولتی در کنار یک ساختار اختاپوسی وحشتناک برنامه ریزی و اجرائی نظم تولیدی و سیاسی سرمایه داری نه فقط وجود بشرستیز سرمایه داری را بر طبقه کارگر تحمیل می‌نمایند که سهم بسیار عظیمی از حاصل کار این طبقه را نیز صرف ماندگاری این ساختار می‌کنند. جنبش ضد کار مزدی به جای داد و قال سرنگون باد و برقرار بادهای بی مایه دموکراسی طلبانه، ترازنامه مخارج موجودیت این دستگاه وسیع شرارت را موضوع محاسبات ریاضی روزمره کارگران می‌گرداند و پویه آگاهی طبقاتی توده های کارگر را از این طریق هم آبیاری و تغذیه می‌کند.

عنوان مقاله حاضر سازمانیابی ضد سرمایه داری جنبش کارگری بود. اما من تا اینجا کلامی در باره چند و چون متشکل شدن کارگران و ساختار سازمانیابی آنها مطرح نکرده ام. این کار کاملاً آگاهانه صورت گرفته است و دلیل آن نیز بسیار روشن است. بحث سازمانیابی برخلاف نام آن و برخلاف پندار رایج رفرمیسم راست و چپ، اساساً یک مقوله تشکیلاتی نیست. بنیاد ماجرا این نیست که کارگران چگونه متشکل شوند و اینکه مثلاً تشکل آنها شورائی یا سندیکالیستی یا منطبق بر این یا آن الگو باشد. گفتگو حول محور ساختار نمی چرخد. سخن بر سر جنبشی است که باید متشکل شود. گرهگاه اصلی ماجرا اینجاست. اینکه جنبش کارگری ضد سرمایه داری و برای محو کار مزدی سازمان یابد و اینکه این جنبش در حصار اصلاح پردازی ها و رفرم بافی های بورژوائی به انجماد و تحجر فرو نغلطد. داد و قال بر سر نفس سازمانیابی طبقه کارگر یا نوع این سازمانیابی، مستقل از چپ یا راست بودنش یک مشاجره فرقه ای و اسکولاستیک و مسلکی است. اول باید برادری را ثابت کرد و سپس دعوی ارث پدر نمود. نقطه عزیمت نظریه تشکل کارگری برای فعالین لغو کار مزدی، خود جنبش کارگری، ضد سرمایه داری بودن و رویکرد افق دار، آگاهانه و سوسیالیستی این جنبش است. اگر این مسأله روشن باشد ساختار سازمانیابی جنبش جای بحث چندانی نخواهد داشت. من بر همین اساس تمرکز بحث را بر روی پیش شرطها و ملزومات رویکرد آگاهانه طبقاتی و سوسیالیستی جنبش کارگری قرار دادم و پس از شرح موجز این مؤلفه ها و پیش شرط هاست که می توان بسیار مختصر و ساده به چند و چون ساختار سازمانیابی جنبش نیز گذر نمود.

جنبش ضد سرمایه داری با رویکرد لغو کار مزدی و سوسیالیستی نمی تواند شورائی نباشد. این جنبش به حکم درونمایه و بر اقتضای پویه تدارک و بالندگی خود برای استقرار سوسیالیسم بر سینه هر نوع تندنس سندیکالیستی و هر نوع حزب آفرینی ماوراء خود، بسیار محکم دست رد می کوبد. جنبشی که فراشد آگاهی آن از سیر جدال

طبقاتی روزمره اش قابل تفکیک نیست، جنبشی که آگاهان و فعالین و سخنگویان و پیشروانش از استخوانبندی حیات طبقاتی و توده ای آن به هیچ وجه تجزیه بردار نیستند، جنبشی که تصمیم گیری، سیاست گذاری و نظریه پردازی متناظر بر مصالح قوام و پیشروی آن، نه امر ویژه نخبگان بلکه جزء لایتجزای روند رشد، شکوفائی و بلوغ ضد سرمایه داری کل توده های آن است و از همه اینها مهمتر و اساسی تر جنبشی که قرار است در یک ترکیب سراسری طبقاتی و اجتماعی و در وسعت همه آحاد شهروندان جامعه آتی برنامه ریزی کار و تولید و نظم زندگی اجتماعی را به گونه ای سوسیالیستی و انسان محور و بر پایه محو بردگی مزدی به دوش گیرد، هیچ راهی سوای سازمانیابی شورائی در پیش روی خود ندارد.

یکی از زشت ترین باژگونه پردازیهای مشترک و همگن سندیکالیست ها و اربابان احزاب این بوده و همچنان این است که مسأله سازمانیابی جنبش کارگری را در چهارچوب یک بحث تشکیلاتی و چگونه متشکل شدن به انجماد کشیده اند. چنین جلوه داده اند که گویا تمامی مشاجره بر سر نام سندیکا یا متحزب شدن و نشدن طبقه کارگر است. آنان بسیار آگاه و شیدانه از چرخیدن بر روی محور اساسی کشمکش فرار می کنند. آنچه نمی گویند و حاضر به گفتگو بر سر آن نیستند نقطه عزیمت طبقاتی و سیاسی سندیکا سازی و حزب بافی های سکتی رایج است. موضوعی که آنان از رویارویی با آن عمیقاً وحشت دارند تضاد فاحش میان روایت حزب سازی رایج چپ یا سندیکاسازی رفرمیسم راست و چپ با الزامات، مصالح و شروط سازمانیابی ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی طبقه کارگر است. آنچه واقعی است این است که حزب سازی نوع قرن بیستمی به نام طبقه کارگر و زیر نام سوسیالیسم نه از بطن پویه بالتدگی و بلوغ سوسیالیستی و ضد کار مزدی طبقه کارگر بلکه از عمق مصالح جنبشهای دموکراسی طلبانه خلقی، امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی و در مفصلبندی مستحکم این جنبشها با اردوگاه سرمایه داری دولتی فرا رسته است. آنچه همه کارگران باید بدانند این است

که سندیکاسازی رایج قرن بیستمی و تداوم کنونی آن نیز هیچ چیز سوای عاریه ارتجاعی سوسیال دموکراسی و میراث داری آن توسط همان جنبش ها و همان ائتلاف منحن سوسیال بورژوائی هیچ چیز دیگر نبوده و نیست. جنبش شفاف ضد سرمایه داری توده های کارگر در پیچ و خم فراشد بلوغ و تدارک طبقاتی خود برای محو سرمایه داری باید همه این بحثها، راه حل پردازی ها؛ تئوری بافی ها و راهکارها را از مسیر مبارزه طبقاتی خود رفت و روب کند. بحث تشکل و تحزب جنبش کارگری نه بحث تشکیلات که گفتگوی متشکل شدن کدام جنبش با کدام رویکرد و برای تحقق کدام اهداف است. جنبش ضد سرمایه داری جنبشی شورائی است، هر نوع سازمانیابی دوقلوی سندیکا و حزب را نفی می کند، هر گونه جدائی مبارزه اقتصادی از سیاسی، هر تفکیک مبارزه برای دستمزد از مبارزه برای آزادیها و حقوق اجتماعی، هر نوع تجزیه رژیم ستیزی از سرمایه ستیزی، هر انفکاک جنبش زنان از مبارزه علیه اساس بردگی مزدی، هر جنبش علیه کار کودک از فرایند مبارزه ضد کار مزدی، هر پیکار برای بهبود وضعیت معیشتی و رفاه اجتماعی از رویکرد آگاه و افق دار سوسیالیستی و لغو کار مزدی، هر شکل جداسازی مبارزه کارگر بیکار از کارگران شاغل را به طور کامل باطل اعلام می دارد. آگاهی این جنبش هستی آگاه طبقاتی ضد کار مزدی توده های کارگر، محتوای آگاهی نقد مارکسی و سوسیالیستی عینیت موجود سرمایه داری، مطالبات آن سنگر فروش علیه رابطه تولید اضافه ارزش، آزادیها و حقوق اجتماعی موضوع پیکارش آزادی از اسارت حقوق و قانون و قانونسالاری مبتنی بر رابطه خرید و فروش نیروی کار است. تصور اینکه چنین جنبشی سوای ساختار شورائی ممکن است ساختار دیگری اتخاذ نماید یک تصور بسیار بیهوده و بی بنیان است.

در اینجا، جنبش توده کارگر است که باید آگاه شود، باید هستی اجتماعی خود را به هستی آگاه ضد کار مزدی ارتقاء دهد. جمعیت عظیم کارگرانند که باید چگونه مبارزه کردن، برای چه پیکار نمودن، راهکارهای پیشبرد مبارزه و مطالبات مستمر جنبش را

تدبیر کنند و حاصل تدبیر خود را به پراتیک طبقاتی ضد سرمایه داری توسعه دهند، در اینجا فرایند جنبش جاری فرایند دخالتگری هر چه گسترده تر، نافذتر و آگاهانه تر همه کارگران است، این جنبش قرار است بستر آماده شدن، تدارک، تجهیز و صف بندی مستقل توده های طبقه کارگر علیه سرمایه و برای محو بردگی مزدی باشد. این جنبش با همه این مؤلفه ها فقط و فقط در یک ساختار شورائی است که می تواند خود را سازمان دهد. پروسه متشکل شدن این جنبش از واقعیت ضد سرمایه داری آن قابل تفکیک نیست.

سازمانیابی شورائی جزء لایتجزای فرایند حیات ضد سرمایه داری جنبش کارگری است اما در این میان یک مسأله بسیار اساسی را نباید فراموش کرد. سازمانیابی شورائی ضد سرمایه داری هیچ نوع سنخیتی با روایت رایج شورا در محافل چپ خارج از مدار پیکار ضد سرمایه داری طبقه کارگر ندارد. همانگونه که به کرات در جاهای مختلف و از جمله در همین نوشته تصریح کرده ایم بحث بر سر ساختار متشکل شدن نیست، تمام بحث بر سر ضد سرمایه داری بودن جنبشی است که باید متشکل گردد و شورائی بودن تنها به عنوان پرتوی از بنمایه طبقاتی ضد کار مزدی و بعنوان یک شرط بالندگی و بلوغ این جنبش است که موضوعیت واقعی خود را احراز می کند. جنبش شورائی جنبشی است که رجوع به قدرت حی و حاضر توده های کارگر برای مبارزه علیه سرمایه داری را جایگزین رجوع به قانون و قانونیت و قانونسالاری نظام بردگی مزدی می کند. شورا در مباحث چپ سوسیال بورژوا بیشتر یک آلترناتیو دموکراتیک در مقابل دیوانسالاری متحجر و منجمد جنبش اتحادیه ای و سندیکالیستی است. این روایت شورا بخشی از دموکراسی طلبی فراطبقاتی نیروهای چپ است و هیچ بنیاد ضد سرمایه داری و سوسیالیستی ندارد. جنبش شورائی ضد سرمایه داری روال سازمانیابی، آگاهگری سوسیالیستی، دخالت گری گسترده همه آحاد پرولتاریا در همه قلمروهای مبارزه طبقاتی و اجتماعی علیه استثمار و علیه همه اشکال بیحقوقی و ستم نظام بردگی مزدی است.

ساختار شورائی ظرف خاص تشکل ضد سرمایه داری طبقه کارگر در مقابل ساختار سندیکالیستی جنبش منحل در نظم تولیدی و سیاسی سرمایه است. در جایی از این نوشته گفتیم که جنبش ضد سرمایه داری در همان حال که کلیه عرصه های تقابل طبقه کارگر و نظام سرمایه داری، از جمله جنبش افزایش مزدها، هر نوع مبارزه برای بهبود شرائط کار و معاش و حیات اجتماعی، جنبش علیه تبعیضات جنسی، کار کودکان و... را میدان حضور هر چه گسترده تر و آگاهانه تر خود می داند، اما همواره در همه این قلمروها، کل توان موجود و ممکن خود را روی محور تعرض به داربست نظم تولیدی و برنامه ریزی سرمایه متمرکز می سازد. جایگزینی برنامه ریزی رابطه خرید و فروش نیروی کار، توسط برنامه ریزی شورائی کار و تولید توده های کارگر یک میدان همیشه باز حضور جنبش ضد سرمایه داری است. معنای این حرف برخلاف تصورات مکتبی سوسیال بورژوائی مطلقاً ساختن جزیره سوسیالیسم در جامعه کاپیتالیستی و در سیطره قدرت سرمایه داری نیست!!! طرح خارج ساختن مراکز تولید و کار اجتماعی از دست صاحبان سرمایه یا دولتها توسط کارگران، برنامه ریزی چه تولید شود و چه تولید نشود و به چه میزان تولید گردد و ارتباط حاصل پروسه کار و تولید با رفع مایحتاج معیشتی انسانها، تبدیل این شوراها به سنگرهای مقاومت و مبارزه پیروزمندانه تر، آگاهانه تر و افق دارتر در مقابل نظام سرمایه داری، استفاده از این امکانات و این تعرضات برای اختلال بیشتر در نظم تولیدی سرمایه و بهبود زندگی و موقعیت مبارزه طبقه کارگر و نوع این مسائل صرفاً لحظه و لحظاتی از فرایند رشد و بلوغ جنبش شورائی ضد سرمایه داری توده های کارگر است.

ژوئن ۲۰۰۹

گفتگو با نشریه آرش پیرامون جنبش کارگری ایران

س- به نظر شما سطح «آگاهی طبقاتی» کارگران ایران در چه مرحله ای است؟

ناصر پایدار: هر نوع داوری در باره حد و حدود آگاهی طبقاتی کارگران ایران نیازمند توضیح روایتی است که ما از پدیده آگاهی داریم. محافل مختلف چپ یا گرایشات متفاوت درون جنبش کارگری بین المللی تبیین واحدی از این مسأله ندارند و دایره اختلاف تحلیل هایشان به همان اندازه وسیع است که رفرمیسم راست و چپ با جنبش لغو کار مزدی پرولتاریا و کمونیسم مارکسی طبقه کارگر فاصله دارد. روایتی از آگاهی سالیان متمادی است که در میان احزاب و طیف گسترده محافل چپ و درون جنبش کارگری جهانی ورد زبان یا شالوده کار و پراتیک است که در همه تار و پود خود بورژوازی، نقیض ماتریالیسم انقلابی و سایر سطوح آموزش های مارکسی مبارزه طبقاتی است. بر اساس این روایت آگاهی طبقاتی پرولتاریا مجموعه ای از باورها و اعتقادات مکتبی فرارسته از حوزه اندیشه و کشف دانشوران طبقات غیرکارگری است که باید توسط آگاهان ایثارگر صاحب رسالت همین طبقات به میان توده های کارگر برده شود!!

بانیان و طرفداران این تئوری جنبش کارگری را در بنیاد خود و در غیاب این آگاهی وحی گونه، حاصل کشف و کرامات افاضل طبقات بالا، جنبشی تردیونیونیستی و بورژوازی ارزیابی می کنند و در همین راستا امر رهائی پرولتاریا را به ظهور سازمان خاص انقلابیون حرفه ای متشکل از حاملان آگاهی و تئوری مبارزه طبقاتی ارجاع می دهند.

بنیانگذار واقعی این روایت از آگاهی، سوسیال دموکراسی، سران انترناسیونال دوم و بارزتر و بیشتر از همه کائوتسکی است. حزب سوسیال دموکرات روسیه و بعدها بلشویسم به عنوان رویکرد رادیکال درون این حزب عین همین تعبیر آگاهی را زیج رصد خویش به جنبش کارگری و شالوده حضور خود در پراتیک مبارزه طبقاتی توده های کارگر روس ساخت. به دنبال شکست انقلاب اکتبر و استقرار اردوگاه سرمایه داری دولتی با

نام جعلی سوسیالیسم، همین روایت آگاهی به سلاح دست جریانات ناسیونال چپ و ضد امپریالیست های خلقی کشورها برای تسلط هر چه فراگیرتر آن ها بر بخش های هر چه وسیع تری از جنبش کارگری جهانی تبدیل شد. در باره این درک از آگاهی طبقاتی پرولتاریا من به سهم خویش در چند مقاله جداگانه به طور نسبتاً مشروح صحبت کرده ام و در این جا به همین اشاره بسیار کوتاه بسنده می کنم. این نکات را صرفاً به این خاطر آوردم که بر اختلاف ریشه ای و عمیق کمونیسم مارکسی و لغو کار مزدی با چنین برداشتی از آگاهی طبقاتی کارگران انگشت نهاده باشم و از این طریق زاویه نگاه خود در پاسخ به سؤال حاضر یعنی سطح موجود آگاهی طبقاتی کارگران ایران را از پیش مشخص ساخته باشم. آگاهی پرولتاریا هستی طبقاتی آگاه و در همان حال پراتیک اجتماعی زنده و فعال ضد سرمایه داری اوست. آگاهی در ذات خود یک محصول اجتماعی است و در صحبت از پرولتاریا متضمن شناختی است که این طبقه از موقعیت و نقش خود در نظام سرمایه داری احراز می کند اما این شناخت مقوله ای عقیدتی و مکتبی نیست بلکه یک ارتباط اجتماعی متعین ضد کار مزدی است. مجرد آشنائی عده ای از کارگران به مسائلی از این قبیل که فروشنده نیروی کار است، اضافه ارزش تولید می کند، کل سرمایه اجتماعی کشور معین یا سرمایه بین المللی محصول کار و استثمار طبقه اوست، اینکه از کار خویش جداست و هیچ دخالتی در تعیین پروسه کار و سرنوشت محصول کار خود ندارد، دستمزدش فقط بهای بسیار محقر بازتولید نیروی کارش می باشد یا اینکه کل قوانین و قراردادهای دولت و ساختار حقوقی، مدنی و نظم سیاسی و اجتماعی حاکم، تبخیر تسلط رابطه سرمایه است و مانند این ها، در همان حال که شناخت آن ها را از سرمایه داری بیان می کند، اما لزوماً رشد آگاهی طبقاتی در طبقه کارگر جامعه و حتی در خود این جماعت را تعیین نمی کند. آگاهی طبقاتی کارگران نقد پراکسیس و انقلابی و به بیان ساده تر جریان روز مبارزه طبقاتی آنها علیه کل این وضعیت است. در این رابطه شاید گویاترین بیان همان باشد که مارکس

در فرمولبندی خویش در تز دوم مربوط به « فویرباخ » بر آن تصریح می‌کند. او می‌گوید: « این مسأله که آیا تفکر انسانی با حقیقت عینی منطبق است یا نه؟ مسأله ای نظری نیست، بلکه موضوعی عملی است. انسان در پراتیک است که حقیقت واقعیت قدرت و دنیویت تفکرش را اثبات می‌کند، مناقشه در مورد واقعیت یا عدم واقعیت تفکری که از عمل جداست صرفاً یک مقوله اسکولاستیک است » توده های کارگر به همان میزان که علیه سرمایه مبارزه می‌کنند آگاهی طبقاتی خود را ظاهر می‌سازند. به همان میزان که قدرت متحد و سازمان یافته طبقاتی خود را علیه سرمایه اعمال می‌نمایند آگاهی خویش را نیز به نمایش می‌گذارند، در همان سطح که به شیرازه حیات سرمایه یعنی اساس رابطه خرید و فروش نیروی کار حمله ور می‌شوند و مطالبات معیشتی، آزادی ها سیاسی و حقوق اجتماعی طبقه خود را بر نظام بردگی مزدی تحمیل می‌نمایند مدارج آگاهی خود را هم تعیین می‌کنند و از همه این ها مهم تر، به همان اندازه که کل این مبارزات و تعرضات را به افق شفاف لغو کار مزدی پیوند می‌زنند و با هم انداموار می‌سازند آگاهی طبقاتی خود را آشکار می‌سازند. آگاهی به این اعتبار مقوله ای نیست که افرادی آن را از خارج طبقه به درون مبارزات توده های طبقه ببرند!! مشتی احکام و تحلیل و افق پردازی نیست که توسط افاضل طبقات دارا کشف شود و به کارگران اهداء گردد. منشوری نیست که نخبگان طبقات دیگر برای رهائی پرولتاریا صادر کنند. این آگاهی همان گونه که مارکس باز هم در جائی دیگر تصریح می‌کند تمامی منشأ و بنیاد خود را از هستی طبقاتی پرولتاریا می‌گیرد. او می‌گوید: « ... طبقه ای که اکثریت عظیم جامعه را تشکیل می‌دهد و منشأ آگاهی به ضرورت یک انقلاب بنیادی، آگاهی کمونیستی است » بحث مطلقاً بر سر این نیست که پرولتاریا در شناخت عینیت اجتماعی خویش و آناتومی طبقاتی جامعه سرمایه داری از همه دستاوردهای پیشین دانش بشری استفاده نمی‌کند، انفصال از این فرایند نه واقعی است، نه امکان دارد و نه موضوع بحث هیچ کسی است، سخن اساسی آن است که شناخت برای پرولتاریا زمانی مکان آگاهی

طبقاتی را احراز می‌کند که سلاح کارزار ضد کار مزدی وی باشد، مارکس نه از افاضل طبقات دارا که آگاه ترین عضو طبقه اجتماعی خود یعنی طبقه بردگان مزدی سرمایه است. تعلق طبقاتی یک وراثت ثابت نسل بعد از نسلی نیست. نقش و رابطه ای است که انسان در بطن شرائط زیست و کار و پیکار اجتماعی یک طبقه احراز می‌کند، مارکس نماد عالی پراکسیس انقلابی و کمونیستی پرولتاریا است و آموزش های وی نه کشفیات دانشوران طبقه سرمایه دار که نقد شفاف ماتریالیستی آگاه ترین کارگر دنیا بر کل موجودیت نظام سرمایه داری است.

اگر آگاهی را با مشخصاتی که اشاره شد، تعبیر کنیم آنگاه باید قبول نمائیم که طبقه کارگر ایران در سطح پائینی از آگاهی حرکت می‌کند اما با توجه به توضیحات بالا باید بلافاصله به خاطر بیاوریم که مراد از این سطح نازل آگاهی ناآشنائی مکتبی کارگران به استثمار که می‌شوند یا فقدان توجه آنان به کوه عظیم بی حقوقی ها و ستم و شرارت و سبیتی که سرمایه بر سر زندگی آنان خراب کرده است، نمی باشد. در جامعه ما تاریخاً دو عامل تعیین کننده بر سطح آگاهی و مبارزه توده های کارگر سهمگین ترین فشارها را وارد ساخته است. دیکتاتوری و قهر عریان سرمایه به طور مستمر و بدون هیچ انقطاع تمامی شرائط لازم برای صف آرائی آگاه و مستقل کارگران را بمباران کرده است. آگاهی طبقاتی کارگر همان گونه که گفتیم در جهتگیری ها و اعتراضات سیاسی او به ساختار نظم سیاسی و مدنی و حقوقی نظام سرمایه داری، در مطالبات جاری طبقه اش، در پروسه سازمانیابی توده های طبقه، در کالبدشکافی مستمرش از هستی موجود سرمایه داری و موقعیت خویش در دل این هستی و در کل تار و پود جدال روز اوست که شکل می‌گیرد و قوام می‌یابد و می‌بالد. دیکتاتوری سرمایه در همه جا مسیر این شکل یابی و بلوغ و توسعه را با سبیت و سفاکی تمام سد می‌کند و بر هر جوانه آگاهی آتش می‌اندازد. عامل تعیین کننده دومی که کمتر از مؤلفه نخست اما در عین حال باز هم به طور سرنوشت ساز روند بالندگی آگاهی طبقه کارگر را مختل ساخته است

رفرمیسم چپ و راست از حزب کمونیست دهه های نخست قرن پیش و سپس حزب توده گرفته تا طیف ناسیونال چپ و ضد امپریالیسم خلقی تا تمامی احزاب، گروه ها و جریاناتی است که در طول صد سال مبارزه طبقاتی توده های کارگر خود را به عنوان حزب و منجی و زعیم پرولتاریا مطرح نموده اند. شالوده کار اینان نیز همه جا حلق آویز نمودن جنبش کارگری به دار امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی، اشکال متنوع سوسیالیسم بورژوایی، سندیکالیسم، جنبش های ناسیونالیستی تعیین حق سرنوشت و مانند این ها بوده است. این دو عامل تعیین کننده و اثرگذار تاریخاً بسان دو لبه قیچی پروسه رشد آگاهی و پیکار ضد کار مزدی توده های کارگر را صدمه زده و دچار اختلال جدی ساخته است.

س- در این مرحله از جنبش طبقه کارگر ایران، پیشنهادهای عملی و ملموس شما برای تشکل یابی این طبقه چیست؟

پایدار: در این زمینه نیز از سوی من و سایر فعالین ضد کار مزدی مقالات نسبتاً زیادی نوشته شده است. استنباط ما در این گذر طبیعتاً با درک و دریافت های رایج رفرمیسم راست و چپ درون یا حاشیه جنبش کارگری تفاوت های بنیادی دارد. رسم رفرمیسم چپ تاریخاً این بوده و این است که برای توده های کارگر نسخه سندیکا بنویسد و در مواردی نیز همین تشکل سندیکائی یا در واقع سندیکالیستی را با نام و نشان های دیگری آذین بندد. به کارگران توصیه کند که برای حصول مطالبات روز خود سندیکا تشکیل دهند، به مبارزه قانونی برای تحقق انتظارات خود توسل جویند و در یک کلام جنگ و ستیز خویش برای بهبود وضعیت معیشتی و رفاه اجتماعی را در چهاردیواری قبول مناسبات بردگی مزدی و تمکین به نظم تولیدی و سیاسی و مدنی سرمایه داری محصور سازند. احزاب و جریانات طیف رفرمیسم چپ در کنار این نسخه نویسی ها و توصیه پرداری ها برای توده های کارگر، از فعالین سیاسی معتقد به «کمونیسم»!! نیز می خواهند که بر مبنای اصول مرامی و عقیدتی خویش دست به کار تشکیل حزب

شوند. تشکلی که زعمای این رویکرد به رسم معمول از آن به عنوان «حزب کمونیست طبقه کارگر»!! یاد می‌کنند. روال متعارف کار برای بانیان و مروجان این روایت سازمانیابی طبقه کارگر آن است که حزب به صورت الیتی از آگاهان و نخبگان و صاحبان اندیشه و تئوری نقش ستاد رهبری و فرماندهی مبارزه طبقاتی پرولتاریا را ایفاء می‌نماید، علیه رژیم سیاسی روز مبارزه می‌کند، شعار سرنگونی رژیم را جنجال می‌نماید، تسخیر قدرت سیاسی را دستور کار خود می‌سازد و از کارگران می‌خواهد که برای تحقق این اهداف به صف گردند. حزب به این کارها ادامه می‌دهد و در انتظار ظهور شرائط اعتلا و وقوع بحران سیاسی در جامعه چله نشینی می‌کند. همزمان می‌کوشد تا شماری از فعالین کارگری را از استخوانبندی پیکار جاری طبقه کارگر جراحی کرده و به عنوان شاخک‌های نفوذی در این جنبش به ساختار تشکیلاتی خود پیوند زند. محصول طبیعی این دریافت از سازمانیابی کارگری آن است که در صورت بروز بحران‌های حاد سیاسی و عروج سرنگونی طلبانه توده کارگر، حزب تلاش می‌کند تا سوار بر این موج، قدرت سیاسی را به چنگ آورد، در فردای تسخیر قدرت، برنامه ریزی کاپیتالیستی کار و تولید اجتماعی را به دست گیرد، کارگران فاقد جنبش سازمان یافته و آگاه و افق دار ضد کار مزدی را روانه کارخانه‌ها و مراکز کار سازد، اجبار به فروش نیروی کار را جریان مستمر زندگی آن‌ها نماید و از آنان بخواهد که همان نظم بردگی مزدی را عین سوسیالیسم و کمونیسم تلقی نمایند!! تئوری دو تشکیلاتی حزب و تشکل‌های توده‌ای طبقه کارگر در خدمت این اهداف و این رویکرد است. این نوع نگاه به مسئله سازمانیابی طبقه کارگر از بیخ و بن بورژوائی، در تعارض ریشه‌ای با کمونیسم لغو کار مزدی پرولتاریا و در ستیز عریان با آموزش‌های مارکس در باره تشکل‌یابی جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر است. سرچشمه این روایت در سوسیال دموکراسی و نظریه پردازی سران انترناسیونال دوم قرار دارد که بعدها توسط بلشویسم با توجه به شرائط خاص آن روز جامعه روسیه بازپردازی شده و به دنبال شکست انقلاب کارگری اکتبر شالوده کار ناسیونال چپ و

ضد امپریالیسم خلقی چپ نما در سراسر دنیا در رابطه با جنبش کارگری گردیده است. نگاه ما به امر تشکل جنبش کارگری نگاهی عمیقاً متفاوت است. تئوری دو تشکیلاتی حزب و سندیکا از نظر من و بیشتر فعالین جنبش ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی کاملاً مردود است. ما جنبش کارگری را در واقعیت وجودی خود یک جنبش ضد سرمایه داری می‌دانیم. این جنبش است که باید بر محور پیکار مستمر علیه سرمایه سازماندهی شود. کسانی که می‌خواهند دست به کار این سازماندهی باشند نمی‌توانند در ماورای مبارزه جاری کارگران ماشین حزبی نخبگان را برپای دارند. هیچ فعال کمونیست جنبش کارگری نمی‌تواند از بردگان مزدی سرمایه بخواهد تا برای بهبود معیشت و رفاه اجتماعی خویش به نظم تولیدی و سیاسی و مدنی نظام بردگی مزدی توسل جویند و برای به اصطلاح «سوسیالیسم»!! تسمه نقاله عروج ماشین حزبی ماوراء خود به اریکه قدرت سیاسی گردند!! سوسیالیسم حاصل چنین فرایندی سوای سرمایه داری دولتی هیچ چیز دیگر نخواهد بود. جنبش کارگری در هستی طبقاتی خود ضد سرمایه داری است، روشن است که سرمایه ستیزی جنبش کارگری نه مقوله ای مکتبی و مرامی بلکه عینی و طبقاتی است. این جنبش با همین هستی اجتماعی سرمایه ستیز است که باید متشکل و متحد و آگاه و دارای افق شفاف لغو کار مزدی و کمونیستی گردد. سخن از سازمانیابی سراسری این جنبش است. نوعی سازمانیابی که ظرف پیکار روز توده های کارگر علیه سرمایه در تمامی قلمروهای زیست اجتماعی و طبقاتی را به نمایش گذارد، کارگران را برای کلیه اشکال اعتراض و مبارزه علیه استثمار و علیه هر نوع ستمکشی و بی حقوقی و سبیت سرمایه داری به صف کند. مبارزه برای دستمزد و ارتقاء سطح معیشت و آزادی های سیاسی و حقوق مدنی و سرنگونی رژیم سیاسی را در درون خود به هم پیوند زند، تمامی این اشکال اعتراض و ستیز و جدال را حول محور تعرض به شیرازه حیات بردگی مزدی، تعرض به روند تولید اضافه ارزش و رابطه خرید و فروش نیروی کار مستقر گرداند و در همه این قلمروها ساختار قانونیت و نظم سرمایه

را زیر فشار قدرت پیکار کارگران قرار دهد. در این سازمانیابی آگاه ترین کمونیست های کارگر دست در دست توده های وسیع طبقه خود خواهند داشت. مبارزه سیاسی و اقتصادی همدیگر را تکمیل خواهند کرد و هر دوی آن ها سنگرهای پیوسته درون جبهه واحد جنگ علیه سرمایه خواهند بود. سرنگونی طلبی محتوا و سمت و خصلتی ضد سرمایه داری به خود می گیرد. مبارزه علیه تبعیضات جنسی و برای رفع بی حقوقی مضاعف زنان، مبارزه علیه کار کودک، علیه آلودگی محیط زیست و علیه تمامی بی حقوقی های منبعث از موجودیت سرمایه داری با هم همگن می گردند و همه بار کامل ضد سرمایه داری خواهند داشت. بخش های مختلف طبقه کارگر از کارگر صنعتی و کشاورزی و حمل و نقل گرفته تا کارگران بخش تجاری تا معلم و پرستار و کل نیروی کار غیرمولد، تا کلیه توده های کارگر بیکار، تا زنان خانه دار کارگر و در یک کلام تمامی فروشندگان نیروی کار صف واحدی را در جدال علیه سرمایه تشکیل خواهند داد. این نوع سازمانیابی ظرف توسعه مستمر آگاهی طبقاتی، کالبدشکافی عینیت سرمایه داری و انتقال این کالبدشکافی به ذهنیت آگاه و بیدار توده های کارگر، ظرف تجهیز و تدارک کارگران برای تحمیل کلیه مطالبات روز خود بر سرمایه، بستر احراز آمادگی برای سرنگونی رژیم سیاسی، میدان مشق قدرت متحد طبقاتی و مناسب ترین بستر یا در واقع تنها بستر مناسب آموزش و بلوغ سیاسی و طبقاتی توده های کارگر برای جامعه گردانی سوسیالیستی لغو کار مزدی در فردای سرنگونی دولت بورژوازی خواهد بود.

سازمانیابی طبقاتی کارگران با این ظرفیت، مؤلفه ها و مشخصاتی که اشاره شد لاجرم و بنا به هویت ضد سرمایه داری خود باید شورائی و سراسری باشد. ما برای این نوع سازمانیابی مبارزه می کنیم و هر شکل دیگر متشکل شدن کارگران و به طور خاص شکل متعارف دو تشکیلاتی حزب و تشکل توده ای یا سندیکا را راه حل بخش هائی از بورژوازی برای به کجراه بردن جنبش کارگری و قربانی کردن این جنبش در پای معبد سرمایه و در آستانه استقرار سرمایه داری دولتی تصور می کنیم. انجمن بین المللی

کارگران موسوم به انترناسیونال اول کارگری زنده ترین و شفاف ترین الگوئی است که ما برای سازمانیابی موفق ضد کار مزدی توده های وسیع فروشنده نیروی کار در پیش روی خود داریم. در همین جا باید باز هم بر روی ضرورت شورائی بودن و مبرمیت سراسری بودن تشکل کارگری انگشت تأکید گذارم. رفرمیسم چپ در کنار همه بدعت گذاری های بورژوائی خود صاحب این بدعت بد رفرمیستی نیز هست که شوراها را فقط ارگان قیام کارگران در روزهای پایان عمر رژیم های سیاسی تلقی می کند. این روایت از شورا دقیقاً تبلور همان نگاه زعمای احزاب پرچمدار سوسیالیسم بورژوائی یا در واقع سرمایه داری دولتی به جنبش کارگری است. آنان فقط در شرائط قیام به توده های کارگر نیاز دارند تا آن ها را نیروی پیشمرگ سرنگونی طلبی فراطبقاتی خود سازند. از نظر من و همه فعالین لغو کار مزدی، شورائی بودن تشکل کارگری نه خاص روزهای قیام که ضرورت سرشتی سازمانیابی طبقاتی ضد سرمایه داری جنبش کارگری در هر دوره و در دل هر شرائط و هر فاز مبارزه طبقاتی است.

س- آیا در این مرحله از جنبش کارگری ایران، می توان سخنی از گرایش های مختلف به میان آورد؟

پایدار: شکل گیری و رشد گرایشات مختلف و تعارض میان گرایشات امر کاملاً طبیعی و متعارف جنبش کارگری به طور کلی و در سراسر دنیای سرمایه داری است. از این که بگذریم جنبش کارگری ایران نه جنبشی نوزاد است و نه تافته ای جدا از کل جنبش کارگری جهانی می باشد. تمامی رویکردها و تندنس هائی که در طبقه کارگر بین المللی وجود دارد در طبقه کارگر ایران نیز با شدت و ضعف و ویژگی های خود قابل رؤیت است. قبلاً گفتم که جنبش کارگری در هستی طبقاتی خود ضد سرمایه داری است، سرمایه ستیز بودن این جنبش واکنش طبیعی بردگان مزدی در مقابل استثمار سرمایه و مظلوم و بی حقوقی ها و مصائب ناشی از روند کار سرمایه داری است. اما این سرمایه ستیزی یا در واقع رویکرد سوسیالیستی و ضد کار مزدی در عین حال از همان آغاز

ظهور طبقه کارگر از همه سو در محاصره رویکردهای مختلف رفرمیستی خواه مماشات جویانه و خواه حتی مسلح و میلیتانت است. رویکردهائی که در پژواک باژگونه و مقلوب واقعیت های اجتماعی موجود توسط سرمایه و در نقد اصلاح طلبانه نظام سرمایه داری توسط این یا آن بخش از نمایندگان سرمایه ریشه دارد. سرمایه همه تار و پود هستی حاضر و مناسبات میان انسان ها در دل شرائط موجود را به گونه ای کاملاً وارونه و مقلوب در اذهان و از جمله اذهان توده های کارگر تصویر می کند. خرید و فروش نیروی کار را فروش کار، بهای نیروی کار را بهای کل کار کارگر، قانون ارزش و تولید اضافه ارزش را قانون هستی انسان، نظم بردگی مزدی و سلاخی سبعانه نیروی کار را نظم اجتماعی حیات بشر، نظم سیاسی متناظر با بقای رابطه تولید سود و سرمایه را مصالح ماندگاری ثبات جامعه انسانی، دولت مجری نظم خرید و فروش نیروی کار را دولت نماینده کل انسان ها و در یک کلام همه چیز را در کوره وارونه بافی ها ریخته گری و قالب ریزی می کند. طبقه کارگر نیز لاجرم فشار همه این تحریف ها و باژگونه پردازی ها را بر سینه حیات و جنبش خود تحمل می نماید و از همین روی سخت در معرض غلطیدن به ورطه رویکردهای رفرمیستی است. زمینه های احتمال این غلطیدن باز هم تشدید و تشدید می گردد زمانی که پاره ای از گروه های اجتماعی درون طبقه سرمایه دار نیز در چهارچوب تلاش مستمر برای آراستن و مشروعیت بخشیدن به این نظام و برای تحمیل ماندگار این مناسبات بر توده های کارگر به طور مدام اشکالی از نقد اصلاح طلبانه سرمایه داری را در فضای فکر و زندگی و پیکار توده های کارگر جنجال می کنند. با توجه به همه این نکات وجود گرایشات مختلف در درون طبقه کارگر در هر فاز از حیات اجتماعی و هر سطح از رشد و بلوغ و بالندگی جنبش کارگری امری کاملاً طبیعی است. در مورد طبقه کارگر ایران به طور مشخص از شروع قرن بیستم به این سوی و ظهور جنبش کارگری، ما شاهد ابراز حیات گرایشات مختلف در درون این جنبش بوده و هستیم. در دهه های نخست، رویکرد ضد امپریالیسم ناسیونالیستی با افراشتن بیرق

عاریتی «کمونیسم» موفق شد بیشترین بخش فعالین درونی جنبش کارگری را با خود همراه سازد و بر روی سیر مبارزات آن روز طبقه کارگر تأثیر بارز بر جای گذارد. این تندیس در طول این دوره، به رشد رویکرد سندیکالیستی در جنبش کارگری به طور جدی کمک نمود تا از آن به عنوان سنگری برای پیشبرد امپریالیسم ستیزی خلقی و سوسیال بورژوائی خود سود جوید. مبارزات توده های کارگر در دهه های بعد جولانگاه حضور حزب توده به عنوان جزء لایتجزای اردوگاه سرمایه داری دولتی گردید و رویکرد سندیکالیستی نه فقط تقویت شد بلکه توسط این حزب به مجاری هر چه سازشکارانه تر، راست تر و سرمایه پسندتر هدایت گردید. به این ترتیب سندیکالیسم در جنبش کارگری ایران از پیشینه ای طولانی و حتی از یک استخوانبندی کم و بیش قابل توجه برخوردار است. یک معضل مهم این رویکرد تاریخاً این بوده است که سرمایه داری ایران با توجه به مکان و موقعیت معین خود در پروسه بازتولید کل سرمایه بین المللی و به عنوان بخشی از سرمایه جهانی که سلاخی هر چه سبانه تر و فاجعه بارتر نیروی کار شرط حتمی استمرار حیات آن است حتی قادر به تحمل تندیس های مرده و بی رمق سندیکالیستی نیز نبوده است. بورژوازی در تمامی دوره ها حتی سندیکالیسم را سخت سرکوب کرده است و از سازمانیابی و ابراز حیات مؤثر آن جلوگیری به عمل آورده است. با همه این ها رویکرد سندیکالیستی در طبقه کارگر به هر حال کارنامه خاص خود را دارد و آنچه در طول سال های اخیر در رابطه با سندیکای شرکت واحد، سندیکای کارگران هفت تپه، برخی انجمن های صنفی مراکز کار و از همه مهمتر کانون صنفی معلمان رخ داده است همه و همه پروسه تلاش یا کارزار رفرمیستی فعالان آن را ظاهر می سازد. رویکرد متفاوت و متعارض با گرایش سندیکالیستی و رفرمیسم راست و چپ درون طبقه کارگر، رویکرد سوسیالیستی و لغو کار مزدی است. این رویکرد تاریخاً آماج کوبنده ترین تهاجمات دیکتاتوری عریان و هار سرمایه از یک سوی و میدان داری گمراه کننده و بسیار مخرب اشکال دوقلوی رفرمیسم چپ حزب باز و رفرمیسم راست

سندیکالیستی از سوی دیگر بوده است. این جنبش و گرایش نیز طبیعتاً به رغم تحمل تمامی این سرکوب ها و تهاجمات کاملاً زنده است زیرا که وجود و سرزندگی و بالندگی آن به هر حال جبر زندگی طبقه کارگر است.

س- اصولاً در مبارزه‌ی صنفی اتحادیه ها و سندیکاهای کارگری ایران، مسئله «آگاهی طبقاتی» چه مقدار نقش بازی می‌کند؟

پایدار: واقعیت این است که صنف بازی و سندیکالیسم در اساس خود نه فقط به رویکرد مبتنی بر آگاهی ضد کار مزدی طبقه کارگر اتکاء ندارد که اساساً از ورای طرد و نفی فرمیستی این آگاهی است که راه رشد و استقرار و بقای خود را هموار می‌سازد. اساس مبارزه صنفی و سندیکالیستی این است که کارگران نه یک طبقه سراسری ضد سرمایه داری بلکه مجموعه ای از رسته ها، حرفه ها و اصناف مستحیل در باتلاق نظم سرمایه و ساختار حقوقی رابطه تولید اضافه ارزش می‌باشند. مبارزه سندیکائی و صنفی مبارزه ای در چهارچوب قبول قانونیت سرمایه و منشور و مفاد و مصوبات ماندگاری سرمایه داری است. در اینجا به کارگران القاء می‌شود که باید کار کنند، باید با کار خویش سود سرمایه ها را افزون و افزون تر سازند، سرمایه های هر چه انبوه تر و غول آستری تولید کنند، به قانون توحش بردگی مزدی گردن نهند، بر انفصال خود از کار، پروسه کار و سرنوشت محصول کار خود صحه گذارند، سقوط خود از هر نوع دخالت آزاد در سرنوشت کار و تولید را بپذیرند، دموکراسی و پارلمانتاریسم و حقوق و سیاست و دولت و همه فراساختارهای مدنی و اجتماعی ابزار تحمیل سرمایه داری بر طبقه آنان را عین مصالح و ملزومات زیست اجتماعی و تاریخی خود به حساب آورند. این ها همه و همه عناصر پیوسته فکر و فرهنگ و آموزش رویکرد سندیکالیستی و صنفی است و همه این ها سموم کشنده سرمایه برای خشک کردن و سوزاندن هر جوانه آگاهی طبقاتی توده های کارگر می‌باشد. در اینجا باید به نکته ای اشاره کنم. اینکه از دیرباز تا امروز در ادبیات چپ دنیا و ایران تأکید و باز هم تأکید شده است که گویا هر مبارزه صنفی و هر نوع

سندیکاسازی لزوماً پدیده همگن و همساز سندیکالیسم و جنبش سندیکالیستی نمی باشد. چه بسا سندیکاها و نهادهای صنفی هم به صورت بستری برای مبارزه ضد سرمایه داری کارگران و ظرفی جهت ارتقاء آگاهی طبقاتی آنان شوند!! این ادعا نادرست و مبین تلاشی رفرمیستی برای گذاشتن سرپوش بر واقعیت رویکرد رفرمیستی در جوامعی مانند ایران و به طور خاص در شرائط استیلای دیکتاتوری هار سرمایه داری است. تردیدی نیست که کارگران در پیکار جاری خود علیه سرمایه داری و در مسیر متشکل ساختن این مبارزات، خود را اسیر نام و عنوان نمی کنند و به مطالبات و انتظارات و اهداف خود می اندیشند. این حرف واقعیت دارد اما این نیز کاملاً حقیقت دارد که سندیکالیسم یک گرایش تعریف شده و متعین و دارای هویت مشخص در جنبش کارگری جهانی است. توده های کارگر می خواهند حول انتظارات خود علیه سرمایه مبارزه کنند، اما سندیکالیست ها و فعالین رفرمیست طبقه کارگر نیز همه جا و در همه شرائط مترصد به کجراه بردن این مبارزات و کانالیزه کردن آن به سوی سندیکالیسم هستند. توصیه سندیکاسازی، پافشاری عامدانه بر ضرورت مبارزه صنفی و سندیکائی سیاست آشنا و پیشینه داری است که از سوی این افراد و محافل و جریانات اعمال می شود. زیر فشار اثرگذاری و ترفندبازی های اینان است که شور پیکار و ظرفیت ستیز توده های کارگر علیه سرمایه و کل قدرت بالندگی و سرکشی و گسترش ضد کار مزدی آن ها خوراک رویش و تقویت و استحکام رفرمیسم سندیکالیستی می گردد. آنچه در همین چند سال اخیر در مورد بخش هائی از جنبش کارگری ایران رخ داده است مصداق بارز همین حکم است. کارگران راننده شرکت واحد در تهران زیر فشار شدت استثمار و بی حقوقی های سرمایه داری در تدارک اتحاد برای مبارزه و تحمیل خواسته های خود بر دولت سرمایه داری بودند، تا این جا فقط سخن از مبارزه علیه سرمایه است اما درست در همین جا است که سر و کله سندیکالیسم نیز پیدا می شود. فعالین سندیکالیست مدت ها برای مهار طغیان کارگران تلاش می کنند و شروع اعتراض و اعتصاب را به مجوز

قانونی دولت سرمایه داری و تشکیل سندیکای قانونی موکول می نمایند. فشار خشم و عصیان کارگران، سندیکالیست ها را مجبور به عقب نشینی و قبول آغاز اعتصاب می کند. آنان مجبور می شوند که حتی سندیکا را بدون دریافت جواز دولتی برپای دارند. این حوادث روی می دهد اما سندیکالیست ها در همان حال که خود از زمین و آسمان در معرض هجوم دولت هار سرمایه اند باز هم بر اصل توسل به نظم و قانون و حقوق سرمایه اصرار می ورزند. از همه راه های ممکن به کارگران القاء می کنند که باید مبارزه آنان قانونی و در حصار توافق با سرمایه داران و دولت سرمایه داری باشد. عین همین حکم در مورد سندیکالیست ها و رویکرد سندیکالیستی فعال در عرصه مبارزات کارگران هفت تپه، کانون صنفی معلمان و نهادهای مشابه صدق می کند. نکته دیگر مکمل این توضیح آن است که عدول موردی فعالین سندیکالیست در ایران از رعایت احکام و مقررات دولت سرمایه داری یا قواعد جنبش سندیکالیستی را نباید به حساب تندنس ضد سرمایه داری آنان یا تمایز سندیکالیسم ایرانی با رفرمیسم راست سندیکالیستی آشنای جهانی گذاشت. به گفته معروف «حیای بی بی از بی چادری اوست» این توحش و سفاکی دولت بورژوازی در ایران از یک سوی و فشار سرکش اعتراض و مبارزه کارگران در سوی دیگر است که حتی سندیکالیسم را هم ناگزیر می کند تا اینجا و آنجا از قبول مطلق دستورات صادره دولتی اباء ورزد. پاسخ این سؤال را در همین جا جمع و جور کنیم. هدف از همه این توضیحات آن بود که سندیکالیسم و جنبش سندیکالیستی در هر شکل و زیر هر نام و در هر کجای دنیا نه فقط متکی به آگاهی طبقاتی ضد کار مزدی و مبارزات ضد سرمایه داری توده های کارگر نیست بلکه اساساً از ورای جایگزینی این آگاهی و مبارزه با کوه عظیم توهم پردازی ها و مسخ و تحریف بافی های منبعث از ملزومات ماندگاری نظام سرمایه داری است که پایه های مقبولیت خود را مستقر می سازد.

س- ارتباط ساختار قدرت سیاسی سرمایه داری مذهبی در ایران را با روش های مبارزاتی طبقه کارگر، چگونه ارزیابی می کنید؟

پایدار: ویژگی قدرت سیاسی سرمایه در ایران دیکتاتوری هار و سرکوبگر آن علیه هر جنب و جوش اعتراضی توده های طبقه کارگر است. یک مسأله مهم در اینجا ویژگی های خاص سازماندهی این قدرت سیاسی و چگونگی به کارگیری ظرفیت سرکوبگری سرمایه علیه جنبش کارگری است. مذهب طبیعتاً سلاح قتاله هولناکی است که در این گذر و به طور اخص در قلمروهایی مانند زن ستیزی و آپارتاید جنسی و سلب هر نوع حقوق اولیه زنان، شستشوی مغزی و مسخ و متحجرسازی گروه هایی از شهروندان حتی کارگران و به ویژه جمعیت قابل توجه لومپن پرولتاریا، سازماندهی فاشیستی قلع و قمع مبارزات کارگران و مانند این ها از آن استفاده می شود، اما مسأله بسیار مهم همان ساختار و داربست سازماندهی قدرت دولتی سرمایه علیه جنبش کارگری است. جمهوری اسلامی به طور قطع یکی از سازمان یافته ترین رژیم های سیاسی عصر است. در اینجا دیکتاتوری بوروکراتیک پلیسی سرمایه با ساختار میلیتاریستی و سازماندهی فاشیستی قوای سرکوب و همه این ها با نظم تولیدی و مالکیت سرمایه ها به طور بسیار اندرونی و انداموار به هم عجین است. سپاه پاسداران، ارتش، پلیس، نیروی بسیج، وزارت اطلاعات، شوراهای اسلامی شهر و روستا و ده ها نهاد و سازمان پلیسی، میلیتاریستی دیگر به صورت شبکه ای اختاپوسی و سراسری و در هم تنیده کلیه فعل و انفعالات زیست اجتماعی طبقه کارگر را به سبانه ترین شکل کنترل می کنند، همین نهادها در عین حال مالکیت عظیم ترین انحصارات و تراست های صنعتی و مالی را در اختیار دارند، کل این ساختار و سازمانیابی در نقش ماشین قهر سرمایه علیه جنبش کارگری عمل می کند. سرکوب طبقه کارگر توسط این دستگاه پیچیده سراسری و جهنمی به دو شکل به طور همزمان و به صورت مرکب و متزاید انجام می گیرد. اولاً هر اعتراض کارگران علیه شدت استثمار و علیه هر سطح بی حقوقی معیشتی یا سیاسی و اجتماعی

در هم کوبیده می‌شود. ثانیاً و به تبع همین سرکوب سطح انتظارات و مطالبات کارگران مدام به قهقرا سوق داده می‌شود. بحث فقط بر سر اعمال قهر نظامی رژیم علیه اعتصابات و اعتراضات نیست، سخن از این است که حاکمیت فراگیر و سراسری خفقان پلیسی و فاشیستی نوعی فضای یأس و تسلیم و استیصال را بر زندگی توده های کارگر مسلط می‌گرداند. فضائی که بارقه امید به حیات در آن خاموش است، روزنه ای به پیروزی پیکار در آن باز نیست، شرائط همدلی و همراهی و همصدائی در آن از هم پاشیده و ویران است. اعتماد بردگان مزدی به حرکت جمعی و شانس موفق بودن آن بسیار تنزل پیدا می‌کند. جمهوری اسلامی در طول ۳۰ سال با توسل به تمامی مکانیسم های ممکن کوشیده است تا جنبش کارگری را در درون چنین نوعی از ساختار حیات اجتماعی شمع آجین سازد. در چنین وضعی پیدا است که مبارزه کارگران هر چه بیشتر حالت تدافعی به خود می‌گیرد، سطح انتظارات هر چه هولناک تر پائین می‌آید، راه نفوذ رفرمیسم راست سندیکالیستی هموارتر می‌گردد، اجبار به تمکین در مقابل صاحبان سرمایه و دولت سرمایه داری شاخ و برگ می‌کشد و قدرت مبارزه طبقاتی کارگران افت می‌کند.

س- به نظر شما در شرایط امروز قدرت سیاسی حاکم بر ایران، مبارزه برای افزایش دستمزد می‌تواند به تشکل یابی کارگران و جنبش های اجتماعی دیگر

کمک کند؟ یا مبارزه برای حق تشکل؟

پایدار: مبارزه برای گرفتن حق تشکل تداعی کننده نوعی روایت رفرمیستی و سندیکالیستی از امر متشکل شدن کارگران است. واقعیت این است که کارگران باید جنبش خود را سازمان دهند و این سازمانیابی را بر نظام سرمایه داری تحمیل کنند. رفرمیسم چپ و راست تاریخاً از مبارزه برای گرفتن حق تشکل صحبت کرده است. معنای این سخن آن است که کارگران باید از دولت سرمایه داری خواستار قبول حق تشکل خویش شوند و این تشکل را حتماً به دار قانونیت و نظم سرمایه آویزان سازند.

این دقیقاً مبین همان نگاه سندیکالیستی و سرمایه پرستانه به مسأله متشکل شدن کارگران است. برای جنبش ضد سرمایه داری موضوع از بیخ و بن متفاوت است. از منظر این رویکرد متشکل شدن حق مفروض، مسلم، بدون هیچ قید و شرط و آزاد از نیاز به هر نوع گفتگو است. درست به همان گونه که مبارزه طبقاتی جبر زندگی توده های کارگر در سیطره نظام کارگرکش سرمایه داری است متشکل شدن کارگران برای این مبارزه یا در واقع پیکار متحد و سازمان یافته آنان علیه سرمایه داری نیز جزء لاینفک جریان حیات اجتماعی و جدال طبقاتی آنان است. نه برای مبارزه علیه سرمایه نیازی به کسب تکلیف و گرفتن مجوز از نظام بردگی مزدی هست و نه بذل مساعی و اهتمام به سازمان دادن این مبارزه امری است که انجام آن محتاج رجوع به قانونیت و جواز توافق سرمایه باشد. به این ترتیب من و بسیاری از فعالین ضد کار مزدی اصطلاح معروف «مبارزه برای حق تشکل» را نوعی بدعت رفرمیستی تلقی می کنیم و بر این باوریم که آنچه در پیش پای توده های کارگر قرار دارد نه مبارزه برای حق تشکل بلکه متشکل شدن برای مبارزه علیه سرمایه و بنیاد نظام بردگی مزدی است. در مورد بخش دیگر سؤال که به مکان و موضوعیت مبارزه برای دستمزد در پروسه سازمانیابی طبقه کارگر مربوط می شود به طور مختصر به چند نکته اشاره می کنم. متشکل شدن کارگران به طور کلی و در جامعه ایران و جوامع مشابه به طور خاص یک مقوله بوروکراتیک و فرمالیستی نیست که مثلاً عده ای بیانیه ای صادر کنند، اساسنامه ای بنویسند و از کارگران بخواهند که حول این اساسنامه تشکل خود را پایه گذاری کنند. بالعکس متشکل شدن پروسه بسیار پیچیده، دشوار، سنگلاخی و پر پیچ و خمی است که باید در متن مبارزات جاری کارگران صورت گیرد. مبارزه برای دستمزد به طور معمول فراگیرترین و گسترده ترین حوزه پیگیری این هدف است. زیرا که پیکار علیه سطح نازل بهای نیروی کار وسیع ترین بخش کارزار روزمره توده های کارگر علیه سرمایه داران و دولت سرمایه داری را تشکیل می دهد. فراموش نکنیم که روند وقوع اعتراضات،

تجمعات، تحصن‌ها، اعتصابات و خیزش‌ها در همان حال روند گردائی مصالح و ملاط و ارتباطات و امکانات و ملزومات سازمانیابی جنبش کارگری است. در دل همین فرایند است که می‌توان و باید سنگ بنای تشکل را مستقر کرد و ساختار اعمال قدرت متحد و متشکل طبقاتی علیه بردگی مزدی را معماری و معمور نمود. جدال مستمر کارگران علیه بهای فروش شبه رایگان نیروی کار و مبارزه برای افزایش هر چه بیشتر دستمزدها به همین دلیل مکان بسیار مهم و تعیین کننده ای را در تحقق پروسه سازمانیابی کارگران ایفاء می‌نماید. نکته دیگری که در همین رابطه حائز بیشترین اهمیت است، تفاوت اساسی میان درک گرایش‌های اجتماعی مختلف درون جنبش کارگری از مسأله مبارزه برای دستمزد و تأثیر مستقیم و ناگزیر این تفاوت‌ها بر روی سیاست و برنامه کار رویکردهای یاد شده در رابطه با موضوع سازمانیابی کارگران است. احزاب و محافل طیف رفرمیسم چپ اعم از مماشات جوی یا میلیتانت به این دلیل که جنبش کارگری را در حالت خودجوش و واقعی خود جنبشی تردیونیونی و بورژوائی تلقی می‌کنند!! میان مبارزه کارگران برای افزایش دستمزد و رفاه اجتماعی و مانند این‌ها با مبارزه برای سوسیالیسم و نابودی سرمایه داری دیوار چین می‌کشند. از دید آنان جنبش افزایش دستمزد جنبشی صنفی، رفرمیستی و بورژوائی!! است و لاجرم ظرف تشکیلاتی متناظر با ملزومات تحقق آن نیز باید سندیکا و سازمان‌های صنفی باشد. نگاه رویکرد ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی طبقه کارگر به این موضوع از بیخ و بن با آنچه احزاب ابوابجمعی رفرمیسم چپ مسالمت جوی یا میلیتانت می‌پندارند متفاوت و در واقع متعارض است. به نظر من و بیشتر فعالین این جنبش، تمامی اشکال پیکار طبقه کارگر از مبارزه برای افزایش مزدها و ارتقاء هر چه بالاتر سطح معیشت یا رفاه اجتماعی گرفته تا ستیز برای حصول آزادی‌های سیاسی و حقوق مدنی و رفع تبعیضات جنسی یا الغاء کار کودکان و بهبود محیط زیست و تمامی قلمروهای دیگر، همه و همه باید اجزاء پیوسته یک جنبش عظیم سراسری طبقاتی ضد سرمایه داری و برای محو کامل

نظام بردگی مزدی تلقی شوند و با این منظر و دریافت و دورنما مورد توجه قرار گیرند. درست به همین دلیل در رابطه با مسأله خاص مبارزه برای افزایش دستمزد به طور مثال سخن فعالین ضد سرمایه داری این است که این مبارزه باید شیرازه حیات سرمایه، روند تولید اضافه ارزش، کاهش هر چه سهمگین تر کار اضافی و افزایش هر چه بیشتر کار لازم توده های کارگر را بستر عبور خود سازد. برای این کار باید هر چه متحد تر و متشکل تر علیه سرمایه اعمال قدرت کرد. باید این قدرت و امکانات اعمال آن را هر چه عظیم تر فراهم آورد. مطالبات ما باید سنگر همیشه مشتعل و توفنده جنبش طبقه مان برای عقب راندن هر چه بیشتر نظام سرمایه داری و پیشروی هر چه نیرومندتر ما در خاک حیات سرمایه و موجودیت رابطه تولید اضافه ارزش باشد. رویکرد ضد سرمایه داری با چنین نگاهی به مسأله مبارزه برای بالا بردن دستمزدها طبیعی است که راه تحقق و توسعه این مبارزه را نیز در سازمانیابی ضد سرمایه داری و شورائی و سراسری توده های کارگر دنبال می کند.

س- در کشوری که کارکنان واحدهای اقتصادی کوچک بخش اعظم نیروی کار را تشکیل می دهند و غالباً از شمول قانون کار خارج هستند، مبارزه برای افزایش دستمزد و ایجاد تشکل های کارگری مستقل، از چه راه هایی باید پیش برود؟

پایدار: ما در فازی از تاریخ حیات سرمایه داری به سر می بریم که ماهی های صید شده توسط کارگران نروژی به طور روزمره با ناوگان حمل ماهی از دریای شمال وارد اقیانوس اطلس می گردد و از آنجا تنگه جبل الطارق، دریای مدیترانه، ترعه سوئز، دریای احمر، باب المندب و اقیانوس هند را پشت سر می گذارد تا در آن سوی جهان با نیروی کار ماوراء ارزان دختران کارگر گرسنه ۶ ساله سنگاپوری، چینی و فیلیپینی بسته بندی شود و روزهای بعد در بازار داخلی اتحادیه اروپا یا هر نقطه دیگر دنیا به فروش رسد. شرائطی از استمرار استیلای نظام کارگرکش و بشریت برباددهی که در دل آن سرمایه

داران عظیم ترین تراست های صنعتی و مالی مستقر در اروپای غربی و شمالی بسیار راحت، بدون هیچ دغدغه، با توافق و همدلی و هماهنگی جامع الاطراف اتحادیه های کارگری روز روشن کارگران دارای سال ها سابقه کار و استثمار شدن را اخراج می کنند و در یک چشم به هم زدن جای آن ها را با نیروی کار شبه رایگان کارگران چینی و سنگاپوری و جاهای دیگر پر می سازند. اگر بخواهیم از این قبیل رویدادهای روزمره دنیای سرمایه داری صحبت کنیم مثلاً ۷۰ من کاغذ شود. این داده ها به وضوح بانگ می زنند که مبارزه توده های کارگر نه فقط در وسعت کارگاه های ۵ نفره و ۱۰ نفره که حتی در شرکت های بزرگ صنعتی چند صد نفری هم به صورت ایزوله و محدود و بدون پیوند خوردن سراسری به شدت آسیب پذیر است و چشم انداز روشنی برای حصول نتیجه یا حداقل نتایج ماندگار نمی تواند داشته باشد. برای لحظه ای به آنچه در طول این چند سال در جامعه ایران گذشته است نگاه کنیم. در فاصله ۲ سال ۶۰۰ واحد بزرگ و متوسط صنعتی تعطیل شده است، سرمایه داران در جستجوی سودهای نجومی تر سرمایه های خود را از حوزه های کم سودتر به قلمروهای بسیار پرسودتر منتقل نموده اند، آنان برای تحقق این هدف بیش از ۲ میلیون کارگر را بیکار نموده و به جمعیت چندین میلیونی بیکاران قبلی اضافه کرده اند، کارگران اخراجی این مؤسسات زمین و زمان را در اعتراض و ضجه و فریاد خویش غرق ساخته اند اما فریادشان به هیچ کجا نرسیده است. جنبش های نسبتاً وسیعی در مراکزی مانند نیشکر هفت تپه، شرکت واحد اتوبوسرانی، مؤسسه عظیم تولید لاستیک البرز، لوله سازی اهواز و گسترده تر از همه مدارس و مراکز آموزشی سراسر کشور (مبارزات معلمان) سر بلند کرده است اما هیچ کدام در وسعت توان و محدوده ابراز قدرت خود قادر به حل هیچ مشکلی نگردیده اند. این معضل طبیعتاً خاص طبقه کارگر ایران و جنبش کارگری درون جامعه ما نمی باشد، در سطح بین المللی نیز شاهد وجود و نقش بازی وسیع آن هستیم. طغیان موج بحران سرمایه در ماه های گذشته چهره این معضل همیشگی و حاد را باز هم بیش از

پیش عریان ساخت. با چشم باز شاهد بودیم که حتی مبارزه چندین هزار نفری کارگران در این یا آن تراست بزرگ صنعتی ممالک غربی به تنهایی قادر به دفع هیچ سطحی از تهاجم سبعانه سرمایه داران نشد و انفجار موج بیکارسازی ها را در هیچ کجا و به هیچ میزانی به بند نکشید. تمامی این شواهد گویای این حقیقت بارز هستند که در شرائط موجود دنیا تشکل چند نفری کارگران در این یا آن مرکز کار حتی با فرض مقدور بودن و آزاد بودنش به طور واقعی راه به جایی نمی برد. توده های کارگر در هر کدام از ممالک دنیا احتیاج به تشکل های سراسری ضد سرمایه داری دارند. تشکلی که کارگران را حول مطالبات ضد سرمایه داری و به صورت شورائی به هم پیوند زند، قدرت پراکنده آن ها را متحد سازد و این قدرت را علیه سرمایه اعمال نماید. مثل روز روشن است که کارگران روند سازمانیابی خود را از درون مراکز کار، در محل فروش نیروی کار خویش و در کارخانه و کارگاه و محلی که استثمار می شوند آغاز می کنند. در همین جا است که دست در دست هم می نهند و سنگ بنای تشکل خود را استوار می سازند اما صرف متشکل شدن در این محدوده، هیچ قدرت تعیین کننده و نقش آفرینی به کارگران تفویض نمی کند و هیچ تضمینی برای تحمیل مطالباتشان حتی نازل ترین و ابتدائی ترین این مطالبات بر طبقه سرمایه دار و دولت سرمایه داری به آنان نمی دهد. کارگر لاستیک البرز بدون حمایت سازمان یافته و مؤثر و ضد کار سرمایه داری کارگران نفت و ذوب آهن و حمل و نقل و آب و برق و مدارس و بیمارستان ها و سایر بخش های طبقه کارگر نمی تواند از تعطیل شدن کارخانه و بیکارسازی خویش توسط سرمایه دارای جلوگیری نماید. این حکم در جامعه ما حتی در رابطه با کارگران بخش های پایه ای و کلیدی اقتصاد نیز به تمام و کمال صدق می کند. کارگر نفت و ذوب آهن و توده وسیع معلم جامعه نیز در چهاردیواری محدود همبستگی های درون حوزه کار خویش شانس بسیار زیادی برای غلبه بر موج تهاجمات سرمایه ندارند.

با توجه به همه این نکات باور من و فعالین ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی آن است که تنها راه درست سازمانیابی کارگران تلاش جامع الاطراف فعالین جنبش کارگری در همه مراکز کار و تولید برای ایجاد تشکل سراسری شورائی ضد سرمایه داری توده های کارگر است. در همین جا به این نیز اشاره کنم که کارگران در سراسر ایران و در تمامی کارخانه ها و مراکز کار مطالبات مشترک و یکسانی دارند. افزایش هر چه بیشتر دستمزدها و پیوند بهای نیروی کار با محصول کار و تولید سالانه کل طبقه کارگر و بر پایه اختصاص عظیم ترین سطح این محصول به معیشت و رفاه اجتماعی کارگران، بهداشت و دارو و درمان رایگان و کارساز و کافی، آموزش رایگان در همه سطوح، محو هر نوع قرارداد موقت کار، مسکن مدرن رایگان، پرداخت دستمزد به کل بیکاران در سطح کارگران شاغل، برخورداری کلیه زنان خانه دار کارگر از حقوق یک کارگر شاغل، مراقبت و تأمین زندگی پیران و معلولان به صورت کاملاً رایگان، رفع کلیه تبعیضات جنسی و پایان دادن به هر نوع ستمکشی مضاعف زنان، آزادی های بی قید و شرط سیاسی و مانند این ها خواست های مشترک کل طبقه کارگر است. این ها مواد مختلف مطالباتی است که سازمانیابی سراسری طبقه کارگر باید و می تواند حول آن ها صورت گیرد.

س- آیا تعیین حداقل دستمزد بدون وجود تشکل های مستقل کارگری می تواند معنایی داشته باشد؟

پایدار: آنچه در تاریخ سرمایه داری ایران به حداقل دستمزد موسوم گردیده است صرفاً سطحی از بهای نیروی کار است که دولت سرمایه داری بر سینه کش سرکوب مستمر و بسیار جنایتکارانه جنبش کارگری بر طبقه کارگر تحمیل کرده است و می کند. حد متوسط نرخ استثمار در ایران در شرائط روز از ۱۲۰۰ درصد بالاتر است. به بیان دیگر کارگر ایرانی در قبال هر ۱۲ تومان ارزشی که تولید می کند در بهترین حالت فقط یک تومان آن را زیر نام دستمزد دریافت می دارد. چرا چنین است و چگونه دولت هار و

درنده اسلامی سرمایه داری می‌تواند چنین سطح نازلی از بهای نیروی کار را به توده های کارگر تحمیل کند پاسخ آن را صرفاً باید در سلاخی جامع الاطراف مبارزات طبقه کارگر، در جلوگیری از هر نوع سازمانیابی جنبش کارگری، در مستولی ساختن رعب و وحشت و دهشت بر فضای زندگی و کار و مبارزه توده های کارگر جستجو نمود. حداقل دستمزد به طور واقعی در میدان مبارزه توده های کارگر با سرمایه داران و نظام بردگی مزدی تعیین می‌گردد و پیداست که هر چه سطح این مبارزه نازل تر باشد، هر چه مبارزات کارگران پراکنده تر و ضعیف تر و فرومانده تر باشد، هر چه جنبش کارگری در سازمان یافتگی طبقاتی و ضد کار مزدی خویش مستأصل تر مانده باشد به همان اندازه نیز بهای نیروی کار پائین تر و نازل تری را تحمل خواهد کرد. نوع فرمولبندی سؤال حاضر البته این شائبه را القاء می‌کند که اگر مثلاً پاره ای تشکل های سندیکالیستی در جامعه پدید آید، اگر جنبش کارگری از نوعی سازمانیابی سندیکالیستی برخوردار گردد، اگر کارگران از درون سازمانیابی اتحادیه ای امکان انعقاد قراردادهای دستجمعی کار را پیدا کنند، در آن صورت تعیین حداقل دستمزد هم معنی دار خواهد شد! و لابد چنان حداقلی از دستمزد عادلانه نیز خواهد بود! من با این استنتاج مخالفم. آنچه در چنین شرائطی و با حضور و اجماع این مؤلفه ها تعیین می‌گردد سطحی از بهای نیروی کار خواهد بود که بر پایه مصالح و منویات سودآوری هر چه افزون تر سرمایه و در چهارچوب توافق جنبش سندیکالیستی مدافع نظام بردگی مزدی با سرمایه داران، تعیین و بر توده های کارگر تحمیل می‌شود. پیداست که همین میزان دستمزد هم برآیند آرایش قوای طبقاتی میان کارگران و نظام سرمایه داری در شرائط روز خواهد بود اما با این قید که جنبش کارگری در اسارت رفرمیسم راست سندیکالیستی و به دلیل مصادره توان پیکار ضد کار مزدی خود توسط رفرمیسم از اعمال قدرت طبقاتی علیه سرمایه و لاجرم از تحمیل قدرتمندانه بهای نیروی کار خود بر سرمایه داران و دولت سرمایه داری عاجز مانده است. برای اینکه تعیین بهای نیروی کار هم از حالت فاجعه بار کنونی مسلط بر

جنبش کارگری و هم از مخاطرات توافق سندیکالیستی بر حذر ماند تنها راه، متشکل شدن کارگران حول منشور مطالبات پایه ای خویش، به صورت شورائی و ضد سرمایه داری و با افق نابودی تمامیت بردگی مزدی است.

س- نظرتان راجع به بحثی که میان عده ای از فعالان کارگری در باره رابطه اتحادیه های کارگری و مبارزه علیه سرمایه داری (یا کار مزدی) مطرح است، چیست؟

پایدار: دقیقاً نمی دانم که منظور سؤال کدام فعالین کارگری است اما آنچه در طول دهه اخیر در جامعه ما و در حول و حوش جنبش کارگری روی داده است بروز سطحی از حدت کشمکش میان دو رویکرد عمیقاً متفاوت و متعارض مربوط به این جنبش بوده است. در یک سوی این کشمکش رویکرد ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی طبقه کارگر قرار دارد و در سوی دیگر آن کل طیف رفرمیسم راست و چپ ایرانی از حزب توده و سندیکالیست های پیشینه دار توده ای گرفته تا هواداران خارج کشوری آن ها و از احزاب و محافل چپ در خارج تا ابوابجمعی آن ها در داخل هستند. رویکرد نخست ادبیات بسیار روشن و نسبتاً وسیعی دارد. تا جایی که به موضوع سؤال و بحث اتحادیه های کارگری مربوط می شود، جنبش اتحادیه ای را جنبشی در راستای کفن و دفن و خاکسپاری هر جنب و جوش ضد سرمایه داری و برای نابودی بردگی مزدی می داند و سازمانیابی سندیکالیستی توده های کارگر را بستر انحلال هر چه گسترده تر طبقه کارگر در باتلاق مصالح و ملزومات ماندگارسازی سرمایه تلقی می کند. این رویکرد همزمان حزب بازی رایج چپ را به عنوان بدعت تاریخی سوسیال دموکراسی و استمرار آن در شعبات عدیده سوسیالیسم بورژوائی از اردوگاهی گرفته تا غیراردوگاهی و میراث تسلط همه این ها بر جنبش کارگری ارزیابی می نماید و این پدیده را به عنوان رویه ظاهراً متفاوت اما در واقع مکمل سندیکالیسم آماج انتقاد قرار می دهد. رویکرد ضد کار مزدی برای سازمانیابی شورائی و ضد سرمایه داری توده های کارگر تلاش می کند و این

نوع تشکل را بدیل واقعی کمونیستی و مارکسی راه حل های آشنای دو تشکیلاتی حزب و اتحادیه های کارگری می بیند.

س- رابطه فعالان چپ داخل و خارج کشور و جنبش کارگری ایران را در حال حاضر، چگونه ارزیابی می کنید؟

پایدار: عبارت فعالان چپ بسیار عام است و اگر نیروهائی مانند حزب توده و اکثریت فدائی و همانندان را به درستی از دایره شمول آن پاک کنیم باز هم با طیف گسترده ای مرکب از انواع محافل و احزاب و رویکردها و جریانات مواجه خواهیم بود. از این مهم تر عبارت «فعالان چپ» فاقد بار طبقاتی مشخص است و آنچه در ادبیات سیاسی ما یا دنیا به نام چپ معروف شده است معجون شله قلمکاری از تندنس های به هم تنیده طبقاتی است که یک سر آن در عمق بدترین اشکال سوسیالیسم بورژوائی قرار دارد و سر دیگرش به کمونیسم مارکسی و لغو کار مزدی ختم می گردد. همه این ها با تمامی دنیای تضادها و تعارضاتشان زیر نام چپ قرار می گیرند و ظاهراً آنچه آن ها را با هم «همنام» می سازد فقط داعیه برخی باورهای مکتبی و ایمانی غرق در دنیای روایت پردازی ها و تفسیربافی های توخالی است. با این توضیح من پاسخ سؤال را حول نقش محافل موسوم به چپ در خارج کشور در رابطه با سیر رویدادهای داخل جامعه ایران متمرکز می سازم. این نقش را می توان در دو حوزه تلخیص کرد. حوزه نخست برگزاری آکسیون های پراکنده ضد رژیم و فراطبقاتی فاقد بار همبستگی ضد سرمایه داری با مبارزات جاری توده های کارگر ایران است. حوزه دوم آکسیون پردازی هائی است که زیر نام حمایت از جنبش کارگری انجام می گیرد. هیچ کدام از این دو، هیچ کمک مؤثری به مبارزات توده های کارگر در داخل نیستند اما دومی سوای بی تأثیر بودنش به میزان زیادی همراه کننده نیز می باشد. آنچه در این راستا و زیر این نام انجام می گیرد عمدتاً آویختن به دار رؤسای اتحادیه های کارگری مزدور سرمایه جهانی و التماس از آنان برای ارسال این یا آن عریضه به حضور دولتمردان جلاد و دژخیم سرمایه داری

ایران است. این اقدامات به طور معمول با دنیائی توهم آفرینی و گمراه سازی و القاء تحریف در اذهان توده های کارگر همراه بوده است. به کارگران این گونه تلقین می شود که گویا امثال گای رایدر و سرمایه داران صفه نشین دیوانسالاری اتحادیه ای به راستی دوست و دلسوز و همراه آنان هستند!!! گویا واقعاً شکوائیه نویسی کنفدراسیون اتحادیه های کارگری یا هر نهاد دیگر رفرمیسم راست سندیکالیستی با هدف تخفیف شدت استثمار و کاهش بی حقوقی های همه نوعی توده های کارگر ایران صورت می گیرد. پیداست که بخش های مختلف بورژوازی جهانی از این توهومات به عنوان سکویی برای ستیزهای درونی خود استفاده می کنند و در این راستا جنبش کارگری است که بازنده اصلی می گردد. در طول چند سال گذشته بخش وسیعی از این آکسیون پردازی ها و بستن دخیل به اتحادیه ها اساساً با هدف تقویت رویکرد راست سندیکالیستی در ایران و منزوی ساختن کمونیسم لغو کار مزدی و رویکرد ضد سرمایه داری طبقه کارگر صورت گرفته است. این ها کارنامه محافل چپ در خارج از ایران است، به نظر ما به جای این کارها باید به توده های کارگر دنیا روی کرد، با مبارزات روزمره آن ها آمیخت، در هر کجای جهان یک کارگر کمونیست انترناسیونالیست بود و در درون جنبش جاری کارگران فعال شد، ایفای نقش کرد، همدوش و همراه همزنجیران کارگر علیه سرمایه پیکار کرد، برای تقویت و تحکیم رویکرد ضد سرمایه داری همه توان خود را به کار گرفت. تنها در این راستا و از درون چنین کارزاری است که می توان حمایت مؤثر عملی توده های کارگر دنیا از مبارزات روز طبقه کارگر ایران را شالوده ریزی کرد و راه واقعی همبستگی انترناسیونالیستی طبقه کارگر بین المللی را هموار ساخت.

س- رابطه جنبش کارگری با جنبش های اجتماعی دیگر را چگونه ارزیابی می کنید؟ و چه پیشنهاداتی برای تقویت روابط آنها دارید؟

پایدار: اگر مراد از جنبش های اجتماعی جنبش های دارای اهداف واقعی انسانی، آزادیخواهانه، حق طلبانه یا خیزش های علیه مظلوم و بی حقوقی ها و تبعیضات و

جنايات موجود است پيدااست كه اين جنبش ها و خيزش ها همگي قلمروهاى بسيار پيوسته و اندرونى جنبش كارگرى خواهند بود. تئورى تفكيك جنبش هاى موسوم به اجتماعى از جنبش كارگرى، ساخته و پرداخته رفرميسم راست و چپ در سطح جهانى است. موضوع را اندكى توضيح دهيم. ريشه استثمار و كليۀ اشكال بى حقوقى و ستمكشى و سياه روزى هاى موجود جهان در عمق رابطه خريد و فروش نيروى كار و موجوديت نظام بردگى مزدى قرار دارد. اين سرمايه دارى است كه تمامى تبعيضات جنايتكارانه ميان زن و مرد را به بخشى از ساختار نظم توليدى و مدنى و سياسى خود تبديل كرده است. براى مبارزه عليه زن ستيزى و استثمار و بى حقوقى مضاعف زنان نمى توان به نيش قبر نظام فئودال مشغول شد و از فورماسيون هاى اجتماعى اعصار گذشته تاريخ بازخواست كرد! كار كودكان پديده حى و حاضر و سرشتى مناسبات بردگى مزدى است، ديكتاتورى در هر نقطه دنياى عصر ديكتاتورى سرمايه و شكل اجتناب ناپذيرى از برنامه ريزى نظم سياسى رابطه توليد اضافه ارزش است. مذهب در هر كجائى جهان كه ابراز وجود مى كند سلاح قتاله سرمايه و هارترين دولت هاى نظام بردگى مزدى است. آلودگى محيط زيست از بيخ و بن محصول روند روزمره بازتوليد سرمايه در جهان است. راسيسم و تبعيضات قومى و تمامى اشكال ديگر شرارت و سببيت و جنايت، همه و همه مولود شوم و قهرى نظام سرمايه دارى مى باشند. نکته بسيار مهم ديگر در همين رابطه آرايش طبقاتى جهان موجود است. واقعيت اين است كه اكثريت عظيم سكنه كره زمين از قلب عظيم ترين قطب هاى صنعتى دنيا گرفته تا دورترين روستاهاى آفريقا توده فروشنده نيروى كارند. در زير چتر استىلاى اين نظام و با چنين آرايش طبقاتى تفكيك حوزه هاى اعتراض سياسى، حقوقى و مدنى انسان ها از قلمرو حضور و دخالت و پيكار طبقه كارگر امرى از هر لحاظ نادرست و در راستاى تكه پاره كردن جنبش كارگرى به نفع نظام سرمايه دارى است. تفكيك پديده موسوم به جنبش هاى اجتماعى از جنبش كارگرى، بسته بندى اين جنبش ها در قالب هاى دموكراتيك!! و

تهی ساختن آن‌ها از بار و محتوا و جهت‌گیری عملی ضد کار مزدی در واقع محصول تلاش احزاب طیف سوسیالیسم بورژوائی و ناسیونال چپ و ضد امپریالیست‌های خلقی برای تبدیل جنبش کارگری به نیروی پیشمرگ و تسمه نقاله دموکراسی طلبی بورژوائی و در نهایت استقرار سرمایه داری دولتی بوده است. مروجان و مبلغان تئوری تفکیک، اولاً بی‌حقوقی‌ها و جنایات و بشرستیزی‌های موجود دنیا را حاصل استیلای نظام سرمایه داری و محصول شوم رابطه تولید اضافه ارزش نمی‌دانند و بر این باورند که به طور مثال تبعیضات جنسی، دیکتاتوری، فقدان آزادی‌های سیاسی و حقوق مدنی نه از اعماق موجودیت سرمایه داری که از دل نظام‌های تاریخی پیشین سرچشمه می‌گیرد و مبارزه با آنها نیز از قلمرو پیکار علیه اساس کار مزدی به طور کامل مجزا و منفصل است!! صاحبان و مدافعان این تئوری همچنین عظیم‌ترین بخش طبقه کارگر بین المللی را اساساً کارگر نمی‌دانند، آنان معلمان، پرستاران و جمعیت کثیری از نیروی کار غیرمولد دنیا را در کاتاکوری فراطبقاتی خاصی به نام زحمتکشان، صف بندی « جنبش انقلابی » و مانند این اسامی جاسازی می‌کنند. حاصل همه این تئوری بافی‌ها فقط یک چیز است. اینکه اولاً همه جا اصلاح طلبی مماشات جویانه یا میلیتانت بورژوائی جایگزین مبارزه ضد کار مزدی و راه حل‌های سرمایه ستیز کمونیسم لغو کار مزدی گردد و ثانیاً جنبش کارگری ضد سرمایه داری طبقه کارگر در ورطه تشمت و تفرقه و شقه شقه شدن هر چه بیشتر فرو رود. به نظر من آنچه در تقسیم بندی‌های رفرمیسم چپ نام جنبش‌های اجتماعی مختلف به خود گرفته است عموماً حوزه‌های پیوسته و همگن جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر هستند. جنبش کارگری جنبشی حاضر در همه عرصه‌های حیات اجتماعی علیه استثمار سرمایه داری و علیه همه بی‌حقوقی‌های و مظالم و جنایات این نظام است. برای رفع کلیه اشکال بی‌حقوقی‌ها باید علیه سرمایه مبارزه کرد و هر کدام از این حوزه‌های مبارزه را باید به سنگری از سنگرهای متحد جنبش سوسیالیستی ضد کار مزدی تبدیل کرد.

س- درک شما از مقوله‌ی «استقلال جنبش و تشکل‌های کارگری ایران» از دولت، احزاب و نهادهای سرمایه‌داری چیست؟ و به نظر شما جنبش کارگری ایران تا کجا و چگونه و در چه ابعاد و ساختاری می‌تواند روی حمایت‌های بین‌المللی حساب کند؟

پایدار: در طول چند سال اخیر گفتگوهای مشروح، متنوع و در عین حال بسیار همگن و همسوئی از سوی تمامی احزاب و محافل طیف رفرمیسم چپ پیرامون استقلال تشکل‌های کارگری در گشت و گذار بوده است. همه این جریان‌ها از چیزی به نام تشکل مستقل از دولت و بعضاً مستقل از دولت و احزاب سخن گفته و می‌گویند. سندیکالیست‌های راست خارج کشوری از مدافعان سرسخت‌تر دوم هستند و احزاب رفرمیست چپ همگی حول‌تر نخست حلقه می‌بندند و در باره آن جنجال راه می‌اندازند. در باره گفتگوی دوم صحبت نمی‌کنم زیرا بسیار رسواتر و چندش‌بارتر از آن است که نیازمند بحث باشد. اما تشکل مستقل از دولت مورد ادعای احزاب رفرمیسم چپ نیز سوای همان سندیکالیسم راست بسیار آشنای بین‌المللی هیچ چیز دیگر نیست. تمامی اتحادیه‌های کارگری دنیا خود را مستقل از دولت اعلام می‌کنند و کم و بیش چنین هم هستند اما همین اتحادیه‌ها تا مغز استخوان در مصالح و منویات و سازوکارهای حیات سرمایه‌ جهانی منحل هستند. تشکل مستقل از دولت بدون داشتن استقلال از نظام سرمایه‌داری سوای دروغ و توهم آفرینی و گمراه‌سازی کارگران برای آویختن آنان به امامزاده‌های حافظ نظام بردگی مزدی هیچ چیز نیست. تشکل کارگری مستقل از دولت یعنی نوعی سندیکا که در بهترین حالت از سنخ شوراهای اسلامی کار و خانه کارگر و نهادهای پلیسی سرمایه‌برای سرکوب‌توده کارگر نباشد و در بالای سر کارگران زیر نام نمایندگی آنان برای تعیین بهای نیروی کارشان با صاحبان سرمایه مذاکره کند، یعنی سندیکا یا اتحادیه‌ای که کل مبارزات و اعتراضات و تضادها و جنگ و ستیزهای طبقه کارگر با سرمایه را در چهارچوب قبول سرمایه‌داری و دفاع از جاودانگی این نظام

گور و گم کند و به بند کشد، یعنی تشکلی که بر مبارزه ضد سرمایه داری طبقه کارگر چوب حراج فرود آرد و کل این مبارزه را در پیچ و خم مذاکرات آشتی جویانه از هستی سرمایه ستیز خود تهی گرداند. آنچه کارگران بدان نیاز دارند نه تشکل صرفاً مستقل از دولت که سازمانیابی مستقل از کل نظام بردگی مزدی و از جمله دولت سرمایه داری است. این نوع تشکل همان تشکل ضد سرمایه داری است که رفرمیست های چپ نمای طرفدار تشکل مستقل از دولت سایه آن را به تیر می زنند.

در مورد حمایت بین المللی از جنبش کارگری ایران و مکانیسم ها و عرصه های جلب این حمایت نیز قبلاً اشاره کردم که رجوع به اتحادیه های کارگری و تقاضای عریضه نویسی سران این اتحادیه های برای دولتمردان درنده جمهوری اسلامی علاج هیچ دردی نیست. ما باید در دل جنبش کارگری کشورهای مختلف جای پائی باز کنیم. باید در مبارزات روز آنان فعالانه مشارکت جوئیم. باید همراه با فعالین ضد سرمایه داری این جنبش ها برای عروج و بالندگی و تقویت و متشکل شدن رویکرد ضد سرمایه داری و برای رهایی مبارزات کارگران از زندان مرگ رفرمیسم اتحادیه ای پیکار کنیم، تنها از این طریق است که می توانیم سنگ بنای حمایت طبقاتی و انترناسیونالیستی و ضد سرمایه داری کارگران کشورها از طبقه کارگر ایران و حمایت جنبش کارگری ایران از مبارزات کارگران کشورها را فراهم سازیم.

پاسخ به سؤالات نشریه آرش در باره مسائل جنبش کارگری ایران ۲۷ ژوئیه ۲۰۱۱

۱. پراکندگی و ضعف تشکیلاتی جنبش کارگری ایران محصول چه عواملی است؟ بعضی ها رژیم های دیکتاتوری هاری را که هر نوع تشکل مستقل را سرکوب می کنند، علت اصلی می دانند و بعضی ها رفرمیسم و سازشکاری و بعضی های دیگر چپ روی های فعالان کارگری و چپ را، شما چه نظری دارید؟ ویژگی های اقتصادی ایران و مخصوصاً نقش دولت رانت خوار نفتی را در این میان چگونه ارزیابی می کنید؟ برای بیرون آمدن از این پراکندگی چه باید کرد و از چه راهکارها و از چه نوع سازماندهی باید بهره جست؟

سؤال حاوی مفاهیمی گمراه کننده است. «دولت رانت خوار نفتی» یکی از این مفاهیم است. این لفظ را افرادی به کار می برند که استیلای سالیان دراز سرمایه داری بر جامعه ایران را قبول ندارند. ریشه گرسنگی، فقر، بی حقوقی سیاسی و سیه روزی های طبقه کارگر را نه در وجود سرمایه داری که در «کمبود رشد صنعتی»!!، «نقش برتر سرمایه تجاری»!!، «رواج رانت خواری» یا «توسعه ناکافی سرمایه داری» می دانند!! مارکس در شروع نقد خویش بر اقتصاد سیاسی، توضیح داد که برای شناخت پدیده های هر دوره لاجرم باید به شیوه تولید مسلط آن دوره رجوع نمود. مقولاتی مانند مالکیت، اجاره، کار مزدی و حتی خود سرمایه بدون این رجوع قابل تشریح نیستند. آن بخش از نمایندگان سرمایه (چپ یا راست) که لفظ رانت خواری را برای طبقه سرمایه دار و دولت اسلامی این طبقه به کار می گیرند، عامدانه، بنیاد تحلیل مارکسی رانت در شرایط حاکمیت سرمایه داری را از انظار کارگران پنهان می دارند. آنان بر تفاوت میان رانت تفاضلی دوره های پیشاسرمایه داری با دوره ای که به قول مارکس «سرمایه هم نقطه شروع و هم پایان است» خط می کشند. درآمدهای نفتی دولت و طبقه سرمایه دار ایران فقط اضافه ارزش حاصل استثمار طبقه کارگر است. پیداست که همه این کوه عظیم

اضافه ارزش توسط چند هزار کارگر نفت تولید نشده است بلکه حاصل استثمار طبقه کارگر بین المللی است. سود هر سرمایه دار یا سرمایه اجتماعی هر کشور سهمی از کل اضافه ارزشی است که در سراسر دنیا توسط طبقه کارگر تولید می شود و در چهارچوب نرخ سود عمومی نصیب بخش های مختلف سرمایه می گردد. اضافه ارزش های نفتی از این قاعده مستثنی نیست. روشن است که شرائط انحصاری تولید و موقعیت ویژه انحصار نیرومندی مانند اوپک در چگونگی توزیع این اضافه ارزش ها نقش مهم ایفاء می کند. دولت ایران یک موجود « رانت خوار » نیست. دولت سرمایه داری است. پاسدار نظم تولیدی، سیاسی و اجتماعی سرمایه است. مشکل طبقه کارگر مشکل « رانت خواری » دولت، « آفازاده ها » و مانند این ها نیست. این ها جعلیاتی است که سر هم بندی می شوند تا نظام بردگی مزدی را از تیررس پیکار ضد سرمایه داری طبقه کارگر خارج سازند. معضل توده های کارگر وجود سرمایه و نظام سرمایه داری است. ریشه تمامی بی حقوقی ها، مظلالم، دیکتاتوری ها و مصائب بشری در اینجا قرار دارد. در زمینه تئوری « دولت رانت خوار »، پدیده « رانت خواری » و صاحبان این تئوری می توان به تفصیل بحث کرد اما جایش اینجا نیست. آنچه گفتم فقط اشاره ای به موضوع است تا پیش از هر چیز تکلیف خود را با سؤال مشخص نموده باشم. باژگونگی دیگر موجود در متن پرسش اصطلاح « چپ روی » است. این مفهوم در ادبیات رایج چپ بدون هیچ بار طبقاتی به کار گرفته می شود. چپ و راست بودن در رابطه با جنبش کارگری باید با ملاک ضدیت یا عدم ضدیت در قبال اساس بردگی مزدی داوری گردد. مجرد سرنگونی طلبی و شعارهای توخالی میلیتانت، نه فقط ملاک تعلق به چپ کارگری و ضد سرمایه داری نیست که می تواند رویه معکوس آن باشد. رادیکالیسم پرولتاریا در رویکرد ضد کار مزدی اوست و قرباتی با رژیم ستیزی فاقد بار کمونیستی ندارد. آنچه معمولاً زیر نام « چپ روی » فرموله می شود، نه چپ که راست و سرمایه مدار است. به اصل پاسخ می پردازم. تردیدی نیست که دیکتاتوری هار سرمایه سدی بر سر راه سازمانیابی کارگران

است اما طبقه کارگر حتی در زیر فشار سهمگین ترین دیکتاتوری ها، دست از مبارزه نکشیده است. سبانه ترین شبیخون ها مسلماً مبارزات توده های کارگر را کند می کند اما جنبش کارگری را تعطیل نمی نماید. اگر چنین است که هست، این پرسش پیش می آید که چرا باید دیکتاتوری ها سرمایه کل فرایند تشکل یابی کارگران را آتش زند و عقیم گردانند؟! تکیه یکسویه بر نقش دیکتاتوری دولتی سرمایه، فرار از برخی واقعیت های زمخت مبارزه طبقاتی است. از جمله اینکه، رفرمیسم راست و چپ نیز ضربات مهلکی بر فرایند سازمانیابی جنبش کارگری ایران وارد ساخته اند. این جنبش در همان دقایق نخست ابراز حیات خود میدان دخالت رویکردی از چپ شد که زیر نام کمونیسم شکل انکشاف اروپائی سرمایه داری را دنبال می کرد و این شکل را « رشد آزاد سرمایه داری» نام می نهاد. از تولید سرمایه داری روایتی سوسیال دموکراتیک داشت و این روایت را از بلشویسم به ارث می برد. سوسیالیسم را با نگاهی غیرمارکسی می کاوید و با همان مشخصاتی می دید که بلشویسم در روزهای پس از وقوع انقلاب اکتبر می دید. این رویکرد در ایران دنبال همه چیز بود و تنها چیزی که دنبال نمی کرد سازمانیابی شورائی جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر بود. در بالای سر کارگران برایشان حزب می ساخت. فعالین کارگری را از بدنه جنبش آن ها جراحی و ابزار نفوذ خود در این جنبش می ساخت. از شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری تبیینی مغایر با نقد مارکسی اقتصاد سیاسی داشت. به توده های کارگر توصیه می کرد که علیه این «امپریالیسم» و برای تحقق « رشد آزاد سرمایه داری» با این و آن بخش بورژوازی، با ملاکان لیبرال و نوع اینها پیمان اخوت بندند! در مبارزات روز خود سندیکا سازند و سندیکاها را تسمه نقاله عروج حزب برای برپائی استقرار دموکراسی خلق کنند. رویکرد مذکور همه اینها را به طبقه کارگر دیکته می نمود و جنبش کارگری ایران زیر سرریز این آموزش ها و ایفای نقش فعالان درونی خلق آویز به حزب، راه سازمانیابی ضد سرمایه داری خود را گم کرد. پدیده موسوم به « حزب کمونیست ایران» چنین نمود. طبقه

کارگر یک دوره مهم را از دست داد. تندباد ویرانگر دیکتاتوری سیاه رضاخانی سر رسید در حالی که جنبش کارگری هیچ شالوده ای برای تشکیل صف مستقل طبقاتی و سازمان دادن این صف پدید نیاورده بود. با خاتمه جنگ امپریالیستی و رفتن رضاخان، دور تازه ای برای متشکل شدن کارگران پیش آمد، اما سرنوشت سازمانیابی جنبش کارگری در این برهه، از دوره اول هم تاریک تر بود. توده های کارگر در سطحی سازمان یافتند!! اما با نسخه پیچی «حزب توده» و به صورت نیروئی که فقط موقعیت رفرمیسم بورژوائی حزب توده را در مقابل سایر احزاب بورژوازی تقویت کند و قطب اردوگاهی سرمایه داری را در مقابل قطب های قدرت رقیب نیرومند سازد!! کودتای سیاه ۲۸ مرداد به این دوره پایان داد، در حالی که طبقه کارگر هیچ گامی برای سازمانیابی شورائی ضد سرمایه داری خود بر نداشته بود. چپ در سال های پس از کودتای ۲۸ مرداد تا دهه ۵۰ و ماه های پیش و پس قیام بهمن، اگر حرفی برای جنبش کارگری داشت باز هم حرف دل سرمایه داری اردوگاهی یا امپریالیسم ستیزی خلقی بود. استراتژی غالب طیف احزاب و محافل چپ در فاصله میان وقوع قیام بهمن تا امروز، در رابطه با جنبش کارگری، مدعی برخی تغییرات است!! این تغییرات واقعیت دارد اما فقط به این معنی که سموم رفرمیستی خود را هر چه بیشتر با مارک های تقلبی و تجارتی این یا آن نوشدارو، به ذهن کارگران و پراتیک مبارزات آنان تزریق کرده است. در طول این ۳۰ سال بازار حزب سازی فرقه ای، ارجاع توده های کارگر به ساختن سندیکا، تبلیغ آشکار سندیکالیسم، لشکرکشی علیه هر جنب و جوش شورائی و ضد کار مزدی طبقه کارگر، جراحی فعالین کارگری از بدنه جنبش آنان با هدف آرایش ویتترین های حزبی، شقه شقه کردن جنبش کارگری و انجماد هر بخش آن، در نوعی میدان داری دموکراسی طلبانه بورژوائی، اشاعه سرنگونی طلبی رفرمیستی به جای رژیم ستیزی ضد سرمایه داری و نوع اینها کارهائی بوده است که این محافل انجام داده اند. در یک کلام دیکتاتوری هار سرمایه راه سازمانیابی شورائی ضد سرمایه داری طبقه کارگر را سد

می ساخت و طیف نیروهای رفرمیسم چپ گام به گام و در دوره های مختلف، این راه را با بی راهه های رفرمیستی و شکست آمیز جایگزین می کرد.

۲. مبارزات خود انگیخته کارگران ایران برای دفاع از حق شان و مقابله با تهاجم دائمی رژیم و برای متشکل شدن را چگونه ارزیابی می کنید؟ اعتصابات، تحصن ها، راهپیمایی ها و جمع شدن هایشان در مقابل مراکز و نهادهای مختلف دولتی چقدر چشمگیر و اثرگذارند؟

مقاومت کارگران در مقابل تهاجمات بورژوازی و نیز تلاش آنها برای سازمانیابی قدرت جمعی خود در طول سال های اخیر چشمگیر بوده است. نکته مهم این است که این مبارزات عموماً شکست خورده و به هیچ دستاوردی منتهی نگردیده است. دلیل آن روشن است. سرمایه داری امروز سرمایه داری صد سال یا حتی ۴۰ سال پیش نیست. بحث بر سر قوانین پایه ای یا گرایشات درونی و خصلت نمای این شیوه تولید نمی باشد. سرمایه داری به عنوان رابطه تولید اضافه ارزش، رابطه اجتماعی مبتنی بر خرید و فروش نیروی کار، رابطه تبدیل کار زنده به کار مرده یا انفصال جامع الاطراف کارگر از کار و محصول کار و سرنوشت زندگی اجتماعی خود، به تمام و کمال همان است که از آغاز بوده است. اما مکانیسم های کار سرمایه برای چالش بحران ها و راهکارهایش برای مقابله با جنبش کارگری دچار تغییرات جدی شده است. بارآوری کار در بخشی از دنیا به اوج رفته است و این امر نیاز نسبی سرمایه به نیروی کار را در بخش هائی از دنیا تنزل داده است. بخش قابل توجهی از سرمایه جهانی امروز به جای احداث فابریک و استخدام کارگر، راه کومه تاریک زن بنگالی، دختر خردسال فلیپینی، یا زنان بیمار و کودکان خردسال افریقائی را در پیش می گیرد، سرعت انتقال نیروی کار توسط سرمایه از این گوشه به آن گوشه دنیا بیداد می کند. به موازات این رویدادها، تناقضات ذاتی سرمایه در بالاترین مدار ممکن سیر می نماید، متوسط ترکیب ارگانیک سرمایه جهانی به صورت وحشتناکی بالا رفته است. بحران ذاتی شیوه تولید سرمایه داری حالت دوره

ای خود را با حضور مستمر و مزمّن در چرخه بازتولید سرمایه جهانی جایگزین ساخته است. در چنین وضعی، سرمایه جهانی به لحاظ تنزل مدام نرخ سودها و تحمل بحران‌ها در بدترین شرائط تاریخی خود به سر می‌برد، برای چالش این وضعیت فقط یک راه در پیش دارد. اینکه لحظه به لحظه زندگی طبقه کارگر را آماج تعرض خود قرار دهد، برای سازماندهی و اجرای این تعرض راهکارهای بسیار زیادی یافته است و با توحش تمام اعمال می‌نماید و بالاخره اینکه میدان داری رفرمیسم راست اتحادیه‌ای، دیکتاتوری هار سرمایه، نقش بازی رفرمیسم چپ و سایر عوامل مشابه جنبش کارگری را دچار فاجعه بارترین حالت استیصال کرده است. در چنین شرائطی روشن است که مبارزات پراکنده، رفرم طلبانه، بدون ظرفیت لازم برای اعمال قدرت کارساز طبقاتی و فاقد سازمان یافتگی شورائی ضد سرمایه داری قادر به تحمیل هیچ مطالبه‌ای بر صاحبان سرمایه یا حتی دفاع از بهای واقعی نیروی کار نیست. رمز بی تأثیری مبارزات سال‌های اخیر طبقه کارگر ایران و دلیل شکستهای متوالی کارگران در حرکت‌های پراکنده جاری را باید در دل چنین اوضاعی جستجو نمود. شکی نیست که دیکتاتوری هار سرمایه نیز پشتوانه موفقیت تمامی تعرضاتی است که سرمایه داران علیه زندگی توده‌های کارگر و مبارزات آن‌ها سازمان می‌دهند. اعتصاب کارگران یک کارخانه، زمانی سلاح دست کارگران برای وادار ساختن سرمایه دار به قبول این یا آن خواست بود، اما در حال حاضر چنین نیست. وقتی که سرمایه داران با هدف دستیابی به سود انبوه‌تر در عرض یک سال ۷۰۰۰ مرکز کار و تولید را تعطیل و کارگران را بیکار می‌کنند، وقتی که سرمایه دار صاحب لاستیک البرز اعتراضات چندین ماهه کارگران این کارخانه علیه تعویق یکساله دستمزدها را به هیچ می‌گیرد و سرمایه‌های حاصل استثمار آنان را با هدف حصول سودهای انبوه‌تر به حوزه‌های دیگر یا حتی به کشور چین منتقل می‌کند، وقتی که سرمایه برای افزایش هر ریال سود بیشتر، در بیکارسازی هر چند هزار کارگر ثانیه‌ای شک به خود راه نمی‌دهد، وقتی که وضع این گونه است با تحصن و اعتصابات

پراکنده در این و آن واحد صنعتی هیچ چیز را نمی توان تغییر داد. اجتماع در مقابل نهادهای دولتی نوعی ریشخند خود است و قرار نیست دیگ بخشایش سرمایه دار را به جوش آرد یا دل سنگ دولتمرد سرمایه را نرم کند. برای تحمیل مطالبات روز بر صاحبان سرمایه یا دولت آن ها یک راه بیشتر در پیش نیست. باید قدرت طبقاتی ضد سرمایه داری خود را متشکل ساخت و با این قدرت به جنگ سرمایه شتافت. باید هر کجا که هستیم، در هر کارگاه، هر مؤسسه حمل و نقل، هر مدرسه، بیمارستان، هر مرکز کار و تولید یا محله مسکونی، داخل، خارج، هر نقطه دنیا، دست به کار تلاش برای سازمانیابی سراسری و شورائی کل طبقه کارگر شد.

۳. در سال های اخیر کارگران دو واحد بزرگ، یعنی شرکت واحد اتوبوس رانی تهران و نیشکر هفت تپه، توانسته اند سندیکای مستقل خودشان را به وجود بیاورند و هرچند رهبران این دو حرکت با سرکوب و اخراج از کار و زندان رو به رو شده اند، ولی این دو تشکل مستقل عملاً هویت کاملاً شناخته شده ای پیدا کرده اند. این حرکت ها را چگونه ارزیابی می کنید؟ آیا سندیکای مستقل در ایران می تواند پا بگیرد و آیا می تواند از طریق مذاکره با دولت مشکلی از مشکلات کارگران را حل کند؟

«سندیکای مستقل» مصداق ضرب المثل معروف «کوسه و ریش پهن» است. واژه استقلال در منظر طبقاتی پرولتاریا و کمونیسم این طبقه متضمن صف بندی مستقل کارگران در مقابل سرمایه داری است. سندیکا برپایه تمامی تعاریف سندیکاچیان و فراتر از آن بر اساس تعریف عام آن در سراسر دنیا، نهاد منحل در نظم و قانون و قرار و مدنیت و حقوق و دیوانسالاری سرمایه است. بحث بر سر لفظ نیست. شاید عده ای کارگر نام آنچه را که نهاد ممکن جنگ و ستیزشان با سرمایه است، سندیکا بگذارند، اما این کار فقط بی توجهی به عرف سندیکا را نشان می دهد. جنبش سندیکائی تداعی گر تلاش برای قانونی کردن مبارزه، احقاق حقوق کارگران به عنوان انسان های مطیع نظم سرمایه

و منقاد در مقابل حقانیت و حاکمیت نظام سرمایه داری است. رهبران و متولیان این جنبش در هیچ کجای دنیا دعوی خلاف این را ندارند. با این توضیح تکلیف عبارت «سندیکای مستقل» روشن است. طیف رفرمیسم چپ معمولاً از «سندیکاهای مستقل از دولت» سخن می‌رانند!!! و استقلال این نهاد از دولت را دلیل کافی مستقل بودن آن می‌دانند!! پای این استدلال چوبین است. معلوم نیست سندیکای باب طبع اینان چگونه در ساختار نظم سرمایه داری و در هستی سرمایه به عنوان یک رابطه اجتماعی منحل است اما از دولت سرمایه داری مستقل است!!! بانیان این نظر تا امروز در مقابل این پرسش و پرسش‌های مشابه سکوت کرده اند اما به نظر می‌رسد که از منظر آنان انحلال جنبش کارگری و کل قدرت پیکار طبقه کارگر در نظم سرمایه هیچ کراهتی ندارد!! آنچه کراهت دارد تعلق خاطر سندیکاها به دیکتاتورهای هار است!! چپ پرچمدار سندیکاسازی با این صغرا و کبرا چاره ای ندارد جز اینکه ریشه دیکتاتوری را نه در نظام سرمایه بلکه در شیوه های تولید قرون وسطائی جستجو نماید!! کمااینکه در بسیاری موارد همین کار را می‌کند. رژیم ستیزی خارج از مدار پیکار ضد کار مزدی این چپ هم در عمق خود تبلوری از همین پندار است. گفتگوی «سندیکای مستقل» چاه ویل تناقضات وحشتناکی است که چپ سندیکاچی به غوطه خوردن در آن عادت کرده است اما در عالم واقع قابل شهود نیست. با این توضیح به سراغ سندیکاهای شرکت واحد و نیشکر هفت تپه می‌روم. حقیقت این است که تأسیس هر دو سندیکا بر اساس همه شواهد، نقطه پایانی بر موج مبارزات دامن‌دار بیش از ده هزار کارگر این دو واحد بود. به بیان دیگر سندیکاها به وجود آمدند و آن مبارزات ناپدید شدند. این سندیکای شرکت واحد نبود که سیل پرخروش اعتصاب‌ها و مبارزات رانندگان را راه انداخت. دومی بود که به سندیکالیست‌ها فرصت داد تا در غیاب یک جنبش آگاه ضد کار مزدی، سندیکا بر پای دارند. امامزاده ای که «به جای شفا کور می‌کرد» کارگران را از سازمانیابی شورائی و اعمال قدرت علیه سرمایه باز می‌داشت، جنبش آن‌ها را مستأصل و بی قدرت

می ساخت و راه شکست و متلاشی شدن آن توسط قوای سرکوب را هموار می کرد. این ماجرا در مورد کارگران نیشکر هفت تپه به گونه ای فاجعه آمیزتر تکرار شد. چند هزار کارگر این شرکت در ماههای متوالی با سرمایه داران و دولت سرمایه داری در جدال بودند. جاده ها مسدود می شد، تولیدی صورت نمی گرفت. کارگران لوله سازی خوزستان با صدور بیانیه از مبارزات آنان جانبداری کردند. شهر شوش در پشتیبانی از مطالبات و جنبش آن ها به حالت تعطیل در آمد. صدها کارگر اتوموبیل سازیها اعلام کردند که نان روز خود را با کارگران در حال اعتصاب تقسیم خواهند کرد. در همان روزها، هزاران کارگر لاستیک البرز، شمار کثیر کارگران شهر صنعتی قزوین، مخابرات راه دور شیراز، نساجی های شمال، آذربایجان و کردستان، نفت و گاز عسلویه، نزدیک به یک میلیون کارگر معلم در سراسر ایران و خیل وسیع پرستاران در شهرهای مختلف به صورت پراکنده و گسیخته، در حال اعتصاب، تحصن، راهپیمایی و اشکال مختلف مبارزه بودند. در مقابل سیل وسیع این خیزش ها و جنبش ها دو راه حل متضاد قرار داشت. راه نخست اینکه کارگران نیشکر، لاستیک، معلمان، پرستاران، رانندگان واحد، کارگران نساجی و جاهای دیگر دست به کار سازمانیابی خویش شوند. همگی در هر کجا که هستند شوراهای خود را تشکیل دهند، این شوراها را به هم پیوند زنند. خواسته های خود را متحد و همصدا فریاد کنند، قدرت اتحاد شورائی و ضد سرمایه داری خود را علیه سرمایه داران و دولت اعمال نمایند. در همین گذر متناسب با توان پیکار طبقاتی خود مطالبات روزشان را وصول کنند، مبارزات را ادامه دهند، سطح شناخت و آگاهی و بیداری طبقاتی خود را بالا و بالاتر برند. نیرومند و نیرومندتر شوند و دست به کار کارزارهای عظیم تر گردند. راه دوم همین راهی بود که پیش پای معلمان، کارگران نیشکر هفت تپه، رانندگان شرکت واحد و سایر جاها قرار گرفت. عده ای تحت لوای نماینده و در واقع نمایندگان توهم و استیصال توده های کارگر دهکده ای به نام سندیکا یا در مورد معلمان «کانون» برپا کردند و کل مبارزه جاری توده های کارگر را به

مشاجره بر سر قانونی بودن و نبودن سندیکا یا حقوق سندیکائی سوق دادند. سندیکاچیان به کارگران گفتند که نهاد سندیکالستی آن‌ها از طریق گفتگو با صاحبان سرمایه و دولت برای حل مشکلاتشان تلاش خواهد کرد!!! سکوت و توهم به معجزه سندیکا، جای جنگ روز کارگران و اعمال قدرت آن‌ها را گرفت. تا اینجا همه چیز بر وفق مراد سرمایه بود و حال کار دولت سرمایه داری این می‌شد که متولیان همین امامزاده‌ها را هم از سر راه بردارد، دستگیر، زندانی و زیر شکنجه قرار دهد. در همین جا پاسخ آخرین بخش سؤال را بگویم. سندیکا در ایران چوب هر دو سر آلوده ای است که نه هیچ گرهی از هیچ مشکل کارگران باز می‌کند و نه دولت سرمایه آن را تحمل می‌نماید. دلیل این امر ساده است. نقش سندیکا فروش قدرت طبقاتی توده‌های کارگر در قبال حقیرترین مطالبات سندیکائی است. بورژوازی ایران پرداخت هیچ ریالی برای خرید قدرت پیکار کارگران را دستور کار خود نمی‌داند. در اینجا سرکوب و حمام خون سالاری یگانه راه بقای سرمایه است.

۴. عده ای از فعالان جنبش کارگری بدیل شورا و جنبش شورایی را در مقابل سندیکا سازی پیش می‌کشند و عده ای نیز شوراها را نهادهای قیام کارگری می‌دانند که فقط در شرایط انقلابی می‌توانند پا بگیرند و در شرایط عادی سندیکا سازی را تنها راه می‌دانند. نظر شما چیست؟

تئوری دعوت کارگران به سندیکاسازی در شرائط متعارف و برپائی شوراها به عنوان ارگان قیام در وضعیت انقلابی، حرف دل رویکردهائی است که صدر و ذیل کمونیسم آن‌ها در سرمایه داری دولتی خلاصه می‌شود. این تئوری مبلغ آنست که کارگران برای مبارزات جاری خود سندیکا سازند، نخبگان سیاسی مدعی کمونیسم نیز سکتی به نام حزب بر پای دارند و تلاش کنند تا توده‌های کارگر را در پشت سر سکت به صف نمایند. حزب میدان دار رژیم ستیزی دموکراتیک شود و منتظر ظهور وضعیت انقلابی ماند. کارگران نیز غرق در مبارزات صنفی چشم به راه معجزه حزب و پیدایش وضعیت

موعود باشند. وقتی که این «قران سعدین» رخ داد توده های کارگر، به دستور حزب «شورا» سازند، شوراها را ارگان قیام کنند، ماشین حزبی نخبگان را بر اریکه قدرت بنشانند و نام این قدرت را دولت کارگری بگذارند!! حزب برنامه ریزی کار و تولید را به دوش گیرد و کارگران به سیاق سابق فروش نیروی کار خود را پی گیرند. این تئوری ضربات سختی بر مبارزه طبقاتی پرولتاریا وارد ساخته است. جنبش کارگری هم برای تحمیل مطالبات روز خود بر سرمایه داران و هم برای نابودی نظام سرمایه داری و استقرار سوسیالیسم، سوای سازمانیابی شورائی و ضد کار مزدی راه دیگری ندارد. مبارزه پرولتاریا برای دستیابی به هر سطح از خواسته های روز می تواند و باید جزء لایتجزائی از جنبش سراسری وی علیه سرمایه و برای نابودی سرمایه داری باشد. توده های کارگر فقط بر بستر چنین جنبشی است که می توانند، در هر دوره، قدرت طبقاتی خود را علیه سرمایه اعمال کنند، لحظه به لحظه آگاه و آگاه تر شوند، نقد مارکسی عینیت سرمایه داری را چراغ راه مبارزه خود سازند. فقط چنین جنبشی است که می تواند سوسیالیسم را مستقر کند و سازمانیابی این جنبش نمی تواند که شورائی نباشد. استقرار سازمان شورائی سراسری برنامه ریزی کار و تولید سوسیالیستی، نیازمند دخالتهای خلاق، آزاد، آگاه، فعال و نافذ آحاد انسانهاست و این همه باید در دل پیکار جاری توده های کارگر تأمین شود و **شورا تنها ظرف تشکل یابی این جنبش است**. برخی محافل چپ از نوعی سازمانیابی شورائی حرف می زنند اما آنچه زیر این نام فریاد می کنند، فقط نوعی سندیکاسازی است.

۵. در سال های اخیر در خارج از کشور، فعالیت های چشم گیری برای جلب حمایت بین المللی از مبارزات کارگران ایران صورت گرفته است. این فعالیت ها را تا چه موفق می دانید و برای سازماندهی یک مبارزه کارآمد برای جلب حمایت بین المللی از جنبش کارگری ایران چه پیشنهادی دارید؟ به نظر تان این حمایت بین المللی در کجا باید جُست؟

اجازه دهید پاسخ این پرسش را در دل لیستی از سؤالات دنبال نمایم. آیا آنچه زیر نام حمایت بین المللی صورت گرفته تا این لحظه هیچ ریالی به دستمزد هیچ کارگری در هیچ نقطه ایران اضافه کرده است؟! آیا این حمایت ها هیچ ثانیه ای از روزانه کار هیچ کارگری کاسته است؟! آیا شرائط شاق و مرگبار کار و استثمار توده های کارگر ایران به تأثیر از این حمایت ها سر سوزنی بهبود یافته است؟! آیا دولت هار و درنده اسلامی سرمایه داری زیر فشار تأثیر این حمایت ها، حتی برای لحظه ای، هیچ میلیمتری از ابعاد سببیت و درندگی خود علیه زندگی و مبارزه کارگران کاسته است؟! آیا هیچ کارگر زندانی به یمن این حمایت ها از زندان آزاد یا حتی یک روز از مدت محکومیت او کاهش یافته است؟! آیا شنیده اید که این حمایت ها فشار شکنجه رژیم ددمنش اسلامی سرمایه بر کارگران زندانی را به اندازه یک دانه خردل کمتر ساخته باشد؟! آیا این حمایت ها به سازمانیابی کارگران کمک کرده است؟! آیا باعث حصول هیچ مطالبه کارگران شده است؟! بسیار بعید به نظر می رسد که هیچ کارگر دارای حداقل انصاف کارگری پاسخ مثبتی حتی برای یکی از این پرسش ها پیدا کند. جواب همه این سؤالات منفی است و لاجرم پاسخ واقعی سؤال مورد گفتگو نیز به طور کامل منفی است. خیلی ها خلاف این را می گویند. سکتها و سندیکالیست ها در مورد عظمت دستاورد این به اصطلاح حمایت دنیائی جنجال راه انداخته اند. صدر و ذیل حرفشان این است که پشتیبانی گای رایدار یا رئیس این و آن اتحادیه کارگری از فلان سندیکالیست ایرانی باعث تحکیم پیوندهای انترناسیونالیستی جنبش کارگری ایران با جنبش کارگری جهانی شده است!!! چنین تعبیری از همپیوندی انترناسیونالیستی کارگران دنیا، بدترین نوع مسخ پردازی است. عریضه نگاری های اتحادیه های کارگری در چهارچوب مناقشات بخش های مختلف سرمایه جهانی صورت گرفته است و هیچ ربطی به حمایت از مبارزات کارگران ایران علیه سرمایه داران و دولت آنها نداشته است. سازمان هائی که مدال حمایتگر کسب کرده اند!! عمه و اکره سرمایه داری هستند، سد راه پیکار طبقه کارگر

دنیا علیه سرمایه می‌باشند، کارشان رفع خطر مبارزات کارگران از سر سرمایه است. ابراز حمایت این اتحادیه‌ها از کارگران ایران گوشه‌ای از ایفای نقش آن‌ها در تقویت یک قطب قدرت نظام بردگی مزدی در مقابل وحوش درنده دیگر همین نظام است. همبستگی انترناسیونالیستی طبقه کارگر، در همپیوندی عملی بردگان مزدی دنیا از مبارزات ضد سرمایه داری همدیگر است که معنا می‌یابد. تلاش‌هایی که محافل سندیکالیستی و حزبی انجام داده‌اند چنین سمت و سوئی نداشته است. آنها سراغ توده‌های کارگر دنیا نرفته‌اند. یگراست آستان قدرت اتحادیه‌های ابزار کار سرمایه جهانی را دق الباب کرده‌اند. در همین جا حساب برخی تلاش‌ها را از آنچه رفرمیست‌ها انجام داده‌اند جدا کنم. کوشش «بهرام قدیمی» برای جلب حمایت کارگران امریکای لاتین یا تلاش فعالین لغو کار مزدی برای جلب حمایت ائتلاف علیه فقر کانادا و کارگران مهد کودک‌های نروژ، از مبارزات کارگران ایران با همه ناپیدائی رخساره‌ای از مساعی واقعی برای جلب همبستگی جهانی کارگران بوده است.

۶. تأثیر اجرای طرح «هدفمند کردن یارانه‌ها» روی زندگی کارگران و زحمتکشان کشور را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ بعضی‌ها می‌گویند قشری از کم‌درآمدترین و فقیرترین کارگران و زحمتکشان به کمک این طرح وضع بهتری پیدا کرده‌اند و برعکس، خیلی‌ها معتقدند که این طرح فشار سهمگینی بر زندگی کل کارگران و زحمتکشان وارد می‌آورد؟ اثرات این طرح را به ویژه در آینده چگونه می‌بینید؟

با فرض صحت آمارهای دولتی، در طول چند ماه اخیر به هر خانوار ۴ نفری ایرانی چیزی حدود یکصد و هشتاد هزار تومان یارانه نقدی پرداخت شده است. در همین مدت بر اساس همه اخبار و شواهد، بهای آب، برق، نان و سایر مایحتاج اولیه زندگی کارگران به طور انفجارآمیزی بالا رفته است. میزان تفاوت ناشی از این بالا رفتن، اگر از یارانه‌های نقدی پرداخت شده بیشتر نباشد، مسلماً کمتر نیست. پیش کشیدن این ادعا که

گویا اجرای طرح یارانه ها، مایه بهبود زندگی قشری از کارگران شده است، فقط از سرچشمه های پر فیضان عوامفریبی های دولتی نشأت می گیرد. نکته ای را باید مورد توجه قرار داد. در جامعه ما کارگرانی وجود دارند که برای مدت های طولانی بیکارند، آنها و خانواده هایشان فاقد هر نوع ممر معیشتی هستند، هیچ سرپناهی نیز ندارند. آنان که از بهبود زندگی قشری از کارگران در پرتو یارانه های نقدی سخن می گویند، احتمالاً به این بخش نظر دارند!! و معنای حرفشان این است که یارانه ۴۵ هزار تومانی افراد این قشر، در قیاس با محکومیت آنان به فقر و گرسنگی مطلق و نداشتن هیچ ریالی هزینه معاش نوعی بهبود زندگی است!! این استدلال برخی سندیکالیستهاست که آگاهانه در حمایت از سیاستهای کارگرکش رژیم اسلامی دست به عوامفریبی می زنند. واقعیت این است که سرمایه داری جمعیتی از کارگران را زیر فشار بیکاری، فقر، گرسنگی به مرگ محکوم ساخته است و اینک در متن تعرض بربرمنشانه سراسری به معیشت کل طبقه کارگر، بهای چند قرص نان خالی برخی بیکاران را برای چند روز پرداخت می کند. تلقی بهبود وضع زندگی یک قشر کارگران از این وضع فقط شیادی است. طرح « هدفمند کردن یارانه ها » تعرض برنامه ریزی شده دولت بورژوازی به حداقل معیشتی توده های کارگر و وثیقه کردن حاصل این تعرض برای جلوگیری از کاهش نرخ سودهاست. طرح یارانه ها در طول ماههای آتی به طور قطع ضربات کوبنده تری را بر زندگی کارگران وارد خواهد ساخت. بهای حداقل معیشتی زیر فشار اجرای این طرح فوران خواهد کرد و بهای واقعی نیروی کار سیر افولی مرگباری را پشت سر خواهد نهاد. چند گام آن سوتر سنار و سی شاهی یارانه ها هم قطع خواهد شد و زندگی روز طبقه کارگر در کام مخوف ترین طوفان های فقر و فلاکت فرو خواهد رفت.

۷. کارگران و زحمتکشان بخش اعظم جمعیت ایران را تشکیل می دهند و در تظاهرات و راه پیمایی های گسترده سال ۸۸ بخش قابل توجهی از آنها شرکت داشتند، اما چرا آنها در گرماگرم این اعتراضات خواست های اخص خود را پیش

نکشیدند، در حالی که مثلاً کارگران تونس و مصر با گرفتن نان در دست و فریاد گرسنگی بر لب به اعتراضات توده ای پیوستند، فرق شرایط ایران را با شرایط این کشورها در چه می بینید؟

نداشتن صف مستقل طبقاتی، بی افقی و ایفای نقش پیاده نظام برای اپوزیسیون های بورژوازی فاجعه ای است که دامنگیر طبقه کارگر در همه کشورهاست. در یک مرور تاریخی می توان گفت که عواملی مانند شکست کمون پاریس، ناکامی انترناسیونال کارگری اول، عروج سوسیال دموکراسی، شکست انقلاب اکتبر، استیلای سرمایه داری اردوگاهی زیر نام کمونیسم، دیکتاتوری هار سرمایه در وسیع ترین نقاط جهان، میدان داری ناسیونالیسم چپ و «ضدامپریالیسم خلقی» در کشورها، تسلط رفرمیسم راست و چپ بر جنبش کارگری جهانی، همه و همه در تحمیل این وضعیت بر طبقه کارگر نقش داشته است. برای اینکه کارگران در سر بزنگاه های تاریخی و هنگام بروز وضعیت های ویژه سیاسی با خواست مستقل خود وارد میدان مصاف شوند، باید از پیش، صف پیکار خود را نه فقط از همه اپوزیسیون های رسمی بورژوازی که از رفرمیسم اتحادیه ای و طیف احزاب چپ نمای رفرمیست هم متمایز ساخته باشند. طبقه کارگر ایران حدود یک قرن است که در دل تندپیچ های حساس تاریخی حضوری چشمگیر داشته است اما در هیچ یک از این موارد نه فقط هیچ بارقه ای از صف مستقل طبقاتی خود را نشان نداده است که قادر به طرح و پیگیری مطالبات اولیه خود هم نشده است. در «مشروطیت» انتظارات ارتجاعی بخشی از بورژوازی را انتظارات خود پنداشت. در فاصله سال های ۲۰ تا ۳۲ زیر فشار توهّم آفرینی های حزب توده، برای خواست های روز خود سندیکالیست شد و در جدال با رژیم حاکم، اهداف بورژوازی اردوگاهی را جایگزین دورنمای طبقاتی خود ساخت. در روزهای پیش و پس قیام بهمن غرق در توهّمات متراکم سالیان دراز، نتوانست از حد سقوط شاه فراتر رود و در مقابل عروج ارتجاع هار بورژوازی تمکین کرد. در سال ۸۸ و پس از سناریوی شوم انتخابات رئیس جمهوری باز

هم هر چند محدود به میدان آمد اما آمدنش این بار از همیشه بدتر بود. یک نکته مهم این است که توده های کارگر تا پیش از شروع تندپیچ ها، لافل درگیر جدال گسترده برای حصول مطالبات روز خود بوده اند، اما با آغاز وضعیت متلاطم سیاسی و عروج اپوزیسیونهای بورژوازی همان خواست ها را هم رها کرده و دار و ندار قدرت خود را در صف آرائی اپوزیسیون ها منحل نموده اند. دیکتاتوری هار سرمایه در یک سوی و رژیم ستیزی رفرمیستی «چپ» اعم از میلیتانت یا مسالمت جواز سوی دیگر، در این رویکرد کارگران نقش مؤثر داشته است. برای اینکه طبقه کارگر در سر بزنگاه های حساس تاریخی دست به طرح مطالبات اساسی خود زند باید این مطالبات را از درون یک جنبش سراسری شورائی ضد سرمایه داری دستور کار خود ساخته باشد. رژیم ستیزی این جنبش باید رژیم ستیزی طبقاتی ضد سرمایه داری باشد. راه دیگری وجود ندارد. در مورد تفاوت میان ایفای نقش کارگران پاره ای کشورها و توده های کارگر ایران، در آستانه ظهور تندپیچ های تاریخی بحث جداگانه ای لازم است اما به اختصار می توان نکاتی را باز گفت. اول: طبقه کارگر ایران در قیاس با کارگران برخی کشورهای آسیائی و افریقائی، چشمگیرتر در مبارزات سیاسی حضور داشته و ایفای نقش وی به عنوان وزنه ای سنگین در ترکیب نیروهای اجتماعی داخل جامعه، مورد توجه بورژوازی بوده است. ابراز وجود جنبش کارگری ایران در فاصله سال های ۲۰ تا ۳۲ شاهد گویای این مدعاست. دوم: ابراز حیات جنبش کارگری ایران بیشتر از جنبش های کارگری کشورهای بالا با «چپ» تداعی گردیده است. سوم: وقوع حوادث مهم تاریخی در ایران بر خلاف پاره ای ممالک، همیشه با خیزش های عظیم اجتماعی همراه بوده است. این امر به نوبه خود اهمیت حضور طبقه کارگر در سمت و سوی رویدادها را بالا می برد. چهارم: به همه این دلائل سرکوب قهرآمیز و همه نوعی هر جنب و جوش طبقه کارگر ایران برای بورژوازی اولویت پیدا می کرده است. در نظر آوریم که در سیاهترین دوره های دیکتاتوری هار سرمایه مثلاً در مصر و ترکیه، دولت های سرمایه داری وجود

نوعی سندیکا‌های کاریکاتوری ابزار دست خود را تحمل کرده اند اما در ایران مگر در روزهای پاشیدگی کامل دولت ها چنین چیزی اتفاق نیافتاده است. پنجم بی افقی و نداشتن صف مستقل طبقاتی را هم به مؤلفه های بالا اضافه کنیم. نتیجه تأثیر این عوامل چیزی است که می بینیم. طبقه کارگر با مشاهده وضعیت متلاطم سیاسی در جامعه، پیوند خوردن با جنبش سرنگونی طلبی را کلید ورود به دروازه هر تغییری تلقی می کند!! خواست های روز خود را کنار می نهد. تغییر رژیم را همه چیز می پندارد و در شرائطی که فاقد هر میزان صف مستقل سوسیالیستی است، ناچار یگراست به پیاده نظام این یا آن اپوزیسیون بورژوازی در مقابل باندهای دیگر قدرت سرمایه تبدیل می شود. رژیم ستیزی فراطبقاتی چپ هم این رویکرد را تقویت می کرده است.

۸. در سال های اخیر شاهد پیروزی های بزرگی از طرف کارگران نبوده ایم، چرا چنین است؟ آیا علاوه بر سرکوب وقهر پلیسی، وضعیت کنونی جهان سرمایه داری هم در این میان نقش دارد؟

این فقط طبقه کارگر ایران نیست که از مبارزات سالهای اخیر خود نتیجه ای به دست نیاورده است. جنبش کارگری در سراسر دنیا شکست پشت سر شکست را تجربه می کند. آنچه در یونان، اسپانیا، فرانسه، آلمان، بلژیک، ایتالیا و هر کجای دیگر روی داده است همگی شاهد صحت این مدعاست. در سخن از تأثیر شرائط حاضر نظام سرمایه داری بر شکست های کارگران، می توان فاکتورهای مهمی را ردیف کرد. سرمایه داری با بهره گیری از آخرین دستاوردهای تکنیک و صنعت مدرن، بارآوری نیروی کار را به اوج رسانده و در همین راستا ارتش ذخیره نیروی کار را که همواره عظیم بوده است از مرز یک میلیارد برده مزدی در جهان بالاتر برده است. راه های جدیدی برای استثمار هر چه هولناکتر توده های کارگر در پیش پای خود باز کرده است. به جای احداث کارخانه و استخدام کارگر و پرداخت دستمزد و بازنشستگی و بیمه بیکاری و بیماری، آلونک زن چینی و بنگالی و افریقایی را مرکز پیش ریز و صعود خود به قله اضافه ارزش ها ساخته

است. با توسعه بدون مرز صدور سرمایه اجبار خود به پرداخت دستمزدهای واقعی را به شدت کاهش داده است. دولت سرمایه که در گذشته های دور، فقط ماشینی برای قهر و سرکوب طبقه کارگر بود اکنون با فونکسیونها و ساختار تازه اش موقعیت طبقه بورژوازی برای مهار جنبش کارگری را محکم تر کرده است، لیست این عوامل را می توان طولانی کرد. سرمایه جهانی با این کارها، کفه توازن قوا در مقابل مبارزات روز کارگران دنیا را به نفع خود سنگین ساخته است. این سنگینی در بخشی از دنیا، از جمله جامعه ما ابعادی سبعانه تر هم پیدا می کند، به این دلیل که درنده ترین و هارترین دیکتاتوری هار دولتی را پشت سر خود دارد. به یمن این تحولات، اعتصاب محل کار که تا چند دهه پیش سلاح مؤثر کارگران برای تحمیل خواسته هایشان بر سرمایه داران بود، امروز قادر به ایفای نقش سابق نیست. جنبش اتحادیه ای که نقش هویتی آن فروش کل قدرت پیکار ضد کار مزدی طبقه کارگر به سنار و سی شاهی افزایش دستمزد بود، امروز تاریخ مصرف خود برای همین دکانداری را هم از دست داده است. نگاهی به آنچه چند دهه اخیر در ایران رخ داده است برای نشان دادن تغییرات توازن قوای میان طبقه کارگر و سرمایه دار کافی است. در اواسط دهه ۵۰ خورشیدی تقریباً همه اعتصابات کارگری که در چهاردیواری کارخانه ها به وقوع می پیوست به خواست های خود دست می یافت. عکس ماجرا در مورد اعتصابات و تحصن ها و مبارزات روز صدق می کند. در دوره زمانی اول، نیاز مبرم سرمایه به بیشترین نیروی کار سبب عقب نشینی سرمایه داران در مقابل اعتصابات کارگری می شد. در دوره دوم صاحبان سرمایه نه فقط فشار احتیاج به نیروی کار را احساس نمی کنند که به طور مدام ارتش چند میلیونی و در واقع چند ده میلیونی بیکاران را سلاح دست خود برای سرکوب هر اعتراض و خواست کارگران شاغل می سازند. به این بحث سه نکته مهم دیگر را اضافه کنم. اول اینکه مقاومت سبعانه سرمایه داری در مقابل خیزش های عظیم کارگری، در همان حال که به یمن سنگین شدن کفه قدرت سرمایه در توازن قوای موجود صورت می گیرد، اجبار قهری ماندگاری

نظام سرمایه داری هم هست. سرمایه جهانی بدون این سبعیت ها و بدون گذاشتن دست رد بر سینه هر اعتراض کارگری قادر به حصول نرخ سودهای مورد نیاز بازتولید خود نیست. نکته دوم اینکه سرمایه داری صرفاً به این دلیل کفه توازن قوا را به نفع خود سنگین تر ساخته است که جنبش کارگری جهانی گام به گام سنگرها، قلاع و استحکامات مبارزه طبقاتی خود را تسلیم کرده است. سومین نکته آنکه جنبش کارگری برای غلبه بر وضعیت حاضر، باید بساط رفرمیسم راست اتحادیه ای و آویختن به احزاب چپ نمای ماوراء خود را در هم پیچد. با اعتصابات درون این کارخانه و آن کارخانه، با توسل به سندیکاسازی، با تحصن های پراکنده و مانند این ها شانس حصول هیچ پیروزی وجود ندارد. با جایگزینی اعتصاب محل کار توسط اعتصابات سراسری، با خواباندن چرخ تولید اضافه ارزش در وسیع ترین قلمروها، با اعمال قدرت شورائی سراسری علیه سرمایه، با پیش کشیدن افق شفاف سوسیالیستی و تبدیل این افق به سلاح دست شوراهاى ضد سرمایه داری، با همبستگی انترناسیونالیستی ضد کار مزدی است که می توان کفه توازن قوا را بر هم زد و شکست ها را به پیروزی تبدیل کرد.

۹. بخش اعظم کارگران ایران در کارگاه های کوچک کار می کنند، برای سازماندهی اینها چکار باید کرد و از چه اشکال سازمانی باید بهره گرفت؟

سازماندهی اینها عمدتاً باید در محیط کارشان صورت بگیرد یا در محیط و محلات زندگی شان؟

نه فقط کارگران کارگاههای کوچک که کارگران بزرگترین واحدها هم به صرف اتکاء به قدرت خویش در محدوده کارخانه قادر به تحمیل نازل ترین خواست های خود بر صاحبان سرمایه نمی باشند. کارگران حتی برای دستیابی به ابتدائی ترین خواسته های خود راهی ندارند جز اینکه شورائی، سراسری و ضد سرمایه داری متشکل شوند. وجود کارگاههای کوچک و پراکندگی مراکز کار در ایران به نوبه خود، مبرمیت و اهمیت سازمانیابی سراسری را صدچندان می سازد. همان گونه که وجود بیش از ۱۰ میلیون

کارگر بیکار و فاقد هر نوع محل کار در جامعه، بر درجه مبرمیت این سازمانیابی می‌افزاید. شکی نیست که گردائی هزاران کارگر در زیر یک سقف با شدت استثمار و درد و رنج و شرائط کار و زندگی مشترک، امر اتحاد و تشکل یابی آن‌ها را بسیار تسهیل می‌کند، اما فراموش نکنیم که به ویژه در وضعیت روز دنیا فقط محیط کار مشترک نیست که خیل بردگان مزدی را به هم پیوند می‌زند. تعرض بی‌امان سرمایه به سطح معیشت، حداقل امکانات معیشتی یا آزادیهای سیاسی و حقوق اجتماعی کارگران چیزی نیست که خاص بردگان مزدی شاغل در این یا آن کارگاه یا حتی این منطقه و آن منطقه باشد. کل طبقه کارگر مستقل از اینکه در کارگاههای خرد یا عظیم ترین تراست‌ها استثمار شوند، آماج این تهاجمات هستند. بیکاری همه کارگران را تهدید می‌کند، سطح نازل دستمزدها فاجعه دامنگیر همه توده‌های کارگر است، محرومیت از امکان دارو و درمان مصیبت همگانی بردگان مزدی است، نداشتن شهریه تحصیلی فرزندان آتشی است که به جان همه کارگران افتاده است، تحمل فشار خفقان و سرکوب، عرصه را بر کل طبقه کارگر تنگ ساخته است. اگر این واقعیت‌ها را به درستی تعمق کنیم، آنگاه می‌بینیم که وجود کارگاههای کوچک و پراکندگی این کارگاهها فاکتور چندان تعیین کننده‌ای در کار سازمانیابی کارگران نخواهد بود. در نظر بیاوریم که میلیون‌ها کارگر بیکار اصلاً محل کاری ندارند که بخواهند در درون آن متشکل شوند، یک بخش بسیار تعیین کننده و بسیار اثرگذار طبقه کارگر ایران، کارگران حمل و نقل می‌باشند، کافی است سه روز رانندگان بزرگراه بندرعباس - تهران اعتصاب کنند تا کل چرخه تولید کارخانه‌های جاده کرج از کار باز ایستد. اگر بخواهیم فقط به محل کار چشم دوزیم، رانندگان جاده‌ها نیز حالت کارگران جمع در زیر یک سقف را ندارند. بحث بر سر جمع شدن در دکه‌های مختلف صنفی برای چانه زدن با مالکان کارگاهها نیست، سخن بر سر سازمانیابی جنبش کارگری است. جنبشی متشکل از همه بیکاران، شاغلان، کارگران واحدهای کوچک، بزرگ، کارگران مولد، غیرمولد، صنعتی، تجاری،

آموزشی، درمانی یا هر بخش دیگری که در هر قلمرو کار می‌کنند و مورد استثمار قرار می‌گیرند. پیداست که برای متشکل شدن باید از محل کار و زندگی آغاز کرد. در هر جا شوراهای ضد سرمایه داری را بر پای داشت. این شوراها را به هم پیوند زد، از درون شوراها با منشور مطالبات واحد و دورنمای سوسیالیستی شفاف به صورت یک طبقه در مقابل بورژوازی به صف گردید. هر کارگر در هر مرکز کار باید مبارزه برای حصول مطالبات روز و متشکل شدن همزنجیران محل کار را با مبارزه حول خواسته های سراسری توده های کارگر و سازمانیابی سراسری جنبش کارگری پیوند زند. در این گذر کارگران کارگاههای خرد با همان وظیفه ای مواجه هستند که کارگران واحدهای بزرگ رو به رو هستند.

۱۰. در بازار کار سیاه و غیر رسمی در ایران ، زنان نقش بزرگی دارند و بخش اعظم زنان کارگر با مزد ناچیز و در شرایطی بسیار دشوار کار می‌کنند ، نقش جنبش زنان را در سازماندهی زنان کارگر چگونه می‌بینید؟

وقتی از پدیده موسوم به «جنبش زنان» صحبت می‌کنیم باید تکلیف خود با بسیاری پرسش ها را مشخص سازیم. از کدام جنبش زنان حرف می‌زنیم؟ این جنبش چه مطالباتی را دنبال می‌کند؟ ریشه سلب مطالبات و بی حقوقی هایش را در کجا می‌بیند و برای حصول این خواسته ها علیه کدام نظام می‌جنگد؟ تلقی رایج این است که جنبش زنان یک جنبش « حق طلبانه» و «دموکراتیک» است!! جنبشی که علیه مردسالاری، علیه ستم و بی حقوقی های مضاعف زنان، برای رفع تبعیضات جنسی و علیه قوانین و احکام متناظر با این تبعیضات و ناروایی ها مبارزه می‌کند. این روایت از جنبش زنان ملامال از تناقض و توهم بافی است. اولاً ریشه واقعی تمامی نابرابری ها، ستم ها، محرومیت ها، مردسالاری ها یا قوانین و قراردادهای و سنن پاسدار آن ها را از انتظار مخفی می‌دارد. دوم اینکه به جای راه واقعی پیکار علیه اساس این بی حقوقی ها گمراهه های تیره رفرمیسم را توصیه می‌کند، سوم آنکه صف بندی طبقاتی واقعی درون جامعه

موجود را به زبان طبقه کارگر و به سود نظام سرمایه داری دستخوش تحریف می‌سازد و جنبش کارگری را شقه شقه می‌کند. مسأله را بسیار موجز توضیح دهم. ریشه مردسالاری، تبعیضات جنسی و کل ستم مضاعفی که بر زنان اعمال می‌شود بدون هیچ استثنا در موجودیت نظام سرمایه داری قرار دارد. سرمایه داری است که میلیونها زن کارگر ایرانی را مجبور به تحمل دو شیفت کار خانگی بدون هیچ دستمزد کرده است و به یمن تحمیل این دوشیفت کار شاق رایگان، بر آنها، همسرانشان را هم مجبور به انجام روزانه های کار دو شیفتی در کارخانه ها و جاهای دیگر با نازل ترین بهای ممکن می‌سازد. سرمایه است که هزینه نگهداری و آموزش کودکان، مخارج نگهداری از معلولان و سالمندان، همه و همه را به کار خانگی بدون دستمزد زنان کارگر ارجاع داده است. نرخ اضافه ارزش های ۱۲۰۰ درصدی سرمایه اجتماعی ایران در بخش قابل توجهی از خود مدیون همین کار رایگان خانگی توده های وسیع زنان کارگر است. قانون، سیاست، دین و نظم موجود در تمامی تار و پود خود برتافته از نیازهای موجودیت و استیلای سرمایه و وجه الضمان بقای نظام بردگی مزدی می‌باشد. بر همین اساس هر توحشی که در چهارچوب قانون و نظم و عرف و شرع، زندگی زنان را به تباهی می‌کشد، همه از شریان حیات سرمایه می‌جوشد. سرمایه است که کل ساز و کارهای فرارسته از دل اشکال تولیدی پیشین تاریخ را از خطر زوال مصون می‌دارد، آن ها را بازتولید می‌کند، به عنوان سلاح قدرت و اعمال حاکمیت خود مورد استفاده قرار می‌دهد، هر مبارزه برای زوال و نابودی آن ها را با مجازات زندان و شکنجه و اعدام پاسخ می‌گوید. این ها همه، در کنار هم فریاد می‌زنند که: اولاً. هر میزان مبارزه علیه بی حقوقی زنان در گرو مبارزه مؤثر و شفاف علیه اساس سرمایه داری است. ثانیاً جنبش زنان تنها در صورتی می‌تواند ظرف واقعی صف آرائی برای رفع ستم ها و نابرابری های جنسی باشد که به عنوان سنگری از سنگرهای جنبش ضدسرمایه داری توده های کارگر خود را سازمان دهد. حتماً گفته خواهد که همه زنان کارگر نیستند و همه آنها حاضر به مبارزه ضد سرمایه

داری هم نیستند. این چیزی است که واقعیت دارد اما معنایش این نیست که میلیون ها زن کارگر ایرانی پیکار برای رهائی خود و رهائی کل زنان از شر مصائب موجود را به دار رفرم طلبی این و آن اپوزیسیون بورژوائی حلق آویز کنند. زن کارگر برای رهائی خود از قید بی حقوقی های موجود باید علیه استثمار و شدت استثمار همزنجیرانش، علیه وجود کار خانگی، علیه رایگان بودن این کار، علیه هر نوع مذهب، علیه هر شکل دولت بالای سر جامعه، علیه قوانین قصاص و سنگسار و مردسالاری و سایر زن ستیزی ها و علیه ریشه های واقعی وجود همه این ها، علیه کار مزدی پیکار کند. او باید خواستار مهد کودک رایگان، مراقبت رایگان از سالمندان، امحاء کار خانگی، پرداخت دستمزد کامل در قبال این نوع کار مادام که از میان نرفته است، خواستار آموزش رایگان، بهداشت و دارو و درمان رایگان و صدها مطالبه مهم دیگر از این دست شود. هر میزان آزادی و استیفای حقوق او در گرو حصول این مطالبات است و کل این مطالبات اجزاء غیرقابل تفکیک و لایتجزای خواست های پایه ای طبقه کارگر و جنبش کارگری می باشد. با این تفصیل پاسخ من به سؤال حاضر بسیار صریح و شفاف است. بحث بر سر این نیست که جنبش زنان دست به کار سازمانیابی زنان کارگر شود. بالعکس این جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر است که باید مبارزه علیه کلیه نابرابری های جنسی و بی حقوقی زنان را سنگری از سنگرهای پیوسنه و توفنده خود سازد.

۱۱. بخش بزرگی از کارگران ایران در شاخه های مختلف بخش خدمات کار می کنند؟ وزن و اهمیت کارگران این بخش را در مجموعه مبارزات طبقه کارگر ایران چگونه ارزیابی می کنید؟

«بخش خدمات» اصطلاح معمولی در ادبیات سرمایه داری است و مثل همه واژگان دیگر به کار گرفته می شود تا ماهیت نظام بردگی مزدی را استتار کند. آنچه زیر این نام وجود دارد همسان همه حوزه های هستی سرمایه، بازار خرید و فروش نیروی کار و استثمار توده های کارگر است. کارگران شاغل در این بخش، در همه جای دنیا از جمله

ایران بخش تعیین کننده و بزرگی از کل طبقه کارگر را تشکیل می‌دهند. نیروی کار آنان با سرمایه مبادله می‌گردد، سرمایه سرمایه دار می‌شود و ممکن است مولد یا غیرمولد باشد. ممکن است به طور مستقیم اضافه ارزش تولید کند و ممکن است چنین نباشد، بلکه به طور غیرمستقیم در افزایش میزان اضافه ارزش ها نقش تعیین کننده ایفاء نماید. آنچه مهم است این است که در همه این حالات نیاز جبری بازتولید پروسه ارزش افزائی و تولید اضافه ارزش است. کارگران این بخش بسان کارگران همه حوزه های دیگر پیش ریز سرمایه استثمار می‌شوند، شدت استثمار آنان در پاره ای موارد چه بسا از کارگران دیگر بیشتر باشد. در شرائط حاضر میلیون ها معلم دبستان و دبیرستان و مدارس عالی، پرستار، بهیار، تکنیسین بهداشت و درمان، خبرنگار، مترجم، نظافتچی، کارگر رستوران و هتل و شبکه های حمل و نقل و مانند این ها در این بخش کار می‌کنند و استثمار می‌شوند. توده های کثیر کارگر مورد استثمار این قلمروها همسان همزنجیران خود در همه حوزه های دیگر به صورت مدام علیه شدت استثمار سرمایه داری و مظلالم و بی حقوقی های دیگر منبعث از موجودیت سرمایه مبارزه کرده اند و مبارزه می‌کنند. ابعاد خیزش ها، اعتراضات و مبارزات معلمان، پرستاران و بهیاران بیمارستان ها در طول این سال ها از مبارزات کارگران بخش های دیگر کمتر و محدودتر نبوده است. هر گونه مرکزگی میان این جمعیت عظیم بردگان مزدی و سایر گروه ها و افراد طبقه شان به طور قطع ضربه ای است که بر انسجام، یکپارچگی و قدرت متحد کل طبقه کارگر وارد می‌گردد. نقد ناسیونالیستی و رفرمیستی سرمایه داری در جامعه ما تاریخاً تلاش داشته است که بر روی شدت استثمار و وضعیت فلاکت بار کارگران حوزه « خدمات » پرده اندازد. اهمیت کار این بخش در افزایش اضافه ارزش های انبوه سرمایه را استتار نماید و در همین راستا به یکپارچگی و اتحاد کل طبقه کارگر صدمه زند.

۱۲. به نظر شما، آیا کارگران فقط کسانی هستند که کار یدی انجام می‌دهند یا مزد یا حقوق بگیران کارهای فکری را هم می‌توان جزو طبقه کارگر به حساب آورد؟ مثلاً معلمان را هم (که گروه شغلی بسیار وسیعی هستند) می‌توان جزئی از طبقه کارگر به حساب آورد؟

کارگر کسی است که نیروی کار خویش را می‌فروشد و با فروش نیروی کارش، از کار، محصول کار و هر نوع دخالت در سرنوشت کار خود جدا می‌گردد، او بر همین اساس از هر شکل مداخله آزاد در تعیین سرنوشت زندگی اجتماعی خویش نیز جدا و محروم می‌شود. در تعریف کارگر آنچه که واجد هیچ اعتبار اساسی نیست یدی و فکری بودن آن و آنچه واجد حداکثر نقش است همین مشخصاتی است که اشاره شد. فرایند مبادله نیروی کار و مصرف آن توسط سرمایه دار مرحله‌ای دارد.

فاز نخست این فرایند، متضمن مبادله میان کار مرده یا کار عینیت یافته پیشین به مثابه سرمایه در یک سوی و نیروی کار زنده به صورت کالا در سوی دیگر است. تا اینجا نیروی کار فقط به شکل غیرارگانیک و صوری زیر تسلط سرمایه قرار می‌گیرد. این نیرو به عنوان یک کالا فروش می‌رود اما هنوز عینیت پیدا نکرده و شکل مادی مجسم احراز ننموده است. تحقق همین فاز ۳ ویژگی مهم داراست. اول: اینکه سرمایه کلیه حق و حقوق مربوط به چگونگی کاربرد و مصرف نیروی کار را از آن خود می‌سازد. دوم: این مبادله به این دلیل انجام می‌گیرد که نیروی کار مورد خرید و فروش، نیاز پروسه تولید اضافه ارزش است و سوم: اینکه انجام این مبادله پول را به سرمایه مبدل می‌سازد.

فاز دوم مرحله‌ای است که صاحب سرمایه نیروی کار خریداری شده را در پروسه تولید مصرف می‌کند. در اینجا است که نیروی کار به کالائی مادی و مجسم تبدیل می‌شود. کالائی که بهای آن چندین برابر بهای خرید آن است. پروسه تولید اضافه ارزش، هر دو فاز یاد شده را در بر می‌گیرد، اما کل نیروی کاری که با سرمایه مبادله می‌شود، الزاماً هر دو مرحله را پشت سر نمی‌گذارد. نیروی کار بخش عظیمی از کارگران فاز دوم را

طی نمی کند و به صورت کار مولد در نمی آید اما نیاز قهری فرایند بازتولید سرمایه یا فرایند عمومی تولید اضافه ارزش است. فروشنده آن مثل هر همزننجیر مولد خود از کارش جدا می شود و حق دخالت در سرنوشت کار و سرنوشت زندگی اجتماعی خود را از دست می دهد.

نکته اساسی در تعریف کارگر مطلقاً یدی یا فکری بودن کار نیست. آنچه زیر نام کار فکری مراد می شود اگر نیروی کاری است که کالاست و به مثابه یک کالا به فروش می رسد مستقل از اینکه هر دو فاز بالا یا فقط فاز نخست را طی کند به هر حال دارنده و فروشنده اش یک کارگر است. معلم، مترجم یا خواننده، کار یدی نمی کنند اما غیریدی بودن کارشان اساس کارگر و فروشنده نیروی کار بودن آنان را زیر سؤال نمی برد. در همین جا نکته مهم دیگری را اضافه کنم. معنای فروش نیروی کار صرف دریافت حقوق نیست. شمار کثیری از حقوق بگیران نه فقط کارگر نیستند که به طبقه سرمایه دار تعلق دارند. نماینده پارلمان، وزیر، امرای ارتش، رؤسای پلیس، فرماندهان نظامی و انتظامی، مدیران، مشاوران، مستشاران، سیاستگذاران، برنامه ریزان نظم تولیدی، سیاسی و اجتماعی سرمایه، همگی ظاهراً «حقوق» می گیرند اما آنان فقط آحادی از طبقه سرمایه دار را تشکیل می دهند. سرمایه یک شیئی نیست، یک رابطه اجتماعی است و افراد طبقه سرمایه دار به مالکان مؤسسات صنعتی، مالی، تجاری و سایر بنگاههای اقتصادی محدود نمی شوند بلکه کل عناصر دخیل در برنامه ریزی نظم سرمایه و اعمال این نظم یا تحمیل این نظام بر طبقه کارگر را نیز در بر می گیرد. همه افراد یا گروههایی که نام بردیم نظم تولیدی و سیاسی و اجتماعی سرمایه را برنامه ریزی می کنند، پاسداری می نمایند و بر کارگران تحمیل می کنند. عکس قضیه در مورد کارگر و طبقه کارگر مصداق دارد. کارگر سوای نیروی کارش مالک هیچ چیز دیگر نمی باشد. نیروی کار وی می تواند یدی یا فکری باشد. او با فروش نیروی کارش فقط استثمار نمی شود، فقط اضافه ارزش تولید نمی کند، فقط دنیای سرمایه ها را تولید نمی نماید بلکه

علاوه بر همه این ها، از هستی اجتماعی خود ساقط می شود. از هر نوع دخالت در کار و فرایند تولید و ایفای نقش واقعی در تعیین سرنوشت زندگی خود سقوط می کند. این حکم در مورد یک معلم، پرستار، مترجم، تکنیسین آزمایشگاه، بسیاری از نویسندگان و روزنامه نگاران و گروههای مشابه آن ها به همان اندازه مصداق دارد که در مورد یک کارگر صنعتی صدق می کند.

فضائی ملامال از باورهای شیرین

هشتم دسامبر ۲۰۱۰

از ویژه نامه آرش، ۱۰۵ و ۱۰۶، به نقل از سایت اندیشه و پیکار، در باره نوارهای صوتی مربوط به:

نشست مذاکرات دو « سازمان مجاهدین خلق م - ل » و « چریک های فدائی خلق ایران » در سال ۱۳۵۴

بار دوم است که نوارها را گوش می‌دهم. بار اول تابستان ۱۳۵۴، در همان روزهای بعد از برگزاری نشست مذاکرات فیما بین دو سازمان بود و بار دوم ۳۵ سال بعدتر، سال ۱۳۸۹، چند روز پس از آنکه رفیق عزیزم، مبارز نستوه، تراب حق شناس، آن ها را در سایت اندیشه و پیکار در معرض شنود همگان قرار داد. سؤال مجله محترم آرش این است که با شنیدن نوارها چه احساسی دارم و جمله نخست پاسخ من این است که در این دو بار، دو احساس عمیقاً متفاوت داشته ام و دارم. بار نخست عضوی از « سازمان مجاهدین خلق - م. ل » بودم. چند سال از شروع فعالیت من در آن تشکیلات گذشته بود. فرایند حوادث سال های ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۴، موسوم به « تحولات ایدئولوژیک و سیاسی درون سازمان » را پشت سر خویش داشتم. وقوع این تحولات را رخدادی مهم در دل مبارزه طبقاتی جاری جامعه می‌دیدم. سلسله جناب واقعی رویداد را معجونی از خمیرمایه های کارگری افراد سازمان، عروج جنبش اعتصابی توده های کارگر در آن سال ها و پاسخ صادقانه خودمان به نیازهای روز جنبش کارگری می‌پنداشتم. از سرمایه و نظام سرمایه داری، امپریالیسم و شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری، اردوگاه شوروی، چین و احزاب پروروس و پروچینی، صف بندی های طبقاتی و نیروهای مختلف درون این صف بندی ها، همان روایتی را داشتم که چپ خلقی میلیتانت و سرنگونی طلب آن روز ایران و دنیا داشت. مبارزه مسلحانه را محور اساسی همه اشکال مبارزه برای آگاه شدن، سازمانیابی، به صف شدن و به میدان آمدن توده های کارگر علیه رژیم

شاه و نظام سرمایه داری تلقی می‌کردم، وحدت دو سازمان مسلح چریکی، مجاهدین م. ل و چریک های فدائی خلق و سپس تشکیل جبهه واحدی از همه نیروهای مبارز هوادار جنبش مسلحانه را مسأله ضروری و مبرم کل جنبش انقلابی، به حساب می‌آوردم. من در آن روزها مسائل مختلف مبارزه طبقاتی را چنین می‌دیدم و در چنین وضعی پیداست که همه گفته های رفیق عضو مرکزیت تشکیلات در نشست مشترک با رفقای کمیته مرکزی چریک های فدائی خلق را عین افکار، نظریات و دریافت های خود می‌یافتم. در همین جا این را هم اضافه کنم که شخصاً و شاید خیلی از افراد دیگر «مجاهدین م. ل» در آن روز، سازمان حاصل پروسه تحولات دو ساله را یک سر و گردن، از رادیکال ترین نیروهای دیگر چه هم چه تر برآورد می‌کردیم. برای این برآورد دلائلی هم داشتیم. در زمره معدود نیروهائی بودیم که با همان نوع نگاه آن روزی، بر سرمایه داری بودن ایران اصرار می‌ورزیدیم. قدرت سیاسی مسلط در شوروی را یک قدرت امپریالیستی یا به تعبیر آن زمان سوسیال امپریالیستی می‌دانستیم. انقلاب دموکراتیک و جمهوری دموکراتیک و مانند این ها را نفی می‌نمودیم و بر سوسیالیستی بودن انقلاب تأکید می‌کردیم. انقلاب را نه کار این یا آن نیروی پیشتاز که محصول آمادگی و عروج طبقه کارگر می‌دیدم و نقش خود یا هر سازمان چریکی چه را در هموارسازی راه این عروج ارزیابی می‌نمودیم. کل بورژوازی را یک طبقه ارتجاعی و ضد انقلابی قلمداد می‌کردیم و هر نوع مماشات با هر بخش آن را توهم پراکنی و سازش طلبی می‌دانستیم. مذهب را در هر شکل و قیافه و قواره اش ایدئولوژی ارتجاع بورژوازی می‌خواندیم و انفعال خود از آن را گواه بارز غلیان و سرکشی صداقت کارگری می‌دیدیم. ما با این نظرات، باورها و تحلیل ها به خود حق می‌دادیم که سازمان روز خود را پیشروترین بخش جنبش چه بدانیم، نوع نگاه و نگرشی که در تار و پود موضع گیری ها و پلمیک های رفیق ما (شهرام) در روند طولانی مذاکرات به چشم می‌خورد و شنونده کنجکاو نوارها آن را خوب در می‌یابد. بار نخست که نوارها را گوش دادم در پیچ و خم چنین

تصوراتی سیر می‌کردم اما داستان هنوز کامل نیست. روزگار برگزاری نشست‌ها و گفتگوها، روزگار طغیان پرشکوه ترین فداکاری‌ها، سر دادن سرودها و حماسه‌ها، روزهای سرکشی امیدواری‌ها، احساس بیکران قدرت، یقین استوار به پیروزی بود. حالت‌ها، تلقیات، کنش‌ها و میدان‌داری‌هایی که با همه اهمیت و ارج خود، تجلی آگاهی و شعور و شناخت ضد کار مزدی طبقه کارگر نبودند. این حرف مطلقاً به این معنی نیست که جماعتی از ما، برخاستگان متن زندگی و درد و رنج و استثمار طبقه بردگان مزدی سرمایه نبودیم، بلکه فقط متضمن این حقیقت است که جنگ و ستیزهای روز ما عملاً، خارج از شعاع نیت‌ها و در کنه پراکسیس خود، رهائی پرولتاریا را دنبال نمی‌کرد و محتوای طبقاتی مبارزه، افق و اهداف این طبقه را انعکاس نمی‌داد. آنچه ما می‌کردیم تبخیرات زندگی طیفی از لایه‌ها و نیروهای اجتماعی روز بود که از دیرباز تا آن زمان، فرایند انکشاف و سپس تسلط جامع‌الاطراف شیوه تولید سرمایه‌داری را، آن گونه که بخشی از بورژوازی ایران و قطب مسلط سرمایه بین‌المللی می‌خواست، بر نمی‌تابید، برای وقوع این انکشاف، استیلا و انجام آن تحولات، نسخه‌ای دیگر می‌پیچید، در همان حال که این نسخه دیگر را سوسیالیسم تلقی می‌کرد!! از رژیم درنده شاه و فشار دیکتاتوری‌ها و بی‌مهار سکاندار تحقق توسعه امپریالیستی سرمایه‌داری عاصی بود و آن را سد راه دخالتگری، نسخه پیچی اجتماعی و ابراز حیات سیاسی خود می‌دید. ما همگی کوله باری از اعتماد به نفس را با خود حمل می‌کردیم، زیرا که در فداکاری، پاکبختگی و جسارت انقلابی سنگ تمام می‌گذاشتیم. برای خود رسالتی سترگ قائل بودیم و دلیل آن را درهم دریدن طومار تعلقات شخصی و اشتیاق کافی برای قبول هر خطر در راستای تحقق آرمان‌های اجتماعی خویش می‌دیدیم. سرشار از امید بودیم زیرا افق انتظارمان نهایتاً از استقرار یک شکل سرمایه‌داری به جای شکل دیگر آن فراتر نمی‌رفت. شکلی که در شرائط روز، با معیارهای عاریتی بورژوازی، آن را نه سرمایه‌داری بلکه «سوسیالیسم» تصور می‌کردیم!! مشت قدرت بر آسمان می‌کوبیدیم زیرا که

پیروزی جنبش هائی از نوع کوبا و ویتنام را الگوی واقعی اعمال قدرت پرولتاریا و حصول پیروزی واقعی این طبقه می‌پنداشتیم!! خیال می‌کردیم که فاتح بی چون و چرای همه سنگرهای مقاومت رفرمیسم هستیم، زیرا که صرف سلاح و سیانور و جنگیدن را نشانه های کافی رادیکالیسم کارگری قلمداد می‌نمودیم. آنچه انجام می‌دادیم ما را به حقانیت راهمان متقاعد و مباحی می‌ساخت و پویه گسست مستمر از گذشته های فکری و اعتقادی و سیاسی خود را سند معتبر درستی این باور و مباهات می‌یافتیم. «نقد» روز خود بر مذهب را بمباران کارساز همه سنگرهای توهم بافی، گمراه آفرینی و عوامفریبی ضد کارگری ارتجاع دینی بورژوازی اعلام می‌نمودیم زیرا به طور واقعی، نقد پراکسیس مارکسی، کارگری و ضد کار مزدی مذهب در ظرفیت ما یا هیچ نیروی دیگر چپ آن روز ایران نبود. وضع ما در آن زمان از پاره ای جهات به افسانه «آدم ابوالبشر» در روزهای پیش از «چشیدن طعم سبب» می‌مانست. هنوز هیچ غباری از معصیت عظمای کمونیسم لغو کار مزدی، روایت درست ماتریالیسم انقلابی مارکس و دنیای مصائب و معضلات جنبش الغاء کار مزدی طبقه کارگر بر هیچ کجای دامن کبريائی ما ننشسته بود. غباری که بعدها نیز بر دامن اکثریت غالب همراهان و همزمان و همدلان آن روزی ننشست و به احتمال زیاد هیچ زمانی هم نخواهد نشست.

شنود نخست نوارها در دل چنین فضا و اوضاعی روی می‌داد، فضائی مالامال از باورهای شیرین، امیدهای بزرگ، تحلیل های غیرواقعی، افق پردازی های وارونه، نقدهای ناقص، کمونیسم سالاری فاقد بار طبقاتی ضد سرمایه داری، رفرم ستیزی های عمیقاً رفرمیستی و اوضاعی که از همه سو، همه این ها را از همه لحاظ مهر فضیلت می‌کوبید و مظهر عالی عروج ایثارگری انسانی و کارگری و کمونیستی اعلام می‌کرد. شاید لازم شود که بعداً به شرح این فضا و اوضاع باز گردم اما عجالتاً به سراغ واکنش و احساسی می‌روم که بعدها، از جمله، در روزهای اخیر به گاه گوش دادن نوار گفتگوها برای بار دوم داشته ام و اکنون دارم. آنچه گفتم حدیث فکر و باور و امید و برداشت من در سال

های نیمه نخست دهه پنجاه بود. اگر از فاصله ۵۰ تا ۵۴ و سیر رخدادهای منتهی به صدور «بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک» مجاهدین م.ل چشم پوشیم و فقط مقطع برگزاری نشست ها و ضبط مذاکرات را در نظر گیریم، باز هم حدود ۳۵ سال و چند ماه از آن تاریخ می گذرد. سی و پنج سالی که هر سال و ماه و روز آن، چه در جامعه ایران و چه در سطح جهانی شاهد وسیع ترین و درس آموزترین تحولات اجتماعی و تاریخی بوده است. روزگار دوام تحلیل ها، افکار، افق ها، مبانی باور و راهبردهائی که بالاتر گفتم بسیار زود به سر رسید. مبارزه مسلحانه چریکی که در بند بند گفتگوها، ملاک پایه ای تشخیص انقلاب سالاری از فرمیسیم!!، آشتی ناپذیری از سازش طلبی!!، «کمونیسم» از «لیبرالیسم»!!، «مارکسیسم» از «رویزیونیسم»!!، «اصول گرایی» از «اپورتونیسم»!! و در یک کلام معیار تمیز تمامی سره ها از ناسره ها بود، کمتر از دو سال بعد، آماج موج های متوالی کیفرخواست و انتقاد ما شد. آنچه پیش تر و مخصوصاً در سرتاسر نوار بحث ها صف انقلاب را از هر شکل غیرانقلابی بودن تفکیک می کرد!! خیلی سریع مهر عصیان کور و خشم سردرگم افشار واپسگرای رو به مرگ تاریخ خورد. یک بار دیگر همه گذشته از جانب ما به زیر سؤال رفت و خانه تکانی راهبردها و راهکارهای نادرست همه فکر و عمل و هوش و حواس و زندگی ما را به خود مشغول ساخت. نقد آوانتوریسم چریکی برای ما مهم و آن را نقطه عطف دیگری در سیر صادقانه خود برای پاسخ کارساز کمونیستی به نیازهای روز جنبش کارگری می دیدیم. به گذشته سازمان از پایان نیمه اول دهه ۴۰ خورشیدی و به ویژه از سال شروع مبارزه مسلحانه تا آغاز نیمه دوم دهه پنجاه نظر می انداختیم. همه مدت بالاخص دوره اخیر را سرشار از پویائی، گسستن و پیوستن، نفی و اثبات، نقد و جایگزینی می یافتیم. برش از مذهب، قبول «مارکسیسم»! تلاش فعال برای ادغام ارگانیک در زندگی، کار و پیکار طبقه کارگر، بریدن از میلیتانت سالاری چریکی و کوشش برای گشایش دروازه های کار آگاهگرانه و دخالت پراتیک در مبارزات روز توده های کارگر، همه و همه رویدادهائی بودند که ما را از کارنامه حیات

سیاسی خویش راضی می‌ساخت. احساس این رضایت بیشتر می‌شد زمانی که تصور می‌کردیم همه این گسست‌ها و جایگزینی‌ها از آمیختن هر چه ارگانیک تر و ژرف تر ما با زندگی و درد و رنج و مبارزه توده‌های کارگر، تأثیرپذیری فعال طبقاتی از انتظارات و ملزومات جنبش کارگری و پاسخ مساعد ما به این انتظارات ناشی می‌گردد.

فراموش نکنیم که محور بحث حاضر توضیح احساسی است که از شنیدن نوار مذاکرات دو سازمان دارم. احساسی که برای خود تاریخی دارد، تشریح آن لاجرم در گرو رجوع به این تاریخ است و من نیز مشغول کاوش این تاریخ هستم. با نقد مشی چریکی و کشیدن شلاق بر گذشته‌ای که باز هم آماج انتقاد بود، محتوای مذاکرات نشست‌های مشترک دیگر نمی‌توانست کانون پمپاژ همان احساس‌ها، پیام‌ها و شور و هیجان‌هایی باشد که دو سال پیش از آن در دل‌ها و در فضای اذهان ایجاد می‌کرد. نشست‌ها و گفتگوها اگر چه جوهر گزارش انجام آن‌ها هنوز خشک نشده بود اما به گذشته تعلق داشتند. گذشته‌ای که در بخش مهمی از خود مهر مردودی می‌خوردند. با همه این‌ها، ماجرا تازه شروع می‌شد. آناتومی انتقادی باورها و راهبردهای سابق و بخش قابل توجهی از آنچه در نوارها شاخص هویت ما بود، لحظه به لحظه، شاخ و برگ تازه می‌کشید و ما هنوز به نیمه راه نرسیده بودیم که گرد و خاک «انقلاب» از دور پیدا شد. در نوارها سخن از آن بود که ضربات کوبنده ما بر مذهب همراه با تثبیت نقش جنبش مسلحانه به عنوان یگانه راه مبارزه کارساز علیه بورژوازی و «امپریالیسم»، شیرازه تلاش اپوزیسیون‌های ارتجاعی و رفرمیستی برای سازماندهی خویش را از هم پاشانده است!! اما اینک با چشم باز مشاهده می‌کردیم که هیچ کاره‌ترین نیرو در سیر حوادث روز مائیم، هارترین و درنده‌ترین بخش اپوزیسیون دینی سرمایه همه کاره است و طبقه‌ای که به فاجعه بارترین شکل ممکن اسیر میدان داری ارتجاع‌ها دینی بورژوازی است طبقه کارگر است. دو سازمان ما و رفقای چریک‌های فدائی خلق که به گاه برگزاری اجلاس‌ها، انجام مذاکرات و پر کردن نوارها خود را مظهر شعور و شناخت

«مارکسیستی»، نیروی مهم اثرگذار و ذی نقش در سیر رخدادهای مبارزه طبقاتی و تعیین کننده بلامعارض همه ملاک ها و مبانی تشکیل صف پیکار می‌دیدیم، اکنون با دنیائی از تلخ ترین و زمخت ترین واقعیت های مادی رو به رو بودیم. موج انقلاب ما را در خود می‌پچاند، بدون اینکه هیچ نشانه ای از احتمال رخداد آن را رؤیت کرده باشیم. تحلیل اقتصادی و اجتماعی پیش زمینه های عروج جنبش توده ای یا وقوع انقلاب پیشکش! رفیق سخنگوی سازمان ما در آن مذاکرات، حدود دو سال بعد، با انتشار مقاله ای مبسوط، بسیار مُصر و مطمئن بر « بازگشت موج انقلاب » و آغاز یک دوره رکود سیاسی ۲۰ تا ۲۵ ساله پای فشرده بود. بر اساس آنچه او در این نوشته مطرح می‌کرد، سال های تدارک و آغاز و توسعه و تثبیت جنبش مسلحانه چریکی دوران سرکشی موج انقلاب و « شرائط انقلابی » برآورد می‌شد، رونق اقتصادی اواسط نیمه اول دهه ۵۰ و طغیان سیل انباشت سرمایه به عروج این موج پایان می‌داد. ضربات کوبنده رژیم شاه بر دو سازمان مسلح چریکی در طول سال های ۵۴ و ۵۵، به سرعت بازگشت موج شتاب می‌بخشید و دوره رکود جنب و جوش ها و خیزش های انقلابی را به دنبال می‌آورد!! همه چیز، هر چه جنبش بود به افت و خیز نخبگان پیشاهنگ و میدان داری چریکی پیشتانان ختم می‌گردید. در این تحلیل نه فقط منفذی برای مشاهده احتمال وقوع خیزش های وسیع اعتراضی و سرنگونی طلبانه وجود نداشت که اساساً اندیشیدن به چنین انتظاری هم رد می‌شد. هیچ قصد حاشیه روی در میان نیست. سرنوشت گفتگوهای روی نوارها را می‌گوییم. رفیق ما و درست تر بگوییم همه ما که در مذاکرات آن روز و در همه تار و پود حیات سیاسی و سازمانی خود از نمایندگی راستین پرولتاریا حرف می‌زدیم هیچ گوشه چشمی به طغیان بی مهار امواج جنبش اعتصابی توده های کارگر در این سال ها نداشتیم. جالب اینکه حداقل نیمی از ما در قعر کارخانه ها و روابط کار و پیکار طبقه کارگر حضور داشتیم. خانه های تیمی ما مالا مال از گزارشات پخته مسائل کارگری و تحلیل مشروح اعتصابات روز کارگران بود. مباحث

جمع های مختلف تشکیلاتی حول تدقیق، تعمیق و تصحیح همین گزارشات چرخ می خورد. همه این ها وجود داشت، اما ما با فراغ بال و آسودگی خیال، ضمن کوبیدن شعار نیرومند نمایندگی پرولتاریا بر سقف آسمان، اعتصابات فراگیر کارگری را هیچ می شمردیم. آستان بحران اقتصادی سرمایه داری را نه فقط نمی دیدیم که آن را به رونق دیرپای اقتصادی تعبیر می کردیم، چشم انداز طوفان انقلاب را رؤیت نمی نمودیم. آسیب پذیری بسیار مهلک و عظیم جنبش کارگری روز را در نظر نمی آوردیم و احتمال تبدیل شدن این جنبش به زائده قدرت هارترین و سفاک ترین بخش ارتجاع بورژوازی را به ذهن خطور نمی دادیم. به جای همه این ها، طول و عرض تشکیلات و ابعاد استقبال یا عدم استقبال درس خواندگان دانشگاهی از سازمان را معیار واقعی اعتلا و رکود جنبش یا بود و نبود شرائط انقلابی در جامعه به حساب می آوردیم.

طغیان جنبش توده ای و فروماندگی و بی نقشی ما حتی پیش از سقوط رژیم شاه و قیام بیست و دوم بهمن شوک بسیار نیرومندی بود که بر کل دار و ندار سیاسی ما و از جمله بر همه مواضع، تحلیل ها، راهبردها و افق پردازی های منعکس در نوار مذاکرات وارد می شد. آنچه زیر نام انقلاب رخ داد عملاً اعتبار اجتماعی هر دو سازمان مدعی نقش سرنوشت ساز در فعل و انفعالات سیاسی جاری جامعه را به زیر گرفت. اما آنچه ما، یا کل دو تشکیلات، در پویه وقوع «انقلاب» انجام دادیم، فشار این له شدن و فرسودگی را باز هم بیشتر کرد. هر چه گفتیم، هر رویکردی که اتخاذ کردیم، هر اقدامی که به عمل آوردیم به هر چه ربط داشت به تلاش برای کمترین کمک ممکن به سازماندهی ضد سرمایه داری طبقه کارگر، تشکیل صف مستقل طبقاتی توده های کارگر، بالا بردن آگاهی و شناخت ضد کار مزدی کارگران یا چه باید کردن و چه نباید کردن جنبش کارگری در دل آن شرائط هیچ ربط نداشت. ما به گونه ای فاجعه بار در لا به لای وقوع حوادث غلت خوردیم. اشتباه نشود، منظور از فاجعه، فقط شکست انقلاب، ما و طبقه ما نیست. شکست در پاره ای شرائط می تواند اجتناب ناپذیر باشد. منظور

فروماندگی از تحلیل سیر حوادث و پیش بینی رویدادها هم نیست. اهمیت آموزش های مارکس مسلماً در ظرفیت پیشگوئی آن ها جستجو نمی شود!! سخن از شکستی است که ما خود نیز آتش بیار معرکه آن بودیم، زیرا در طول چند سال غرق در رؤیایا و آرمانگرایی های فراطبقاتی خویش، هیچ کمکی در هیچ سطح به تشکیل صف مستقل ضد سرمایه داری و طبقاتی کارگران نکرده بودیم، هیچ ضربه اساسی بر کوه توهم طبقه کارگر به این یا آن بخش ارتجاع بورژوازی وارد نساخته بودیم. گفتگو از استیصال و عجزی است که ابعاد نجومی فاصله ما از حداقل شناخت مارکسی مسائل مبارزه طبقاتی و جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر را بسیار رسا حکایت می کرد. شکست «انقلاب» برای طبقه ما سرآغاز دوره ای جدید از تاریخ توحش سرمایه علیه شیرازه حیات و هر گام پیکارش بود اما برای ما، سوای این و به طور خاص، زلزله ای در ساختمان باورها و شعور و شناخت را می مانست. شعور و فکر و نگاه و شناختی که هر چه بود نه بیان اندیشوار زندگی و پیکار و انتظار و افق طبقه کارگر بلکه جزء ارگانیک و لایتجزائی از فرارسته های اعتقادی و فکری نظام سرمایه داری و افکار و باورهای طبقه حاکم را تشکیل می داد. با وقوع انقلاب، هارترین و درنده ترین بخش بورژوازی، سکاندار سفینه قدرت سیاسی سرمایه داری گردید، همان بخش از طبقه سرمایه دار که در محاسبات پیشین ما، از جمله در نوارها، حتی تا روزها و ماه ها بعد و برای بعضی ها تا یکی دو سال بعدتر «خرده بورژوازی» انقلابی ارزیابی می شد!!! بزرگترین بخش یکی از دو سازمان حاضر در نشست ها و گفتگوها و تعیین شاخص رفرم و انقلاب و صف بندی ها و مین گذار مرزهای طبقاتی، یکراست با دولت جدید درنده و سفاک سرمایه همداستان شد. نیروئی که در روایت نوارها بار رسالت رهایی پرولتاربا بر دوش می کشید!!! در حدیث واقعی تاریخ مبارزه طبقاتی، عمده و اگره بسیار سفله سرمایه برای برگزاری مراسم حمام خون توده های کارگر شد. جمعیت کثیری از اعضای سابق دو سازمان دو سوی مذاکرات به دنبال خروج از زندان دست به کار ساختن تشکیلاتی گردیدند که در نهایت سربلندی

و سرافرازی، جهنم گند و خون و دهشت سرمایه داری اردوگاهی را قبله مقدس کمونیسم و بهشت موعود رهائی سوسیالیستی طبقه کارگر می خواند!!! نیروها و محافل اجتماعی انبوهی از نوع حزب توده و سایرین که لایه های اندرونی و ارگانیک طبقه هار سرمایه دار را تشکیل می دادند در نوارها، در بدترین حالت، فقط مارک رفرمیسم می خوردند، همان احزاب و نیروهائی که با وقوع انقلاب در کنار قداره بندان دژخیم سرمایه برای قتل عام جنبش کارگری صف بستند. سخن کوتاه، شکست انقلاب طشت رسوائی و واهی بودن همه دعاوی چندین ساله ما در باره حمل پرچم واقعی پیکار آگاه طبقاتی و کمونیسم و رهائی طبقه کارگر را سخت بر زمین انداخت، نشان داد که آنچه انجام داده ایم نه در راستای گذاشتن سنگی بر روی سنگ برای معماری بنای قدرت طبقاتی توده های کارگر که فقط هموارساز راه جلوس بخشی از بورژوازی به جای بخشی دیگر بر اریکه نظم و برنامه ریزی و قدرت و اعمال قهر سرمایه بوده است.

از زمان برگزاری نشست ها، انجام مذاکرات و پرشدن نوارها حتی چهار سال هم نمی گذشت که همه این حوادث روی می داد، اما این نیز فقط آغاز کار را گزارش می کرد. شرائط جدیدی پیش آمده بود. شرائطی که هر نیروی چپ میلیتانت پیش از وقوع «انقلاب» باید تکلیف خود را با گذشته مشخص می ساخت. این تعیین تکلیف برای خیلی ها آسان بود که قبلاً دیدیم. این ها محتوای مذاکرات روی نوارها را چپ روی افراطی روزگاران گمراهی و ایام فرار از خانه پدری حزب توده ای می دیدند، راه جبران آن را نیز اعاده همخونی ارگانیک با قطب اردوگاه و ایفای نقش ناب مزدوری برای تحکیم پایه های قدرت سفاک ترین وحوش سرمایه می یافتند. جماعتی با همان باورها، تحلیل ها، شعور و شناخت پیشین به حیات سیاسی خود ادامه دادند، حتی در شرائط فروریزی قبله سابق سوسیالیستی باز هم نمازگزار وفادار همان قبله باقی ماندند. گروهی «انقلابی تر» گردیدند!! و به دستکاری برخی الفاظ پرداختند. عده ای بیشتر پیش تاختند و دامنه نقد و اصلاحات را پیش تر بردند. محتوای نوارها برای غالب این ها شاید هنوز هم سند

افتخار و یادمان انقلاب سالاری ها باشد. سرانجام افرادی هم به هیچ کدام این حالت ها تن ندادند و از ژرفنای هستی اجتماعی خود این فریاد را سر دادند که «خانه از پای بست ویران است» و باید همه چیز را از شالوده تا سقف شکافت و از نو ساخت و همه این کارها را باید در نقش بردگان مزدی و به عنوان آحاد آگاه جنبش ضد کار مزدی طبقه کارگر انجام داد. من خود را از جمله این افراد می بینم. نوارها برای من یادمان دوره ای است که **همه ما** همه چیز را با سر بورژوازی رؤیت می کردیم. روایت ما از سرمایه داری روایتی بود که سرمایه القاء می کرد و هیچ تشابه و سنخیتی با شناخت مارکسی و مبانی نقد اقتصاد سیاسی مارکس نداشت. در باره «امپریالیسم» بسیار جنجال می کردیم اما آنچه زیر این نام تصویر می شد، موجودی از همه لحاظ بیگانه با شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری بود. در رکاب خلق شمشیر می زدیم و خلق مورد رجوع ما فقط نام رمزی برای بخشی از بورژوازی بود. از مبارزه ضد امپریالیستی سخن می گفتیم و محتوای این جدال سوای تضمین تسلط سرمایه داری با نسخه پیچی ویژه ناسیونالیستی و اردوگاهی هیچ چیز دیگری نداشت. گسست خود از مذهب را تجلی نقد مارکسی و طبقاتی مذهب می پنداشتیم و بر این باور بودیم که نقد ما به راستی «نقد واقعی جهانی است که مذهب رایحه معنوی آن است»، اما چنین نبود و صدر و ذیل جنگ ما با ارتجاع دینی در جایگزینی مثنی خرافه های متافیزیک با پاره ای کلیشه های اعتقادی جدید خلاصه می گردید. آموزش های مارکس برای ما نه مشعل پرفروغ جستجوی راه مبارزه طبقاتی توده های کارگر علیه موجودیت سرمایه داری که مذهبی به جای مذهب پیشین و چراغ راه امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی بود. کشیدن شلاق انتقاد بر راهبرد چریکی پیکار را نقد طبقاتی و کارگری هر نوع جدائی از سنگر جنگ توده های کارگر علیه سرمایه داری می دیدیم، اما آنچه جای مثنی چریکی قرار می دادیم در هیچ بند خود هیچ نشانی از هیچ سطح تلاش برای سازمانیابی آگاه ضد کار مزدی طبقه کارگر بر پیشانی خود نداشت. هدف واقعی پیکار خویش را سوسیالیسم

می‌خواندیم و سوسیالیسم ما در همه تار و پود خود همان سرمایه داری دولتی نوع اردوگاه بود. از پرولتاریا حرف می‌زدیم و رهائی پرولتاریا را افق نهائی جنگ و ستیز خود می‌دانستیم اما این افق فقط آدرس دیگری برای تداوم فاجعه بار رابطه خرید و فروش نیروی کار را نشان می‌داد و آن رهائی تنها ادامه بردگی مزدی به شکلی رقت بارتر را حکایت می‌کرد. می‌گفتیم که کمونیستیم و صادق ترین کمونیست ها هستیم اما کمونیسم ما در خارج از مدار اتویی، نه جنبش ضد کار مزدی طبقه کارگر و نه جامعه انسان های آزاد از وجود رابطه سرمایه و «فارغ از هر قید حتی قید کار» که نوع دیگری از نظم و برنامه ریزی و سازماندهی کار مزدی بود. در باره اهمیت متشکل شدن کارگران داد سخن می‌دادیم اما مسیر بسط عینی این حرف ها را در شکار فعالین کارگری و پیوستن آنان به سازمان مسلح و مخفی چریکی جستجو می‌کردیم. ساختن حزب را شکل عالی سازمانیابی کارگران می‌خواندیم و معماری این بنا را در سکت «انقلابیون حرفه ای» و بالای سر توده های کارگر سراغ می‌گرفتیم. شعار می‌دادیم که کلید رهائی طبقه کارگر فقط در دست جنبش کارگری است اما در عالم عمل همه بار این رسالت را به دوش حزب نخبگان دانشور محول می‌نمودیم. بر اهمیت آگاهی کارگران پای می‌فشردیم، اما این آگاهی را نه هستی آگاه ضد کار مزدی توده های کارگر که بارقه های کشف و کرامات و دانش افاضل طبقات بالا می‌پنداشتیم. در این میان، کار درست و بسیار درستی هم می‌کردیم این که به هر حال، با رژیم شاه و با دیکتاتوری هار و درنده سرمایه داری، بسیار استوار، مصمم و سرسخت مبارزه می‌نمودیم.

زمان برگزاری نشست ها، انجام مذاکرات و پرشدن نوارها و حتی تا چند سال بعد آن، وضع همه ما اینسان بود، چپ در میلیتانت ترین حالت خود در اسارت همه این باژگونه پنداری ها می‌چرخید. وضعیتی که اکثریت غالب چپ هنوز هم با همه وجود خود در آن اسیر است. شنود بار دوم نوار گفتگوها، برای من یادآور دورانی است که همه ما و کل چپ، سرمایه داری را، مبارزه طبقاتی را، جنبش کارگری را، سازمانیابی و راهکارهای

مبارزه این جنبش راه، آموزش های مارکس راه، کمونیسم راه، انقلاب راه، آزادی راه، نابودی سرمایه داری، افق رهایی طبقه کارگر راه، همه و همه چیز را با سر بورژوازی فکر می کردیم. با نگاه زشت بورژوازی بود که تسویه حساب کور فیزیکی با چند عنصر مذهبی مخالف پروسه « تحولات ایدئولوژیک » را دفاع از حریم سازمان پرولتاریا و بستن راه بر تلاش ارتجاع برای تشکل خود قلمداد می نمودیم!! با راهبردهای بورژوائی در تدارک تغییر وضع موجود بودیم. درست به همین دلیل روشن، آنچه کاشتیم نه توسط پرولتاریا که کاملاً بالعکس توسط بورژوازی درو گردید. ما در آن سال ها با اسارت در این وارونه بینی ها، هیچ راهی برای هیچ سطح پیکار آگاهانه ضد سرمایه داری در پیش روی کارگران باز نکردیم، به کارخانه ها و به میان کارگران می رفتیم، اما هیچ مشارکتی در هیچ شکل مبارزات توده های کارگر نداشتیم، سازمانیابی ضد کار مزدی طبقه کارگر موضوع مبارزه و زندگی ما نبود، برای جنبش کارگری موجودی از همه لحاظ بیگانه بودیم. ما با این کمبودها و کاستی های اساسی خود، به هارترین و خونخوارترین بخش ارتجاع دینی بورژوازی فرصت دادیم تا جنبش توده های کارگر را نردبان قدرت خود کند و بر جای بخش دیگر بورژوازی و رژیم درنده شاه بنشیند. ما به طور واقعی در شکست انقلاب سهم داشتیم و نمی توانیم خود را در تحمیل عوارض بسیار فاجعه بار و دردناک این شکست بر توده های کارگر در طول این سی و یک سال سهیم ندانیم. معنای دو جمله اخیز مطلقاً این نیست که می توانستیم مانع شکست انقلاب شویم و یا طبقه کارگر را در آستانه تسخیر قدرت قرار دهیم، نه، بحث بر سر صدور هیچ حکمی نیست. اما هیچ چیز هم مقدر نیست. آنچه ما در طول آن سال ها کردیم و بخش غالب چپ تا همین امروز می کند، حلقه ای از زنجیره طولانی میدان داری رفرمیسم راست و چپ در مدت بیش از یک قرن است. استیلای سوسیال دموکراسی، رفرمیسم اتحادیه ای، کمونیسم بورژوائی اردوگاهی، ناسیونالیسم چپ، امپریالیسم ستیزی خلقی و نوع این ها به طور قطع سرنوشت مقدر جنبش کارگری نبوده است و ما نیز ممکن بود که

به جای آنچه می‌کردیم کارهای دیگری انجام دهیم و در این صورت جنبش کارگری ایران نیز در آستانه قیام بهمن شاید این امکان را می‌یافت که نردبان قدرت ارتجاع‌ها را دینی سرمایه نگردد. شنود دوم نوار گفتگوها یادآور ایامی است که برای عده زیادی از همراهان آن روز می‌تواند همچنان به صورت بی‌قید و شرط یا با قید و شرط، مایه غرور و مباحثات باشد اما برای من موجد احساسی است که توضیح دادم. تمامی تلاش من از سال ۱۳۶۰ به بعد این بوده است که گذشته بالا را با ایفای نقشی اثرگذار در کمک به بالندگی و بلوغ و سازمانیابی جنبش ضد کار مزدی و برای لغو کار مزدوری طبقه کارگر جایگزین سازم. بحث بر سر میزان پیش رفتن یا نرفتن در این کار نیست. سخن از شرکت در مبارزه واقعی طبقاتی علیه اساس سرمایه داری است. یک نکته دیگر را هم اضافه کنم. در سال برگزاری نشست‌ها و سال‌های پیش و پس آن، شمار کثیری از ما فعالین دو سازمان (مجاهدین م. ل) و چریک‌های فدائی خلق، همه اشکالات اساسی بالا را داشتیم، اما در دنیای آرمان‌ها و باورهای خود به زندگی هر چه بهتر انسان‌ها و جهانی مالامال از آزادی، رفاه، برابری و کرامت انسانی برای همه آحاد بشر می‌اندیشیدیم. حصول این اهداف را در مسیر پراکسیس مبارزه ضد کار مزدی طبقه کارگر پی نمی‌گرفتیم، اما برای تحقق آن‌ها، به هر کار ممکن دست می‌زدیم، از هر نوع خطری استقبال می‌نمودیم. هر شکل مرگ را تحقیر می‌کردیم. هر نفع محقر شخصی را به سینه دیوار می‌کوبیدیم. از این لحاظ یک سر و گردن از طیف وسیع احزاب چپ کنونی بالاتر بودیم. بخش اعظم این احزاب در همان حال که چپ ضد کار مزدی طبقه کارگر نیستند به صورت بسیار رقت‌باری اسیر دکانداری‌ها، سودجویی‌ها و محاسبات زشت بازاری نیز هستند.

اکبر گنجی هم منتقد مارکس است

ژوئن ۲۰۱۱

داستان آخوند معروف اوین را همه شنیده اند. او مدعی اشراف بی مهار بر همه آثار مارکس بود!! تمام نظریات مارکس را مردود و غیرعلمی می‌دانست!! و برای اثبات ادعایش دلائل زیادی داشت!! در میان این ادله برآ و صائب یکی را از همه متقن تر، کارا تر و دندان شکن تر می‌دید!! او این دلیل هوش ربای قاطع و ساحر خود را این گونه برای همگان شرح می‌داد « مارکس از تضاد میان تز و آنتی تز گفته است و این غلط است زیرا من و زخم به مثابه تز و آنتی تز اصلاً اختلافی با هم نداریم و بسیار مألوف و مأنوس و یار غار همدیگر هستیم»!!

شاید اکبر گنجی هم مارکس را از طریق همان آخوند معروف اوین و آموزش های پریهای او شناخته است. بالاخره روزی همکار صدیق و یار مسجد و محراب وی بوده است. دیگران را به سجده در مقابل ولایت فقیه و برائت از هر نوع ستیز با چهره اهورائی ولایت و جمهوری اسلامی دعوت می‌کرده است. شاید هم خودش در کوششی جداگانه به حرف های همان آخوند دست یافته است و در این میان فقط «توارد»ی متعارف رخ داده است. کدامیک از این دو اتفاق افتاده است، اصلاً مهم نیست. نکته اصلی این است که هر دوتا مدافع نظام بشرستیز سرمایه داری هستند. هر دوتا طبقه اجتماعی مارکس یا بردگان مزدی دنیا را خصم آشتی ناپذیر طبقه خویش و کل این نظام می‌بینند، هر دوتا نقش مارکس در جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر را آماج عظیم ترین امواج نفرت قرار می‌دهند، هر دو خود را برای نثار این نفرت و ادای این ستیز ملزم به وارونه پردازی بی عنان واقعیت ها احساس می‌کنند. هر دوتا به اندازه کافی «نخوانده ملاپند» و برای طرح بزرگترین دعاوی هیچ نیازی به هیچ مطالعه و شناخت و کنکاشی به دل راه نداده و نمی‌دهند. سرنوشت آخوند اوین را نمی‌دانم اما اکبر گنجی در این سال های اخیر مثل همه حمام خون سالاران پیشین و اصلاح طلبان امروزی به جماعت «

گذار به دموکراسی» پیوسته است و افاضات اخیر وی در نقد حرف های مارکس نیز از سر دموکراسی خواهی انجام یافته است او می نویسد:

«هنوز که هنوز است برخی "اقتصاد" را عامل تعیین کننده به شمار می آورند. گمان می کنند که زیربنای اقتصادی، روبنای سیاسی/ فلسفی/ حقوقی/ زیبایی شناسانه/ اخلاقی/ ایدئولوژیک را تعیین می بخشد. احکام مارکس در پیش گفتار درآمدی بر نقد اقتصاد سیاسی را در نظر بگیرید. او می گفت: "آگاهی انسان ها نیست که هستی شان را تعیین می کند، بلکه برعکس، هستی اجتماعی آنها است که آگاهی شان را تعیین می کند... با تغییر زیربنای اقتصادی، کل روبنای عظیم نیز دیر یا زود دگرگون می شود".

مراحل نظریه او چنین بود: اول- تولید (نیروهای تولید). دوم- مناسبات تولید. سوم- قوانین و نهادهای سیاسی. چهارم- اشکال آگاهی، وضعیت طبقه کارگر روز به روز بدتر و مسکنت بارتر می شد (یا باید بشود) تا آنها پس از کسب "آگاهی طبقاتی" نهایتاً از راه انقلاب قهرآمیز، بورژوازی را سرنگون سازند. "بدتر و بدتر شدن" وضعیت اقتصادی محرومان (در نظریه مارکس طبقه کارگر)، شرط لازم تحول انقلابی و فروپاشی در نظریه مارکس است» (مقاله بدترین سناریو برای ایران در سایت بی بی سی فارسی)

هیچ سرمایه دار و نماینده سیاسی یا فکری نظام بردگی مزدی مادام که هستی اجتماعی او این است، قرار نیست تار و پود فکر خود را از نقد طبقاتی توده های کارگر دنیا بر شالوده وجود رابطه تولید اضافه ارزش استخراج کند و در همین راستا قرار هم نیست که با آناتومی مارکس از رابطه سرمایه و جامعه سرمایه داری همصدا گردد یا حتی درستی آن را اعتراف کند. انجام این کار برای او متضمن کشیدن شمشیر بر هستی طبقاتی خود و اعلام جنگ علیه موجودیت تاریخی طبقه خویش است. این نکته در مورد همه مدافعان نظام اجتماعی مسلط در هر کجای این جهان از جمله در باره اکبر گنجی صدق می کند. با همه این ها امثال گنجی مشکل خاص خود را دارند. بسیاری از متفکران بورژوازی می دانند که مارکس چه گفته است و بر همین اساس می دانند چه

چیز را نقد می‌کنند، چرا باید نقد کنند و در این گذر کدام ساز و کارهای لازم وارونه پردازی و تحریف را انتخاب کنند. مشکل گنجی این است که کمترین شناخت را از گفته‌های مارکس ندارد. او چیزی را نقد می‌کند که اصلاً نمی‌داند چیست. مارکس در همین جایی که گنجی بسیار نابلد و ناشیانه وارد معرکه فضل فروشی شده است، خاطرنشان می‌کند که «کالبدشکافی جامعه مدنی را باید در اقتصاد سیاسی جستجو نمود» او بر همین پایه، دست به کار آناتومی جامعه سرمایه داری می‌شود. از کالا آغاز می‌کند تا به کالا شدن نیروی کار می‌رسد. در همان ابتدا اعلام می‌کند که کالا یک رابطه اجتماعی است و شیرازه تشریح خویش از سرمایه را در همین جا در شناخت سرمایه به عنوان یک رابطه اجتماعی استوار می‌سازد. سرمایه مشتی شیئی نیست. یک رابطه اجتماعی است. رابطه خرید و فروش نیروی کار، رابطه‌ای که یک قطب آن طبقه سرمایه دار و قطب دیگرش طبقه کارگر، دو طبقه اساسی جامعه سرمایه داری می‌باشند. رابطه‌ای که موجودیت، بقا، گسترش و خودگستری آن نیازمند دولت، نظم سیاسی، نظم مدنی، حقوق، قانون، اخلاق، ایدئولوژی، افکار، فرهنگ، پارلمان، بوروکراسی گسترده دولتی، مراکز پژوهشی و علمی، مؤسسات شستشوی مغزی، ارتش، پلیس، نهادهای امنیتی، سایر قوای قهر و سرکوب و کل فراساختارهای اجتماعی است و سرمایه همه این‌ها را می‌خواهد و با چنگ و دندان و تمامی سببیت هم می‌خواهد تا نظم تولیدی و اقتدار و حاکمیت و ماندگاری خود را تضمین کند. تعیین کننده بودن اقتصاد در نگاه مارکس با این معنی و معناها همراه است. او بر خلاف گنجی ها اقتصاد را و سرمایه را فقط مشتی پول، کارخانه، بانک و تجارتخانه و اشیاء نمی‌بیند و تعیین کنندگی آن را در مهم بودن پول خلاصه نمی‌کند.

سرمایه یک رابطه اجتماعی است و طبقه سرمایه دار قطب مسلط این رابطه، مالک کل سرمایه‌ها در همه اشکال صنعتی، تجاری، «خدماتی» و مالی آن است. طبقه‌ای است که سرمایه شخصیت یافته است و قانون و قرار و دولت و فرهنگ و حقوق و مدنیت و

سیاست را صرفاً به عنوان سلاح قدرت سرمایه می‌خواهد، دانشگاه و همه مراکز علمی، آموزشی، پژوهشی یا هر نوع اکتشاف و اختراع و پیشرفت دانش بشری را به مثابه اجزاء لایتنجی‌انباشت سرمایه و کارافزارهای متصل سودآوری انبوه تر سرمایه‌ها می‌خواهد، طبقه‌ای که دانش تولید اضافه ارزش و گسترش هر چه انبوه تر سرمایه‌ها شالوده و محتوای دانش اوست، افکار و باورهایش از چرخه ارزش افزائی سرمایه نشأت می‌گیرد، هر چه را که لازمه بقا و خودگستری سرمایه است می‌اندیشد و همین اندیشه را از همه مجاری ممکن به اندیشه مسلط جامعه تبدیل می‌کند. طبقه‌ای که چه تولید شود را تصمیم می‌گیرد، در باره اینکه چه میزان تولید شود حکم می‌دهد، سرنوشت تولید و محصول اجتماعی کار را تعیین می‌نماید و همه این کارها را در راستای تولید سود هر چه بیشتر، تولید هر چه متراکم تر و غول آسای سرمایه به کار می‌گیرد و کل ساختارهای سیاسی، مدنی، قانونی و آموزشی و علمی و فرهنگی و اخلاقی و همه چیز را در همین جهت سوق می‌دهد. طبقه‌ای که دنیای سیاست، دانش، آگاهی و افکارش را از همین جا استخراج می‌کند و افکار حاکم جامعه می‌گرداند.

تا همین جا شاید کافی باشد که اکبر گنجی در باره شناعت و ابتذال روایت خود از معنای تعیین کنندگی اقتصاد در سخن مارکس کمی به فکر افتد، اما بعید به نظر می‌رسد. او از جنس منتقدینی مانند «کورنلیوس کاستوریادیس» اروپائی یا حتی بابک احمدی و پرهام ایرانی نیست. نقد ماتریالیسم انقلابی مارکس را نه از افاضل دانشگاهی بورژوازی که از مثنی رمال، کلاهدار و شیاد حوزوی، از سنخ ناصر مکارم، مصباح یزدی و مرتضی مطهری آموخته است. افرادی که کل دار و ندار دانش آن‌ها از طول و عرض آب قلیل و کر و ابعاد کفن میت تجاوز نمی‌کند. گفتگو در باره نادرستی حرف‌های گنجی نیست. سخن این است که او موضوعی را طرح کرده است، بدون اینکه هیچ بداند چه چیز را مطرح ساخته است. پس باید بیشتر و بیشتر بحث کرد. سرمایه در شناخت مارکس یک رابطه اجتماعی است. رابطه‌ای که یکی از دو قطب آن را طبقه

کارگر تشکیل می‌دهد. طبقه ای که موجد و تولید کننده کل سرمایه ها و ثروت ها و امکانات و همه ارزش های اقتصادی و رفاهی و خدماتی جهان موجود است. طبقه ای که توسط سرمایه، توسط صاحبان سرمایه، توسط طبقه نخست استثمار می‌شود. طبقه ای که حاصل کار و استثمارش سرمایه، سرمایه و باز هم سرمایه می‌شود. طبقه ای که فروشنده نیروی کار است و با فروش نیروی کار از هستی آزاد انسانی خود به طور کامل ساقط می‌گردد. طبقه ای که آنچه تولید می‌کند در قالب سرمایه و در ملکیت طبقه سرمایه دار از ید تصاحب و قدرت او خارج می‌شود. طبقه ای که در پروسه فروش نیروی کارش، با خویش، با کار خویش و با محصول اجتماعی کار خویش یکسر بیگانه می‌شود. طبقه ای که در دل همین فرایند از هر نوع دخالت آزاد در تعیین سرنوشت زندگی خود به طور یکپارچه ساقط می‌گردد. طبقه ای که هر چه بیشتر کار می‌کند عمیق تر با کار خود بیگانه می‌شود، هر چه بیشتر تولید می‌کند، وحشتناک تر از خود دور و با خود بیگانه می‌گردد، هر چه هر چه بر قدرت سرمایه می‌افزاید ضعیف تر و مقهور تر می‌شود، هر چه خود را می‌فرساید سرمایه را فربه تر و نیرومندتر می‌سازد. تعیین کنندگی اقتصاد در روایت مارکس همه این معناها را همراه دارد.

سرمایه در نگاه و منظر ماتریالیسم انقلابی مارکس یک رابطه اجتماعی است. دو قطب این رابطه اجتماعی دو طبقه اساسی جامعه سرمایه داری هستند. طبقه ای که استثمار گر و حاکم و مالک و صاحب همه چیز و فرمانروای یکه تاز و فعال مایشاء جهان موجود است و طبقه دیگری که تولید کننده همه سرمایه ها و ثروت ها و دارائی ها و کل امکانات رفاهی و اجتماعی این دنیاست اما نیروی کار وی تنها و تنها کالائی است که در اختیار دارد. کالائی که امکان فروش یا عدم فروش آن نیز نهایتاً با سرمایه است. کالائی که اگر به فروش هم رسد، بهای آن فقط هزینه بازتولیدش برای فروش مجدد به سرمایه دار و تولید سود و سرمایه و باز هم سرمایه است. طبقه اول استثمار می‌کند و عظیم ترین بخش کار طبقه دوم را از او سلب و به سرمایه تبدیل می‌نماید. طبقه دوم

استثمار می‌گردد، از هستی آزاد انسانی خود تماماً ساقط می‌گردد، گرسنه می‌شود، فقیر و بی مسکن و بی دارو، بی بهداشت و بی درمان و بیکار می‌شود. این طبقه هیچ راهی برای جنگ ندارد، جنگ علیه طبقه نخست، جنگ علیه سرمایه و نظام سرمایه داری، جنگی برای از بین بردن نظام سرمایه داری و رهایی از همه مصائب این نظام. جنگی برای برپائی شکل دیگری از زندگی که فارغ از استثمار و طبقات و همه مظلالم جامعه طبقاتی باشد. تاریخ زندگی بشر تاریخ مبارزه طبقاتی است و تاریخ سرمایه داری تاریخ جنگ میان این دو طبقه متخاصم اجتماعی است. وقتی که مارکس شالوده جامعه مدنی را در اقتصاد سیاسی می‌کاود، وقتی که او نقد اقتصاد سیاسی را چراغ راه پیکار طبقه کارگر می‌کند، تمامی معانی بالا را ضمیمه سخن خویش دارد.

آیا اکبر گنجی این حرف‌های مارکس را دیده و شنیده است و باز هم با تعجب و کبر بسیار جهل آمیز به افاضه فضل می‌پردازد و می‌گوید: «هنوز که هنوز است برخی "اقتصاد" را عامل تعیین کننده به شمار می‌آورند...» باز هم تأکید می‌کنم که صحبت اصلاً بر سر قبول و رد گفته‌های مارکس توسط گنجی‌ها نیست. بالعکس گفتگوی بیشترین استقبال از نقد، دشمنی و جنگی است که در آن منتقد، دشمن و مهاجم، به گونه‌ای صریح و متمدنانه بگویند که چه چیز را نقد می‌کنند، آماج دشمنی قرار می‌دهند و با آن می‌جنگند. گنجی قادر به چنین کاری نیست. او حوزوی سخن می‌راند، به شیوه مصباح یزدی و مکارم و آخوند اوین نقد به هم می‌بافد. اصلاً مراد مارکس از اقتصاد را نمی‌فهمد، از روایت مارکسی جامعه هیچ کلامی نمی‌داند. معنای «جستجوی آناتومی جامعه مدنی در اقتصاد سیاسی» را در هیچ سطحی درک نمی‌کند، او برای نقد، مطلقاً خود را نیازمند خواندن و فهمیدن آنچه نقد می‌کند، نمی‌بیند. درستی و نادرستی نقدش مورد بحث ما نیست. او نقد نمی‌کند، عوامفریبی و تهمت و افتراء تنها کاری است که زیر نام انتقاد انجام می‌دهد. مشکل کار او قبل از هر چیز اینجاست.

به رابطه سرمایه، به نظم تولیدی و سیاسی و مدنی جامعه سرمایه داری، به نیاز قهری سرمایه به قانون، حقوق، دولت و پارلمان و فرهنگ و همه مؤسسات و فراستخارهای اجتماعی، به افکار و باورها و ایدئولوژی برتافته از سرمایه و ملزومات بازتولید چرخه انباشت، به دو طبقه اساسی جامعه سرمایه داری و جنگ جاری میان این طبقات اشاره کردیم. جنگی که لاجرم در کلیه عرصه های حیات اجتماعی انسانها جریان می یابد. جنگی از سوی کارگران که علیه استثمار، بی حقوقی و ستم، علیه کل نهادهای حقوقی و مدنی و اجتماعی پاسدار استثمار سرمایه داری، علیه اساس موجودیت رابطه خرید و فروش نیروی کار و علیه کل سرمایه است. جنگی که در همان حال از سوی صاحبان سرمایه و حاکمان سرمایه داری دفاع از کیان سرمایه و حفظ کلیه فراستخارهای سیاسی، مدنی، فرهنگی، حقوقی و همه توحش سالاری سرمایه را دنبال می کند. جنگی که در آن بورژوازی با تمامی ظرفیت سیاسی، نظامی، تکنیکی، زرادخانه های تسلیحاتی و دانش های روزش در یک طرف و توده عظیم بردگان مزدی با کل آگاهی و شعور و شناخت و قدرت پیکار طبقاتی خود در سوی دیگر آیند. جنگی که جنگ دو طبقه متضاد و متخاصم اجتماعی بر سر کل بود و نبود جامعه و نظام اجتماعی موجود است. جنگی که در آن طبقه کارگر اساس استثمار سرمایه داری، سلب هر نوع آزادی انسان ها، کار کودکان، بی حقوقی زنان، مردسالاری، شستشوی مغزی دینی و غیردینی، هر میزان تبعیضات جنسی و قومی و نژادی، آلودگی محیط زیست، دیکتاتوری، شکنجه، زندان و همه فرارسته های سرمایه داری را آماج حمله می گیرد و با شعار « رشد آزاد همگان در گرو رشد آزاد هر انسان » به پیش می تازد، جنگی که ریشه همه توحش ها و سبعت ها را در وجود رابطه سرمایه می کاود و لاجرم هر شکل دروغ و تحریف و عوامفریبی و وارونه پردازی امثال گنجی ها را که گویا می توان در زیر چرخ قدرت سرمایه نیز از حق و حقوق و آزادی های اولیه انسانی حرف زد، گویا در جهنم گند و خون و وحشت سرمایه داری هم می توان از خطر گرسنگی و فقر و دیکتاتوری و بی

داروئی و بی مسکنی برای لحظه ای در امان ماند و همه این نوع توهم بافی ها را با تمامی توان به سینه دیوار می کوبد و البته باز هم به آقای گنجی و همه گنجی ها آزادی بی مرز عطا می کند تا بر بام هر مناره ای با فراغ بال فریاد سر دهند که « هنوز که هنوز است برخی "اقتصاد" را عامل تعیین کننده به شمار می آورند... »

گنجی نه معنای اقتصاد را می فهمد و نه برای فهم روایت مارکس پیرامون تعیین کننده بودن اقتصاد هیچ نیازی به هیچ تعمقی دیده است. او از راه های بسیار دور، در جلسات دعای ندبه و کمیل از زبان مرتضی مطهری و ناصر مکارم شنیده است که کمونیست ها همه اش اقتصاد، اقتصاد می کنند. در دوره معینی از حیات خویش نیز با احساس هراس و دهشت از فروریزی بنای ویران جمهوری اسلامی سرمایه داری آهنگ گذار این نظام به دموکراسی کرده است. برای این کار به « پوپر » و آلکسی دوتوکویل و کرین برنیتون ها آویخته است و در همین گذر خود را نیازمند نوسازی لیبرالی و نولیبرالی نقدش از مارکس دیده است. تا اینجا جای بحثی نیست. مهم این است که او هنوز هم با سر مطهری ها می بیند و عقب ماندگی افراطی دینی وی اجازه نمی دهد که چیزی را که قرار است نقد کند از قبل بشناسد.

گنجی مخالف نظر مارکس در باره تقدم هستی اجتماعی انسان ها بر آگاهی آن هاست و چنین نظریه ای را محصول روایت وی از تعیین کنندگی اقتصاد می داند. شناخت گنجی از آنچه مارکس می گوید معرکه است!!! او باید به شیوه همان آخوند اوین برای هدایت همه اسرای ضلالت بیرق نقد مارکس برافرازد. ببینیم مارکس چه می گوید و اکبر گنجی از حرف های مارکس چه شنیده است و فاصله شونده های وی با واقعیت ها، از کجا تا به کجاست؟! مارکس می گوید: « انسان ها را می توان بنا به شعور، مذهب و یا هر چیز دیگری که مایل باشید از حیوانات تمیز داد، خود آن ها به مجرد اینکه شروع به تولید وسائل معیشت خود می کنند، تمایز خود را از حیوانات آغاز می نمایند و این گامی است که توسط سازمان بدنی آن ها مشروط می شود. با تولید وسائل معیشت،

انسان ها به طور غیرمستقیم زندگی مادی خویش را تولید می کنند» مارکس به این ترتیب کار و روند کار را فصل ممیز زندگی انسان ها و انسان بودن آن ها از حیوانات می بیند. چیزی که علم بشری نیز هر چیز مخالف آن را دور می ریزد اما اکبر گنجی درس خوانده حوزه ای سوای حوزه دانش های انسانی است. او به آیه « خَلَقْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي » آویزان است. در منظر وی عده ای فرشته مقرب در اجرای حکم خداوندی مقداری « طین لاذب » جمع می کنند و خدا هم از آسمان در دل این خاک فوت می نماید و موجود بادکنکی حاصل، انسان می گردد!!! البته اکبر گنجی شاید زیر فشار حقارت و خجالت از سر هم بندی این خرافه های زشت به کتاب « خلقت انسان » یدالله سبحانی پناه برده و داروینیسیم را در محراب عبادت الهی غسل تعمید اسلامی کرده باشد. اما این کار نه فقط هیچ کمکی به او نمی کند که مشکل وی را بیش از حد پیچیده و پیچیده تر می سازد و سخت جانی وحشتناک ارتجاعی آدم ها را بیشتر و بیشتر قوام می بخشد. نمی توان مسلمان بود و در عین حال نقش کار و تولید و روند کار را به عنوان خط فاصل میان انسان و حیوان به رسمیت شناخت.

مارکس به دنبال سخن بالا توضیح می دهد که شیوه تولید صرفاً بازتولید هستی فیزیکی افراد نیست. یک شکل معین فعالیت، شکل معینی از ابزار حیات، یک شیوه معین زندگی است. اینکه انسان ها چه هستند، با تولیداتشان، چه می کنند و چگونه تولید می نمایند انطباق دارد و به همین دلیل اینکه افراد چه هستند به شرائط مادی تولید آن ها بستگی دارد. مارکس این نکات را تشریح می کند و سپس وارد این بحث می شود که « انسان های فعال واقعی که توسط توسعه معین نیروهای مولده خویش و مراوده متناسب با آن تا آخرین اشکالش مشروط می شوند، همان انسان ها مولدین مفاهیم، افکار و جز آن خود هستند. آگاهی هر گز نمی تواند چیزی جز هستی آگاه باشد و هستی انسان ها جریان واقعی زندگی آن هاست » (تأکید از من است) مارکس با گفتن این موضوعات دنیای تیره بازگونه پردازی ها را ویران می سازد تا بر خرابه های آن شالوده فهم علمی

و واقعی حقیقت انسان، زندگی انسانی و راه درست رهائی بشر را بنا کند. ماحصل حرفش این است که برای شناخت انسان ها نمی توان و نباید از خیالات، تصورات، روایات یا افکار آن ها در باره خودشان عزیمت کرد. بالعکس باید از انسان های فعال واقعی آغاز نمود و تکامل بازتاب های ایدئولوژیک آنان بر اساس جریان واقعی زندگی آن ها را نشان داد. اخلاق، مذهب، متافیزیک و همه وجوه دیگر ایدئولوژی و کل اشکال آگاهی متناظر با آن ها به هیچ وجه پدیدارهای مستقلی نیستند، تاریخ و تکامل تاریخی مستقلی ندارند. این انسان های فعال درگیر تولید و کار و روند کار هستند که همراه با تولید مادی و توسعه مراودات مادی و دنیای واقعی خویش، تفکر و محصولات این تفکر را هم تغییر می دهند. مارکس این ها را خاطرنشان می کند و در ادامه همین توضیحات است که می گوید « این آگاهی نیست که زندگی را تعیین می کند بلکه زندگی است که آگاهی را تعیین می نماید »

اکبر گنجی با هیچ کدام این حرف ها و نظریات و پروسه های شناخت زندگی آدم ها اصلاً کاری ندارد. او به آیه مقدس « وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا » چسبیده است. بر این عقیده است که فرشتگان مقداری خاک را جمع کردند، خدا از روح خویش در دل این طین لاذب دمید، خاک آدم شد و سپس همان خدا که خالق دنیا و جامع جمیع علوم است کل دانش هایش را هم به مخلوق خاکی دست ساخت خود آموخت!!! آیا راستی راستی قرار است در درون این منجلاب دهشتبار خرافه، جهل و فریب و تزویر جایی برای فهم سخن مارکس پیرامون تقدم هستی اجتماعی انسان ها بر آگاهی آن ها باقی ماند؟! معلوم است که نه! آیا این بدان معنی است که گنجی حتی در زیر آوار همین دنیای خرافه ها و جهل ها حق نقد مارکس را ندارد، قطعاً دارد، اما این حق مسلم دیگران هم هست که عوامفریبی های وی را افشاء کنند و به همگان بگویند که او هیچ کلامی از حرف های مارکس نمی داند. اصلاً ندیده که سخن مارکس چیست و چیزی را نقد می کند که هیچ شناختی از آن ندارد. او سخن مارکس را نقد نمی کند، فقط

نفرت خویش را از طبقه کارگر، از آگاهان این طبقه و از مارکس به عنوان فرد آگاه و بیدار و فعال عملی اندیشمند این طبقه ابراز می‌دارد.

مارکس بسیار درست و علمی و ماتریالیستی و رادیکال، هستی اجتماعی انسان ها را تعیین کننده آگاهی آن ها می‌داند، آگاهی طبقه سرمایه دار و نمایندگان فکری این طبقه از جمله همین آقای اکبر گنجی از هستی اجتماعی آن ها، از سرمایه و سرمایه دار بودن و دولتمرد یا نماینده فکری و فرهنگی سرمایه بودن آن ها بر می‌خیزد. این آگاهی ساخته و پرداخته و ریخته گری شده کارگاه ارزش افزائی و سودآوری سرمایه است، در خدمت بقای سرمایه داری است و بر روی هر چه انسانی و انسانیت است شمشیر می‌کشد تا نظام بردگی مزدی را حفظ کند، تا این نظام را بر میلیاردها برده مزدی دنیا تحمیل نماید. این آگاهی در قالب اقتصاد، سیاست، فلسفه، مدنیت، فرهنگ، اخلاق، مذهب، ارزش های اجتماعی، سنت و همه چیز مدافع رابطه خرید و فروش نیروی کار است. به کارگران می‌گوید که آنان کار خویش را و نه نیروی کار خویش را می‌فروشند!!! می‌گوید که دولت موجود نهاد نماینده منافع عام همه طبقات است!!! و دولت سرمایه داری یا دولت طبقه سرمایه دار نیست!!! می‌گوید که آنچه کارگران تولید می‌کنند به ثروت اجتماعی و به مایملک کل جامعه بدل می‌گردد!!! می‌گوید که هر چه کارگران بیشتر کار کنند، مرفه تر می‌گردند!!! می‌گوید که پارلمان نماینده آراء آزاد همه انسان هاست!!! می‌گوید که ساختار حقوقی حاکم پاسدار حقوق همه شهروندان است!!! می‌گوید که تمامی افراد جامعه انسان های متساوی الحقوق هستند!!! این آگاهی از ملت و منافع ملی سخن می‌راند!!! از دخالتگری آزاد آدم ها در تعیین سرنوشت خویش با رجوع به انتخابات و گزینش نمایندگان پارلمان حرف می‌زند!!! این آگاهی در سرشت خود از بیخ و بن آگاهی وارونه است، دروغ است، جهل است، خرافه است، شیادی است، عوامفریبی است و تمامی این خصوصیات را در ذات خود حمل می‌کند تا پاسدار نظام سرمایه داری باشد. آیا اکبر گنجی و گنجی ها ظرفیت آن را دارند که این حقیقت

عریان را دریابند، مطلقاً نه، زیرا که با سر سرمایه به جهان نظر می‌اندازند، همه چیز را وارونه می‌بینند زیرا بنیاد سرمایه داری بر وارونه سازی همه حقایق زندگی انسان‌ها استوار است. سرمایه اگر وارونه نبیند و نگوید حکم به سرنگونی و نابودی خود داده است.

آگاهی بورژوازی مشخصات بالا را دارد زیرا که از هستی اجتماعی طبقه سرمایه دار و از بطن رابطه خرید و فروش نیروی کار بر می‌خیزد. به آگاهی طبقه کارگر بپردازیم. بنمایه این آگاهی واکنش آگاه و طبقاتی کارگر به استثمار سرمایه داری، به فروشنده نیروی کار بودن، به ساقط شدن از هستی آزاد انسانی خویش، به انفصال از کار، به سقوط از حق تعیین سرنوشت اجتماعی خود، به سرمایه شدن حاصل کار و تولید، به خود بیگانگی خویش در زیر سیطره رابطه تولید اضافه ارزش و به موجودیت سرمایه و نظام سرمایه داری است. این آگاهی دقیقاً از هستی اجتماعی کارگر شعله می‌کشد و تمامی اهمیت کار مارکس هم این است که در نقش یک کارگر بیدار و آگاه و انقلابی و متفکر، مشعل همین آگاهی و پیکار را افروخته است. « آگاهی چیزی سوای هستی آگاه نیست » و طبقه کارگر در کالبدشکافی مارکسی سرمایه، در آناتومی مارکسی جامعه سرمایه داری و در ارتقاء این کالبدشکافی‌ها به پراتیک پیکار است که هستی آگاه خود را در مقابل موجودیت سرمایه به صف می‌کند، سقف افکار و باورها و ایدئولوژی‌های حاکم را که اندیشه‌ها و اعتقادات و ایدئولوژی سرمایه و طبقه مسلط و نوع اکبر گنجی‌ها است در هم می‌شکافد، جنگ طبقه علیه طبقه را مشتعل می‌سازد، جنبش شورائی سراسری آگاه و با دورنمای الغاء کار مزدی طبقه‌اش را سازمان می‌دهد و تا نابودی کامل سرمایه داری پیش می‌رود. اکبر گنجی باز هم می‌تواند با جهانی بی‌مایگی، جهل و پوسیدگی فکری شیپور کبر به دست گیرد و عربده سر دهد که « هنوز که هنوز است برخی «اقتصاد» را عامل تعیین کننده به شمار می‌آورند... » و اضافه کند که هنوز که هنوز است عده‌ای این سخن مارکس را تکرار می‌کنند که «آگاهی نیست که هستی اجتماعی

را می‌سازد بلکه هستی اجتماعی است که آگاهی را تعیین می‌کند». «از کوزه همان برون تراود که در اوست» افاضل جمهوری اسلامی اگر هم بخواهند جلد عوض کنند و از قماش مطهری و مکارم و نویسندگان «آخرین پیامبر و اولین دانشگاه» نباشند بالاخره از اکبر گنجی، سروش یا جماعت ملی – مذهبی های زاد و ولد نهضت آزادی فراتر نمی‌روند. گنجی دشنه تنفر خود را به سوی مارکس نشانه رفت تا حرف دل خویش را باز گوید و بار امانت به منزل برساند. تمامی نفرت پراکنی وی «براعت و استهلال»ی بود برای سر دادن نغمه شومی که سالیان متمادی است از حلقوم کثیف کل حاکمان جهنم گند و خون و وحشت سرمایه داری و نمایندگان فکری و سیاسی این نظام خارج می‌گردد. او برای ایفای این نقش و انجام این رسالت باز هم احتیاج به دنیائی تهمت پراکنی علیه مارکس و کمونیست ها دارد. گنجی این بار، دیگر نیاز به جعل هیچ جمله ای از مارکس هم نمی‌بیند، کار را راحت تر می‌کند، در نهایت وقاحت خودش چیزی را می‌سازد و به مارکس نسبت می‌دهد!! او خواب می‌بیند که گویا مارکس گفته است، هر چه توده های کارگر فقیرتر، سیه روزتر، حقیرتر و ذلیل تر شوند حتماً انقلابی تر می‌گردند! پس بهترین کار این است که در انتظار شدت هر چه فاجعه بارتتر استثمار و بی حقوقی و گرسنگی و فلاکت توده های کارگر بنشینیم!!! تنها در این صورت است که خورشید انقلاب طلوع خواهد کرد!!! راستی راستی چه بی تمدن و بی فرهنگ و زبונند مدافعان نظام سرمایه داری و این بربریت آن ها تا کجا به اوج می‌رود زمانی که هیچ چیز برای گفتن ندارند و افتراء و تهمت را تنها سلاح خود می‌بینند. در باره اینکه اکبر گنجی در کجای آرشیو ذهن خود این خزعبلات را پیدا کرده است پائین تر اشاره می‌کنم اما تا جایی که به مارکس و کمونیست ها مربوط است حرف آنان همیشه این بوده و این است که شالوده هستی سرمایه داری بر استثمار و سلاخی و بی حقوقی و فقر و فلاکت توده های کارگر استوار است. کارگران در این نظام راهی سوای پیکار ندارند، این طبقه کارگر و آگاهان و فعالان و مارکس های این طبقه نیستند که مبارزه

و انقلاب و نابودی سرمایه داری را به استثمار هر چه مهلک تر و گرسنگی و ذلت و فلاکت هر چه فاجعه بارتر خود گره زده اند!!! این سرمایه داری است که بنا به ماهیت خود، لاجرم همه این بلاها را بر آن ها تحمیل می کند. آن ها مجبورند که مبارزه کنند و بجنگند و این جنگ را هم مطلقاً و بر خلاف تهمت زشت و ناروا و کوردلانه اکبر گنجی اصلاً به شدت ژرف تر سیه روزی خود موکول نکرده اند!!! آنان خواستار نابودی هر میزان استثمار و بی حقوقی و ستم و جهل و خرافه و تبعیض جنسی و قومی و هر نوع نابرابری اجتماعی، خواستار محو طبقات و دولت و جامعه طبقاتی هستند. آنان همیشه و با همه وجود آماده اند تا علیه هر شکل بروز هر نوع بی حقوقی جنگ کنند. این حرف پوچ که آنان منتظر انفجار فقرند تا انقلابی گردند!!! حرفی است که فقط زینده گنجی هاست. اکبر گنجی از تبار توحش جمهوری اسلامی است و حتی تهمت زدن او نیز دقیقاً از نوع همان افتراها و تهمت هائی است که عمله و اکره و مزدوران این رژیم علیه کمونیست ها و کارگران وارد می سازند. کارگران کمونیست و کمونیست های کارگر دنیا بر عکس افتراات زشت گنجی مطلقاً در انتظار ننشسته اند که آتشفشان قهر و سبعت و جنایت و سفاکی سرمایه بر سر آنها خراب شود تا از این طریق خون انقلابیگری آن ها به جوش آید و راهی میدان کارزار شوند!!! آنان چند قرن است که سرتاسر دنیا را میدان جنگ خود علیه سرمایه ساخته اند. این سرمایه داری و طبقه سرمایه دار و دولت های سرمایه داری و اکبر گنجی ها هستند که هر نفس کشیدن اعتراضی و هر بارقه پیکار توده های کارگر جهان را به رگبار می بندند و برای در هم کوبیدن توان پیکار طبقاتی آنها به هر سبعتی دست می یازند. اما راستی راستی اکبر گنجی این تهمت سیاه نفرت بار را از کجا، از کدام زباله دانی بیرون می کشد. پاسخ بسیار روشن است. او باید تهمتی ردیف کند و برای این کار به آرشیو پوسیده ذهن خویش رجوع می نماید. می بیند که در دیانت مبین اسلام و مکتب تشیع علوی وی سخن از آن است که روزی موجود بدون وجود، موهومی به نام امام زمان، ظهور خواهد

کرد. گنجی معتقد به ظهور مهدی موعود است و او و همه همدینانش ظهور این موعود دروغین را در گرو مالامال شدن جهان از ظلم و بدبختی و سیه روزی می‌دانند. اکبر گنجی همه این ترهات را در ضمیر آگاه و ناآگاه خود نهان دارد. او به گاه جستجوی تهمت علیه مارکس و کمونیست‌ها همین باور شوم دینی را از آرشیو مغز بیرون می‌کشد و یکراست نثار مارکس می‌کند. زهی وقاحت و زهی گستاخی در پشت سر نهادن هر مرز و محدوده وقاحت‌ها!!! اکبر گنجی پس از همه این کارها و چیدن تمامی افتراات و تهمت‌ها تازه خود را در وضعی مشاهده می‌کند که می‌تواند بار امانت بر زمین نهد و رسالت خود را به گوش مخاطبان برساند. محتوای رسالت همان چیزی است که چند قرن است تمامی تریبون‌های نظام سرمایه داری آن را غوغا می‌کنند و از زمان فروپاشی اردوگاه سرمایه داری دولتی با همان نام جعلی بسیار آشنای « اردوگاه سوسیالیسم » این غوغا بسیار گوشخراش‌تر و بسیار تهوع‌آورتر شده است. اینکه گفتگوی طبقه کارگر و جنبش کارگری و انقلابات کارگری از آغاز واهی بوده است!!! همه دروغ‌ها و شیادی‌های گنجی سنگ بنای لازم طرح این دعوا بودند. وارونه‌پردازی بسیار ناشیانه روایت مارکس از رابطه شیوه تولید و فراساختارهای اجتماعی، دیدن خواب عدم تعیین کنندگی اقتصاد، اینکه هستی اجتماعی مقدم بر آگاهی نیست!!! همه و همه ردیف شدند تا بالاخره آنچه را که حرف دل رئیس‌جمهور اوباما و دیوید کامرون و سارکوزی و خاتمی و موسوی و احمدی‌نژاد و رفسنجانی و کل وحوش بورژوازی است بر زبان آید. اینکه باید از کارگران دنیا خواست تا برای رونق بیشتر بازار انباشت سرمایه و سودآوری هر چه عظیم‌تر سرمایه‌ها تلاش کنند. او می‌گوید که « گذار به دموکراسی » همه چیز است و طی این طریق نیازمند رونق اقتصادی یا به بیان زمینی‌تر، ارزش افزائی هر چه غول‌آس‌تر سرمایه‌هاست!!!

« اگر به تجربه‌های فروپاشی نگریسته شود، فقر و تنگدستی و بیکاری نقش مهمی در آنها نداشته‌اند. برعکس، وقتی کشور یا جامعه‌ای وارد فرایند رشد سریع اقتصادی

می‌شود، و وضع مردم کمی بهتر می‌شود، "انقلاب انتظارات" زاده خواهد شد. افراد به آنچه به دست می‌آورند قانع نخواهند شد و بیشتر و بیشتر می‌خواهند. رژیم استبدادی در شرایط رشد اقتصادی بالا هم نمی‌تواند به "انفجار مطالبات/تقاضاها/انتظارات" پاسخ دهد. توقعات فزاینده (rising expectation) در شرایط خوب اقتصادی، یا در وضعیتی که پس از یک دوره طولانی از رشد اقتصادی، دوره ای کوتاه از برگشت ظهور می‌کند، موجب انقلاب است.»

گنجی فقط در طرح افتراء به مارکس نیست که زمین و زمان را از هذیان و پریشان گوئی و دروغ پر می‌سازد، او در بیان خواسته های خویش نیز هیچ دو جمله یا حتی دو کلمه ای را مربوط و منسجم بیان نمی‌کند. اصلاً خودش هم هیچ نمی‌فهمد که چه می‌گوید. عاشق سینه چاک رونق انباشت سرمایه است و این کار را مایه رفاه و آسایش و حصول انتظارات و استقرار پایه های دموکراسی می‌بیند!!! در همین گذر مارکس را تهمت باران می‌کند که خواستار فقر و گرسنگی و فلاکت بیشتر کارگران است تا انقلابی شوند و بالاخره از سران کاخ سفید و اتحادیه اروپا خواهش می‌کند که تحریم های اقتصادی جمهوری اسلامی را لغو نمایند تا رونق اقتصادی دست دهد و گذار به دموکراسی ممکن گردد!!! چه کسی می‌تواند برای این حرف ها سر و ته و حساب و کتابی دست و پا نماید معلوم نیست!!! گنجی نمی‌فهمد که هر بند رونق انباشت و سودآوری سرمایه ها در گرو تشدید فاجعه بارترو مرگ آورتر استثمار ۵۰ میلیون نفوس توده های کارگر ایران است. او قدرت فهم این را ندارد که تولید ناخالص دنیا در فاصله میان ۱۹۷۹ تا ۲۰۰۹ از رقم ۱۱ تریلیون دلار به حدود ۷۱ تریلیون دلار رسیده است اما در عرض همین سی سال میزان بیکاری از دویست میلیون به حدود یک میلیارد نفر فوران کرده است. او قادر به فهم این واقعیت نیست که در همین فاصله زمانی کارگران دنیا هر سال معادل دو تریلیون دلار بیشتر تولید کرده اند اما ابعاد فقر و گرسنگی و بی آبی و بی بهداشتی و بی مسکنی و مرگ و میر آنان چند برابر بالاتر رفته است. پس

رونق بیشتر اقتصادی و انباشت غول آسای سرمایه برای کارگران نه رفاه که فقط فقر و گرسنگی انبوه تر و بیکاری نجومی تر می‌آورد و این همان چیزی است که گنجی می‌خواهد اما او سخت هیستریک، مصروع و دیوانه وار مارکس را افتراء باران می‌کند که گویا او دلباخته فقر کارگران است تا انقلابی شوند و با این کارش سد راه گذار به دموکراسی شده است!!! گنجی توسعه و رونق اقتصادی سرمایه داری را میثاق گذار به دموکراسی می‌بیند!!! و از همگان می‌خواهد تا خواستار رونق انباشت باشند. کاری که فقط به بهای گرسنگی و فلاکت سهمگین تر کارگران مقدور می‌شود و او آن را مایه رفاه و آسایش و ضامن آزادی آن‌ها می‌بیند!! از اوباما و کامرون خواهش می‌کند که تحریم‌ها را از سر اقتصاد سرمایه داری ایران بردارند و به مارکس تهمت می‌بندد که شرط انقلاب را فقر می‌داند!!! و بالاخره چنین به نظر می‌رسد که از اوباما و سارکوزی و کامرون و مرکل و سازمان ملل و تمامی حاکمان جهان سرمایه داری می‌خواهد که این قدر به حرف مارکس گوش ندهند!!! بندهای تحریم اقتصادی جمهوری اسلامی را سفت و سفت تر نکنند، از مارکسیست بودن و قبول نظرات مارکس دست بردارند!!! و راه دموکراسی شدن ایران و دموکراتیزه کردن جمهوری اسلامی را در فقیر کردن مردم میهن وی دنبال نمایند!!! شعور بورژوازی در سرشت خود وارونه و ملامال از تناقض بافی و از بیخ و بن ارتجاعی است. بورژوازی همه چیز را باژگونه و متناقض و مرتجعانه به هم می‌می‌بافد، وای به وقتی که این بورژوا یا نماینده بورژوازی اکبر گنجی و دست پرورد جمهوری اسلامی سرمایه داری باشد!

چرا کارگران ایران متشکل نشده اند؟

مارس ۲۰۱۲

سؤال مهمی است اما عمق فاجعه بیشتر از اینها است. «آن سوی پل نیز دریاست». همین که معضل متشکل نشدن را خاص کارگران ایران یا کارگران این و آن جامعه مشابه تلقی کنیم، خود گواه غوطه وری در بحر فاجعه است. سؤال مهم است و اگر بناست پاسخ گیرد باید با پرسش های مهم دیگری همراه شود. از جمله اینکه کارگران کجای دنیا یا کدام جامعه واقعاً متشکل هستند که کارگران ایران نیستند؟! پرسشی که به طور معمول از سوی رویکردهای مختلف درون و بیرون طبقه کارگر جهانی پاسخ های متفاوت و گاه متضاد می گیرد. شخصاً پاسخ این است که کارگران هیچ کجای دنیا در تمامی طول یک قرن اخیر و نیم اخیر در مقابل سرمایه داری متشکل نبوده اند و الان بیش از همیشه متشتت و نامتشکلند. احزاب، گروهها و محافل دارای اسم و رسم کارگری، چپ یا «کمونیسم» خلاف این را می اندیشند. پس لازم است پیش از هر چیز تکلیف خود را با روایت متشکل بودن و نبودن مشخص سازیم.

معنی سازمانیابی برای کارگر معماری پاتوقی در باتلاق گند و خون سرمایه داری نیست تا از درون آن با مالکان مرداب برای قبول منجلاب نشینی جاویدان پیمان بندد و از ورای این پیمان چند و چون تباهی، فرسودن و نابود شدن خود را به ریزنی بنشیند! کارگر دارای شعور طبقاتی و شناخت از مصالح زندگی همزنجیرانش، متشکل شدن را آویختن به این یا آن نهاد قدرت بالای سر خود نیز تفسیر نمی کند! تمامی آنچه در طول دهه های اخیر زیر نام تشکل کارگری وجود داشته یا دارد، فقط یکی از این دو نوع بوده است. یا ساز و کار سقوط طبقه کارگر در ورطه تسلیم استراتژیک به نظام بردگی مزدی بوده اند و یا نقش نهادهای ماوراء توده های کارگر برای سوء استفاده از قدرت آنان در جایگزینی شکلی از برنامه ریزی سرمایه داری با شکلی دیگر را بازی می کرده اند. اطلاق نام تشکل طبقه کارگر بر این کارافزارهای خاکسپاری قدرت ضد

سرمایه داری طبقه کارگر، فقط نوعی باژگونه پردازی و تحریف واقعیت متشکل شدن جنبش کارگری است.

برای فهم معنای سازمانیابی طبقه کارگر درست آن است که به شیوه تولید سرمایه داری و به شرائطی که توده های کارگر زندگی خود را در آن بازتولید می کنند رجوع کنیم. بیائید برای لحظه ای خود را در چهاردیواری یک فرض اساساً محال قرار دهیم و این گونه تصور کنیم که گویا نظام سرمایه داری از ظرفیت لازم برای پاسخ به حداقل نیازهای معیشتی و رفاهی، آزادی ها و حقوق اجتماعی انسان ها برخوردار است!! گویا پاسخ به چنین احتیاجاتی را ولو نه راحت، نه با آغوش باز و بدون درد سر، اما بعد از همه جنگ و دعوها و توسل به تمامی مکانیسم های فشار، نهایتاً پذیرا می گردد و از عهده تضمینش بر می آید!! اگر سرمایه داری در عالم واقع چنین بود و چنین گنجایشی داشت!! آنگاه هر دو شکل موسوم به سازمانیابی کارگری رایج در طول صد سال اخیر، نهادهای سندیکائی و تحزب بالای سر کارگران، مشروع و موجه می بودند!!

اما معضل همین جاست. همه کسانی که این دو نوع سازمانیابی را آیین متشکل شدن طبقه کارگر می دانند، آگاهانه یا ناآگاهانه به دفاع از انسانی بودن نظام سرمایه داری بر می خیزند. این حرف برای جمعیت عظیمی از آدم ها مسلماً به سادگی قابل قبول نیست. تاریخ شاهد مبارزات، فداکاری ها و جانبازی های بسیار پرشور انسان هائی بوده است که از سر اخلاص به این نوع تشکل ها آویخته اند اما برای لحظه ای هم در غیرانسانی بودن نظام بردگی مزدی احساس تردید نمی کرده اند. ماجرا قابل تعمق است و این تعمق برای هر کارگری حیاتی است. این سخن مارکس مهم است که « اگر باطن پدیده ها عین ظاهر آن ها بود، آنگاه علم چیز غیر لازمی می شد». انسانی پنداشتن و نپنداشتن سرمایه داری در همان حال که مقوله ای اساساً طبقاتی است اما آگاهی نیز جزء لاینفک نوع نگاه و پندار طبقاتی افراد است. گروهها و جمعیت های زیادی با تفتیدگی و شور، در باره بشرستیزی، انحطاط و ضرورت سرنگونی قهرآمیز سرمایه داری سخن گفته اند،

حتی برای تحقق این هدف تن به جانفشانی داده اند، در حالی که آنچه دنبال می‌کرده اند نیز نهایتاً سرمایه داری و لاجرم مناسباتی ضدانسانی بوده است. اساساً پدیده های متضاد غیرقابل اجماع نیستند و در رابطه با بحث مشخص ما، هر مدعی ضدیت با بردگی مزدی لزوماً خواستار امحاء سرمایه داری نیست یا در موقعیت انکار اصلاح پذیری این نظام قرار ندارد. اگر این نکات را درست بدانیم که به طور واقعی چنین است، آنگاه این مسأله که خیلی ها تفتان و پرخروش خود را مخالف سرمایه داری بدانند، از ضرورت سرنگونی آن سخن رانند و در همان حال ظرف پیکار کارگران برای مبارزه با این نظام یا امحاء آن را در اتحادیه ها و حزب سازی ماوراء توده های کارگر جستجو کنند، نباید مایه شگفتی گردد. آنچه از دل این معادلات یا نامعادلات می‌تواند بیرون آید نه بهت از تعارض میان الگوهای سازمانیابی این گروهها با تلقی آنها از انسان ستیز بودن سرمایه داری، که روایت بازگونه، غیرواقعی و غیرمارکسی این جماعت از سرمایه و نظام بردگی مزدی است. آوردن این نکات لازم بود تا در فضای روشن تری به بررسی موضوعی پردازیم که بالاتر به عنوان یک محور مهم بحث بدان اشاره شد. این مسأله که برای داشتن تصویر روشنی از نقش و موضوعیت متشکل شدن طبقه کارگر باید به رابطه خرید و فروش نیروی کار و شرائطی که کارگران در آن نیروی کار خود را بازتولید می‌کنند، رجوع نمود. اگر چنین کنیم با دنیائی از پدیده ها، روابط و اسرار تو در توی، مواجه می‌گردیم که از میان آنها اشاره بسیار اجمالی به چند نکته راهگشای این بحث است.

۱. سرمایه، رابطه انفصال کارگر و تعمیق نامحدود جدائی او از کار خود است. این بنمایه وجود سرمایه داری است که هر چه کارگر کار می‌کند به سرمایه تبدیل گردد. زندگی او به این دلیل بازتولید می‌شود که در خدمت تولید سرمایه باشد و آنچه زیر نام بهای نیروی کارش پرداخت می‌گردد، اولاً جواز مشروعیت خود را از نیاز سرمایه می‌گیرد و ثانیاً میزان، چگونگی و همه چیزش تابعی از همین نیاز است. کارگر موجودی است که

در محکمه سرمایه مطلقاً از هیچ حقی حتی حق ابتدائی خورد و خوراک برای زنده بودن برخوردار نیست. جواز خورد و خوراک و پوشاک و سرپناهِش را حق انسانی وی به زیستن تعیین نمی‌کند، بالعکس احتیاج سرمایه به مصرف نیروی کارش و نقشی که این نیرو در تولید سرمایه و سود دارد مجوز این حق می‌گردد!! هستی اجتماعی کارگر با فروشنده نیروی کار بودن رقم خورده است و او به اعتبار همین موقعیت، موجودی از همه لحاظ مسلوب الحقوق است. کسی که کالائی زیر نام نیروی کار کل تار و پود هستی اوست، با فروش یا واگذاری این کالا، هر نوع حق دخالت در چگونگی مصرف یا سرنوشت این تنها مایملک را نیز به طور کامل از دست می‌دهد. در همین راستا هیچ می‌شود و از هر حقی ساقط می‌گردد.

۲. جامعه سرمایه داری ساختار اجتماعی مبتنی بر رابطه کار مزدی است. این رابطه است که در پروسه انکشاف و بازگستری خود به صورت افکار، قوانین، حقوق، فرهنگ، اخلاق، باورها، سیاست، عادات و ارزش های اجتماعی ابراز موجودیت می‌کند. کل این نهادها، روابط و قراردادهای، فرارسته های سرمایه اند و در سرشت خود پاسخگوی نیازها یا عوامل پاسدار پروسه تولید اضافه ارزش هستند. سرمایه یک رابطه اجتماعی است و طبقه سرمایه دار به عنوان سرمایه شخصیت یافته عوامل و فرارسته های مذکور را متناسب با پویه بازتولید و خودگستری سرمایه معماری می‌کند، در همان حال که با بازگونه نمائی سحرآلودی تک تک آنها را به عنوان صوابدیدها و مصالح مشترک زندگی همه آحاد انسان ها جنجال می‌نماید. به این ترتیب جامعه موجود اولاً مفصلبندی وجودش را بر شالوده سقوط نامحدود توده های کارگر از هر شکل و هر میزان حقوق انسانی بنیاد کرده است و ثانیاً اساس این مفصلبندی را بر القاء بازگونه تمام عیار کل واقعیت های حیات اجتماعی انسانها استوار ساخته است. نظام بردگی مزدی شاکله ارگانیک این داده هاست. جهنمی که پیه سوز وجودش با خونمایه وجود توده های کارگر می‌سوزد. هر آنچه را حق می‌داند ناحقی علیه کارگران است، هر چه را آزادی

می‌خواند، رویه ای برای تحکیم بندهای بردگی آنهاست، همه آنچه را ارزشهای انسانی اعلام می‌کند، ساز و کار بی ارزش سازی انسان است. وقتی از رشد سخن می‌راند فرسودگی کارگر را برنامه ریزی می‌کند، قوانین و قرارهایش زنجیر آهنینی برای جاودانه کردن اسارت بردگان مزدی است. طبقه کارگر در اینجا مسلوب الحق مطلق است. هر چه بیشتر کار می‌کند، عمیق تر از کار و محصول کار خود فاصله می‌گیرد، هر چه عظیم تر تولید می‌نماید، فاجعه بارتر خود را می‌فرساید و همزمان ابعاد قدرت سرمایه را سهمگین تر افزایش می‌دهد.

۳. با همه این‌ها، در قعر همین جهنم تباهی و توحش هنوز یک چیز برای کارگر باقی است. سرمایه محتاج نیروی کار وی می‌باشد و کارگر از این شانس برخوردار است که همین نیاز سرمایه را تبدیل به توفنده ترین و نیرومندترین سنگرها علیه هستی سرمایه سازد. راز سر به مهر تاریخ در همین جا قرار دارد. در باره این تنها سلاح و سنگر باید خیلی بیشتر تعمق کرد. تولید سرمایه داری تاریخاً و در هر جامعه مجزا با عبور از مرحله انباشت بدوی به تدریج چوب دستی‌های خود یا آنچه را که ساز و کارهای راه افتادندش در فضای استیلای مناسبات اقتصادی و اجتماعی پیشین بوده است، کنار نهاده است. این اصطلاحی است که مارکس به کار برده است اما بر خلاف پاره ای تفسیرها مراد وی از کنار گذاشتن این کارافزارها، دوراندازی یا حتی کاستن از اهمیت کاربرد ضروری آنها در شرائط لازم نیست. تولید ارزش اضافی مطلق یکی از این چوبدستی‌هاست که سرمایه به محض ایستادن روی پای خود آن را با تمرکز حداکثر روی شکل نسبی ارزش اضافی جایگزین ساخته است. سرمایه حتی حالت اول را در همین لحظه فعلی در چهارگوشه جهان در وسیع ترین ابعاد به کار می‌گیرد. اما آنچه خصلت نمای روند کار سرمایه است نه اولی که اتکاء جامع و تکاپوی انفجارآمیز برای توسعه بی مهار دومی است. تاریخ سرمایه داری تاریخ متحول ساختن بی امان پروسه کار با هدف افزایش بارآوری کار اجتماعی و به کاراندازی بالاترین مقدار سرمایه ثابت توسط کمترین میزان نیروی کار

است. سرمایه در این گذر تا جایی پیش تاخته است که اگر همه چند قرن حیات این شیوه تولید را کنار نهیم و فقط به نیم قرن اخیر خیره شویم بازهم شاهد ارتقاء بارآوری ها، در مقیاس صدها و گاه هزاران برابر، در بسیاری از حوزه ها هستیم. یک معنای این روند آن است که سرمایه داری تاریخاً نیاز خود را به نیروی کار کاهش داده است. این امر به طور نسبی صحت دارد اما به شکل مطلق عمیقاً معکوس است. اگر سرمایه ثابتی معادل یک میلیون دلار توسط ۱۰۰ کارگر به چرخش در آید، در صورت ۱۰ برابر شدن قطعاً به ۱۰۰۰ کارگر نیاز نخواهد داشت زیرا با تحول پروسه کار و افزایش درجه بارآوری، نیاز خود به نیروی کار را کاهش می‌دهد اما سرمایه اخیر برای ورود به چرخه کار، مسلماً بسیار بیشتر از ۱۰۰ کارگر نیاز دارد. نتیجه حاصل این فرایند آن است که بر خلاف برخی نظریات، نیاز مطلق سرمایه جهانی به کارگر دچار کاهش نیست. فراموش نشود که این حکم در تمامی مقاطع دورپیمائی سرمایه و همه بخشهای مختلف سرمایه جهانی صدق نمی‌کند، اما در رابطه با سرمایه به مفهوم عام و مقیاس بین المللی آن یقیناً چنین است. ممکن است شمار کارگران در حلقه خاص تولید، در حوزه های مجهز به پیشرفته ترین تکنولوژیها حتی به طور مطلق کاهش یابد ولی در همین حوزه ها نیاز به نیروی کار در حلقه های دیگر دورچرخشی به احتمال زیاد افزایش خواهد یافت.

هدف از پیش کشیدن این نکات حاشیه روی نیست. منظور مشخصی در میان است. ارزش اضافی صرفاً از جزء متغیر سرمایه ناشی می‌گردد، سرمایه حاصل استثمار نیروی کار است و تحول پروسه کار سرمایه داری حتی در توالی انفجارآمیز بی وقفه خود باز هم، در نقش طبقه کارگر به عنوان نیروئی که هرگاه آماده شود، تدارک بیند و آگاهانه اراده کند می‌تواند طومار هستی سرمایه را در هم پیچد، کمترین خللی وارد نمی‌سازد. نکته دیگری نیز در همین جا نیازمند بازگوئی است. اجبار قهری و گریزناپذیر پروسه بازتولید سرمایه به تحول پویه کار و ارتقاء مستمر بارآوری کار اجتماعی، فشار بر طبقه کارگر را در ابعادی عظیم و در اشکالی متنوع بالا می‌برد. با افزایش افراطی ترکیب

ارگانیک در بخش های هر چه بیشتری از سرمایه جهانی، در همان حال که نرخ استثمار کارگران حوزه بازتولید این بخش سرمایه طغیان می کند، خطر فعلیت افت نرخ سودها عمیق تر و مداوم تر می گردد. بحران ها سریع تر، کوبنده تر و مهارناپذیرتر شریان حیات سرمایه را فشار می دهند. تولید افراطی سرمایه، اشباع بازارهای داخلی از سرمایه های تولید شده، انسداد مجاری انباشت در این حوزه ها و وقوع متوالی بحران های کوبنده همگی با هم و همگن، سرمایه ها را به جستجوی قلمروهای نوین انباشت سوق می دهند. رویکردی که ذاتی سرمایه بوده و از قرن هجدهم، آن را به تشکیل بازاری سراسری و بین المللی سوق داده است. سرمایه در همه جا، در اقصی نقاط گیتی بساط پیش ریز پهن کرده است تا در این گذر ضمن ارضای نیاز درون زاد خود به توسعه و خودگستری، راه چاره ای برای چالش موج سرکش طغیان ترکیب ارگانیک و وقوع مداوم تر و سرکوبگرتر بحران ها پیدا کند. سرمایه در این راستا عظیم ترین بخش بشریت را به مثابه بردگان مزدی به هم زنجیر کرده است، سرنوشت آن ها را به هم پیوند زده است. هر دینار دستمزد افزون تر بخشی از آنها را به فشار سهمگین تر بر بخشی دیگر منوط ساخته است و در همین راستا هر مقدار بهبود در زندگی کل آن ها را به مبارزه سراسری و متحد تمامی آن ها موکول نموده است. تشدید و تعمیق و توسعه بدون هیچ مرز و محدوده و مستمر طبقه کارگر بین المللی جزء لایتجزائی از همین روند است. در عمق همین پویه است که سرمایه با هدف چالش افت نرخ سودها و سرکشی بی امان بحران ها، لحظه به لحظه راهکارهای جدیدتر تعرض علیه زندگی توده های کارگر را کشف و اعمال می کند و همزمان تمامی چوبدستی های دوران طفولیت خود را برای تشدید هر چه بیشتر این تهاجمات مورد استفاده حداکثر قرار می دهد.

موضوع گفتگو، ورود به دایره تشریح سرمایه داری، بررسی ساز و کارهای ارزش افزائی سرمایه یا صور تکامل یافته این کارافزارها در شرائط کنونی نیست. به چند نکته محدود، به گونه ای شتابزده و دست و پا شکسته اشاره شد تا مقدمه لازم برای پرداختن به

سخن اصلی را داشته باشیم. هسته کلام این است که تشکل کارگری اگر بناست ظرف مقابله طبقه کارگر با سرمایه و مبارزه توده‌های کارگر علیه استثمار و مصیبت‌های مستمراً در حال تولید و تشدید نظام بردگی مزدی باشد، لاجرم باید به وجوه مختلف تصادم طبقه کارگر با سرمایه، به آنچه که تولید سرمایه داری به سر کارگران می‌آورد و به اجبار توده بردگان مزدی در چالش این استثمار و مصیبت‌ها پاسخ گوید. اگر پیش شرط کار را این قرار دهیم و موقعیت کارگران در جامعه سرمایه داری را آنچنان که واقعاً هست بنگریم آنگاه ظرف سازمانیابی طبقاتی آن‌ها را حتی در پائین‌تر سطح به داشتن ویژگی‌های اساسی زیر مشروط خواهیم نمود.

۱. اساس کارش نه سازش با سرمایه داران و سرمایه، نه قبول رابطه خرید و فروش نیروی کار به عنوان یک رابطه حائز معیارهای زیست بشری و قابل آرایش برای زندگی انسانی که تعرض مدام و مقدور به موقعیت روز سرمایه داری و افزایش روتین و مستمر توان این تعرض در همه شرائط باشد. این یک مشخصه ترجیحی برای تشکل کارگری نیست. واکنش ضروری و حیاتی طبقه کارگر به تهاجم جوئی مہارناپذیر هار و سرکش درونی سرمایه است. واکنشی که لاجرم باید در سازمانیابی کارگران متجلی گردد. سرمایه در هستی خود یک رابطه متناظر بر امکان اجماع مسالمت آمیز فروشنده نیروی کار و سرمایه دار نیست. دو قطبی که این رابطه را می‌سازند وارد مراوداتی می‌گردند که در همان نقطه ظهور مرکز ثقل رشد، افزایش، فربهی، خودگستری، تهاجم، تعرض، قدرت مداری و حکومت‌سالاری یکی و فرسایش، کاهش، آب رفتن، تضعیف، فروماندگی و فرودستی دیگری است. اجماع این دو قطب نه کانون گردائی عناصر دارای اشتراک که بالعکس میدان جنگ دو نیروی متخاصم غیرقابل آشتی طبقاتی با هم است. هر نوع سازمانیابی توده‌های کارگر که این مؤلفه را نادیده انگارد نه ظرفی برای مبارزه کارگران که فقط نوعی دکه دلالتی برای رفع خطر این مبارزه از سر بورژوازی و نظام سرمایه داری است. تأکید روی این فاکتور مترادف با حذف یا تحریم تاکتیک گفتگو با صاحبان سرمایه

یا دولت آن‌ها از سوی یک تشکل کارگری نیست. آشتی ناپذیرترین نیروها نیز در دو سوی جبهه یک جنگ، برای برخی موضوعات وارد گفتگو می‌شوند. گاه آتش بس می‌دهند و گاه حتی پای قراردادهای آشتی موقت را امضاء می‌کنند. سخن از نفی اینها نیست. بحث این است که کارگران متشکل نمی‌شوند تا منافع مشترکی میان خود و سرمایه داران یا نظام بردگی مزدی جعل نمایند و این منافع مجعول را محور صلح و صفا با هم و تعطیل مبارزه طبقاتی کنند. آن‌ها جنبش خود را سازمان می‌دهند تا هر چه در توان دارند برای جنگ علیه سرمایه و نظام سرمایه داری به کار گیرند.

۲. میدان تمرکز هر چه وسیع تر قوای پیکار کارگران علیه سرمایه داری باشد. این نیز یک اتوپی نیست. اجبار دفاع از زندگی است و تشکل کارگری باید آن را تضمین نماید. سرمایه رابطه زایش عظیم ترین قدرت‌ها برای سرمایه داران است. قدرت مالکیت، حاکمیت، برنامه ریزی، قانونگذاری، سرکوب، تعیین سرنوشت کار و تولید و محصول کار طبقه کارگر، جنگ افروزی، یکه تازی و تمامی اشکال دیگر اقتدار که اعمال هر کدام آن‌ها در حکم بستن مقاوم ترین سدها بر سر راه اعتراض توده‌های کارگر است. وقتی که سرمایه چنین است هدف استثمارشوندگان کارگر نیز بالاچار باید تدارک نیرو برای مقابله با اعمال این قدرت‌ها باشد. مبارزه میان کارگران و سرمایه داران اساساً یک جدال حقوقی میان این و آن فروشنده نیروی کار با مالکان کارگاههای محل استثمار نیست. در اینجا سخن از مبارزه طبقاتی یا مبارزه طبقه‌ای علیه طبقه دیگر است. بحث بر سر جنبش کارگری است. این جنبش است که باید متشکل شود و تشکل کارگری باید ظرف تمرکز قدرت ضد سرمایه داری نیروهای این جنبش باشد.

۳. موفقیت هر اعتراض توده‌های کارگر حتی برای حداقل بهبود با دوام وضع زندگی آن‌ها در گرو درهم‌رفتگی ارگانیک و اندرونی این اعتراض علیه اساس موجودیت سرمایه داری است و تشکل کارگری باید این آمیختگی را تا سطح یک شاخص هویتی خود ارتقاء دهد. مبارزه برای دستمزد بیشتر یا امکانات رفاهی افزونتر بدون اینکه با جنب و

جوش در حال توسعه طبقه کارگر برای عبور از سرمایه داری پشتیبانی گردد، ممکن است در دل شرائطی خاص نتایجی موقتی به بار آرد اما این نتایج اولاً از دست رفتنی است و ثانیاً دایره شمول آن در بهترین حالت به بخش بسیار ناچیزی از طبقه کارگر بین المللی محدود می‌ماند. بورژوازی در سطح وسیع و در رابطه با کل یا حتی شمار قابل توجه کارگران جهان فقط در صورتی دست به عقب نشینی می‌زند که موقعیت نظام بردگی مزدی را در معرض خطر ببندد. با توده‌های کارگری مواجه باشد که به طور مدام چرخه تولید سود را دچار اخلال کنند، نظم سرمایه را بر هم ریزند، قدرت حی و حاضر خود را علیه سرمایه داری اعمال نمایند، با توسل به این راهبردها و اتخاذ این راهکارها مطالبات عاجل خود را بر طبقه سرمایه دار تحمیل کنند و درست در متن همین پیکار، خود را برای برچیدن بساط بردگی مزدی و برنامه ریزی جامعه آتی آماده سازند. اگر کارگران چنین نکنند هر دینار افزایش دستمزد آنان در نقطه‌ای از دنیا با تشدید فشار استثمار همزنجیرانشان در نقطه‌ای دیگر جبران خواهد شد. مالکان سرمایه و حاکمان نظام سرمایه داری همواره در ترصد این کارند و تشکل طبقاتی کارگران برای مقابله با این رویکرد سرمایه چاره‌ای ندارد جز اینکه جنگ روزمره برای بهبود شرائط کار و زندگی کارگران را با جهتگیری شفاف جنبش آنان برای امحاء رابطه خرید و فروش نیروی کار به هم بیاویزد.

۴. سازمانیابی شورائی تنها طریق متشکل نمودن قدرت توده‌های کارگر در مقابل سرمایه داران و علیه سرمایه داری است. در اینجا نیز سخن از گزینه بهتر در کار متشکل شدن نیست. هر دو شکل رایج سازماندهی کارگران، اتحادیه‌ها و احزاب نهائماً نهادهای انفعال طبقه کارگر از پروسه واقعی اعمال قدرت طبقاتی خود هستند. ساختار و مبانی کار این تشکلهای متناظر با نوع نگاه بورژوازی به تقسیم کار اجتماعی میان انسانهاست. در هر دو شکل کارگران جمع می‌شوند، افرادی را در بالای سرشان قرار می‌دهند و قیم خود می‌کنند. همزمان خودشان به موقعیت مشتی پیاده نظام فرمانبردار، سیاست پذیر

و آلت فعل تنزل می‌نمایند. عده ای نیز بر اریکه دانشوری، سیاستگذاری و تصمیم‌گیری می‌نشینند. آنچه قرار است تشکل کارگری و ظرف مبارزه کارگران باشد، نقش ماکت کوچک جامعه سرمایه داری را احراز می‌نماید و از لحاظ سرکوب توان تأثیرگذاری‌ها، بستن راههای رشد آزاد و خلاق آدمها و انفصال افراد از دخالتگری آزاد در سیاست گذاری‌ها و برنامه ریزی‌ها، با کارگران همان می‌کند که نظام بردگی مزدی می‌کند. در این تشکلهای آنچه اساس نگاه کمونیسم مارکسی و ضد کار مزدی به مسأله سازمانیابی کارگری است یعنی هموارسازی راه بلوغ طبقاتی و کمونیستی همه آحاد انسانها در پراتیک کارزار واقعی ضد سرمایه داری و احراز آمادگی برای جامعه سالاری شورائی سوسیالیستی به بدترین شکلی تیرباران می‌شود، راههای بالندگی، بلوغ و تدارک واقعی توده‌های کارگر برای استیفا و ایفای این نقش سد می‌گردد. شوراهای ضد سرمایه داری عکس این را عمل می‌کنند. آنها میدان مشق قدرت، مرکز عروج و ارتقاء شعور، جای گسترش پراتیک شناخت و کانون اعمال قدرت متحد و آگاه و استوار همه آحاد کارگران علیه سرمایه اند. واقعیت این است که الگوهای موجود تشکل کارگری زیر نام حزب و اتحادیه، وجوه مکمل همدیگر برای رفع خطر سازمانیابی ضد سرمایه داری طبقه کارگر از سر نظام سرمایه داری هستند. «چپ» این الگوهای خاکسپاری جنبش ضد کار مزدی را با بند و تبصره‌های خاصی هر چه بیشتر کامل کرده است. عمق محتوای کلامش با کارگران این است که: در اتحادیه‌ها متشکل شوند و تا زمانی که سرمایه زیر فشار تناقضات ذاتی خود به باتلاق بحران غلطیده است، به استثمار تن دهند. در همان حال به احزاب آویزند تا چنانچه با مسالمت جوئی و تحمل فشار استثمار نتوانستند جاودانگی سرمایه داری را پاسخگو باشند، در پشت سر حزب، شکل موجود نظام بردگی مزدی را با شکل دیگری از آن جایگزین کنند. چپ به این حد نیز بسنده ننموده است. برای اینکه هر شکل واقعی تشکل شورائی ضد کار مزدی از جلو چشم طبقه کارگر به طور کامل پاک شود درخواست می‌کند که کارگران نهادهای حلق آویزی قدرت خود

به حزب برای جایگزینی بالا را شورا نام نهند!! تشکل کارگران اگر بخواهد ظرف واقعی مبارزه آنها باشد، باید شورائی و ضد سرمایه داری عمل کند و همه وارونه پردازی‌های بالا را از سر راه خود جاروب نماید.

۵. جنبش کارگری صدای اعتراض توده بردگان مزدی در همه عرصه‌های حیات اجتماعی است. معضل زندگی کارگر فقط کمی بهای نیروی کار نیست. او از همه چیز نظام سرمایه داری رنج می‌کشد، زیر فشار همه چیزش می‌فرساید و به همه چیزش معترض است. هر چه آگاه‌تر باشد عمق اعتراض وی افزون‌تر و شعله‌های خشم وی سرکش‌تر خواهد بود. قانون سرمایه زنجیر بردگی کارگر است. دولت نهاد اعمال نظم سیاسی و تولیدی رابطه خرید و فروش نیروی کار بر طبقه کارگر است. افکار، اعتقادات و فرهنگ سرمایه باتلاق تباهی، توهم و سد راه شکوفائی و رشد این طبقه است. رابطه سرمایه زادگاه فقر، فلاکت، گرسنگی، بی‌مسکنی، آوارگی تبعیضات رقت بار جنسی و نژادی و قومی، کودک‌آزاری و همه فاجعه‌های انسانی دیگر می‌باشد. دیکتاتوری، خفقان، کشتار آزادی‌ها و حقوق اولیه کارگران امر ذاتی سرمایه داری است. طبقه کارگر مجبور است که همراه مبارزه با استثمار، علیه همه این آزادی‌کشی‌ها و بی‌حقوقی‌ها نیز مبارزه نماید. سازمانیابی توده‌های کارگر باید ظرف همپیوندی پیکار طبقه کارگر در کلیه این عرصه‌های زندگی اجتماعی و ستاد تمرکز قوای طبقه کارگر برای جنگیدن در همه این میدان‌ها باشد. جدا کردن این حوزه‌ها از همدیگر متضمن سلاخی جنبش کارگری به نفع بورژوازی است. وسیله‌ای برای تبدیل هر قلمرو اعتراض به دکه‌ای خفت بار برای چانه زنی با سرمایه داران یا دولت بورژوازی است. با این جداسازی‌ها کل جنبش بنمایه ضد کار مزدی خود را از دست می‌دهد. زیرا معنایش این است که کارگران در هیچ عرصه‌ای ریشه بی‌حقوقی‌های خود را در وجود سرمایه جستجو ننمایند. تبعیضات بشرستیزانه جنسی، قومی، نژادی، دیکتاتوری، اختناق و سلب آزادی‌ها را پدیده‌های موجودیت و حاکمیت سرمایه نبینند، مبارزه برای رفع این جنایات،

ستمکشی ها و تبعیضات را به مبارزه علیه نظام بردگی مزدی پیوند نزنند. تشکل کارگری بدون پایان دادن به این مسئله سازی ها نمی تواند ظرف واقعی مبارزه ضد سرمایه داری طبقه کارگر باشد.

۶. سرمایه به اقتضای نیاز پروسه کار و سامان پذیری، متناسب با تقسیم کار درونی خودویژه و نوع مصرف نیروی کار، توده های کارگر را به بخش های مختلف تقسیم می کند. افرادی که نیروی کارشان با سرمایه مولد مبادله می گردد. کسانی که نیروی کار آنان با سرمایه غیرمولد داد و ستد می شود و کارگرانی که نیروی کارشان اساساً با سرمایه مبادله نمی گردد. همه این بخش ها فروشندگان نیروی کارند، استثمار شوندگان توسط سرمایه اند، جدا شدگان از کار خویشند، ساقط شدگان از دخالت در فرجام کار و تولید خود می باشند و معزولین از هر شکل تأثیرگذاری آزاد در تعیین سرنوشت زندگی اجتماعی خود هستند. همگی اجزاء ارگانیک یک طبقه واحد را تشکیل می دهند و تشکل کارگری باید ظرف فراگیر اتحاد، سازمانیابی و اعمال قدرت متحد همه آن ها باشد.

۷. آگاهی به مفهوم واقعی ماتریالیستی، انقلابی و طبقاتی جزء انداموار و سرنوشت ساز قدرت هر طبقه اجتماعی در تاریخ است. هیچ طبقه ای بدون اینکه هستی اجتماعی خود را به هستی آگاه طبقاتی ارتقاء دهد قادر به احراز نقش مسلط اقتصادی و سیاسی در سیر تکامل تاریخ نیست. این حکم عام در مورد پرولتاریا اهمیت صدها برابر بسیار خودویژه ای دارد. طبقه کارگر برای اینکه آزاد شود هیچ چاره ای ندارد سوای اینکه کل بشریت را آزاد سازد. این بدان معنی است که رهائی پرولتاریا در گرو محو هر شکل استثمار، هر شکل انفصال انسانها از کار خود، و هر نوع جدائی آن ها از پروسه تعیین سرنوشت زندگی اجتماعی خویش است. برای تحقق این هدف کافی نیست که همه انسانها مستقیم و آزاد در پویه برنامه ریزی های اقتصادی، فرهنگی، مدنی، سیاسی و اجتماعی حاضر باشند، اساسی تر از همه اینها آن است که این دخالتگری هر چه

آگاهانه تر و تجلی حضور هستی آگاه کمونیستی آدم‌ها باشد. جامعه سرمایه داری مرکز تولید، بازتولید و تسلط افکار بورژوازی است. کارگران زیر فشار اندیشه‌ها، راهبردها، باورها، اخلاق و فرهنگ نظام سرمایه داری قرار دارند و حتی مبارزه خود با سرمایه را در غالب اوقات با سر بورژوازی و با آویختن به رفم طلبی بخش‌هایی از این طبقه به پیش می‌برند. کارگری که با عقل سرمایه به دنیا نظر اندازد نمی‌تواند گورکن نظام بردگی مزدی باشد. برای اینکه او توان این کار را به دست آورد مجبور است آگاه شود و خود را از شر توهّمات آفریده سرمایه آزاد سازد. آگاهی‌مشتی فرمول‌بندی نیست. طبقه کارگر با رفتن به کلاس درس و تحصیلات دانشگاهی هستی آگاه طبقاتی خود را احراز نمی‌کند. او در پروسه پیکار متحد شورائی و ضد کار مزدی است که آگاه شدن خود را واقعیت می‌بخشد و پراتیک می‌نماید. تشکل کارگری باید ظرف ارتقاء آحاد توده‌های کارگر به این آگاهی باشد، باید تعالی هر چه بیشتر شعور و شناخت توده‌های کارگر در قعر مبارزه طبقاتی روزمره را تضمین کند، باید مبارزه را مدرسه شناخت و شعور را قدرت پیکار روز سازد. سازمانیابی کارگری در غیاب ایفای این نقش نه تشکل واقعی طبقاتی کارگران که کانون اسیرسازی آن‌ها در ورطه توهّمات بورژوائی است.

۸. مبارزه با دولت سرمایه داری جزء جدائی ناپذیر مبارزه ضد سرمایه داری طبقه کارگر است. احزاب زیر اسم و رسم «کمونیسم» تاریخاً تلاش کرده‌اند تا این دو را از هم منفک سازند. این کار دلائل زیادی دارد. کمونیسم بورژوائی نه محو رابطه خرید و فروش نیروی کار که تغییر نوع برنامه ریزی نظم تولیدی و سیاسی این رابطه را دنبال می‌کند. در همین راستا خواستار سرنگونی قدرت سیاسی روز سرمایه و جایگزینی آن با ماشین حزبی خویش است. احزاب این طیف از کارگران می‌خواهند تا رژیم سیاسی را سرنگون کنند اما این سرنگونی یا اساساً مبارزه با رژیم را از جنگ طبقاتی توده‌های کارگر علیه سرمایه جدا می‌سازند. تاریخ جنبش کارگری شاهد خیزش‌های بسیار زیادی است که کارگران به فرمان احزاب تا سقوط دولت روز سرمایه پیش رفته‌اند اما حاصل این کار

فقط نشستن حزب مدعی نمایندگی آنها بر جای دولت سابق بورژوازی بوده است. سرمایه داری باقی مانده است زیرا رژیم ستیزی مورد توصیه احزاب نه از نوع سرنگونی طلبی ضد کار مزدی، نه از دل مبارزه جامع الاطراف علیه سرمایه در همه حوزه های زندگی اجتماعی که فقط کارزاری برای جا به جایی قدرت سیاسی به نفع حزب بالای سر کارگران است. تشکل کارگری اگر بخواهد ظرف واقعی مبارزه طبقاتی کارگران باشد نمی تواند خود را به دار این نوع تفکیک ها بیاویزد. فرایند سازمانیابی طبقه کارگر باید پویه جایگزینی رژیم ستیزی فراطبقاتی با سرنگونی طلبی رادیکال ضد سرمایه داری این طبقه باشد.

۹. کمونیسم ستاره امیدی در آسمان زندگی یا آرمانی برای تسلی خاطر و رضایت دل انسانها نیست. جنبش تغییر عینیت موجود است. این جنبش در غیاب دورنمای شفاف اجتماعی خود موجودی سردرگم، علیل، مقهور و اسیر تباهی است. دورنما در اینجا یک مقوله عقیدتی یا مشتی فرمولبندیهای پرزرق و برق مکتبی نمی باشد. سلاح مادی پیکار است. بدیل کنکرت سوسیالیستی اقتصاد، سیاست، مدنیت و مناسبات اجتماعی سرمایه داری است. برنامه ریزی ضد کار مزدی کار و تولید حی و حاضر جامعه است. طبقه کارگر این برنامه ریزی را به عنوان سلاح کارای کارزار در دست دارد، آن را در مقابل برنامه ریزی کار و تولید و نظم سیاسی، مدنی و اجتماعی سرمایه داری در سطح جامعه باز می کند، محتوای آگاهی و دانش طبقاتی توده های خود می سازد. در کلیه عرصه های مصاف آن را به قلب بورژوازی شلیک می نماید و به دولت سرمایه اخطار می کند که آماده است تا با انقلاب خویش سرمایه داری را نابود کند و برنامه ریزی سوسیالیستی کار و تولیدش را جامعه عمل پوشد. تشکل کارگری بدون این دورنما و بدون تلاش برای توسعه آن به جریان اندیشه و پراتیک و قدرت پیکار کارگران نه فقط ظرف تمرکز قوای طبقاتی و اعمال قدرت توده های کارگر علیه سرمایه نیست که فقط یک برهوت سرگردانی و گمراهه سازی است.

۱۰. طبقه کارگر یک طبقه بین المللی است. همبستگی انترناسیونالیستی کارگران یک مقوله اخلاقی یا یک مدد‌رسانی اومانستی نیست. کل اضافه ارزش ها و کل سرمایه های جهان حاصل استثمار کل طبقه کارگر بین المللی است. هر سرمایه دار و هر بخشی از طبقه سرمایه دار جهانی یا سرمایه اجتماعی هر کشوری سهمی از کل اضافه ارزش هائی را به خود اختصاص می‌دهد که توسط توده های کارگر جهان تولید شده است. جبهه جنگ پرولتاریا علیه سرمایه داری نیز یک جبهه جنگ سراسری و انترناسیونالیستی است. جنبش کارگری به همان اندازه نیرومندتر است که آگاه تر و متحدتر و انترناسیونالیستی تر باشد. این امر هر روز که می‌گذرد از اهمیتی بسیار عظیم تر از روز قبل برخوردار می‌گردد. سرمایه در شرائط روز جهان چنان وضعی را بر توده های کارگر تحمیل کرده است که هر بهبود اندک زندگی آن ها به همپیوندی استوارتر انترناسیونالیستی موکول شده است. پویه کارزار کارگران هر کجای جهان در کار سازمانیابی جنبش خویش باید همبستگی شفاف و آگاه بین المللی را چراغ راه خود کند.

موارد دهگانه ای که اشاره کردیم خصوصیاتى هستند که جنبش کارگری در پروسه متشکل شدنش بدون احراز آنها نه فقط سنگر مبارزه با سرمایه داری را پی نمی‌اندازد که گمراهه ای برای تباهی و خلع سلاح خود در مقابل سرمایه حفر می‌کند. یک نکته بسیار مهم در اینجا نیازمند تشریح است. تشکل کارگری یک ابزار ریخته‌گری شده دارای اندازه های معین در حافظه کامپیوترها و سیستم های تولید قطعات نیست که بر اساس داده های ریاضی و محاسبات تکنیکی خاص تهیه و بسته بندی شده باشد. بحث مطلقاً این نیست که عده ای کارگر یا کارگران یک جامعه می‌توانند معجزه کنند و یک باره تشکلی آبدیده با این مختصات از آستین خود خارج سازند. پروسه ای که توده های کارگر خود را در دل آن سازمان می‌دهند همان پروسه پیکار آن ها با سرمایه داری است و موقعیت هر لحظه، درجه رشد و انسجام یا ظرفیت مقاومت و توان تعرض خود

را از عمق فرایند همین مبارزه جاری می‌گیرد. کارگران متشکل شدن را به عنوان سلاحی برای جنگ با سرمایه می‌خواهند و در درون همین جنگ است که به سازمانیابی خود می‌پردازند. این سازمانیابی را گام به گام و مرحله به مرحله تکمیل می‌نمایند و نیرومندتر می‌سازند. درست به همان سان که جنبش خود را چنین می‌کنند. آنچه در اینجا شاخص کار را تعیین می‌کند این نیست که یکباره به طور خلق الساعه تشکلی با تمامی ساز و کارها یا ویژگی‌های بالا متولد می‌شود، بلکه این است که کارگران سازمانیابی جنبش خود را با این معیارها دنبال می‌کنند. عکس ماجرا در مورد روند برپائی اتحادیه‌ها و احزاب مصداق دارد. عده‌ای دور هم جمع می‌شوند، مرامنامه‌ای تنظیم می‌کنند و آئین نامه‌ای می‌نویسند و از دل آن حزبی زاده می‌شود یا اتحادیه‌ای چشم به عالم وجود باز می‌کند. در حالت اول جنبش ضد سرمایه داری توده‌های کارگر است که خود را سازمان می‌دهد تا نیرومندتر با سرمایه مبارزه نماید، در هر قدم نیرومندتر و آگاهتر و افق دارتر شود و قدرت خود را آگاهانه تر و کوبنده تر بر نظام سرمایه داری اعمال کند. در حالت دوم مشتی افراد ماکت محقری از جامعه سرمایه داری معماری می‌نمایند. جنبش کارگری را در آن خفه یا به آن حلق آویز می‌کنند، از کارگران می‌خواهند تا برای اصلاح این نظام خود را بفروشانند!! یا گوش به فرمان حزب، نوعی از برنامه ریزی نظم سرمایه را جایگزین نوعی دیگر سازند.

به دنبال بحث بالا به سراغ سؤال برویم که پیش تر مطرح شد. اگر بناست کارگران علیه سرمایه داری مبارزه کنند که حکم زندگی آنها این است، اگر قرار است این مبارزه را سازمان دهند و این سازمانیابی باید چنین رویکرد و مختصاتی احراز کند، اگر این‌ها درست است پس چرا باید نهادهای موسوم به کارگری یک قرن اخیر تاریخ را تشکل‌های کارگری نام نهاد؟! مستدل‌ترین پاسخ شاید این باشد که این نهادها از کارگران تشکیل شده‌اند، این جواب در مورد احزاب صدق نمی‌کند اما در رابطه با اتحادیه‌ها مصداق دارد. با این وجود و مستقل از اینکه چنین باشند یا نباشند اطلاق ظرف مبارزه

طبقه کارگر بر آن‌ها به همه دلالتی که گفتیم غیرواقعی و گمراه کننده است. هر دو نوع این نهادسازیها در دل یک شرایط خاص تاریخی معماری شده و به عنوان بدیل سازمانیابی ضد سرمایه داری بر توده های کارگر تحمیل گردیده اند. تاریخ جنبش کارگری حدیث گویای این مدعاست. اولین جوانه های تلاش کارگران برای ایجاد ابتدائی ترین شکل سازمانیابی ها از قعر مبارزات جاری آن ها با تهاجمات هار صاحبان مانوفاکتورها و دولت ها روئید. انجمن های موسوم به « اخوت » و « کمک های متقابل » در مخفی گاهها تشکیل شدند، در دوره های بعد « کلوب های کارگری » از عمق زندگی و شعله های خشم کارگران، در تجمعات درون قهوه خانه ها سر برآوردند. نطفه های این تشکل ها در تاریکی زار وحشت و خفقان دولت ها پدید آمدند و عظیم ترین اعتصابات و پرخروش ترین شورش ها را سازماندهی کردند. آنچه در اوایل قرن نوزدهم زیر نام « اتحادیه های کارگری » شکل گرفت نیز به همین طریق پدیدار شدند. از همپیوندی کلوبهای مخفی غیرقانونی به وجود آمدند. این اتحادیه ها هیچ سنخیتی با تشکل های اتحادیه ای روز دنیا نداشتند، نه فقط در قوانین و قراردادهای نظام بردگی منحل نبودند که هر تلاش آن ها برای اعلام موجودیت توسط این قوانین سرکوب می شد. عوامفریبی است اگر رفرمیسم اتحادیه ای امروز را با آنچه در نیمه نخست قرن نوزدهم، زیر این نام وجود داشته است قیاس کنیم. کارگران متشکل در آن اتحادیه ها افقی فراتر از این یا آن شکل مناسبات بردگی مزدی پیش روی نداشتند، اما جنبش روزشان تجلی ستیز با استثمار، شدت استثمار و بی حقوقیهای سرمایه داری بود. به دار قانون و قرارداد و میثاق ماندگاری این نظام آویزان نبودند. آنچه تا اواخر نیمه اول سده نوزدهم در اروپا و عمدتاً در انگلیس و فرانسه با نام اتحادیه های کارگری ابراز وجود کرده است چنین وضعی داشته است و در امتداد همین پویه کارزار برای سازمانیابی بوده است که ایده برپائی « انترناسیونال اول » به گفتگوی داغ فعالین جنبش کارگری تبدیل شد. اینکه نخستین انترناسیونال میان مبارزه سیاسی و اقتصادی توده های کارگر

پل بست، اینکه جنگ کارگران علیه قدرت سیاسی یا علیه کل نظام سرمایه داری را با مبارزه جاری آنها برای آزادی و حقوق اجتماعی با هم یک کاسه نمود پدیده های جدیدی در کارنامه جنبش کارگری نبودند. چیزی که در مورد انترناسیونال تازگی داشت اعلام موجودیت متحد جنبش کارگری بین المللی زیر پرچم یک جنگ واحد علیه نظام بردگی مزدی در سراسر جهان بود. ویژگی دیگرش را میدان داری رویکرد مارکسی و ضد کار مزدی طبقه کارگر در درون آن تعیین می کرد. در هر حال حتی اتحادیه های آن روز به صورت ظرف اتحاد و همپیوندی کارگران برای پیشبرد همه اشکال مبارزه علیه نظام سرمایه داری به وجود آمدند. مارکس عبارت آشنا و معروف خود در باره جنبش اتحادیه ای را با رجوع به وجود و نقش این اتحادیه ها بر زبان می راند. او گفت که حتی این نوع اتحادیه ها با این خصوصیات و ظرفیت ها باز هم اگر خود را به ظرفی برای جنبش آگاه ضد سرمایه داری طبقه کارگر ارتقاء ندهند، اگر موقعیت بافت های حیاتی پیکار سراسری طبقه کارگر علیه اساس بردگی مزدی را احراز نکنند، پرونده کارشان به مثابه ظرف مبارزه توده های کارگر بسته خواهد شد. از این نیز فراتر، به مواعی بر سر راه جنبش ضد سرمایه داری کارگران دنیا تبدیل خواهند گردید. همه این واقعیتها یکصدا بانگ می زنند که تشکلهای موجود اعم از احزاب یا اتحادیه ها تجلی تلاش خودجوش ضد سرمایه داری طبقه کارگر برای متشکل ساختن جنبش خود نیستند. بالعکس به باتلاق هائی می مانند که توسط بخشهائی از بورژوازی و رفرمیسم راست و چپ بر سر راه متشکل شدن واقعی توده های کارگر حفاری شده اند. حضور کارگران در آنها متضمن کارگری بودنشان نیست. به همانگونه که پر بودن زندان های بورژوازی از بردگان مزدی سرمایه دال بر اشتیاق آنان به افتادن در سیاهچال ها نیست. کارگران نبوده اند که جنبش ضد سرمایه داری خود را این شکلی سازمان داده اند. رویکردهای معماری شده بورژوازی است که تحت شرائطی خاص این شکل های سازمانیابی را برای مهار مبارزه طبقاتیشان بر آن ها تحمیل کرده است. درست به همان

سیاق که در شرائطی دیگر، در جاهائی که هر نوع اپوزیسیون نمائی مغل ماندگاری سرمایه داری است امکان هر نوع متشکل شدنی را از آنان سلب کرده است.

به بحث اصلی خود باز گردیم. مشکل بی تشکیلاتی خاص کارگران ایران نیست. توده های کارگر هیچ کجای جهان علیه سرمایه متشکل نیستند و پرسش این است که چرا چنین است؟ چرا پس از چند قرن مبارزه حاد طبقاتی میان دو طبقه اساسی جامعه سرمایه داری هنوز یک وجب تشکل واقعی ضد سرمایه داری طبقه کارگر در هیچ کجا وجود ندارد؟ این گرهی ترین سؤال عصر است. پاسخ ساده نیست اما قابل یافتن است.

برای اینکه کارگران علیه سرمایه متشکل شوند باید جنبش جاری آنها ضد سرمایه داری باشد و حداقل در سطح پیشقراولان و پیشروان اندرونی خود این ضد سرمایه داری بودن را با سر بیدار طبقاتی تعمق کنند. اتوپیک است که در غیاب مبارزه ای شفاف از این دست منتظر ظهور یک تشکل راستین ضد سرمایه داری باشیم. تشکل نیست که جنبش می‌سازد، جنبش است که متشکل می‌شود. رفرمیسم وجود دارد و دکه داد و ستد یا موج سواری خود را پدید می‌آورد. برای اینکه تشکل ضد سرمایه داری برپای شود باید کارگران، هم علیه سرمایه داری مبارزه کنند و هم جنگ با سرمایه را از زیج رفرمیسم رصد نکنند. به این ترتیب صورت مسأله کمی تغییر می‌کند. به جای آنکه بپرسیم چرا کارگران هیچ کجای دنیا علیه رابطه خرید و فروش نیروی کار متشکل نشده اند، درست تر است سؤال کنیم که چرا توده های کارگر علیه اساس موجودیت سرمایه داری مبارزه نمی‌کنند؟ گره واقعی کار در اینجا قرار دارد. باید این معما را بشکافیم.

برای اینکه کارگران به طور واقعی درگیر مبارزه با سرمایه شوند باید به حداقلی از ساز و برگ ها، جنگ افزارها و تجهیزات لازمه این کار دست یابند. باید توان عبور از سد محکم سر راه این مبارزه و متشکل شدنش را در جنبش خود پدید آرند. رابطه خرید و فروش نیروی کار فقط رابطه استثمار کارگر نیست. فقط منشأ جدائی او از کارش نیست. فقط دنیای بی حقوقی های اجتماعی او را رقم نمی زند یا تمام آزادی های اولیه انسانی

وی را از وی سلب نمی نماید. این رابطه در همان حال که همه این هاست یا به بیان درست تر، به این دلیل که همه این هاست، کارگاه تولید و بازتولید کل اعتقادات، ذهنیات، اندیشه ها و صورت بندی های فکری مسلط نیز هست. افکار حاکم دنیای سرمایه داری در همه قلمروهای هستی خود، همان رابطه خرید و فروش نیروی کار، همان سرمایه و پیچ و خم الزامات چرخه هستی آن است که تشخص اقتصاد سیاسی، فلسفه، اخلاق، حقوق، سیاست، جامعه شناسی، ایدئولوژی، فرهنگ، روانشناسی، سنت، عادت یا هر شکل دیگر احراز کرده است، سرمایه است که پوشش اندیشه تن کرده است تا در همه جا و در کل فضای فکر و ذهن و زندگی انسانها مصالح ارزش افزائی و بقای خود را مصالح عام بشریت اعلام کند و در همین راستا زمین و زمان را از مه تیره وارونه پردازیها و مسخ سازی ها پر گرداند. اما این فقط یک قطب ماجراست. قطب دیگرش موج طوفانی است که از دل زندگی توده فروشنندگان نیروی کار بر می خیزد و به این دلیل بر می خیزد که قادر به تحمل عینیت موجود نیست. سرمایه در قعر شرائطی که گفته شد، می تواند همه چیز را باژگون القاء کند، می تواند دستمزد را « بهای کار»!! زنجیر اسارت کارگران را قانون!! نظم سیاسی سرمایه را امنیت شهروندان!! ناحقی محض را عین حق!! نارواترین تبعیضات را عدالت محض!! حمام خون توده های کارگر را رفع آشوب!! جدائی کارگر از کارش را ناموس طبیعی خلقت!! دولت سرمایه را نهاد قدرت مردم!! سلب هر گونه آزادی بردگان مزدی را مصلحت عمومی جامعه قلمداد نماید. می تواند سراسر فضای زیست و فکر و نگاه انسان ها را از غبار متراکم توهمات پر سازد. هر صدائی را به گلوله بندد، هر نفسی را بند آورد، بر هر اجتماعی بمب اندازد. سرمایه همه این کارها را می تواند انجام دهد و تاریخاً در همه جا انجام داده است. اما مبارزه طبقاتی را نمی تواند تعطیل کند. واقعیت این است که مشکل طبقه کارگر نیز توقف قطار پیکارش نیست. معضل اساسی چیز دیگری است. سرمایه با مدد از همه ساز و کارها و ظرفیت مهندسی افکارش این توان را دارد که کارزار جاری توده های کارگر را

از مسیر واقعی سرمایه ستیزش منحرف سازد. می‌تواند این مبارزه را به صور مختلف در مجاری رفرمیسم به بن بست کشد و از جهتگیری شفاف طبقاتی باز دارد. نظام سرمایه داری از سال های هفتاد قرن نوزدهم، به طور بالفعل اسیر این خطر بود که در مقابل جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر به زانو درآید، اما در نیامد. از همین سال ها و به ویژه از شروع قرن بیستم به بعد ما شاهد تغییرات جدی در هر دو اردوگاه پرولتاریا و بورژوازی و آرایش قوای طبقاتی میان این دو، بوده ایم. جنبش کارگری در حالی که ظاهراً به پیروزی هائی حتی پیروزی های بسیار بزرگی دست می‌یافت اما عملاً و در صف بندی مستقل طبقاتی و ضد سرمایه داری خود متحمل بدترین عقب نشینی ها گردید. تاریخننگاری رایج چپ خلاف این را می‌گوید، اما سنگ بنای منظر این تاریخنویسی را کمونیسم بورژوائی گذاشته است. پسرقتی که اشاره شد واقعیت دارد. بخش قابل توجهی از طبقه کارگر اروپا در زیر چتر اثرگذاری های سوسیال دموکراسی و نمایش قدرت اتحادیه های کارگری شرائط کار، معیشت و رفاه اجتماعی خود را بهبود بخشید، اما همزمان از جنبش ضد سرمایه داری خود عمیقاً فاصله گرفت. در روسیه و همزمان در سطح دنیا، انقلاب اکتبر به عنوان عظیم ترین فتوحات پرولتاریا و درخشان ترین نقطه عطف تاریخ مبارزه طبقاتی توده های کارگر به ثبت رسید اما اکتبر به جای آنکه بازگشای راه پیروزی ها باشد سرآغاز شکست ها و عقب نشینی ها گردید. به این ترتیب نه پیشرفت های کارگران اروپا در عرصه مطالبات معیشتی و رفاهی گامی به جلو در آرایش بهتر قوای طبقه کارگر در مقابل نظام سرمایه داری شد و نه تسخیر قدرت سیاسی توسط حزبی که خود را « کمونیست » و پیشاهنگ پرولتاریا می‌نامید، هیچ بهبودی در صف آرائی نیرومندتر و مستقل تر این طبقه پدید آورد. بالعکس هر دو رویداد به تضعیف این صف آرائی کمک کرد و بر شیرازه آن ضربات مؤثر وارد ساخت. عوارض این رخدادها با صدای بلند فریاد می‌زد که نه دستیابی به بهای کار بالاتر و رفاه اجتماعی افزون تر آدرس درستی برای تشخیص موقعیت واقعی صف آرائی طبقه کارگر

در مقابل سرمایه داری است و نه در هم شکستن ماشین دولتی و تسخیر حزبی قدرت سیاسی شاخص معتبری برای شناخت این موقعیت است. سیر حوادث حدیث این حقیقت بود که سازمانیابی اتحادیه ای حتی در نیرومندترین سطح و آویختن به امامزاده های حزبی با هر پرچم و عنوان، هیچ کدام هیچ سندی بر هیچ میزان بهبود موقعیت آرایش قوای طبقاتی پرولتاریا در برابر سرمایه نیستند. این تجربه ها بر روی این انگاره سوسیال دموکراتیک که گویا کارگران هنگامی برای سوسیالیسم مبارزه می کنند که سیر، آزاد و فاتح قله های رفاه و دموکراسی باشند، نیز بسیار محکم خط بطلان می کشید. حوادث این سال ها همه این درس ها را همراه داشت اما درس اساسی تر این بود که جنبش کارگری فقط وقتی آرایش قوای طبقاتی خود را تقویت می کند که کلیه حوزه های اعتراض و پیکارش را به محور رویارویی مستقیم علیه اساس سرمایه داری پیوند زند. فهم این حقیقت مسأله ای نبود که باید حتماً از دل پراتیک تحولات این سال ها بیرون می آمد. بنمایه آموزش های مارکسی مبارزه طبقاتی به اندازه کافی در این زمینه صراحت داشت. اما آنچه در فاصله میان کمون پاریس تا نیمه اول دهه ۳۰ قرن بیستم در اروپای غربی و شمالی و جامعه روسیه روی داد آینه عبرتی برای بازتاب عواقب عدول از این آموزش بود. جنبش کارگری ریل ستیز با سرمایه داری را کنار نهاد، مبارزه برای افزایش دستمزد یا کاهش روزانه کار را بر سنت انترناسیونال اول و زیر فراخوان جنگ طبقاتی علیه موجودیت نظام بردگی مزدی دنبال نکرد. میدان کارزار را از محور حمله به رابطه تولید اضافه ارزش جدا نمود و سنگینی هر میزان کفه کار لازم خود را در تحکیم پایه های صف بندی ضد کار مزدی دنبال نکرد. بالعکس هر دینار دستمزد بیشتر خویش را در غرب به سود انبوه تر سرمایه ها و در روسیه از این هم بدتر، به توسعه نوع اروپائی سرمایه داری آویخت!! چراغی را که نقد مارکسی اقتصاد سیاسی سرمایه داری فرازه پیکارش افروخته بود از دست داد و دل به وصال افقی دوخت که مالکیت دولتی را بر جای مالکیت انفرادی سرمایه ها بنشانند. رژیم ستیزی

سوسیالیستی را از یاد برد و جای آن را در غرب به پارلمانتاریسم و در روسیه و شرق به دموکراسی طلبی خلقی سپرد. به جای مبارزه علیه وجود هر دولت بالای سرش راه تعویض دولت ها را پیش گرفت. افشاء جامع الاطراف رژیم تزار را جایگزین کالبدشکافی سرمایه داری و واقعیت روز این نظام و بسط این کالبدشکافی به آگاهی طبقاتی خود ساخت. پارلمانتاریسم در غرب، رژیم ستیزی در شرق و مبارزه سندیکائی در همه جوامع جای مبارزه واقعی ضد سرمایه داری با جهتگیری لغو کار مزدی را پر کرد. سرمایه از تیررس جنگ طبقاتی خارج شد. اساساً گفتگو در باره سرمایه داری به حاشیه رفت و جار و جنجال طفیلی گری سرمایه مالی یا «جهانخواری مشتی تراست تنزیل بگیر»!! سرتاسر دنیا را اشغال کرد. گروندریسه، کاپیتال و دستنوشته های اقتصادی در آرشیوها جاسازی شدند و «امپریالیسم بالاترین مرحله تکامل سرمایه داری» هر نوع نیاز به خواندن آنها را منتفی نمود. انترناسیونالیسم کارگری ضد کار مزدی از سیر رویدادهای روز بیرون شد و کانون ائتلاف اردوگاه سرمایه داری دولتی با احزاب بورژوازی «ضد امپریالیست»!! کشورها (کمینترن) نقش قائم مقام آن را احراز کرد. همه چیز عوض شد. در سال های دهه چهل تا هفتاد قرن نوزدهم جنبش کارگری در نقطه، نقطه اروپا بر طبل نابودی سرمایه داری می‌کوبید و اکنون در دهه ۳۰ قرن بیستم همان جنبش در عظیم ترین بخش دنیا بار رسالت هموارسازی راه توسعه سرمایه داری را بر دوش می‌کشید!! در دوره نخست پرواز شبیح کمونیسم بر فراز اروپا کل طبقه بورژوازی را اسیر وحشت می‌ساخت و در برهه اخیر «انترناسیونال کمونیستی» و «دیکتاتوری پرولتاریا»ی پیروزمند حاتم وار نسخه انکشاف کاپیتالیستی ارمغان بورژوازی همه کشورها می‌کرد. در قرن نوزدهم پرولتاریا می‌جنگید تا سرمایه داری را از میان بردارد و در قرن بیستم پرولتاریای پیروز در مهد سوسیالیسم از بورژوازی تمنا می‌کرد تا دست به کار انباشت سرمایه هایش باشد. هیچ سنگی بر روی سنگ استوار نبود، نام کمونیسم

زمین و زمان را میخکوب می نمود اما آنچه انجام می گرفت کمونیسم گریزی و سرمایه سالاری محض را نمایش می داد.

پیش تر، نقد مارکسی اقتصاد سیاسی بورژوازی به توده های کارگر دنیا هشدار می داد که ریشه های واقعی فقر، ستم، گرسنگی، حقارت و همه سیه روزی های عصر را در استثمار سرمایه داری و استیلای نظام بردگی مزدی جستجو کنند و اکنون همه جا سخن از جا به جایی این ریشه بود. موجودی زیر نام «امپریالیسم» در همان حال که فاز احتضار سرمایه داری نام می گرفت، سپر بلای سرمایه در سراسر دنیا می شد. کل پلیدی های رابطه تولید اضافه ارزش را به جان می خرید. تئوری نافذ روز، آدرس ریشه بدبختی ها را نه با صراحت لفظ اما با قاطعیت پراتیک از حوزه حیات سرمایه پاک می کرد و به موجود جدید ارجاع می داد. این تئوری خود نیز به خاطر ایفای همین نقش «مارکسیسم عصر امپریالیسم» می شد و باز هم نه در کلام بلکه در عمل، شناخت مارکسی سرمایه، به ویژه پراتیک این شناخت در عرصه کارزار طبقاتی را نالازم می ساخت.

تحلیل ها که چنین بود تکلیف راهبردها و ساز و کارها بسیار روشن است. پیش تر مانیفست کمونیسم اعلام داشته بود که «بین همه طبقاتی که در مقابل بورژوازی قرار دارند فقط پرولتاریاست که انقلابی است» در نظریه پردازی های جدید برای انقلابی بودن نه فقط نیازی به مقابله با بورژوازی نبود که بخش عظیمی از خود این بورژوازی نیز در همه جای دنیا از دست «انترناسیونال کمونیستی» و دولت پیروز «انقلاب سوسیالیستی» مدال عالی انقلاب دریافت می کرد. هر که با «امپریالیسم» در همان هیأت «چند دولت تجاوزکار تنزیل خوار» دعوی داشت صدرنشین اردوگاه جنگ پرولتاریا می شد، مهاتما گاندی، سون یات سن، حتی رضاخان و هولناک تر از همه ارتجاع هار پان اسلامیستی غسل تعمید انقلابی می گردیدند. در انترناسیونال اول وقتی که پیشنهاد حضور «گاریبالدی» در یکی از اجلاس ها مطرح شد، موج تعجب عده ای

را بر می‌انگیخت، در انترناسیونال سوم گفتگوی داغ جبهه واحد با بدترین ناسیونالیست‌ها جایی برای پرداختن به بحث دیگر باقی نمی‌گذاشت. در اولی هر تصمیمی در باره هر جنبش استقلال طلبانه درون کشورها بر پایه مصالح جنبش ضد سرمایه داری کارگران دنیا اتخاذ می‌شد، در دومی حراست از بارگاه قدرت سرمایه داری دولتی و انکشاف «آزاد» کاپیتالیستی جوامع!! تنها ملاک معتبر همه تصمیم‌گیریها بود. پیش‌تر کارگران اروپا انترناسیونال به پا می‌کردند تا شیپور آخرین جنگ علیه هر شکل استثمار و ستمکشی و انفصال انسان‌ها از کار خویش را به صدا در آورند، اکنون انترناسیونال می‌ساختند تا تکلیف حق تعیین سرنوشت خلقها و استقلال ملی دولت‌ها را روشن سازند!! همه چیز مهم و در اولویت قرار داشت و مبارزه ضد سرمایه داری طبقه کارگر تنها چیزی بود که هیچ محلی از اعراب احراز نمی‌نمود. سهل است، طبقه‌ای که باید این مبارزه را پیش می‌راند همه جا در رکاب بورژوازی علیه امپریالیسم می‌جنگید!! و این جنگیدن در نقد روز اقتصاد سیاسی پرچمداران پرآوازه «کمونیسم» و راهبرد انترناسیونالیستی روزش آن قدر اهمیت داشت که لازم می‌دید فکر پیکار مستقیم کارگران علیه سرمایه داری را چپ روی نابخردانه و عدول آشکار از «مارکسیسم» خواند!!

آری اوضاع بر این محور می‌چرخید. «کمونیسم» روز، جنبش کارگری را از میدان واقعی مبارزه ضد سرمایه داری احضار و به جبهه جنگ «ضد امپریالیستی» گسیل کرده بود. این جنبش با چنین رویکرد و دل مشغولیاتی هر شکل سازمانیابی که نیاز داشت، تشکل شورائی سوسیالیستی و ضد کار مزدی احتیاج نداشت. این پاسخی است به سؤالی که بالاتر مطرح شد. پرسش این بود که چرا طبقه کارگر هیچ کجای جهان علیه سرمایه داری متشکل نیست. جنبشی که از ریل جدال ضد کار مزدی خارج بود طبیعتاً نمی‌توانست علیه اساس بردگی مزدی متشکل گردد. رژیم ستیزی فراطبقاتی و مبارزات سندیکالیستی اساساً به حزب سازی بالای سر کارگران و اتحادیه‌های دست

به کار مماشات با بورژوازی آویزان است و در طول این صد و اندی سال نیز همین نوع تشکل ها بودند که جای سازمانیابی شورائی ضد کار مزدی توده های کارگر را پر کردند. وضعیت غم انگیزی که تا امروز ادامه دارد. تمامی اینها اما تصویر ساده ای از یک سوی میدان کارزار بود. باید سوی دیگرش، سوی سرمایه را نیز کمی نظر انداخت. رونق بازار فرمیسم راست اتحادیه ای در غرب، کمونیسم خلقی در شرق و فاجعه بارکشی طبقه کارگر بین المللی در این بازار را افکار عالمان بدنهاد سیاست پدید نیاوردند. تحولات روز دنیای سرمایه داری و شرائط تازه پویه بازتولید و خودگستری سرمایه جهانی در این زمینه نقش جدی بازی می کرد و پایه های مادی وقوع این رویدادها را به اندازه کافی به همراه می آورد.

اگر دوره امپریالیستی شدن تولید سرمایه داری را نه با روایت لنینی بلکه با نگاهی مارکسی بکاویم، تعیین کننده ترین شاخص هایش این ها بود. سرمایه سراسر جهان را حوزه پیش ریز و سامان پذیری خود می ساخت. فقط مشتی تراست تنزیل خوار یا چند دولت تجاوز کار نبود که راه غارت دنیا پیش می گرفت. سرمایه بود که در همه جای جهان بساط استثمار، ستم و انفصال کامل انسان ها از کارشان را پهن می کرد. شمار زیادی از کشورها تا شروع نیمه دوم قرن نوزدهم سرمایه داری شده بودند و روند انکشاف این شیوه تولید بدون انقطاع در ممالکی کند و در جوامعی با سرعت پیش می تاخت. سرمایه مالی ماهیت سرمایه به مفهوم عام را از دست نمی داد. « تنزیل بگیری » اش پدیده ای فرای رابطه تولید اضافه ارزش نبود، رویکردش نه با رباخواری که با گسترش دامنه انباشت و توسعه استثمار موحش نیروی کار مشخص می شد و بالاخره سیادتش نه نقیض خواص عام سرمایه که فقط انکشاف و تکامل انداموار بردگی مزدی را منعکس می ساخت. امپریالیستی شدن سرمایه داری توسعه این شیوه تولید به اقصی نقاط دنیا بود. توسعه ای که در بطن خود جدال میان بخش های مختلف بورژوازی را عمق می داد. سرمایه های متوسط و کوچک جوامع در حال انکشاف فشار سهمگین رقابت با کارتل

های عظیم سرمایه‌گذاری بین‌المللی را روی سینه خود حس می‌کردند و برای چالش این معضل راه چاره می‌جستند. با همه این‌ها سرمایه‌داری به رغم آنچه لنین می‌گفت نه فقط به ورطه احتضار نمی‌رفت که حتی در قیاس با سال‌های پیش به صورت موقت و مستعجل موقعیت بهتری به دست می‌آورد. بازار داخلی اروپا از اشباع خارج می‌شد و سرمایه‌های انبوه آزاد با پیش‌ریز شدن در حوزه‌های تازه و جوامع جدید به سرمایه‌بارآور پرسود تبدیل می‌گردیدند. متوسط ترکیب ارگانیک در سطح جهانی به طور مستعجل و تا حدودی از فوران باز می‌ماند. حادثه‌ای که به نوبه خود سیر نزولی نرخ سودها را مقداری کند و خطر وقوع بحران‌ها را ولو برای چند صباحی کمتر می‌ساخت. جمعیت نیروی کار مورد استثمار افزایش تاریخی کم‌سابقه‌ای می‌یافت. سیل اضافه‌ارزش‌ها بسیار پرخروش‌تر از پیش در مجاری بازتولید سرمایه‌ جهانی راه می‌افتاد، همه جای دنیا به حوزه‌های انباشت مبدل می‌شد، دستیابی سرمایه بین‌المللی به مواد خام بسیار ارزان‌بهای تشکیل بخش ثابت سرمایه را پائین می‌آورد و این امر نیز به کند شدن گرایش رو به افت نرخ سود کمک می‌نمود.

همه این رخدادها موقعیت سرمایه را عجالتاً محکم می‌کرد. در وهله نخست به بورژوازی پاره‌ای کشورهای در غرب امکان می‌داد تا فشار دهشتبار استثمار لایه‌های وسیعی از طبقه کارگر را کاهش دهد، سطحی از انتظارات رفاهی این اقشار را پاسخ گوید و در قبال این عقب‌نشینی‌ها جنبش ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر را زمینگیر سازد. همزمان در سه قاره آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین با گسترش پایه‌های عمومی انباشت سرمایه و هموارسازی راه انکشاف کاپیتالیستی کشورها، از یک سو پایه‌های قدرت و مالکیت و حاکمیت طبقه سرمایه‌دار را مستقر و استوار می‌ساخت و از سوی دیگر همه امکانات لازم برای تسلط امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی بر جنبش‌های کارگری و دهقانی روز را فراهم می‌آورد. شرائط امپریالیستی تولید سرمایه‌داری همه این مؤلفه‌ها و داده‌ها را همراه داشت و دقیقاً همین شرائط با همین ویژگی‌ها و مهلت‌ها بود

که دریچه های میدان داری را بر سوسیال دموکراسی در جنبش کارگری اروپا و کمونیسم بورژوازی در جنبش های کارگری و دهقانی کشورهای شرق یا جوامع دیگر باز می‌گشود. در دل این اوضاع طبقه سرمایه دار جهانی تا آنجا که به خطر جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر بین المللی مربوط می‌شد، به طور قطع احساس آرامش می‌کرد، اما در درون خود با مجادلات بیشتری مواجه می‌گردید. سوسیال دموکراسی و کمونیسم بورژوازی، هر کدام با راهبردها و نقشه عمل های خاص خود، در زیر بیرق های ناهم رنگ اما همگن، همسو و هم افق، سنگرهای جنگ پرولتاریا علیه سرمایه داری را از جای می‌کنند تا سنگ و آهن و استحکامات آن ها را ساز و کار گرمای مشاجرات و بلوک بندی های درون بورژوازی کنند و توده های کارگر دنیا را فجیع و رقت بار از میدان جنگ طبقاتی ضد کار مزدی به درون خاکریزهای این مناقشات کوچ دهند.

فاصله تاریخی میان شکست کمون پاریس و دهه سوم قرن بیستم دوران وقوع همه این جابه جایی ها بود. دوران نضج و سپس توسعه شرائط امپریالیستی رابطه تولید اضافه ارزش، اعتلای دورنماپردازی های سوسیال دموکراتیک و رونق بازار آرایش انسانی سرمایه داری، توسعه مناسبات کار مزدوری به سراسر دنیا، گسترش و تحکیم پایه های مالکیت و حاکمیت بورژوازی در جهان، عقب نشینی و افول کمونیسم ضد کار مزدی، اوجگیری رفرمیسم راست اتحادیه ای، برآمد وسیع ناسیونالیسم و تسلط استعمارزدائی و امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی بورژوازی بر جنبش های کارگری و دهقانی، موفقیت های بارز سوسیال دموکراسی و کمونیسم خلقی در انتقال میدان های جنگ پرولتاریا علیه سرمایه به قلمرو جدال درونی بخش های مختلف بورژوازی جهانی، گسست عمیق جنبش کارگری جهانی از راهبردهای مبتنی بر نقد مارکسی اقتصاد سیاسی بورژوازی و جایگزینی این نقد با تئوری لنینی امپریالیسم یا نظریه بافی های انترناسیونال دوم، فاصله گیری پرولتاریا از افق سوسیالیسم لغو کار مزدی و غرق شدنش در کام امواج سرکش توهم به دورنمای سرمایه داری دولتی، حلق آویزی مبارزات توده های کارگر

به دار رژیم ستیزی فراطبقاتی کمونیسم خلقی یا رفرمیسم راست اتحادیه‌ای همه و همه زنجیره رخدادهای بدفراجم این دوره‌اند. تاریخ‌نویسی خلقی، با بسنده کردن به سب و لعن مکتبی سوسیال دموکراسی، سر دادن چکامه‌های مطمئن نعت و ستایش بلشویسم و ابراز پای بندی جعلی به ماتریالیسم مارکسی و کمونیسم، عظیم‌ترین بخش این واقعیت‌ها را در پرده می‌کشد. اما حقیقت این است که وضعیت فاجعه‌بار دامنگیر جنبش کارگر جهانی، آنچه در این صد سال بر سر طبقه کارگر رفته است، خارج شدن مبارزات این طبقه از ریل پیکار ضد سرمایه داری، فاصله‌گیری ژرف کارگران دنیا از سازمانیابی وسیع شورائی ضد کار مزدی و آویختن آن‌ها به احزاب و اتحادیه‌ها از دل همین رویدادها جوشید و وسعت گرفت و شاخ و برگ کشید.

سال‌های این دوره، روزگار تصادم جنبش کارگری جهانی با یک بزنگاه عظیم تاریخی بود. سال‌هایی بسیار حساس و سرنوشت‌ساز که توده‌های کارگر خود را با آزمونی عظیم و دشوار رو به رو دیدند. آنها آزمون را باختند و از ایفای نقش کارساز در آن عاجز ماندند. موضوع آزمون این بود که آیا جنبش کارگری بین‌المللی در قعر شرائطی که گفته شد، آن سطح بلوغ، تدارک، تجهیز و آگاهی را داشت که موج تهاجم راهبردهای سوسیال دموکراتیک و کمونیسم خلقی را به چالش بکشد، بر سینه امواج شنا کند و کشتی پیکار کمونیستی و ضد کار مزدی خود را از گرداب هائل آن‌ها رها کند یا اینکه در این سطح قرار نداشت و چنین بلوغ و کارائی را کسب نکرده بود؟ طبقه کارگر مجبور به شرکت در این آزمون گردید و همه چیز نشان داد که هنوز آمادگی این کار را نداشت. راهبردهای رفرمیستی راست و چپ برنده شدند. پرولتاریا باخت و این باخت، تار و پود هستی تمامی تاریخ آن زمان تا امروزش شد. معنای زمینی این باخت روشن است. در این دوره طولانی توده‌های کارگر در سراسر دنیا علیه فشار استثمار سرمایه داری مبارزه کرده‌اند، بر ضد مظالم و ستمگری‌های سرمایه به اشکال مختلف جنگ و ستیز روی نهاده‌اند. دولت‌های سرمایه داری زیادی را ساقط کرده‌اند. در پاره‌ای جوامع به عظیم

ترین خیزش ها دست زده اند و در بسیاری کشورها انقلاب نموده اند. طبقه کارگر جهانی در طول این چند دهه تمامی این کارها را انجام داده است اما همه این مبارزات، خیزش ها، جا به جایی دولت ها و انقلابات را نه با سر آگاه طبقاتی ضد سرمایه داری که با سر سرمایه، در معیت این یا آن بخش بورژوازی و زیر بیرق رفرمیسم راست یا چپ میلیتانت به فرجام برده است. توده های کارگر در همه این سالها، در کل خیزشها، عصیان ها، شورش ها و انقلاباتش شکست خورده است. همه پیروزی هایش باژگونه و عین شکست بوده است. با هر انقلاب خویش فقط پایه تسلط سرمایه بر خود را مستحکم تر ساخته است. حاصل شورش ها و قیام هایش فقط تضعیف بیشتر آرایش قوای پیکارش بوده است. حدیث جنگ و ستیز جاری طبقه کارگر در قرن بیستم این بوده است، چرا؟ به این دلیل بسیار ساده که در سنگر واقعی مبارزه ضد کارمزدی و سوسیالیستی نمی جنگیده است. این جنبش با این وضعیت در هیچ کجای دنیا به طور واقعی متشکل نبوده است و آنچه زیر نام تشکل بر وی تحمیل شده است، چه در شکل اتحادیه و چه با نام حزب، نه ظرف جنگ ضد سرمایه داری که صرفاً کویر بلع قدرت طبقاتی آن بوده است. آخرین و اساسی ترین پرسش این نوشته آن خواهد بود که فرجام این روند چه خواهد شد؟ مراد از این سؤال روی نهادن به پیشگویی نیست. ارزیابی الزامی و مقدور کمونیستی از اوضاع منظور است. در همین دوره طولانی دیجور حوادثی رخ داده است که می توان آنها را به شرح زیر تلخیص کرد.

۱. کمونیسم بورژوائی و رفرمیسم چپ، قدرت تأثیرگذاری خود در جنبش کارگری را از دست هشته است. از این طیف آنچه باقی است کاریکاتورهای وهن آلودی از احزاب نیرومند پیشین است که پیچ و خم استحالته ای طویل را پشت سر گذاشته اند. مستقل از اینکه راست تر یا چپ تر شده باشند ماهیت خود را حفظ کرده اند. به سیاق دوره های پیش برای حلق آویزی جنبش کارگری به دار سکت های محقر خویش می کوشند. بارزترین شاخص مشترک همه آنها این است که هیچ ربطی به مبارزات کارگران ندارند

و منشأ هیچ فعل و انفعالی در هیچ کجای جنبش کارگری در هیچ نقطه دنیا نیستند. نیروی شکست خورده ای را می‌مانند که از هم پاشیده است و هر چند گاهی اینجا و آنجا چند نفری از آنها در جایی جمع می‌شوند تا در گامی آن طرف تر متلاشی تر گردند. از هم پاشیدن این طیف مقوله ای تاریخی است. کمونیسم بورژوائی یا رفرمیسم چپ نمای میلیتانت به دنبال شکست انقلاب اکتبر تمامی توان خود را در عرصه جهانی به نمایش نهاد تا بدیلی برای برنامه ریزی نوع بازار آزاد سرمایه داری در یک سوی و کمونیسم مارکسی و ضد کار مزدی طبقه کارگر در سوی دیگر باشد. این رویکرد در این کارزار به یمن همه شرائط تاریخی روز بر دومی پیروز شد و در پرتو این پیروزی دهه های متمادی در دو نقش کاملاً متفاوت در سراسر دنیا میدانداري کرد. در نقش نخست بر مسند حاکمیت و مالکیت کل سرمایه ها نشست. یکی از دو قطب عظیم قدرت سرمایه جهانی شد. سرمایه داری انحصاری دولتی را در بخش عظیمی از جهان برنامه ریزی کرد، مستقر ساخت و بر توده های کارگر تحمیل نمود. زیر نام کمونیسم هارترین شکل استثمار سرمایه داری و بربرمنشانه ترین دیکتاتوری ها و بی حقوقی های این نظام را بر گرده کارگران بار کرد. نقش دوم را در مکان اپوزیسیون، زیر پرچم انتقاد از اردوگاه و شعبات عدیده کمونیسم بورژوائی و با دعوی پایبندی به کمونیسم مارکسی و ضد سرمایه داری ایفاء نمود!! اما هر چه کرد در چهارچوب روایت سرمایه سالار کمونیسم و بستن سد بر سر راه رشد و بالندگی جنبش ضد سرمایه داری توده های کارگر بود. در همه جا همچنان بر طبل حزب سازی کوبید. عصای دست رفرمیسم راست سندیکالیستی شد و در تقویت آن هر چه توانست کوشش نمود. رژیم ستیزی خلقی و فراطبقاتی را به جای سرنگونی طلبی ضد کار مزدی به کارگران دیکته کرد. هر چه در توان داشت برای جلوگیری از سازمانیابی شورائی سوسیالیستی توده های کارگر به کار گرفت. در ظاهر علیه اردوگاه و نقدهای بورژوائی اردوگاه حرف زد اما کل راهبردها، تحلیل ها و راهکارهایش فقط تلاش برای به صف کردن کارگران با هدف برپائی برهوت

دیگری از برنامه ریزی نظم سرمایه داری بود. کمونیسم بورژوائی دیری است که در هر دو نقش خود شکست خورده است و برد اعتبار و نفوذش در میان طبقه کارگر جهانی به پائین ترین مدار ممکن سقوط کرده است.

۲. رفرمیسم راست سندیکالیستی و احزاب سوسیال دموکرات نیز به ویژه از دهه ۸۰ قرن پیش به این سوی به گونه ای کاملاً شتاب آلود روند فرسودگی و تضعیف طی نموده اند. اتحادیه ها مستمراً با فرار کارگران از ادامه عضویت مواجه هستند و سوسیال دموکراسی حتی در جوامعی مانند سوئد، نروژ، اسپانیا، هلند و آلمان که از نیرومندترین پایه های نفوذ برخوردار بوده است به شدت فرتوت گردیده است. ریشه واقعی تضعیف موقعیت احزاب سوسیال دموکرات و رفرمیسم راست اتحادیه ای در عمق شرائط موجود شیوه تولید سرمایه داری قرار دارد. دوره ای که سرمایه جهانی می توانست در برابر برخی مطالبات معیشتی و رفاهی توده های کارگر چند کشور عقب نشینی کند تاریخاً و برای همیشه به سر رسیده است. نظام سرمایه داری از طریق سازماندهی بربرمنشانه ترین تهاجمات به سطح نازل زندگی و امکانات اولیه اجتماعی کارگران در همه مناطق کره ارض زنده است. در چنین شرائطی سوسیال دموکراسی و جنبش اتحادیه ای قهراً باید نقشی متفاوت با گذشته خود بازی کنند. اگر در نیمه اول قرن بیستم جنبش ضد کار مزدی پرولتاریا را به بورژوازی می فروختند و در قبال آن اوراق قرضه این یا آن بهبود اندک معیشتی را به کارگران می دادند، اکنون در ازاء فروش این جنبش نه فقط هیچ چیز برای توده های کارگر ندارند، که باید مستمراً بازوی قهر تهاجم سرمایه علیه هست و نیست زندگی آنان نیز باشند. سوسیال دموکراسی و رفرمیسم اتحادیه ای در همین راستا چوب دو سر آلوده ای را می مانند که نه مقبول بارگاه سرمایه اند و نه قادر به فریب و گمراه سازی جنبش کارگری به شیوه سابق هستند.

۳. نظام سرمایه داری در همین دوره بیشترین ذخیره های ظرفیت خود را برای چالش موانع سر راه بقا و خودگستری خود از عمق به سطح کشیده و به کار گرفته است. برای

توسعه و تعمیق استثمار میلیاردها کارگر در مقیاس بین‌المللی به تمامی شیوه‌های ممکن توسل بسته است. مکانیسم‌های مؤثر بی‌سابقه‌ای را در عرصه چالش تنزل نرخ سودها و وقوع بحران‌ها یا پالایش خود و خروج از بحران‌ها ابداع و مورد استفاده قرار داده است. از اهرم بازار بورس و نقش دولت و مانند این‌ها کارسازترین استفاده‌ها را کرده است. سرمایه‌ جهانی در امتداد پویه پردست‌آورد این تحولات و به کارگیری همه این ذخیره‌ها و ظرفیت‌ها و امکانات اینک بر نقطه‌ای ایستاده است که از تمامی دوره‌ها و دقایق و آنات حیات تاریخی خود آسیب‌پذیرتر، شکننده‌تر و مردنی‌تر است. ۹۵ سال پیش وقتی لنین شروع دوره امپریالیسم را آستان اختصار سرمایه‌داری نامید، واقعیت از پاره‌ای لحاظ عکس‌چیزی بود که او می‌پنداشت. آن روز نظام بردگی مزدی از نظر میزان سرکشی تناقضات ذاتی، کارائی مکانیسم‌های چالش تناقضات و از همه مهم‌تر شرائط و راهکارهای فرار از تحمل خطر طغیان‌های ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر بین‌المللی در وضعی بهتر از گذشته و بهتر از چند دهه اخیر قرار داشت. این فاکتورها در شرائط روز رویه‌ای عمیقاً معکوس دارند. سرمایه برای تشدید استثمار و افزایش نرخ اضافه‌ارزش‌ها، برای کاهش هزینه انباشت و بالا بردن نرخ سودها، برای اجتناب از تحمل مخارج برپائی کارگاه، کارخانه، شبکه برق و آب و تنزل حداکثر بهای بخش ثابت سرمایه، برای فرار از غرامت بیکاری، بیمه درمان، هزینه آموزش و کاهش بربرمنشانه بهای نیروی کار، حتی آلونک تاریک زن‌بنگالی را مرکز تولید موبایل ساخته است. با همه این‌ها متوسط ترکیب ارگانیک سرمایه‌ جهانی تا عرش بالا رفته است. نرخ اضافه‌ارزش‌های حیرت‌بار کفاف نرخ سودهای مورد نیاز بازتولید سرمایه را نمی‌دهد. سرمایه جهانی در کل بخش‌هایش، به بیان دیگر سرمایه اجتماعی همه کشورهای دنیا بسیار سخت اسیر ورطه بحران است. سرمایه‌داری حتی به صورت دوره‌ای قادر به خروج از این ورطه نیست. حمله بدون انقطاع و مستمرراً کوبنده‌تر و سهمگین‌تر به حداقل بهای نیروی کار توده‌های کارگر، پرتاب فاجعه‌بار حدود یک میلیارد انسان

فروشنده نیروی کار به برهوت بیکاری و تحمیل فقر و گرسنگی مرگبار بر بیش از ۳ میلیارد سکنه کره زمین، هزینه کردن زندگی نسل های آتی بشریت از طریق وام های کهکشانی دولت ها و نوع این ها تنها کارهائی است که سرمایه به یمن انجام آنها برای بقای خود تلاش می کند. واقعیت این است که سرمایه داری تمامی ظرفیت خود برای تداوم خودگستری و ماندگاری را به کار گرفته است و اینک بلعیدن هست و نیست بشریت یگانه راهی است که به عنوان راهکار حفظ موجودیت برایش باقی مانده است. سرمایه داری در موقعیتی است که گفته شد و راهبردهای سوسیال دموکراتیک، کمونیسم بورژوائی و رفرمیسم چپ میلیتانت یا رفرمیسم راست سندیکالیستی در وضعی هستند که اشاره گردید، اما توضیح و اوضحات است که نفس انحطاط، استیصال و آسیب پذیری حاد این نظام هیچ دلیلی برای گور و گم شدن یا حتی کمترین کاهش در ظرفیت بربرمنشی و توحش آن نمی باشد. بدون عروج جنبش نیرومند، آگاه و مستقل ضد کار مزدی طبقه کارگر هیچ دریچه ای به سوی هیچ تغییری یا حتی هیچ بهبودی در پیش روی بشریت باز نخواهد شد. با همه اینها سرمایه داری مطلقاً قادر نیست به گونه سابق و به راحتی تا امروز جنبش کارگری جهانی را مهار کند و بر مشکلات خود فائق آید. نظام بردگی مزدی این توان را برای همیشه از دست داده است. چه خواهد شد؟ بدون شک حوادث بسیار زیادی، قابل پیش بینی یا غیرقابل پیش بینی، در شرف وقوع است. در این میان چند چیز روشن است. آنچه در طول این چند سال در چهارگوشه دنیا رخ داده است، صرفاً تبخاله های سطحی عفونت سراسری و انفجار آمیز اندرونی سرمایه جهانی است. شورش های بسیار عظیم تر در راهند. کارگران در همه جای دنیا مشتعل و عاصی وارد میدان کارزار خواهند شد. سرمایه داری به همه توحش ها دست خواهد یازید اما سرکوب، زندان، شکنجه و حمام خون جنبش ها را از توفش بیش و بیشتر باز نخواهد داشت. نکته دوم اینکه بدیل های هولناک ارتجاعی یا فوق ارتجاعی بسیاری از پان اسلامیستی و نئولیبرالی گرفته تا جرثومه های دیگر برای

بقای سرمایه داری و رفع خطر جنبش ضد سرمایه داری توده های کارگر وارد میدان خواهد شد. چیزی که هم اکنون در سطحی وسیع شاهدش هستیم. عمر نقش بازی این بدیل ها بیش از حد کوتاه است. « غار و غور غازها کاپیتول را نجات نخواهد داد». عروج بدیل ها صرفاً گندیدگی اندرونی سرمایه داری را انفجاری تر می کند و کارگران را در سطحی وسیع تر و عاصی تر مجبور به طغیان خواهد ساخت. تاریخ دو راه بیشتر در پیش پای ندارد. راه اول این است که توده های کارگر در میان موج طوفان های در راه، اندک اندک، تند یا کند، خود را شورائی و ضد کار مزدی سازمان دهند، سر بورژوازی را از روی تنه خود بردارند، بساط سندیکاسازی و حزب بافی را از پهنه جهان برچینند، آگاه و بیدار با شناختی مارکسی و طبقاتی دست به کار نابودی سرمایه داری و برنامه ریزی شورائی سوسیالیستی کار و تولید و نظم اجتماعی گردند. راه دوم اینکه سرمایه داری شمشیر نابودی بشر و کل دستاوردهای تا کنونی تاریخ از نیام کشد. با راه اندازی وحشیانه ترین جنگ ها همه چیز را خاکستر سازد و در همین گذر راهی برای از سرگیری دوباره رونق انباشت سرمایه و بقای خود باز کند. هر دو چشم انداز محتمل است اما کارگران کمونیستی که دنیا و تاریخ و جامعه را با نگاه مارکس می کاوند با تمامی توان اجتماعی و طبقاتی خویش می کوشند تا چشم انداز اول را پراتیک روز مبارزه طبقاتی همزنجیران خویش سازند. توده های کارگری که به این کار اهتمام کنند در همان حال که جنبش طبقه خود را بر ریل ضد کار مزدی راه خواهند برد این جنبش را شورائی و ضد سرمایه داری هم متشکل خواهند کرد.

مارکس ستیزی مارکسیستی

آوریل ۲۰۱۳

پیش از گفتن هر نکته ای باید منظور خود از لفظ یا نام مارکس را در اینجا روشن سازم. مارکس مورد نظر من شخص حقیقی خاصی به اسم مارکس با روز تولد ۵ مای ۱۸۱۸ در تریر پروس و تاریخ مرگ ۱۸ مارس ۱۸۸۳ در لندن، مارکس فیلسوف، جامعه شناس، اقتصاددان و این حرف ها، مارکس آذین گذار دیوارهای دفاتر سیاسی و کنگره احزاب، مارکس قدیس، مارکسی که چسباندن آرامگاه، به قبرش صاحب قبر را مارکس می سازد، مارکس مرسل یا مرجع حلال و حرام، مارکسی که آدم ها را از فکر کردن بی نیاز می سازد، مارکس میزان صحت و سقم هر نظر، مارکس چماق تکفیر دست متحجرین و کاسبکاران و فراوان این نوع مارکس ها اصلاً نیست.

مارکس منظور من در اینجا هیچ کدام این مارکس ها یا شخصیت ها نیست، اصلاً شخص معینی نیست. از مارکسی حرف می زنم که کارگری فعال، استوار، آگاه، اندیشمند، چاره پرداز، دارای افق شفاف محو سرمایه داری در درون و عمق جنبش کارگری بین المللی است. مارکسی که در طوفان مبارزات روز کارگران، پهلوی به پهلوی توده های کارگر و دست در دست همزمان فعال طبقه خویش اقتصاد سیاسی سرمایه داری را با سر لغو کار مزدی نقد می کند، تاریخ را، جامعه را، جهان را، طبقات و مبارزه طبقاتی را از منظر رهایی واقعی انسان می کاود، همه این کارها را در کف همین جنبش انجام می دهد و چراغ راه پیکار روز توده بردگان مزدی می سازد. مارکسی که از حزب بازان نفرت دارد، از دلالتان فروش جنبش کارگری به بورژوازی متنفر است. از دکه آفرینی سکتی، شخصیت آفرینی و قهرمان تراشی تا مغز استخوان بیزار است. مارکسی که «مارکسیسم» را وارونه پردازی دینی شعور و شناخت ضد کار مزدی طبقه کارگر می بیند، از شنیدنش دچار حیرت می گردد و بدون هیچ تأخیر با آن مرز می بندد. مارکسی که منشأ آگاهی کمونیستی را زندگی و کار و پیکار توده های کارگر می داند و

با همه درایت، شعور و آگاهی حیرت بارش حتی تصور آویختن این آگاهی به مغز نخبگان دانشور طبقات دارا را به سراچه باورهایش راه نمی دهد.

مارکسی که محور گفتگوی کوتاه حاضر است نه فوق انسان است، نه انسان مافوق، نه مراد است، نه مرجع تقلید، نه اهل اشراق، نه منزله از خطا، نه خاتم نبوت و نه شارع طریقت. نظریاتش نه فصل الخطاب که فقط بازگشای راه کنکاش و نظرمندی است، آنچه بر زبان می راند نه کلام آخر که کلامی در کنار همه کلامها و سلاحی برای ژرفش ضد کار مزدی کلام سایر فعالین جنبش کارگری جهانی است. تحلیل هایش نه آخرین تحلیل، نه ملاک فرمانروای تعیین صحت و سقم بینش ها که زاد راه رشد شعور ضد سرمایه و کوله بار کسب توان افزون تر برای حل مؤثرتر معضلات پیکار علیه نظام بردگی مزدی است. این مارکس راهبر و پیشوا و فرمانده و ماوراء دیگران و اطلاق فکر جنبش کارگری نیست، بالعکس رفیق هم‌رزم، هم‌سنگر، آگاه، توانا، خواستار دخالتگری خلاق همگان، منادی تأثیرگذاری آگاه کل توده های کارگر، آماده تصمیم گیری شورائی با همه توده بردگان مزدی است. نظرات، نوشته ها، گفته ها و راهبردهایش قابل گفتگو، قبول یا رد، نقد و تکمیل است و هر چه هست یک چیز نیست. قرار نیست به دستاویزی برای کور کردن چشم کارگران، حلق آویزی طبقه کارگر به دار نوعی مذهب و ساز و کار القاء همه گمراهه های سازش با بورژوازی در ذهن توده های کارگر گردد. رفرمیسم چپ حزب سالار، سندیکاساز رادیکال دستار، تاریخاً و در تمامی طول قرن بیستم و قبل و بعدش با این مارکس و هر که راه این مارکس را پوید سر ستیز داشته است. مارکس برای اینان نه مارکسی که بالا تصویر شد بلکه دقیقاً امامزاده ای برای بستن دخیل، توجیه حزب بازی، قدرت جوئی، پریدن به عرش حاکمیت سرمایه، تحمیل نظم بردگی مزدی بر توده های کارگر، شکار سود و راه اندازی زشت ترین کاسبکاری هاست. دشمنی اینان با مارکس واقعی، مارکس همراه، هم‌سنگر، هم پهلوی، هموزن و هم‌مطراز کارگران، مارکسی که بانی بی نیازسازی انسانها از اندیشیدن، خلاقیت و چاره

پردازي ها نيست، دشمني آنان با اين مارکس به طور زايده الوصفي از دشمني نمايندگان فکري رسمي سرمايه جهاني با مارکس بدتر و زيانبارتر است. دسته اخير صريح حرف مي زنند، رک و عريان بر طبل جنگ مي کوبند، ارتش و پليس و دولت آن ها هر نکته مارکسي ضد کارمزدی را در دهان هر کارگري به گلوله مي بندد. اينها قرار نيست جز اين باشند، اما رفتار رفرميست هاي چپ حزب باز کمونيسم پوشاک با مارکس زهر و تأثير و مسموميت کشنده تري دارد. اين ها تمامي ترهات تبخير رابطه سرمايه و همه افکار و عقايد و آراء بورژوازي را به حساب مارکس مي نويسند. مارکس کارگر آگاه درون سنگر پیکار ضد کارمزدی، هموزن و همقطار توده هاي کارگر با سلاح نقد اقتصاد سياسي بورژوازي و ماترياليسم پراتيک انقلابي را مارکسي سندیکاچي و حزب باز تصوير مي کنند و همه راههاي يادگيري کارگران دنيا از اين مارکس و آگاهي ها و چاره پردازي هایش براي پيشبرد جنگ ضد سرمايه داري را سد مي سازند.

رفرميسم چپ حزب باز سندیکاچي اين کار را با تمامي وجوه آموزش ها و راهبردهاي مارکسي در تمامي قلمروهاي جدال ميان پرولتاريا و سرمايه انجام مي دهد، هيچ عرصه اي را از کالبدشکافي سرمايه داري گرفته تا روايت کمونيسم و سوسياليسم، از تبیین هستي اجتماعي طبقه کارگر تا شعور و شناخت و هستي آگاه اين طبقه، از معنی مبارزه روزمره براي مطالبات عاجل تا بحث تسخير قدرت سياسي، از تفسير مبارزه جاري ضد سرمايه داري تا تعبير حاکميت طبقه کارگر يا هيچ حوزه ديگري را از اين تحريف پردازي ها و باژگونه آفريني ها در امان نمي گذارد. رفرميسم چپ در اين راستا مارکسي مي سازد که از همه لحاظ و در همه وجوه هستي خود مارکس بورژوازي است و به تنها چيزي که هيچ شباهتي ندارد مارکس جنبش ضد سرمايه داري توده هاي کارگر دنياست. جنبش لغو کارمزدی در همه اين زمينه ها اگر نه کافي اما نه چندان کم بحث کرده است. بحث هائي که تکرارشان در اين نوشته کوتاه چند خطي نه ممکن است و نه لازم. آنچه اينجا عجلتاً مورد توجه است يک چيز است. اشاره اي به سماجت بسيار

عنودانه و فریبکارانه محافل طیف رفرمیسم چپ بر رجوع به مارکس برای توجیه سندیکاسازی و حزب آفرینی های سرمایه سالار ضد کمونیستی است. این ها تمامی هست و نیست خود را در تیر می کنند تا هر میزان برائت مارکس از این پیرایه های نامتجانس بورژوائی را درهم کوبند و از این طریق راه را برای کشاندن مارکسی تمام عیار سرمایه مدار در میان طبقه کارگر بین المللی هموار کنند. فحواى گفتگوی کوتاه سطور حاضر صرفاً معطوف به افشاء و تقبیح تلاش این جماعت است. اینان همه حرفشان این است که گویا مارکس، هم مدافع سندیکاسازی بوده است و هم عشق وافرى به حزب آفرینی داشته است!! محور بحث ما در اینجا نیز آن است که تمامی این حرف ها مصداق جامع رذیلانه ترین تهمت ها به انسانی مانند مارکس و همدلان، همراهان، همزمان و همسنگران واقعی او در دنیای موجود است. پیش از هر چیز این را توضیح دهم که مارکس در هیچ لحظه عمرش و در هیچ نقطه ای که گذارش افتاده است مشغول سندیکاسازی و تشکیل حزب نبوده است. این واقعیتی است که هیچ انسان شرافتمندی خود را مجاز به انکار آن نمی داند. مارکس تا پیش از برپائی انترناسیونال اول با محافل کارگری زیادی ارتباط داشت، در درون این محفل ها و از طریق پیوند فعال با فعالین کارگری اروپا برای تأثیرگذاری رادیکال و ضد سرمایه داری بر مبارزات کارگران کشورها کوشش می کرد. او در تأسیس تشکل موسوم به « اتحادیه کمونیست ها» نقشی نداشت و پیوستنش به این جمعیت به دنبال مدتها گفتگو، رایزنی و طرح شرط و شروط های شفاف انجام گرفت. بخش مهمی از این شروط، به طور صریح و سراسر ضرورت جهتگیری مؤثر ضد کار مزدی تشکل مورد بحث را دنبال می کرد، اما در میان همین شروط و عهد و پیمان ها، کفه تأکید بر فرار از فرقه بازی و جست و خیزهای حزبی خارج از مدار پیکار جاری توده های کارگر سنگینی بسیار چشمگیری داشت. یک نکته مهم در اینجا این است که مارکس پس از همه گفت و گوها و تضمین گیری ها، به جریان بالا پیوست اما به محض مشاهده عروج گسترده پیکار کارگران اروپا

علیه سرمایه داری آنچه همه وجودش را در خود غرق کرد نه حزب بازی که ضدیت با هر نوع حزبیت جدا از پراتیک کارزار سراسری کارگران کشورها بود. پدیده ای به نام « اتحادیه کمونیست ها » در آن روزها عملاً عدم کارائی خود را به آزمون ایستاد و مادام که جنبش وسیع کارگری روند تازش داشت قادر به ایفای نقشی بیشتر از یک اثرگذاری منفعل حاشیه ای نشد. متعاقب این اوضاع مارکس به فعالیت خود در درون تشکل مزبور ادامه داد و تا روزهای وقوع انشعاب و تجزیه باز هم درگیر ستیز با آدم هائی گردید که عشق مفرطی به سکت بازی بالای سر طبقه کارگر و حلق آویزی جنبش کارگری به دار تصمیمات و اراده پردازی نخبگان داشتند. پروسه تلاش مارکس تا اینجا چنین بود اما حرف اصلی من اینجا نیست. کمی پائین تر استخوانبندی واقعی حرف های خود در این زمینه مشخص را پیش می کشم اما در تکمیل افشای تهمت پردازی های رفرمیست های چپ نکته اساسی دیگری را اضافه کنم. مارکس به دنبال همه این فعالیت ها در پیچ و خم این محفله‌ها، جریانات و تشکله‌ها سرانجام در آستانه تشکیل انترناسیونال اول قرار گرفت. او در بیانیه ای که برای گذاشتن سنگ بنای بین الملل اول، با دست خود و به عنوان حاصل شور و مشورت جمعی با همه فعالین هم‌زم و هم‌سنگر کارگر می نویسد، اولین سطور را به شرح ادله و علل این اقدام اختصاص می دهد. در میان چند بند مختصر این استدلال یا توضیحات، این بند با درخشش تمام چشم هر کارگری را به سوی خود خیره می کند. مضمون بند این است « نظر به اینکه کلیه تلاش های تا کنونی معطوف به این هدف (هدف محو سرمایه داری و رهائی کارگران - پراتز از من است) با شکست رو به رو شده است و قادر به تضمین همبستگی کارگران در قلمروهای گوناگون در یک کشور و اتحاد سراسری کارگران دنیا نشده است مجمع بین المللی کارگران تأسیس می گردد ... » جانمایه کلام مارکس این است که همه تلاش های سنخ دیگر برای سازمانیابی طبقه کارگر علیه سرمایه داری، حتی برای آنکه این طبقه بتواند مسیر پیکار ضد سرمایه داری را بییماید، حتی برای اینکه بتواند اعمال قدرت

طبقاتی علیه سرمایه را ساز و کار حصول موفق و ماندگار مطالبات روز خود کند، به شکست منتهی شده است. مارکس تصریح می‌کند که همه راههای دیگر، گمراهه بودن و ابزار اتلاف قدرت پیکار طبقاتی کارگران بودن را عملاً به اثبات رسانده اند و درست بر بام تجربیات حاصل همه این شکست ها و پیچ و خم رفتن هاست که در آستانه تشکیل انترناسیونال اول قرار گرفته ایم. به این ترتیب برای کسانی که ریگ دفاع از مناسبات بردگی مزدی به کفش ندارند جای شکی باقی نمی ماند که ظرف همگن با محتوای جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر تشکیلی از سنخ انترناسیونال است. تشکیلی که در آن کارگران برای تحمیل مطالبات روز خود بر بورژوازی می‌جنگند در همان حال که افق الغاء کامل کار مزدی را در پیش روی دارند. در هر قلمرو فروش نیروی کار مشغول مبارزه با سرمایه داران هستند، در حالی که نیروی متحد و سراسری یکدستی برای محو بردگی مزدی را تشکیل می‌دهند، هر نوع ستم سرمایه علیه کارگران را آماج اعتراض می‌گیرد. در همان حال که تمامی اشکال اعتراضات را به محور جنگ با سرمایه داری همگن و همپيوند می‌سازد. بر هر نوع تفکیک مبارزه اقتصادی از مبارزه سیاسی کارگران خط می‌کشد، هر شکل حزب سازی بالای سر طبقه کارگر را فرقه بازی فریبکارانه اعلام می‌کند و هر نوع سندیکاسازی و دکه آفرینی دست به کار مماشات با سرمایه داران و نظام بردگی مزدی را گمراهه ای برای کفن و دفن قدرت پیکار طبقه کارگر در گورستان سازش با سرمایه قلمداد می‌نماید. پیشنهاد مارکس برای متشکل شدن کارگران این نوع سازمانیابی است و این واقعیتی است چنان شفاف که سوای شب پرگان دخمه های تاریک حزب بازی و سندیکاسازی هیچ کارگر دارای حداقل شعور و شناخت ضد کار مزدی کمترین ابهامی در درستی آن نمی بیند.

به بحث اصلی می‌پردازم. تاریخ قرن بیستم و سال های پیش و پس آن، تاریخ میدان داری احزاب و اتحادیه های کارگری عظیم و عریض و طویل در سراسر دنیا، در درون و بالای سر جنبش کارگری بین المللی است. وضعیت روز این جنبش در دنیا نیز همین

چیزی است که در برابر انظار کل ساکنان کره زمین قرار دارد. یک سؤال اساسی در برابر همه ما قرار می‌گیرد. اجزاء سؤال اینها است. در طول این صد سال و چند دهه، کارگران سراسر دنیا در حال مبارزه، جنگ، قیام، انقلاب و جا به جایی قدرت سیاسی کشورها بوده‌اند. در همه این مدت، جهان سرمایه داری از اتحادیه‌ها، سندیکاها، زرد و سرخ و آبی و سیاه پر بوده است. شمار احزاب «کمونیست» نیز سر به آسمان می‌سوده است. در هر کشوری نه یکی که دهها حزب مشقت بر سقف سپهر می‌کوبیده است. هیچ چیز کم نبوده است. مبارزات کارگران پر خروش پیش می‌تاخته است. سندیکا و اتحادیه و حزب هم از همه نوعش وجود داشته است. محصول مستقیم و عیان و عریان همه این‌ها نیز وضعی است که فی الحال می‌بینیم. جنبش کارگری جنبشی از همه لحاظ مستأصل، زمینگیر، شکست خورده، بی‌افق، سردرگم و اسیر تمامی فلاکت‌ها، سیه‌روزی‌ها، فروماندگی‌ها و وادادگی‌ها است. چرا؟

حزب سالاران مطابق معمول پاسخ‌های بسیار آشفته، مالا مال از تناقض، پر از فریب و ترفند، تا حدودی متفاوت و در عین حال همگن و آمیخته با هم دارند. عده‌ای می‌گویند که حزبشان مظهر عالی تحزب و تشکل کمونیستی پرولتاریاست، حزب‌سازی آنها هیچ ایرادی ندارد. کارگران هم از دل و جان آماده پیوستن به همین حزب دست ساخت آن‌ها هستند. همه چیز درست و بی‌عیب است. اگر روزی قدرت گیرند جهان را آبادان خواهند کرد و در این میان فقط بورژوازی بی‌شعور دیکتاتور است که دست از دیکتاتوری بر نمی‌دارد و با سماجت خود راه را بر پیوستن توده‌ها به حزب بسته است. کارگران را از نعمت وصال حزب محروم و داغدار کرده است و حزب را در غم هجران توده‌های کارگر از تغییر جهان و محو طبقات و نابودی سرمایه داری باز داشته است!! حزب سازان اینها را می‌گویند. ممکن است گفته شود که عین این فرمولبندی‌ها را به کار نمی‌برند. آن‌ها ممکن است از هر عبارت و لفظی برای استتار اپورتونیسم و کاسبکاری‌های بورژوائی سود جویند اما مهم این است که صدر و ذیل توجیهاتشان

هیچ چیز سوای آنچه گفته شد نمی تواند باشد. ما نیز بر روی همین استدلال یا توجیه متمرکز می گردیم. ادعای اینان سؤالات تازه ای را پیش می آورد. نخست و مهم تر از همه اینکه اگر کل ایرادها و اشکال ها به دیکتاتوری هار بورژوازی بر می گردد، اگر انزوا و مهجور بودن و فاصله هولناک توده های کارگر از آنان محصول بلافصل دیکتاتوری است و اگر تا زمان وجود این دیکتاتوری قرار نیست آن ها منشأ هیچ خیری برای کارگران باشند، اگر آن ها اهل اثرگذاری و چاره پردازی در زیر سیطره دیکتاتوری سرمایه نیستند، پس در شرائط استقرار این دیکتاتوری هار، خاصیت حزب و متحزب شدن آنان چیست؟! اگر بناست این ها پهلوانان سینه ستبر روزهای خوش و آرام و پرفسای خالی از دیکتاتوری بورژوازی باشند، پس در این شب دیجور حمام خون و توحش سرمایه چه کمکی به مبارزات جاری کارگران علیه سرمایه داری و سرمایه داران و دولت این طبقه می کنند و این همه جار و جنجال حزب بازی آن ها چه گلی بر سر طبقه کارگر می زند. جواب جماعت احتمالاً این خواهد بود که ما در همین وضعیت نیز سینه تاریکی ها را می شکافیم، فعالیت های وسیع و عمیق و تأثیرگذار ترویجی می کنیم، فعالین کارگری را وارد صفوف آهنین حزب می سازیم، در مبارزات کارگران به طور فعال شرکت می جوئیم و از طریق همه این کارها و جانبازی ها، راه پیوستن توده کارگر به حزب در دوران اعتلای وسیع توده ای را هموار می کنیم. راستش پاسخ اخیر فقط شعر معروف سعدی را در ذهن آدم تداعی می نماید که می گوید: «آن یکی پرسید اشتر را که هی - از کجا می آئی ای اقبال پی - گفت از حمام گرم کوی تو- گفت خود پیداست از زانوی تو» هیچ شعور و شناخت زیادی برای یک کارگر لازم نیست تا ابتدال کامل چنین جوابی را درک کند. کدامیک از این احزاب را می توانید نام برید که تاریخ چند صباح هستی آن سوای انشعاب، انشعاب و باز هم انشعاب چیز دیگری بوده است، کدام حزب را سراغ دارید که در رابطه با کارگران سوای دزدیدن احتمالی این یا آن کارگر، جراحی او از بدنه پیکار طبقه اش، قرار دادن وی در ویتترین کاسبکاری حزب و

تبدیل او به کالائی برای فریب چند کارگر دیگر نقش دیگری ایفاء کرده باشد. کدام حزب را می‌شناسید که در جریان تکه تکه شدن بدون وقفه اش همین کارگران جراحی شده و در ویتترین نشسته را دشمن همدیگر نساخته باشد و آن‌ها را در مقابل یکدیگر و همه آنان را در مقابل هر جنب و جوش ضد سرمایه داری طبقه کارگر قرار نداده است. کدام حزب را می‌توانید نشان دهید که در رابطه با جنبش کارگری کار دیگری انجام داده باشد. اما از این مسأله نیز با همه مهم بودنش چشم می‌پوشیم زیرا که باز هم موضوع مورد توجه ما نیست. فرض را بر این می‌گذاریم که سراسر جهان به کام شد، ماشین قهر سرمایه از کار افتاد، توده های کارگر شوریدند، شالوده دیکتاتوری از هم پاشید، فضای باز سیاسی حاکم شد. کارگران تمامی زمین و آسمان را برای معجزه گری حزب مدعی نجاتشان هموار کردند!! حال این امامزاده مهجور خوش نشین سرزمین های امن بناست چه کند و در دل چنین شرائطی چه نسخه ای برای رهایی توده های کارگر دارد؟!

برای این سؤال نیز حتماً حزب سالاران جواب آماده ای از جیب بیرون می‌کشند. خواهند گفت که به کمک کارگران قدرت را می‌گیرند و همه چیز را درست می‌کنند. این پاسخ اما باز هم دنیای سؤالات جدید را به دنبال می‌آورد. آنچه تا حال توسط احزاب در دنیا جامه عمل پوشیده است فقط از دو سنخ بوده است. اگر قدرت گرفته اند سرمایه داری دولتی همراه با درنده ترین، بربرمنشانه ترین و خونبارترین دیکتاتوری های بردگی مزدی را بر کارگران تحمیل کرده اند. در غیر این صورت هیچ کاری انجام نداده و منشأ هیچ تغییر و تبدیلی نشده اند. الگوی نخست را می‌توان در شوروی بعد از انقلاب اکتبر و اروپای شرقی سابق، ویتنام و چین و کوبای لاحق و نوع این‌ها دید، نمونه دوم را نیز در ایران سال ۵۷، افریقای جنوبی روزهای سقوط آپارتاید، مصر و تونس سال های اخیر یا فراوان جاهای دیگر مشاهده کرد. از این گذشته بنا به روایت حزب سالاران در بخش وسیعی از دنیا مانند اروپا و امریکای شمالی دیکتاتوری درنده سرمایه سد سر راه فعالیت

احزاب نبوده است اما در این کشورها نیز آنچه زیر نام حزب ابراز حیات کرده است به هر طبقه یا دار و دسته ای که ربط داشته به جنبش کارگری هیچ ربطی نداشته است. از کارنامه حزب آنچه پیش روی ماست این ها است و هیچ ترجمه زمینی دیگری از چیزی به نام حزب در هیچ نقطه دنیا وجود ندارد.

بحث را ادامه دهیم. با گفتن این حرف ها صدای حزب سازان بسیار بلندتر، خشن تر، عاصی تر و طاغی تر بلند خواهد شد. همه با هم آهنگ خشونت سر خواهند داد که این خزعبلات چیست؟ کل این احزاب از اردوگاهیان سابق تا آنچه اکنون در مصر و تونس و هر کجای دیگر وجود دارد، اصلاً حزب کارگری، کمونیست و ضد سرمایه نبوده و نیستند. تمامی این ها احزاب بورژوازی زیر نام دروغین کمونیست بوده اند یا می باشند و سوای خیانت به طبقه کارگر کار دیگری نکرده اند. بسیار خوب. « جانا سخن از زبان ما می گوئی»، ما میلیونها بار بیشتر از شما به بنمایه سیاه، پلشت ضد کمونیستی، ضد کارگری و کاپیتالیستی کل این احزاب یقین داریم اما سؤال این است که بالاخره چه کارهائی، کدام پراتیک، کدامین رویکرد و جهتگیری یا نقد پراکسیس، قرار است نقش شما را از احزاب مورد گفتگو جدا سازد. کارگران جهان با کدام چشم مسلح، در کجای این دنیا، از ورای کدام زیج این تمایزات ادعائی را رصد کنند و به آن دل بندند؟! مگر جز این است که صدر و ذیل تمامی هستی سیاسی، حزبی و سکتی شما نیز منادی این است که باید روزی، روزگاری در سپیده دمان قیام توده ها بخت یار شود، توده های کارگر ناآگاه، اسیر استیصال و غرق در دریای توهم برای آزمایش هم که شده است، به جای آنکه اسب راهوار یکی از اپوزیسیون رسمی زشت نام و سیه پیشینه بورژوازی گردند، این بار به بارگاه شما دخیل بندند، مرکب اقتدار حزب آزمون نداده شما شوند و نهایتاً شما را تا قله قدرت سیاسی و پشت فرمان ماشین دولتی بدرقه کنند. فرض کنیم که چنین رویداد فاقد هر گونه چشم انداز در جهان حاضر، به هر دلیل ممکن شد. درست به همان گونه که در روسیه سال ۱۹۱۷ با دنیای چشم اندازهای کاملاً ممکن

آن دوران و متفاوت با زمان ما، ممکن گردید. نتیجه کار چه خواهد بود؟ این را هم در نظر بیاوریم که حزب بلشویک قطعاً صدها بار از هر حزب دوره حاضر حتی در بهترین حالت محتمل، توسعه نفوذش در میان کارگران باز هم کارگری تر بود. یک نکته دیگر را هم اضافه کنیم. کلیه صدر نشینان احزاب روز در رادیکال ترین حالت و در اوج ادعاهای کمونیست بودنشان خود را حتی انگشت کوچک آدمی مانند لنین نمی بینند و به حق نیز نمی باشند. از منظر من یا هر فعال جنبش لغو کار مزدی لنین نه عنصر آگاه جنبش ضد کار مزدی طبقه کارگر که چهره بسیار پردرخشش و رادیکال و انقلابی کمونیسم خلقی بود اما رهبران احزاب، سایه این باور را به تیر می‌زنند. آنها خود را سالکان بدون هیچ قید و شرط لنین و بلشویک ها می‌دانند و حال سؤال این است چرا و به چه دلیل باید کارگری در این جهان قبول کند که آنچه حزب کمونیست شوروی و لنین و بلشویک ها و کارگران «کشور شوراها» نکردند و نتوانستند انجام دهند، اینان حتماً انجام خواهند داد؟! چرا بلشویسم عاجز ماند و ره استقرار سرمایه داری دولتی پیش گرفت و به چه دلیل احزاب امروزی داعیه دار رهائی پرولتاریا چنین نخواهند کرد و زنجیر بردگی مزدی را از دست و پای کارگران کشورها باز خواهند گشود؟! ادعای این احزاب را فقط کارگرانی می‌توانند باور کنند که حال و روزگارشان از نوع همان موجودی باشد که برای تشفی خارش پوستش، سراغ زنجیر عدالت انوشیروان رفت.

لنین و بلشویسم بدون شک سرمایه داری را و سوسیالیسم را و جنبش کارگری را و سازمانیابی این جنبش را و انقلاب ضد سرمایه داری را و قدرت سیاسی طبقه کارگر را و سایر مسائل مبارزه طبقاتی توده های کارگر را با سر مارکسی و ضد کار مزدی نمی دیدند اما عجز آن ها در همه این قلمروها صرفاً یک مقوله کتابی و آکادمیک نبود. آشنائی و حتی تسلط لنین بر آثار منتشر شده مارکس در آن زمان از جمله کاپیتال، میلیون ها بار از تمامی صدرنشینان احزاب امروزی بیشتر بود. بحث بر سر باورها، فرمولبندی ها، ادعاها و اعتقادات نیست. سخن از پراکسیس و همه آن مسائلی است که

پراتیک مبارزه طبقاتی می‌گردند. روایت لنین و بلشویسم از سوسیالیسم، سرمایه داری، انقلاب کارگری و رهائی طبقه کارگر را باید در شناخت واقعی، پراتیک و متعین آنان از هستی اجتماعی پرولتاریا، از منشأ آگاهی کمونیستی، روایت هستی آگاه جنبش کارگری، نسخه پیچی پراکسیس برای سازمانیابی توده های کارگر، پدیده ای به نام حزب و تحزب کمونیستی انقلابیون، جنبش ضد سرمایه داری کارگران، قدرت سیاسی کارگری، در مابه ازاء متعین پراتیک اجتماعی همه این مفاهیم جستجو نمود. رمز شکست طبقه کارگر روسیه در انقلاب اکتبر این نبود که لنین و سران حزب بلشویک به اندازه کافی کمونیسم، کمونیسم یا مارکس، مارکس و «مارکسیسم»، مارکسیسم نمی‌کردند. کلید معما در اینجا قرار داشت که آن‌ها اساس سازمانیابی شورائی سراسری ضد سرمایه داری جنبش کارگری روسیه را نفی می‌کردند و پدیده تحزب نخبگان، صف کشیدن توده های کارگر در پشت سر حزب، چشم دوختن طبقه به معجزه گری رهبران حزبی، سرنگونی طلبی خارج از مدار پیکار ضد سرمایه داری و ایده تسخیر قدرت توسط ماشین حزبی یا انقلاب دموکراتیک و نوع این‌ها را جایگزین جنبش سازمان یافته سراسری شورائی سوسیالیستی ضد کار مزدی توده های وسیع طبقه کارگر می‌کردند. روایت غیرمارکسی و خلقی لنین یا سایر سران بلشویسم از سرمایه داری و کمونیسم و انقلاب کارگری در نوشته ها و گفته هایشان موج می‌زد اما به طور واقعی و پراکسیس و سرنوشت ساز در اینجا بود که زمخت و مهلک خود را ظاهر می‌ساخت. رمز شکست انقلاب اکتبر در اینجا قرار داشت. انقلاب از دامنه میدان داری و سرکشی جنبشی فرا روئید که این جنبش به هیچ وجه تجلی یک استخوانبندی شورائی نیرومند، افق دار، آگاه و متشکل از توده وسیع کارگران نبود. بالعکس جنبشی بود که توده هایش بر اساس نسخه پیچی لنین باید برای معاش روز خود مبارزه اقتصادی می‌کردند و برای آخرت سوسیالیستی خود پشت سر رهبران حزبی دست به کار سرنگونی تزار و شلیک ماشین حزبی به عرشه قدرت سیاسی می‌گردیدند. طبقه کارگری که در سپهر چنین

نسخه پیچی هائی به جلو تازد هیچ گاه و در هیچ شرائطی توان لازم برای الغاء کار مزدی و استقرار جامعه گردانی شورائی سوسیالیستی را پیدا نخواهد کرد. دلیل واقعی شکست انقلاب اکتبر این بود و سؤال جدی از صفه نشینان احزاب و مریدان آنها این است که به راستی در شرائطی که عالی ترین الگوی راهنمای آنها حزب بلشویک است، نماد اهورائی ایفای نقش رهبری آنان، لنین و سران این حزب است، حرف هایشان کپی پردازی بلاهت آمیز حرفهای لنین است و بالاخره میزان نفوذشان در طبقه کارگر هزاران بار کمتر از حزب بلشویک و طول و عرض حزبشان در قیاس با آن حزب به دانه خردلی در مقابل کوه می ماند چگونه و مطابق کدام شواهد قرار است سرنوشتی متفاوت با کارگران روسیه و اروپای شرقی و ویتنام و چین و کره شمالی برای طبقه کارگر ایران و سایر جاهای دنیا رقم زنند؟!!

به محور اساسی بحث باز گردم. همه نکات بالا را آوردم تا بگویم که طیف محافل رفرمیسم میلیتانت و کل فعالین کارگری آویزان به این احزاب و محفل ها و سکت ها تمامی این حقایق زنده و گویا و شفاف و بسیار زمخت تاریخی را پشت سر و جلوی روی خود دارند. واقعیت های صریح، درس آموز و مالا مال از اخطار و آژیر و هشدار که فریاد می زنند جنبش کارگری جهانی از حزب سالاری و سندیکاسازی کوبنده ترین ضربات را تحمل کرده است. ما به طور خاص در پیچ و خم تاریک تمامی سؤالها و جواب ها چرخیدیم تا نشان دهیم که میان حزب گرائی و سندیکا آفرینی با جنبش سوسیالیستی و ضد سرمایه داری طبقه کارگر هیچ سنخیت و تجانسی وجود ندارد. خواستیم در حوصله یک نوشته بسیار کوتاه بر این حقیقت عریان انگشت گذاریم که حزب تراشی و سندیکابافی بستن سد آهنین بر سر راه بالندگی و زاینده گی و گسترش و میدان داری جنبش وسیع ضد سرمایه داری توده های طبقه کارگر است.

تاریخ قرن بیستم و سالهای ماقبل و مابعدش در بند بند خود آژیر این حقیقت است. اما آنچه پیش روی ماست این است که حزب سالاران و دلباختگان سندیکالیسم و

تئوری حزب لنینی، با بستن گوش خود بر این آژیر و بستن چشم خویش بر روی تمامی این حقایق گویا، باز هم نقطه نقطه تاریخ را می‌کاوند تا شاید عبارتی از مارکس در برائت سندیکاسازی و کلامی از او در توجیه تحزب لنینی جستجو کنند!! این نه فقط مارکس ستیزی که سماجت شقاوت آمیزی در کار مارکس‌گشی نوع مارکسیستی است. فرض کنیم که مارکس هم مثل هر انسان دیگر، مثل هر کارگر آگاه و کمونیست دیگر اینجا و آنجا یا حتی خیلی جاها، مطلب نادرستی مطرح کرده باشد. چرا باید شما چشمان خود را بر روی دنیای واقعیت‌های تلخ درس آموز دور و بر خویش ببندید؟! می‌دانید چرا؟ جواب ساده است. برای اینکه شما هر که هستید، به هر جماعت و طبقه‌ای که تعلق دارید به هر حال، اهل جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر نمی‌باشید. مشغله و مشکل شما هر چه هست مشکل و مشغله جنبش سوسیالیستی ضد کار مزدی پرولتاریا نبوده و نیست. شما اهل این جنبش نیستید، نسل منقرض در حال زوال نوعی کمونیسم بورژوائی هستید و آگاهانه یا ناآگاهانه در تقسیم کار درونی طبقه بورژوازی رسالتی را برای خود پیدا و تعریف کرده اید. فحواى رسالتتان این است که اخلاص و ایجاد سد در کار سازمانیابی شورائی ضد سرمایه داری توده‌های طبقه کارگر را با نام مارکس گره بزنید!! این کار بسیار زشت و غیرانسانی است. بگذارید آب پاکی بر روی دست این مارکس ستیزان مارکسیست بریزیم. مارکس به هیچ وجه و تحت هیچ شرائطی نمی‌توانست دنبال تحزب نوع لنینی و سندیکاسازی نسخه لنین و احزاب لنینیست باشد. به این دلیل بسیار ساده و شفاف که او فعال آگاه و اندیشمند جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر بود. تاریخ زندگی بشر و مبارزه طبقاتی همه جا حاکی است که مناسبات کهنه و میرای تاریخ زیر فشار رشد نیروهای مولده اجتماعی نوین است که سایه سنگین خود را از سر بشر کوتاه می‌سازند. آنچه زمینه‌های واقعی پایان برده داری را ساز کرد رشد گسترده اقتصاد کالائی و به میدان آمدن طبقه نوینی بود که این فاز توسعه تولید را نمایندگی می‌کرد. سرنگونی فئوالیسم نیز در شرائطی روی

داد که نه انکشاف شیوه تولید سرمایه داری جائی برای بقای آن نظام باقی می‌نهد و نه طبقه نوپای بورژوازی می‌توانست استمرار حاکمیت اشراف فئودال را تحمل کند. مسأله اما در باره پرولتاریا و انقلاب ضد سرمایه داری وی داستان دیگری است. اینجا سوسیالیسم به مثابه یک شیوه تولید نوین در ژرفنای مناسبات کاپیتالیستی نمی‌بالد و آنچه می‌بالد و توسعه می‌یابد و سر به آسمان می‌ساید در عین حال که ملاط، مصالح و خمیرمایه های لازم برای برپائی اقتصاد سوسیالیستی است اما تا سرمایه داری هست در همه وجوه خود سرمایه و سرمایه داری است. نیروی تاریخی بالنده ای که در اینجا با رشد، بلوغ و بالندگی خود تاریخ حیات کاپیتالیسم و موجودیت بورژوازی را منطقی می‌سازد فقط یک چیز است. این نیرو صرفاً و صرفاً جنبش سازمان یافته شورائی سراسری ضد سرمایه داری توده های وسیع طبقه کارگر هر کشور و کل دنیا است. جنبشی که در پروسه شورائی گسترده ضد کار مزدی خود آحاد طبقه کارگر را به دخالتگری خلاق و اثرگذار و آگاه و توانا و افق دار ارتقاء می‌دهد. جنبشی که تجلی اعمال قدرت سراسری کارگران در کلیه عرصه های حیات اجتماعی علیه استثمار و همه اشکال هستی سرمایه است. سندیکاسازی و حزب سالاری سد راه شکوفائی و بالندگی این جنبش است و مارکس انسان آگاهی که بیش از هر کس دیگر شروط و راهها و موازین و پیچ و خم های پیکار طبقه کارگر برای محو سرمایه داری را می‌دید و می‌دانست، نمی‌توانست سندیکا دوست و اهل تحزب لنینی باشد. چرخیدن در لا به لای این و آن نوشته مارکس برای یافتن دستاویزی در تقدس سندیکا یا ستایش حزب نه فقط سفاهت محض که خصومتی بسیار لجاجت آمیز برای بورژوا کردن مارکس کارگران است. مارکس برای توده های کارگر پیغمبر و پیشوا و قائد اعظم نیست. آثارش نیز با معیارهای مذهبی متحجر چندی بار رفرمیسم چپ مورد داوری قرار نمی‌گیرد. او در طول دوره حیات سراسر کارزار ضد سرمایه داری خود به طور مدام آگاه تر و آگاه تر می‌گردید، نظراتش عمق بسیار افزون تر و افزون تری پیدا می‌کرد، مدام نظریات و

راهبردهایش را تعمیق و توسعه می‌داد و رادیکال تر و ضد کار مزدی تر می‌ساخت. او هر بار که هر نوشته خود را بازخوانی کرد اشکالات و اشتباهاتی را در آن یافت و برطرف نمود. راه و رویکرد و دورنما و پراتیک وی راه تاخت و تاز جنبش لغو کار مزدی طبقه اش بود. اگر روزی در جایی به هر دلیل کنار بحث های سندیکاسازی یا حزب بازی، بدون اعتراض و خشم و قهر عبور نموده است در تداوم تلاش خویش برای لایروبی تمامی رسوبات مضر سر راه رشد جنبش ضد سرمایه داری کارگران، بسیار صریح و قاطع قصور دیروزش را جبران کرده است. آخرین سخن اینکه حزب سالاران در تقلای خود برای گرفتن فتوا از مارکس در توجیه تحزب بورژوائی و سندیکاسازی، قادر به گرفتن مارکس از کارگران و تسلیم وی به بورژوازی نخواهد شد. مارکس همیشه و همه جا همسنگر، هم‌رمز، همقطار پهلوی به پهلوی، همدل، همراه و هم‌زبان کارگرانی است که برای سازمانیابی وسیع شورائی ضد سرمایه داری توده های طبقه خویش تلاش، مبارزه و جنگ می‌کنند.

ریشه تهاجمات هار سرمایه در کجاست

مه ۲۰۱۳

طیف احزاب و محافل چپ در «رادیکال» ترین موضع گیری ها یا به تعبیر خودشان آگاهگری ها از تعرضات مستمر سرمایه داران و نظام سرمایه داری به بهای واقعی نیروی کار و سطح معیشت کارگران سخن می‌رانند. واقعیتی که حدیث روز زندگی کارگران همه جای دنیاست و هیچ زبان و قلمی قادر به بازتاب عینی ابعاد تأثیراتش نیست. این تهاجمات باید به طور قطع هر چه وسیع تر افشاء گردد. اما مسأله اساسی نه مجرد گزارش وقایع که برداشتن پرده از روی ریشه های واقعی این تعرضات و بربرمنشی های مضاعف سرمایه داری است. در این راستا چند موضوع را باید از هم تفکیک کرد.

۱. جنبش کارگری صرفاً کمپین دفاع توده های کارگر از وضعیت موجود خود در برابر شبیخون ها و تجاوزگری های این یا آن روز سرمایه داران نیست!! تصور زشتی که در طول دهه های اخیر، نظام سرمایه داری با تعرضات خود، زمینه های باورش را در پهنه حیات کارگران دنیا بسط داده است و رفرمیسم راست اتحادیه ای همراه با کمونیسم بورژوائی چپ نمای حزب سالار با راهبردهای خود، برای کاشت و داشت آن در ذهن طبقه کارگر، همه کارهای لازم را انجام داده است. به توده کارگر چنین القاء شده است که گویا جنبش آنان صرفاً ساز و کار سنگربندی برای دفاع از سطح مزدها و معیشت روزشان می‌باشد!! گویا کل هدف جنگ جاری آن ها در داشتن یک زندگی بدون خطر مرگ ناشی از گرسنگی خلاصه می‌گردد و گویا تأمین سطحی از امکانات زیستی و رفاهی برای طبقه آنان در زیر چتر حاکمیت این نظام امکان پذیر است!! بورژوازی با یکه تازی های مستمرش و رفرمیسم راست و چپ با رجوع به حاصل این تاخت و تازها و القاء همزمان گمراهه ها، جنبش کارگری را به صورت تاریخاً بی سابقه ای نه فقط از محور واقعی پیکار ضد سرمایه داری که از حوزه بازشناسی هستی طبقاتی خود دور ساخته اند. توده های کارگر زیر فشار برآیند مشترک این کارکردها فراموش

کرده اند که نفس وجود رابطه خرید و فروش نیروی کار، حتی با فرض باطل تأمین سطحی از معیشت و رفاه نسبی برای لایه نازکی از آنها، حتی با تعمیم این فرض عمیقاً محال به بخش وسیع تری، به بیشترین شمار آنها!! باز هم متضمن موقعیت سراسر هلاکت بار، نفرین شده، دهشت زاء، ساقط از هستی و مسلوب از هر نوع آزادی یا حقوق اولیه انسانی همه نفوس طبقه آنان است. از مسامات سرمایه سوای گرسنگی و خون توده بردگان مزدی چیز دیگری بیرون نمی آید. ما همه تصورات محال را ردیف کردیم تا تصریح کنیم که حتی در چنان حالت یا حالت های تماماً محال نیز، نظام سرمایه داری جهنم مشتعل سوخت و خاکسترسازی کل هستی انسانی طبقه کارگر خواهد بود.

۲. کالبدشکافی پویه بازتولید سرمایه اجتماعی، تشریح ابعاد واقعی استثمار توده های کارگر در بطن این فرایند، آناتومی مفصلبندی عینی رابطه تولید اضافه ارزش با کل بی حقوقی ها، خفقان ها، سلب آزادی ها، تبعیضات جنایتکارانه جنسی، گرسنگی، فقر، ستمکشی و هر آنچه که محتوای مدنیت، قانون، نظم، امنیت و حقوق بورژوازی و مؤلفه های سقوط واقعی طبقه کارگر از هستی انسانی خویش است، جزء لایتجزای آگاهی طبقاتی توده های کارگر و شرط حیاتی بالندگی جنبش آگاه ضد سرمایه داری آنهاست.

انجام این کالبدشکافی ها و بسط حاصل آن ها به ذهنیت بیدار و آگاه طبقاتی کارگران در هر شرائط و موقعیتی، مستقل از اینکه بورژوازی دست به کار تعرضی بحران آلود برای سلاخی بهای نیروی کار و امکانات معیشتی یا رفاهی طبقه کارگر باشد، یا نباشد، یک وظیفه روتین آگاهان جنبش کارگری است. مبارزه طبقه کارگر در هر سطح، هر حوزه و هر وضعیت بدون درهمرفتگی ارگانیک با حاصل این آناتومی ها، مبارزه ای سخت آسیب پذیر، شکست آمیز و در معرض سقوط به ورطه هر نوع سازشکاری است.

سرمایه ستیزی خودانگیخته و درون پوی جنبش کارگری تنها در پرتو این کالبدشکافی های نقادانه مارکسی و در فرایند توسعه این نقادی ها به سیر رخدادهای جاری جامعه

سرمایه داری در همه عرصه های حیات اجتماعی است که به سرمایه ستیزی پراتیک طبقاتی کارگران و به جنبش رادیکال سوسیالیستی و ضد کار مزدی آن ها ارتقاء می یابد.

۳. طنز تلخ تاریخ این است که درست همین قرارگاه حیاتی بالا، نقطه فرار واقعی طیف کمونیسم بورژوازی حزب سالار از جنبش ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی طبقه کارگر است. نیروهای این طیف از هر دار و دسته و زیر هر بیرق، تشکیل حزب نخبگان را آلترناتیو هستی آگاه پرولتاریا و لاجرم قائم مقام جنبش آگاه سرمایه ستیز توده های این طبقه می سازند. شالوده هستی حزب بر سلب مطلق شایستگی توده های کارگر در سازمان دادن قدرت پیکار ضد سرمایه داری خود گذاشته می شود. درست همان قدرت سازمان یافته ای که یگانه نیروی قادر به برچیدن بساط بردگی مزدی و استقرار سوسیالیسم است. حزب سالاران نوعی تقسیم کار کاپیتالیستی و ضد کمونیستی را بر ساختار هستی جنبش کارگری تحمیل می کنند. جماعتی در موقعیت رهبر، فرمانده، ولایت مطلقه، ممیز خیر و شر و منجی، در بالای سر طبقه، رسالت انجام همه امور فکری، چاره جوئی، تعیین استراتژی و ساز و کار پیشبرد مبارزه را به کف می گیرند و اکثریت عظیم کارگران یا همان «تردیونیونیست» های محتاج قیمومت!! از فکر کردن، آموختن، توان دخالگری، سیاستگذاری، برنامه ریزی یا هر کار فکری دیگر خلع وظیفه و سلب صلاحیت و می گردند. این توده وسیع زیر فشار استثمار، گرسنگی، فروماندگی و تحقیر مناسبات بشرستیزانه سرمایه داری و در جستجوی راه فرار از این وضعیت، به فراخوان ها و وعده های بالانشینان گوش می دهند، به آنچه رهبران می گویند ایمان می آورند، سلاح جنگ می پوشند و حزب را به قدرت می رسانند. آنان همه این کارها را در شرائطی انجام می دهند که خود منشأ ایفای هیچ نقش خلاق، هشیار و بیدار ضد کار مزدی نیستند. به هستی آگاه طبقاتی خود دست نیافته اند، نقد رادیکال سوسیالیستی جامعه موجود را جریان فکر و ذهن و شعور و شناخت خود نکرده اند. تمامی بار یک انقلاب را به دوش می کشند اما در حوزه اندیشه و تدبیر و چاره گری پیکار بی تأثیرند،

انقلاب می‌کنند اما از آنچه قرار است جایگزین وضع حاضر شود سوای تصویری غامض یا رؤیائی مبهم و مغشوش چیز دیگری به ذهن ندارند. لفظ سوسیالیسم را بر زبان می‌رانند و شعار برقراری آن را بر آسمان می‌کوبند، اما اینکه سوسیالیسم چیست و ما به ازاء واقعی اقتصادی، سیاسی، مدنی، فرهنگی و اجتماعی آن چه خواهد بود موضوعی است که دیگران تصمیم می‌گیرند.

۴. بستن پل بر روی پروسه ارتقاء سرمایه ستیزی خودجوش توده‌های کارگر به پراتیک آگاه سوسیالیستی این طبقه که نقطه فرار واقعی طیف کمونیسم بورژوائی حزب سالار از جنبش ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی طبقه کارگر است، همه مصیبت‌های بالا را به بار می‌آورد و تاریخاً بار آورده است. احزاب و محافل این طیف در تمامی طول قرن بیستم نه فقط سد راه دستیابی توده وسیع کارگر به سر هشیار و آگاه طبقاتی خود بوده‌اند که اساساً روایت آگاهی را دستخوش بدترین تحریف‌ها ساخته‌اند. در سپهر این نیروها افشاء رژیم سیاسی حاکم همه چیز و کالبدشکافی نقادانه مارکسی سرمایه داری هیچ چیز است. دلیل مسأله بسیار روشن است. مشکل اینان نه محو بردگی مزدی که فقط تصرف ماشین دولتی سرمایه است. اما برای اینکه توده‌های کارگر وارد میدان جنگ با سرمایه داری گردند، باید خود را در کل عرصه‌های حیات اجتماعی علیه همه وجوه هستی این نظام سازمان دهند. باید مفصلبندی کل تار و پود اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، حقوقی، مدنی، اخلاقی، ایدئولوژیک و اجتماعی این نظام، مفصلبندی فضای مسلط زندگی خویش با رابطه تولید اضافه ارزش را با سر بیدار ضد کار مزدی تعمق کنند. تحقق این هدف در گرو آن است که آگاهان جنبش کارگری به صورت روتین چرخه بازتولید سرمایه اجتماعی و تمامی آنچه را که در این گذر بر سر طبقه کارگر می‌آید پیش روی کارگران باز کنند. این بازگشائی به هیچ وجه مقوله‌ای عام نیست. بیان مسائل کلی مربوط به شیوه تولید سرمایه داری نیست. گزارش روزمره ابعاد استثمار کارگر توسط سرمایه در شرائط کنکرت روز است. توضیح این واقعیت است که چگونه

دنیای کار توده های کارگر از کف آنها خارج می شود، این حجم عظیم کار منفصل از آن ها به چه سرنوشتی دچار می گردد. چه تولید می کنند، کدام کارها را انجام می دهند، چرا این کارها را انجام و این کالاها را تولید می کنند، چه نیروئی، کدام رابطه و کدام طبقه با کدام اهداف است که تار و پود فرایند این جدائی را برنامه ریزی می کند. آنچه او زیر نام مزد می گیرد در یک محاسبه مشخص ریاضی کدام جزء ناپیدا از کوه کار و تولید او را تشکیل می دهد. سرنوشت مابقی چه می گردد. رابطه میان گرسنگی و فقر و فلاکت و بی داروئی و بی آموزشی و بی مسکنی دامنگیر توده های عظیم طبقه اش با رابطه تولید اضافه ارزش چه تصویر عینی مجسم و مجسودی دارد. پیوندگاههای واقعی این رابطه با آنچه زیر نام قانون و سیاست و حقوق و دولت و کل جامعه بر او تحمیل شده است چیست و سرانجام اینکه با داشتن چنین تصویری از چنین جهنم وحشت و دهشتی که او را و طبقه اش را در خود بلعیده است چه باید بکند، معنای مبارزه طبقاتی او با رجوع به این داده ها و دانسته ها چه می گردد و اگر قرار است برای تغییر وضع خود بجنگد کدام سنگرها را باید بر پای دارد، سلاح پیکارش چیست، قدرت نهفته در وجود اجتماعی او کدام است. راه به کارگیری این قدرت از کجاها عبور می کند و هزاران مسأله دیگر که همه و همه نیاز قهری بالندگی هستی آگاه ضد سرمایه داری توده های کارگر است. رفرمیسم چپ هیچ کدام این کارها را انجام نمی دهد. در بهترین حالت و رادیکال نمایانه ترین هیأت، دست به عام گوئی می زند و تا چشم کار کند کلی می بافد. در غیر این صورت چرخ خوردن حول محور افشاء رژیم سیاسی تمامی دار و ندارش را پر می سازد. از طیف محافل رفرمیسم چپ چیزی سوای این برون نمی تراود، زیرا نیاز به بالندگی آگاهی توده های وسیع طبقه کارگر نمی بیند، زیرا که حزب را قائم مقام طبقه می داند و زیرا که دورنمایی سوای استقرار سرمایه داری زیر کنترل حزب و قدرت سازمان یافته حزبی برای کارگران قائل نیست.

۵. طیف احزاب و محافل رفرمیسم چپ در رابطه با موج تهاجمات و شبیخون های روز به روز سرمایه جهانی علیه طبقه کارگر در طول چند دهه اخیر نیز، به همان سیاقی سخن می گویند و به همان شیوه ای عمل می کنند که در تمامی موارد دیگر و در کل قلمروهای حیات سیاسی خود می گویند و انجام می دهند. همه بحثها از نفس تعرض سرمایه داران شروع و به ضرورت مقابله با این تعرض ختم می گردد. آنچه در این میان به طور کامل پوشیده می ماند، دنیای فعل و انفعالات اندرونی غیرقابل بازگشتی است که در تاریخ سرمایه داری و در بنمایه وجود این نظام رخ داده است. کارگران دنیا باید بدانند و باید این دانسته را جریان خون زندگی و چراغ پیکار خود سازند که سرمایه داری به حکم شرائط تاریخی خاصی که در امتداد گسترش جبری بنمایه هستی خود احراز کرده است حتی یک روز هم قادر به انصراف از تهاجم ها و شبیخون های دهشتبار علیه بهای واقعی نیروی کار و سطح موجود معیشت توده های کارگر دنیا نخواهد بود. واقعیت این است که طغیان حرص و آز سرمایه داران به سودهای انبوه تر نیست که برنامه ریزی بدون هیچ توقف این تهاجمات را به دنبال آورده است. سرمایه داران همیشه و در هر وضعی چنین بوده اند و خواهند بود. اما تا جایی که به قتل عام های موحش معیشت کارگران در این سال ها بر می گردد، مسأله از جای دیگری آب می خورد. ریشه تهاجمات در قعر فاز ویژه ای از تاریخ حیات و فرایند انحطاط سرمایه داری قرار دارد. فازی که سوای نابودی فرجامین این نظام هیچ ساز و کار دیگری برای تغییر یا مهار آن متصور نیست. نمایندگان فکری سرمایه چنین القاء می کنند که گویا دلیل اصلی همه تطاول ها و دست اندازی های کنونی سرمایه داران یا دولت ها به بهای نیروی کار و زندگی کارگران فقط بحران اقتصادی سال های اخیر است!! آن ها با عوامفریبی معمول خویش ادعا می کنند که این دوران را پایانی است. به این معنی که بحران مهار خواهد گردید!! موج رونق راه خواهد افتاد، شبیخون ها تمام خواهد شد!! اشتغال جای بیکاری

را پر خواهد کرد!! برچیدن مدارس و بیمارستان ها به انتها خواهد رسید!! توسعه نوین اقتصادی رفاه بار خواهد آورد!! و زندگی ساکنان زمین سر و سامان بهتری خواهد یافت!! حرف های بالا در زمره فاحش ترین و شیادانه ترین دروغهاست. اگر کارگری در هر کجای این دنیا چنین اندیشد که در سیطره نظام موجود، بیکاری او به اشتغال، گرسنگی روزش به سیری، بی داروئی وی به برخورداری از دارو و درمان، شرائط مرگبار کارش کمی بهتر، شدت فقر وی به سمت تخفیف و در یک جمله، آینده او و فرزندانش سر سوزنی به روشنی گراید، به طور قطع غرق در بلاهت و گمراهی است. او فریب خورده است و در بازی خودفریبی گرفتار شده است. تصور اینکه سرمایه داری در سال های آتی، در این یا آن نقطه جهان، حتی در ثروتمندترین ممالک موجود، حتی در کشورهایی که نیرومندترین اتحادیه ها و جنبش های سندیکالیستی میدان دارند، از شدت تعرضات خود علیه سطح زندگی روز کارگران بکاهد، به همان اندازه بی معناست که تصور یک سرمایه داری انسانی!! چندی بار و بی پایه است. تاریخ به عقب باز نمی گردد. دورانی که سرمایه داران و دولتهایشان در جاهائی از دنیا به رفرمیسم راست اتحادیه ای در قبال فروش مبارزه طبقاتی کارگران بهائی پرداخت می کردند، زمانی که سرمایه داری اقلامی از کار اضافی غول پیکر توده های کارگر را به تأسیس مدرسه یا برپائی بیمارستان اختصاص می داد، عصری که انباشت سرمایه اشتغال می زائید یا روزگاری که توسعه این شیوه تولید، بهبودی ولو اندک در شرائط زندگی فروشندگان نیروی کار پدید می آورد دیری است که برای همیشه سپری گردیده است. این واقعیت عریان و غیرقابل تشکیکی است که هر کارگری باید آن را خوب تعمق کند. در این زمینه مقدار زیادی توضیح لازم است. در یک نگاه کاملاً اجمالی، عمر تاکنونی نظام سرمایه داری را می توان به سه دوره متمایز تقسیم کرد. نخستین دوره از روزهای ظهور این شیوه تولید آغاز و تا دهه هشتم سده نوزدهم ادامه داشت. دوره دوم را باید در فاصله میان سال های ۱۸۷۰ تا دهه شصت قرن بیستم دید و سومین دوره از آن تاریخ شروع و تا زمان حال تداوم دارد.

دوره اول

فاز نخست توسعه سرمایه داری در قیاس با دوره های بعد شاهد رشدی کند و آرام بود. ابزار تولید در سطحی نازل قرار داشت، رشد تکنیک لاک پشتی پیش می رفت، در غالب نقاط جهان هنوز پروسه خلع ید از مولدان خرد آغاز نشده و رخساره های رویش رابطه خرید و فروش نیروی کار کرانه های افق را خون نمی پاشید. حوزه های انباشت حتی در چند کشور پیشگام توسعه سرمایه داری محدود بود. سرمایه های وارد در چرخه تولید اضافه ارزش حجم بالائی را تشکیل نمی داد. نیروی کار کالا شده صنعتی ترین کشورها در قیاس با سایر ساکنان جامعه رقمی چشمگیر نداشت. درجه بارآوری کار اجتماعی بسیار پائین به نظر می رسید. ترکیب ارگانیک سرمایه اجتماعی حتی در صنعتی ترین قاره سطحی نازل داشت. نرخ استثمار نیروی کار به رغم توحش توصیف ناپذیر صاحبان کارگاهها نازل بود و نرخ سودها به دلیل ترکیب آلی پائین سرمایه ها به صاحبان نشان قوت می بخشید. فرایند هم آمیزی و ادغام سرمایه های انفرادی در هم کند بود. از وجود تراست ها و کارتل ها و انحصارات بزرگ صنعتی چیز چندانی به چشم نمی خورد. بانک ها بیشتر نقش میانجی داشتند و از طریق دادن وام و اعتبارات به انباشت صنعتی و گسترش رابطه خرید و فروش نیروی کار کمک می کردند. سرمایه مالی مراحل جنینی شکل گیری خود را می گذراند و تا ایفای نقش مسلط در چرخه پیش ریز و بازتولید سرمایه اجتماعی کشورها فاصله زیادی در پیش داشت. اینها حقایق و مؤلفه های واقعی این دوره حیات سرمایه داری هستند. واقعیت هائی که برای مشاهده آن ها می توان به اسناد و گزارشات آن زمان رجوع نمود. در تمامی سال های سده هجدهم میلادی درصد نیروی کار کارگران مزدی در انگلیس به عنوان پیشرفته ترین کشور صنعتی این ایام از ۱۵ درصد جمعیت شاغل جامعه تجاوز نمی نماید. این رقم در قرن نوزدهم دچار افزایش می شود، اما باز هم تا حوالی سال های ۱۸۲۰ از مرز ۳۰ درصد عبور نمی کند. در مورد درجه بارآوری اجتماعی نیروی کار و ترکیب ارگانیک

سرمایه ها در این زمان، اطلاعات آماری دقیقی در دست نیست. اما پاره ای داده های اقتصادی مربوط به همان صنعتی ترین جامعه عصر (انگلیس) کم و بیش به روش شدن موضوع کمک می نماید. بر پایه این داده ها، در سال ۱۸۲۰ در کشور مذکور حجم سرمایه ثابتی که توسط هر کارگر در طول روزانه های کار ۱۲ یا ۱۶ ساعتی و گاه بیشتر به حرکت در می آمده است، چیزی معادل سه و نه دهم (۳،۹) دلار امریکا بوده است. این شاخص در سال ۱۸۷۰ به حدود ۶ دلار سرمایه ثابت توسط هر کارگر افزایش می یابد. محصول اجتماعی سالانه پیشرفته ترین ممالک یا آنچه بورژوازی « تولید ناخالص داخلی» کشورها می نامد در طول این دوره حتی در پایان ربع قرن نخست سده نوزدهم باز هم بسیار نازل است. حجم این محصول به قیمت دلار سال ۱۹۷۰ امریکا برای چند کشور پیشرفته صنعتی در سال ۱۸۲۰ به شرح زیر گزارش گردیده است.

۱۰۰۰۰۰۰ دلار امریکا

نام کشور	« تولید ناخالص داخلی»	نام کشور	« تولید ناخالص داخلی»
استرالیا	نامعلوم	اتریش	۲۹۳۱
بلژیک	۲۵۴۱	کانادا	نامعلوم
دانمارک	۴۱۷	فنلاند	نامعلوم
آلمان	۷۷۰۴	ایتالیا	نامعلوم
ژاپن	۲۸۲۷	هلند	۹۳۸
نروژ	۲۸۶	سوئد	۷۸۰
سوئیس	۶۰۹	انگلیس	۰۵۲۹
امریکا	۵۸۳۳	فرانسه	۸۵۲۱۱

Angus Madisson. Phases of Capitalist Development

جدول بالا مربوط به سال هائی است که تولید سرمایه داری، انقلاب صنعتی سال های ۱۷۰۰ و بعدتر را پشت سر نهاده است. اکتشافات و اختراعات علمی زیادی روی داده است. پیشرفت های علمی چشمگیری به وقوع پیوسته است. حاصل دستاوردهای دانش بشری در شکل پاره ای ماشین آلات مدرن و ابزار تولید کارآمد، به تدریج وارد پروسه تولید گردیده است. رشد صنعت آستانه انقلابات بزرگ تر از جمله استفاده از راه آهن را دق الباب می کرده است. بورژوازی برای متحول ساختن هر چه بیشتر شرائط تولید و ارتقاء بارآوری کار اجتماعی به تلاش های گسترده ای دست یازیده است. پروسه ادغام سرمایه های پراکنده و سیر تمرکز سرمایه اجتماعی برخی جوامع راه زیادی را طی کرده است و طبقه سرمایه دار به یمن طی این فرایند امکان بهره گیری هر چه افزون تر از نیروی کار هر چه کمتر را در قیاس با سده پیش گسترش داده است. شیوه تولید سرمایه داری در تمامی این زمینه ها گام های نسبتاً بلندی به جلو برداشته است و موفقیت های مهمی را در کارنامه خود ثبت کرده است. با همه این ها باز هم بارآوری کار اجتماعی در سطحی کاملاً پائین قرار دارد و نرخ رشد آن در سراسر دوره مورد گفتگوی ما حتی تا دهه هفتم قرن نوزدهم چندان چشمگیر نیست. حالت لاک پشتی این رشد را می توان در داده های زیر که مربوط به سال ۱۸۷۰ است، به روشنی مشاهده نمود.

تولید ناخالص ملی توسط هر کارگر در ساعت (دلار امریکا)

نام کشور	ارزش تولیدات	نام کشور	ارزش تولیدات	نام کشور	ارزش تولیدات
استرالیا	۱،۳۰	اتریش	۰،۴۳	بلژیک	۰،۷۴
کانادا	۰،۶۱	دانمارک	۰،۴۴	فنلاند	۰،۲۹
فرانسه	۰،۴۲	آلمان	۰،۴۳	ایتالیا	۰،۴۴
ژاپن	۰،۱۷	هلند	۰،۷۴	نروژ	۰،۴۰
سوئد	۰،۳۱	سوئیس	۰،۵۵	انگلیس	۰،۸۰
امریکا	۰،۷۰				

(همان منبع)

از مؤلفه های مهم دیگری که سطح پائین تولید و شتاب اندک رشد انباشت سرمایه در پیشروترین جوامع صنعتی آن روز را خاطرنشان می سازد، حجم داد و ستدهای خارجی سالانه کالا در این کشورهاست. بر اساس آمارهای موجود، اگر سال ۱۹۱۳ را پایه محاسبه قرار دهیم، شاخص صادرات کالا در هیچ کدام از ممالک مذکور تا سال ۱۸۵۰ به ۱۴ درصد این سال نمی رسیده است. این رقم در مورد بلژیک ۶،۰۲٪، دانمارک ۱۳،۵۹٪، فرانسه ۵۶،۱۰٪، آلمان ۴،۳٪، انگلیس ۱۳،۰۷٪ و امریکا فقط ۴،۰۷٪ گزارش گردیده است.

نظام سرمایه داری تا سال های ۱۸۷۰ به لحاظ آهنگ توسعه، حجم تولیدات، شتاب و وسعت انباشت سرمایه، بارآوری کار اجتماعی، متوسط ترکیب ارگانیک سرمایه، میزان صادرات کالا و مبادلات بین المللی، گستره کالا شدن نیروی کار و در یک کلام شاخص های مهم اقتصادی در چنین وضعی قرار داشته است. سوای چند کشور اروپای غربی و شمالی یا کانادا و ایالات متحده امریکا بقیه دنیای روز، از جمله کل آسیا، افریقا، استرالیا، حتی بخش های وسیعی از همان دو قاره اروپا و امریکا، همچنان در زیر سیطره مناسبات

سرواژ و فئودالی بوده اند. پیداست که رشد اقتصاد کالائی ماقبل سرمایه داری بازاری به وسعت سراسر دنیا پدید آورده بود اما هنوز از بالندگی و گسترش رابطه خرید و فروش نیروی کار در خیلی جاها نشانه ای به چشم نمی خورده است. صدور کالا و جنگ افروزی های استعماری برای تسلط بر منابع مواد خام و بازار داخلی جوامع فئودالی روز شالوده کار دولت ها و سرمایه داران شماری از ممالک پیشرفته تر صنعتی را تعیین می کرده است.

شاخص های بالا موقعیت طبقه سرمایه دار در این دوره تاریخی را نیز کم و بیش تصویر می کند. طبقه ای که اگر چه در انگلیس اواخر قرن هجدهم و فرانسه بعد از انقلاب سال ۱۸۴۸ به طبقه مسلط اقتصادی و سیاسی تبدیل شده است، اما در عظیم ترین بخش جهان روز یا فاز نطفه بندی خود را می گذراند و یا اگر هم از این مرحله گذشته است، دارای مالکیت، قدرت و موقعیت مطلوبی نیست. رابطه میان پرولتاریا و بورژوازی یا موقعیت جنبش کارگری ممالک اروپائی و امریکای شمالی و کلاً مناطقی که سرمایه داری در آنجا مراحل از توسعه را پشت سر نهاده است، به نوبه خود، عمیقاً و در همه وجوه، از شرائط و مؤلفه های یاد شده متأثر است.

سرمایه داران با توجه به سطح نازل بارآوری نیروی کار، در هوای دستیابی به سود دلخواه سبانه ترین فشارها را بر توده فروشندگان نیروی کار وارد می کردند. روزانه کار ۱۲ یا ۱۶ ساعتی و گاهی بیشتر، در مرگبارترین شرائط کاری، استثمار کودکان خردسال و ذوب هستی آنها در کوره سودآفرینی سرمایه، بستن زنان باردار به اربابه های حمل بار، اجبار خانواده های پرنفوس کارگری به زندگی در بیغوله های بیماری زای بدون هیچ امکانات، فقدان هر گونه وسائل ایمنی در کارگاهها و مراکز تولید، مرگ و میر انبوه ناشی از وخامت محیط کار، تغذیه بسیار رقت بار کارگران و خانواده های آنها زیر فشار بهای نازل نیروی کار، غوطه وری بدون مرز و محدوده توده های کارگر در باتلاق فقر و

گرسنگی و مانند این ها حدیث روز زندگی طبقه کارگر در پیشرفته ترین جوامع صنعتی این دوره است.

کارگران در قعر این شرائط به گونه ای بسیار گسترده و انفجارآمیز وارد میدان مبارزه می شدند. پیکان مبارزات همه جا شدت استثمار و سیه روزی های ناشی از سببیت سرمایه داران را نشانه می گرفت. اعتصابات و شورش های گسترده توسط رژیم ها سرکوب می گردید. رژیم هایی که در خیلی جاها هنوز ظرف همپیوندی اشرافیت مالی، نیروهای پاسدار نظام کهنه و حتی اربابان کلیسا بودند، به بیان دیگر دولت متعارف تکامل یافته طبقه بورژوازی نبودند و به قول مارکس نوعی « نادرولت » به حساب می آمدند. اقشاری از بورژوازی با این دولت ها و ساختار نظم سیاسی حاکم سر کشمکش داشتند و همین مسأله شکلی از همسوئی متناقض، همراه با مجموعه ای از تأثیرگذاری ها و تأثیرپذیری های ضد و نقیض را در فضای جنگ میان طبقات کارگر و سرمایه دار حاکم می ساخت.

بورژوازی در قیاس با دوره های بعد از موقعیت بسیار ضعیف تری برخوردار بود. حتی اگر قدرت سیاسی را در چنگ داشت باز هم ساختار حاکمیتش به لحاظ قوام نظم سیاسی، انکشاف داربست مدنی، سازمان یافتگی اجتماعی متناظر با نیازهای چرخه بازتولید سرمایه در یک سوی و ظرفیت مهار جنبش کارگری در سوی دیگر، در مراحل جنینی سیر می کرد. از این گذشته در بیشتر جاها همچنان درگیر کشمکش با بقایای نظام پیشین بود. همان قلمرو ستیزی که پرولتاریا نیز با رادیکالیسم خودجوش طبقاتی خویش در خط مقدم آن پیش می تاخت. واقعیت این است که آنچه این دوره زیر نام آزادی ها و حقوق اولیه اجتماعی انسان ها در برخی جاها شکل گرفته است با اینکه بیان بازگونه حقوق یا آزادی های واقعی انسانی هستند اما حتی در همین سطح حاصل پیکار توده های کارگر علیه پاسداران نظام کهنه و محصول فشار سهمگین همزمان کارگران بر بورژوازی بوده است. طبقه اخیر همه جا در هراس از تاخت و تاز رادیکال

پرولتاریا با بانیان و حامیان نظم پیشین سازش می‌کرد و در این میان طبقه کارگر بود که با فشردن لوله تفنگش بر سینه نمایندگان سرمایه آن‌ها را به جلو رفتن مجبور می‌ساخت.

اگر این معادلات را در کنار هم قرار دهیم به استنتاجات تعیین کننده ای دست خواهیم یافت. دوره ای را مشاهده می‌کنیم که کارگران به لحاظ جمعیت، پیشینه پیکار، میزان دانش اجتماعی، درجه آگاهی سیاسی، سازمان یافتگی، نقش و مکان و برد اثرگذاری بین المللی و مؤلفه های دیگر در مراحل نسبتاً مقدماتی کار خود هستند، اما جنبش کارگری در عرصه خیزش های تعرضی رادیکال و آرایش قوا برای این خیزش ها و میدان داری ها، درخشندگی بسیار خیره کننده ای را در پهنه تاریخ ظاهر می‌سازد. پرولتاریا در هر کجا که سرمایه داری فازی از انکشاف را پشت سر نهاده است به طور همزمان علیه صاحبان سرمایه، دولت ها، کلیسا و پاسبانان نظم کهنه می‌رزد و در این جنگ ها به گونه ای نیرومند مهر موجودیت، قدرت و آرمان های پرشکوه طبقاتی خویش را بر تاریخ زندگی بشر حک می‌سازد. مارکس به درستی از « پرولتاریای در خود و برای خود» با روایتی معین سخن می‌گوید و اگر ملاک های واقعی تقسیم بندی وی را شالوده قضاوت خود کنیم باید اعتراف کرد که جنبش کارگری آن روزها یعنی دهه های ۴۰ و ۵۰ و ۶۰ سده نوزدهم به مراتب بیشتر از دوره های بعد به مدار واقعی پیکار « برای خویش» نزدیک است. این جنبش در دل آن شرائط مارکس و مارکس ها می‌زاید، شبیح کمونیسم ضد کار مزدی را بر سر بورژوازی سنگین می‌سازد، دست به کار صدور مانیفست کمونیسم می‌شود، انترناسیونال اول بر پای می‌دارد، سرمایه داران و دولت ها و حامیان نظم کهن را همه جا سخت به وحشت می‌اندازد، کارهای بسیار سترگ انجام می‌دهد و حماسه رهایی راستین انسان را جریان عینی جنگ طبقاتی روز خویش می‌گرداند.

پرولتاریا بسیار شجاعانه و گستاخ صحنه های پرشکوه فوق را بازی می کند و رمز واقعی میدان داری ها و فتوحاتش در پایه ای ترین تحلیل شاید دو چیز باشد. نخست اینکه ساختار اندیشه، سیاست، مدنیت، قراردادهای اجتماعی، قانون، فرهنگ، حقوق، دموکراسی، سنن، اخلاق و سایر فرارسته های فکری و ایدئولوژیک سرمایه داری یا سرمایه به مثابه یک رابطه اجتماعی، توده های کارگر را به صورت فاجعه آمیز دوره های بعد در خود غرق نموده و جنبش کارگری را در مرداب توهمات خود منحل نساخته بود. سرمایه تا رسیدن به فاز مهندسی گسترده اندیشه ها، ارزش ها و افق های اجتماعی راه درازی در پیش داشت. در سرکوب فکری طبقه کارگر از کلیسا و ارثیه های نظام سرواژ سود می جست، همچنان که برای اعمال قهر فیزیکی خویش علیه جنبش کارگری دست توسل به سوی نهادهای قدرت نظام سابق دراز می نمود. تفاوت بسیار فاحشی میان عوارض اجتماعی سرکوب بورژوازی در یک سوی و سرکوب فئودالی در سوی دیگر وجود دارد. اولی به ویژه در قلمرو مسخ و منجمد سازی افکار و ارزش ها و دورنماها و راهبردها طبقه کارگر را سخت زمینگیر می کند و از پروسه اعمال قدرت ضد کار مزدی سخت منفصل می سازد، اما دومی قادر به ایفای چنین نقشی در این سطح نیست.

عامل دوم دخیل در موقعیت تعرضی جنبش کارگری این عصر، فشار نسبتاً پائین تر رفرمیسم راست اتحادیه ای در قیاس با دوره های بعد و رفرمیسم چپ نمای میلیتانت نوع قرن بیستمی است. رفرمیسم در هر دو شکل چپ و راست مسلماً وجود داشت اما ابعاد تأثیر آن ها بر جنبش کارگری قابل قیاس با اثرگذاری های طوفان آسای ویرانساز سده بیست نبوده است. توده های کارگر کمونیسم را با جهنم وحشت و دهشت اردوگاه یا جوامعی مانند چین و آلبانی و کره شمالی تداعی نمی کردند. الگوی متشکل شدن خود را حزب نخبگان بالای سر خود یا اتحادیه های گورستان کفن و دفن پیکار طبقاتی خود نمی دیدند، معنای آزادی و حقوق انسانی را از واژه نامه کمونیسم خلقی استخراج نمی کردند. طبقه کارگر اروپا در غبارآلودی بسیار کمتری قدم بر می دارد و به یمن

این وضعیت، کارزاری را آغاز می‌کند و پیش می‌راند که لحظه، لحظه اش، حدیث پرشکوه ترین فصل تاریخ زندگانی انسان است. این قسمت را با این جمله تمام کنم که توده های کارگر در این فاز معین اگر چه از لحاظ سازمانیابی جنبش آگاه افق دار لغو کار مزدی، بار ضعف های بسیار سنگین و سهمگین را بر سینه خود حمل می‌کند، اما از نظر انفجار سرمایه ستیزی خودجوش و خودانگیخته طبقاتی خود به قول مارکس، دست به کار « یورش به عرش اعلی » است.

دوره دوم

قبلاً گفته شد که دوره دوم تکامل تاریخی سرمایه داری از حدود سالهای ۱۸۷۰ شروع می‌شود و به آغاز نیمه دوم قرن بیستم منتهی می‌گردد. رشد انباشت و سیر تمرکز سرمایه در این دوره بسیار اعجاب انگیز است. بارآوری نیروی کار با شتابی خیره کننده سیر صعودی می‌پیماید. متوسط ترکیب ارگانیک سرمایه اجتماعی کشورهای پیشرفته تر به سوی اوج می‌رود. صدور کالا از این کشورها به چهار گوشه دنیا چند برابر می‌گردد و هجوم سرمایه های آزاد آن ها به مناطق نوین انباشت لحظه به لحظه سرعت و وسعت می‌گیرد. رابطه خرید و فروش نیروی کار حصار مقاومت مناسبات قرون وسطائی را در اقصی نقاط گیتی از هم می‌پاشد و سراسر جهان را حوزه پیش ریز و دورچرخ سرمایه می‌کند. جمعیت نیروی کار در همه جا به صورت بسیار چشمگیری افزایش می‌یابد و طبقه کارگر در غالب ممالک اروپای غربی و شمالی مکان یکی از دو طبقه اساسی جامعه را احراز می‌نماید. فرایند انکشاف و تسلط سرمایه داری در همه ممالک جهان با سرعت به سوی نقطه فرجام پیش می‌تازد و پروسه بین المللی شدن این شیوه تولید حداکثر شتاب ممکن را کسب می‌کند. پروسه ادغام و تمرکز سرمایه ها، تشکیل شرکت های سهامی و تأسیس تراست ها و کارتل های غول پیکر صنعتی و مالی در اروپای غربی و امریکای شمالی چهره هیولائی تازه ای از سرمایه داری می‌آفریند و پویه تسلط سرمایه مالی بر چرخه تولید و سامان پذیری سرمایه جهانی به روند فوق و به همه تحولات

دیگر درون نظام، سرعت خیره کننده ای می‌بخشد. در آلمان کثرت جمعیت نیروی کار شاغل در مراکز کار و تولید تا پایان قرن نوزدهم مرز ۱۵ میلیون نفر را پشت سر نهاد. شمار مؤسسات بزرگ صنعتی دارای ۵۰ کارگر و بیشتر فقط در فاصله سال های ۱۸۸۲ تا ۱۹۰۷ از ۳ واحد در هر هزار کارگاه به ۹ واحد افزایش پیدا کرد. تعداد کارتل ها از ۳۸۰ گذشت و مجموع مؤسسات تشکیل دهنده این کارتل ها به ۱۲۰۰۰ هزار رسید. ۵۸۶ شرکت از شمار کثیر شرکت ها هر کدام رقم کارگران مورد استثمار خود را از ۱۰۰۰ نفر بالاتر بردند و روند تأسیس و توسعه این نوع مؤسسات هر روز سرعت بیشتری به خود گرفت. در ایالات متحده امریکا شمار کارگران مشغول به کار در مؤسسات بزرگ سرمایه داری در سال ۱۹۰۴، از پنج و نیم ملیون نفر بالاتر رفت. آمار مراکز تولید به ۲۱۶۱۸۰ واحد رسید. از این میان میزان سرمایه هر کدام از ۱۹۰۰ واحد بزرگ تولیدی، مرز یک میلیون دلار را پشت سر گذاشت. ارزش کل تولید صنعتی امریکا تا ۱۴۸۰۰ میلیون دلار افزایش پیدا کرد و غول های صنعتی نوپا حدود ۵۶۰۰ میلیون دلار از کل این تولیدات را به خود اختصاص دادند.

پنج سال پس از این تاریخ در همین کشور مجموع کارگاهها به رقم ۲۶۸۴۹۱ سر در آورد. آمار مؤسسات عظیم صنعتی ۳۰۶۰ گزارش گردید. شمار کارگران به ۶ میلیون و ششصد هزار نفر رسید و عده شاغلین در تراست ها و غول های بزرگ تولیدی سقف ۲ میلیون را شکافت. کل تولیدات صنعتی کشور بیست میلیارد و هفتصد میلیون دلار گزارش شد که ارزش تولیدات صنایع بزرگ ۹ میلیارد دلار از این رقم را تشکیل می‌داد. بانک ها در سراسر اروپا و امریکا به صورت سرطانی شروع به گسترش کردند. در فاصله سال های ۱۹۰۷ و ۱۹۰۸ وجوه سپرده بانکی در آلمان فقط در بانکهای بزرگ دارای بیش از یک میلیون مارک سرمایه به ۷ میلیارد مارک رسید و این رقم چند سال بعدتر در ۱۹۱۲ به رقم ۱۰ میلیارد مارک نزدیک شد. سیر تمرکز سرمایه بانکی شتابی بی سابقه به خود گرفت. آسان که در سال ۱۹۱۳ فقط ۹ بانک بزرگ برلن بیشتر از نصف

کل سپرده های روز را به خود اختصاص دادند. سود حاصله از انتشار اوراق بهادار توسط مؤسسات بزرگ صنعتی آلمان در فاصله ۱۰ سال از مرز یک میلیارد مارک عبور نمود. در انگلیس بانک ها سرمایه های خود را در فاصله میان ۱۸۸۰ تا ۱۹۰۸ از هشت و چهار دهم میلیارد مارک به ۲۳ و دو دهم میلیارد افزایش دادند و در طول همین مدت ذخیره صندوق های پس انداز این کشور از یک و شش دهم میلیارد به چهار و دو دهم میلیارد مارک رسید. در فرانسه میزان افزایش سرمایه بانکی در این سال ها فاصله میان رقمی اندک تا ۳ و هفت دهم میلیارد مارک را طی کرد و صندوق های پس انداز ارزش ذخیره های خود را از ۹۰۰ میلیون به رقم ۴ و دو دهم میلیارد مارک رساندند. در سال ۱۹۱۰ ارزش مجموع اوراق بهادار بانک های امریکا، ژاپن و چند کشور اروپائی مرکب از انگلیس، فرانسه، آلمان، روسیه، اتریش، ایتالیا، اسپانیا، سوئیس، دانمارک، سوئد، نروژ، رومانی و... تا ۶۰۰ میلیارد فرانک بالا رفت.

نکات بالا فقط حالت فورانی رشد سرمایه داری در سال های آخر قرن نوزدهم و اوایل سده بیستم را پیش روی ما قرار می دهد. این رشد در تمامی این دوره، سوای فاصله های زمانی هجوم بحران های اقتصادی یا سال های وقوع دو جنگ عالمگیر امپریالیستی، همچنان چشمگیر و گاه حیرت انگیز ادامه می یابد. حجم انباشت سرمایه در سراسر جهان نه فقط پرشتاب پیش می رود که اینجا و آنجا حالت انفجاری به خود می گیرد. پروسه تمرکز سرمایه و تشکیل انحصارات عظیم لحظه به لحظه بر سرعت و وسعت خود می افزاید. رشد علوم و اختراعات و کشفیات تکنیکی چهره دنیای روز را دگرگون می سازد و سرمایه داری تمامی دستاوردهای تاریخی این پیشرفت های سترگ علمی بشر را ساز و کار تولید اضافه ارزش های انبوه تر می کند. برای مشاهده سرعت این رشد می توان داده های جدول زیر را با ارقام جدول دیگری که پیش تر در رابطه با ارزش تولید ناخالص داخلی همین کشورها آوردیم مقایسه نمود. آنچه در اینجا می آید

مربوط به سال ۱۹۵۰ است و ارزش تولیدات بر اساس بهای دلار سال ۱۹۷۰ امریکا محاسبه گردیده است.

۱۰۰۰۰۰۰ دلار امریکا

نام کشور	« تولید ناخالص داخلی »	نام کشور	« تولید ناخالص داخلی »
استرالیا	۳۶۲ ۱۹	اتریش	۹۰۹ ۷
بلژیک	۱۸۷ ۱۶	کانادا	۹۸۶ ۳۲
دانمارک	۲۱۰ ۸	فنلاند	۸۸۹ ۵
آلمان	۶۸۸ ۶۸	ایتالیا	۷۲۴ ۵۰
ژاپن	۰۴۴ ۴۸	هلند	۱۳۶ ۱۸
نروژ	۱۰۰ ۶	سوئد	۶۰۵ ۱۵
سوئیس	۶۱۷ ۱۰	انگلیس	۴۷۱ ۱۰۵
امریکا	۹۱۳ ۴۸۸	فرانسه	۸۱۶ ۷۰

(آنگوس مادیسون، دوره های توسعه سرمایه داری)

جنگ جهانی دوم سراسر اروپا به ویژه پیشرفته ترین جوامع صنعتی قاره، انگلیس، آلمان، فرانسه و ایتالیا را دستخوش سهمگین ترین طوفان خسارت ها و ویرانی ها کرد. عظیم ترین مؤسسات صنعتی این ممالک در آتش بمباران ها با خاک یکسان شد. چرخ تولید همه جا از کار افتاد. کارخانه ها تعطیل شدند، میلیون ها کارگر به جای کار در مراکز صنعتی به جبهه های جنگ احضار گردیدند و تولید جنگ افزار جای همه فعالیت های اقتصادی و تولیدی را پر کرد. ارقام مندرج در جدول گویای میزان تولید ناخالص داخلی کشورها در نخستین سال های بعد از جنگ است. با وجود این، می بینیم که

ارزش محصول اجتماعی سالانه طبقه کارگر در آلمان حدود ۱۵ برابر، در بلژیک ۱۳ برابر، انگلیس ۱۱ برابر و امریکا ۱۳۶ برابر سال ۱۸۲۰ می‌باشد. چگونگی این رشد، در حوزه بارآوری کار اجتماعی نیز به همین صورت و با همین شتاب و تاخت مشهود است. در طول این فاصله تاریخی سهم محصول کار ناشی از استثمار هر کارگر در تولید ناخالص داخلی سالیانه کشورهای اسکاندیناوی میان ۱۲ تا ۱۷ برابر، اتریش و کانادا و فرانسه و ایتالیا ۹ برابر، ژاپن ۱۶ برابر، آلمان و امریکا ۱۱ برابر بالا رفته است. جدول زیر در مقایسه با داده‌های سال ۱۸۷۰ میزان این افزایش را نشان می‌دهد. در اینجا نیز باید تأثیر عوارض ویرانگر جنگ را بر روی فروپاشی کامل اقتصادی کشورها در سال مورد محاسبه مطمحن نظر قرار داد.

تولید ناخالص ملی توسط هر کارگر در ساعت در سال ۱۹۷۰ (دلار امریکا)

نام کشور	ارزش تولیدات	نام کشور	ارزش تولیدات	نام کشور	ارزش تولیدات
استرالیا	۰۲,۵	اتریش	۹۹,۳	بلژیک	۷۱,۴
کانادا	۹۶,۵	دانمارک	۰۰,۴	فنلاند	۴,۱۶
فرانسه	۴,۹۲	آلمان	۶۲,۴	ایتالیا	۱۰,۴
ژاپن	۷۹,۲	هلند	۱۹,۵	نروژ	۷۸,۴
سوئد	۳۳,۵	سوئیس	۳۱,۴	انگلیس	۲۷,۴
امریکا	۹۶,۶				

(مادیسون. دوره‌های توسعه سرمایه داری)

دوره دوم تاریخ حیات سرمایه داری با مؤلفه‌های اقتصادی بالا، شاهد رشد غول‌آسای بنگاه‌های مالی، سیادت و نقش مسلط سرمایه مالی بر پویه ارزش افزائی سرمایه جهانی،

پیدایش و توسعه بی مهار شرکت های سهامی و بازار بورس، طغیان صدور سرمایه به همه نقاط دنیا، سرمایه داری شدن تمامی جوامع موجود و در یک کلام ظهور و گسترش روزافزون شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری است. مجموعه این رخدادها و مؤلفه های اقتصادی، پایه های مادی تکوین و تحکم برخی معادلات سیاسی و اجتماعی تازه، متفاوت با دوره پیش را در فضای مبارزه طبقاتی جاری دنیای روز مستقر می سازد. معادلاتی که به میزان قوام و تسلط خود بدفجرام ترین و تاریک ترین تأثیرات را در رابطه با جنبش کارگری جهانی بر جای می نهند و در انفعال طبقه کارگر کشورها از ریل واقعی مبارزه ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی نقش بسیار مؤثر ایفاء می کنند. سرمایه در سطح جهانی خود را تجدید سازمان می نماید، تقسیم کار سراسری تکامل یافته تر و کاراتری را در چرخه ارزش افزائی خود حاکم می گرداند. تراست های عظیم مالی و صنعتی بین المللی مسلح به دستاوردهای دانش و تکنیک بشر و بالاترین سطح بارآوری کار اجتماعی، سراسر جهان روز را حوزه پیش ریز خود می کنند و از این طریق ظرفیت خود برای دست اندازی به عظیم ترین حجم اضافه ارزش ها را بالا و بالاتر می برند. استثمار گسترده نیروی کار شبه رایگان سه قاره آسیا، افریقا، امریکای لاتین و بخش هائی از اروپا کوه سودهای پیشین اینها را به اوج می برد. تسلط بر معادن و ذخیره های مواد خام جهان هزینه تشکیل بخش ثابت سرمایه هایشان را به حداقل تنزل می دهد، موقعیت مسلط سرمایه اجتماعی جوامع پیشرفته تر بر فرایند تشکیل نرخ سودها در بازار جهانی، قطاع سهم این بخش سرمایه در اضافه ارزش های تولید شده توسط طبقه کارگر بین المللی را هر چه عظیم تر می سازد.

عوامل بالا در ترکیب با هم، به سرمایه داری قدرت بخشید و دست این نظام را از پاره ای جهات برای عقب راندن و زمینگیر کردن جنبش ضد سرمایه داری و سوسیالیستی طبقه کارگر تا سال های نسبتاً مدید بازتر ساخت. بورژوازی اروپا و در سطحی بسیار پائین تر امریکای شمالی به یمن شرائط جدید و خروش سیل های سود با رویکردهای

دینفوذی در درون جنبش کارگری قاره و از این طریق با کل طبقه کارگر وارد داد و ستد شدند. سوسیال دموکراسی و رفرمیسم اتحادیه ای نقش دلال این معامله را بازی کردند. چرا طبقه سرمایه دار از این داد و ستد استقبال کرد. پاسخ را باید در موقعیت سال های پیش این طبقه جستجو نمود. پیش تر تصریح شد که بورژوازی در دوره نخست حیات سرمایه داری و به طور اخص در شروع نیمه دوم قرن نوزدهم و ادامه آن، به گونه ای جدی خود را در آزمون مرگ و زندگی احساس کرد. شبیح کمونیسم را به طور واقعی و به صورت یک خطر کاملاً بالفعل بر سر خود سنگین دید. برپائی انترناسیونال اول، قیام پرشکوه کموناردها، جامعه گردانی مستعجل دو ماهه آنان یا آنچه در انقلاب ژوئن ۱۸۴۸ فرانسه روی داده بود همه و همه در حافظه اش بالا و پائین می رفت. بورژوازی آن رویدادها را به خاطر می آورد و همزمان کاخ رفیع قدرت و مالکیت و کوه سودهای روزش را نظر می انداخت و در اینجا بود که آهنگ حزامت سوسیال دموکراسی بر دلش می نشست. اینکه باید از فشار استثمار بخش کوچکی از کل طبقه کارگر بین المللی اندکی بکاهد، این میزان اندک کاهش را با فشار سهمگین تر بر روی همزنجیران آن ها در سراسر دنیا جبران کند و بریلندای کاهش بی زیان و قابل تحمل فشار مذکور، برج قدرت بردگی مزدی را بهشت دموکراسی، بربریت سرمایه داری را جامعه مدنی، بی حقوقی بنیادین انسان را حقوق بشر، قتل عام اراده مختار آدم ها را حکومت قانون، باروی حاکمیت سرمایه را پارلمان جامعه، کشتار آزادی های واقعی انسان را آزادی اجتماعات و احزاب و مطبوعات و انتخابات و از همه مهم تر خاکسپاری کامل جنبش سوسیالیستی و ضد کار مزدی طبقه کارگر را آزادی فعالیت اتحادیه های کارگری نام گذارد. بورژوازی این دوره به یمن تحولاتی که گفته شد و بر ستیغ آسمان سای کوه اضافه ارزش ها همه این سناریوها را بازی کرد. به صورت ظاهر عقب نشست تا با این عقب نشینی جنبش کارگری را نه فقط صدها برابر عقب راند بلکه برای یک دوره تاریخی طولانی حتی خاطره پیکار پرخروش ضد سرمایه داری دوره قبل را از

حافظه اش پاک کند. وقتی که توده های کارگر گوش به فرمان سوسیال دموکراسی و رفرمیسم راست اتحادیه ای دورنمای زندگی و صدر و ذیل انتظارات و آرزوهایشان را به جامعه مدنی و پارلمانتاریسم می آویختند معنایش این بود که عجلتاً و تا اطلاع ثانوی با مبارزه طبقاتی و جنبش واقعی ضد کار مزدی تودیع کرده اند.

بورژوازی در غرب به این پیروزی دست یافت اما این نه همه پیروزی های نظام سرمایه داری که فقط گوشه ای از آن بود. صدور گسترده سرمایه به دورترین نقاط دنیا ساختار مناسبات قرون وسطائی کشورها را بر هم ریخت. روند انکشاف و استقرار و تسلط کامل سرمایه داری در همه جوامع شتاب گرفت. بخشی از بورژوازی سه قاره آسیا، افریقا و امریکای لاتین، در شراکت تنگاتنگ با تراست های غول پیکر مالی و صنعتی در کیک مالکیت و قدرت سرمایه جهانی سهم دلخواه به دست آوردند. اقشار میانی بورژوازی این کشورها اگر هم در ماشین دولتی سرمایه جای مناسبی نیافتند اما طول و عرض مالکیت سرمایه هایشان و ارتفاع کوه سودهایشان را در چهارچوب مقدرات عام سرمایه داری روز به روز افزایش دادند. در این میان پائین ترین لایه این طبقه، دهقانان خرده پا و بورژوازی کوچک شهرها یا روستاهای دنیا، مخصوصاً در ممالک ۳ قاره بودند که شرایط حاکم و به بیان دقیق تر کل فرایند روز سرمایه داری را موافق رأی و انتظار خود نیافتند. شرایط امپریالیستی تولید سرمایه داری را با رؤیایها و خواب های طلائی روز خویش در تعارض دیدند و بر همین اساس دست به کار افراشتن بیرق امپریالیسم ستیزی خلقی گردیدند.

حادثه بالا به نوبه خود یکی از تأثیرگذارترین و تعیین کننده ترین رویدادهائی بود که به تحکیم پایه های قدرت و طولانی ساختن عمر سرمایه داری کمک نمود. امپریالیسم ستیزی خلقی و ناسیونالیستی از دل اعتراضات و تمایلات لایه های اجتماعی فوق می جوشید و موج نارضائی پائین ترین قشر بورژوازی در مقابل تحولات روز یا شرایط امپریالیستی تولید سرمایه داری را منعکس می ساخت. این موج کل جنبش ضد سرمایه

داری طبقه کارگر را نه فقط در سه قاره که به صورت سراسری و عالمگیر در خود غرق کرد و تا سرحد تباهی پیش راند. کمونیسم خلقی در زهدان این شرائط بالید، هر روز از روز پیش نیرومندتر شد و برای سالیان دراز طبقه کارگر را پیاده نظام ارتش پیکار رؤیاهای تاریخاً نکول شده و ارتجاعی یک بخش بورژوازی ساخت.

نظام سرمایه داری در پرتو این دو رویداد، یکی در غرب و دیگری در شرق و مجموعاً در سراسر جهان به صورت بسیار فاجعه باری از تیررس پیکار توده های کارگر دنیا خارج شد. دیگر طبقه سرمایه دار فقط به زبان رسمی سرمایه سخن نمی گفت و حکم نمی راند. بیرق سوسیالیسم و کمونیسم و سرمایه ستیزی هم، همه جا در دست بورژوازی بود!! نوعی کمونیسم همه جا می دانداز شد که جنبش اعتراض بردگان مزدی سرمایه علیه بردگی مزدی را نمایندگی نمی کرد. بالعکس جوش و خروش عصیان آلود بورژوازی معترض به چند و چون پروسه انکشاف سرمایه داری کشورها و تسلط سیستم امپریالیستی یا دغدغه جایگزینی برنامه ریزی نوع غربی بردگی مزدی با سرمایه داری دولتی اردوگاهی را نمایش می داد. جای انترناسیونال اول و فراخوان پیکار ضد کار مزدی را کمینترن و فتوای جهاد خلقها علیه امپریالیسم پر می کرد. مانیفست کمونیسم جای خود را به فراخوان دفاع از اردوگاه سرمایه داری دولتی سپرد.

دوره دوم تاریخ سرمایه داری دوران افول کمونیسم مارکسی لغو کار مزدی طبقه کارگر و عروج سوسیال دموکراسی، رفرمیسم اتحادیه ای و کمونیسم خلقی لنینی است. سرمایه جهانی در این دوران به فتوحات بسیار زیادی نائل گردید. جنبش کارگری را همه جا از ریل جنگ ضد سرمایه داری خارج ساخت. انقلابات بزرگی و در رأس آن ها انقلاب عظیم کارگری اکتبر را به ورطه شکست راند. قانون و مدنیت و حقوق و نظم سیاسی خود را داریست انتظارات و برد آخر توقعات توده های کارگر کرد. دولت را از مرتبه نازل و ناقص ماشین قهر پلیسی و نظامی به نهاد سراسری برنامه ریزی نظم تولیدی و مدنی و سیاسی و فرهنگی و همه چیز سرمایه گسترش داد، در پهنه اقتصاد

اهرم ها و راهکارهای خود برای چالش بحران را بیشتر و کارا تر نمود و خیلی پیروزی های دیگر که علیه جنبش کارگری جهانی در کارنامه خود ثبت نمود. در همین جا و پیش از اتمام بحث این دوره باید نکته بسیار مهمی را یادآوری نمود. تاریخ از هیچ حکم مقدّری تبعیت نمی کند. آنچه روی داد مطلقاً تقدیر توده های کارگر دنیا و جنبش جاری آنان نبود. اوضاع می توانست سمت و سوی دیگری به خود گیرد. نکته مهم این است که سرمایه داری از کل تحولات اقتصادی این عصر برای تثبیت پایه های قدرت و حاکمیت و بقای عمر خود سود جست. جنبش کارگری جهانی می توانست به باتلاق راهبردهای سوسیال دموکراسی و کمونیسم خلقی و رفرمیسم اتحادیه ای سقوط نکند اما سقوط کرد. بورژوازی برای پیشبرد اهدافش سلاح مادی کافی در اختیار داشت اما پرولتاریا نیز بی سلاح نبود. اولی تمامی تیرهای ترکش خود را به کار گرفت و برد و دومی همه تیرهای خود را به خشاب سپرد و باخت. در باره این تیرهای ترکش بالاتر توضیح دادیم. گشایش روز به روز حوزه های نوین انباشت با نیروی کار شبه رایگان، خنثی شدن خطر اشباع جهان از سرمایه به دلیل بازگشائی همین قلمروها، دستیابی سرمایه جهانی به شرائطی که از طریق آن به حداقل مطالبات بخش اندکی از طبقه کارگر جهانی پاسخ گوید، عروج سوسیال دموکراسی، ناسیونال چپ و امپریالیسم ستیزی خلقی و غرق کردن جنبش کارگری در خود، همگی برگ های برنده بورژوازی بودند.

دوره سوم

لنین دوره دوم یا عصر استیلای شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری را دوران احتضار و انحطاط و گندیدگی این نظام می نامید. استنباط وی نشانه چندانی از کالبدشکافی مارکسی سرمایه نداشت، گندیدگی فقط شاخصی برای فاز توسعه امپریالیستی سرمایه داری نیست. رابطه خرید و فروش نیروی کار از لحظه تولد به اندازه کافی بشرستیز و

گندیده و ملامال از تعفن بوده است. اما بحث احتضار به نوبه خود نادرست و غیرعلمی بود. آنچه در عمل روی داد نیز خلاف آن را اثبات کرد. سرمایه داری در طول قرن بیستم نه فقط دچار احتضار نبود که بالعکس با استفاده از امکانات و شرائط و عواملی که بالاتر گفته شد، جنبش کارگری جهانی را به ورطه تباهی راند. در تحلیل لنین یک عنصر از همه عناصر دیگر وارونه تر و غیرواقعی تر به نظر می‌آید. او از یاد می‌برد که احتضار و پایان عمر مناسبات مسلط هر عصر را صرف عوامل اقتصادی رقم نمی‌زنند، بلکه جنبش آگاه و نیرومند طبقه بالنده تاریخ در آن دوره است که حرف آخر را می‌زند. طنز ماجرا این است که لنین در حالی احتضار سرمایه داری را به توده های کارگر دنیا نوید می‌داد که کمونیسم خلقی او، جنبش طبقه کارگر بین المللی را به صورت رقت باری از ریل واقعی پیکار ضد سرمایه داری دور و دورتر می‌ساخت. سخن لنین در آن زمان درست نبود. اما دوره سوم تاریخ سرمایه داری، مستقل از اینکه نمایندگانش چه فکر کنند دوره واقعی سرکشی بن بست های فرساینده و خرد کننده این نظام است. باید باز هم تأکید کرد که بحث احتضار چیز دیگری است. حکم احتضار را تنها جنبش آگاه سرمایه ستیز طبقه کارگر است که صادر خواهد کرد اما یک چیز را می‌توان با قاطعیت هر چه بیشتر و تحلیل هر چه مستدل تر اعلام داشت. اینکه سرمایه داری این عصر نمی‌چرخد و کل تاخت و تازهای هار و بشرستیزانه بورژوازی برای ادامه چرخش آن در بن بست است. مشخصات این دوره را در عام ترین بیان می‌توان در خطوط زیر خلاصه کرد.

۱. جهان از سرمایه اشباع است. سالیان درازی است که شیوه تولید سرمایه داری در سراسر دنیا حتی در دورافتاده ترین مناطق به شیوه تولید مسلط تبدیل شده است. محصول اجتماعی سالانه طبقه کارگر در دنیا در سال ۲۰۱۱ به رقمی بالغ بر ۷۰ تریلیون دلار امریکا بالغ شده است. عظیم ترین بخش این محصول یگراست به سرمایه الحاقی بدل می‌گردد و بر کوه سرمایه های انباشت شده سال ها و دهه ها و سده های پیش

اضافه می‌شود. تولید ناخالص داخلی کشورها در قیاس با چند دهه پیش به گونه ای حیرت بار و برق آسا بالا رفته است. طبقه کارگر ژاپن ۱۲۲ برابر، آلمان ۵۲، کانادا ۵۳، انگلیس ۲۳، فرانسه ۴۹، ایتالیا ۴۳ و آمریکا ۳۱ برابر سال ۱۹۵۹ اضافه ارزش و سود و سرمایه برای بورژوازی کشورهای خویش تولید می‌کنند. بهای محصول سالانه امروز طبقه کارگر در جهنم سرمایه داری بحران زده و اسیر تحریم ایران با کل تولیدات سال ۱۹۵۰ طبقه کارگر ایالات متحده آمریکا برابری می‌نماید و تولید ناخالص داخلی سال ۲۰۱۱ جامعه ای مانند عربستان سعودی حدود ۱۰۰ میلیارد دلار، ترکیه روز ۳۰۰ میلیارد دلار و برزیل کنونی ۲۰۳۴ میلیارد دلار از کل تولید ناخالص سال ۱۹۵۰ آمریکا افزون تر است.

چین که تا چند دهه پیش به رغم استیلای تام و تمام سرمایه داری، هنوز با هیچ کشور اروپای غربی یا شمالی قابل قیاس نبود امروز دومین قطب قدرت اقتصادی دنیا را تشکیل می‌دهد و محصول اجتماعی سالانه توده های کارگرش آستانه ۸ تریلیون دلار را می‌کوبد. همه این حرف ها و دنیاها داده ها، ارقام و اطلاعات دیگر یک چیز را بانگ می‌زنند. اینکه جهان حاضر در بند بند خود از سرمایه اشباع است. یک محاسبه ساده سرانگشتی می‌گوید که سهم هر سکنه امروز کره خاکی در کل محصول اجتماعی سالانه طبقه کارگر از ۱۰ هزار دلار در سال افزون است. این رقم را به ذهن بسپاریم و همزمان به خاطر آریم که بیش از ۳ میلیارد ساکنان دوزخ سرمایه داری متوسط کل درآمد سالیانه آن ها به ۵۰۰ دلار نمی‌رسد. مابه التفاوت میان این دو رقم یعنی ۵۰۰ تا ۱۰۰۰۰ دلار بدون کم و کاست سرمایه الحاقی می‌شود و چگالی اشباع جهان از سرمایه را تا مرز انفجار بالا می‌برد. مقایسه ساده ای میان متوسط آنچه به طور واقعی صرف هزینه بازتولید نیروی کار طبقه کارگر می‌گردد با کل حاصل کار و تولید این طبقه حتی در جوامع دارای بالاترین سطح دستمزدها باز هم حدیث گویای این حقیقت است که چندین برابر بهای بازتولید نیروی کار هر کارگر در هر سال توسط سرمایه داران اعم از

دولتی یا خصوصی صرف انباشت مجدد سرمایه می‌گردد. شاید عده ای چنین گویند که هنوز در خیلی کشورها عرصه های وسیعی برای پیش ریز بیشتر سرمایه موجود است. شاید اینان اضافه کنند که هنوز هم ممالکی وجود دارد که از کمبود انباشت سالانه سرمایه رنج می‌برند!! باور اینان به قدرت اعجاز سرمایه از سنخ متحجرت‌ترین باورهای دینی است. تصورشان از سرمایه و ظرفیت توسعه سرمایه داری این است که گویا در سیطره این نظام هر روستای پشت کوه هر نقطه دنیا می‌تواند مجتمع صنعتی تولید تکنیک‌های مدرن روز باشد. سرمایه خود ضد این را می‌گوید. رابطه تولید اضافه ارزش سد راه توسعه خود است و دامنه گسترش آن با مرزهای درون زای گریزناپذیر خود مهار می‌گردد. اگر امروز در شرائط اشباع جهان از سرمایه باز هم حوزه ها یا جوامعی وجود دارند که به لحاظ توسعه صنعتی در وضعیت باب طبع عاشقان سینه چاک این نظام نیستند، دلیل آن را نه در کمبود سرمایه که در سرکشی تناقضات ذاتی سرمایه به مفهوم عام و جهانی آن باید دید.

۲. بارآوری نیروی کار اجتماعی در چرخه بازتولید عظیم ترین بخش سرمایه جهانی تا رفیع ترین ستیغ‌ها بالا رفته است. افزایشی که همزمان سیر صعودی بی‌مهار متوسط ترکیب ارگانیک سرمایه اجتماعی هر کشور و کل سرمایه جهانی را به دنبال داشته است. پیش تر دیدیم که تا سال ۱۹۷۰ بازدهی ساعت کار هر کارگر در ترکیب تولید ناخالص داخلی پیشرفته ترین ممالک صنعتی جهان از زیر ۴ تا زیر ۷ دلار تجاوز نمی‌نمود. این رقم در طول چند دهه اخیر در هر کدام آن جوامع تا سطح چند ده برابر فوران کرده است. نگاهی به برخی داده های آماری منتشر شده توسط مرکز آمار سوئد در رابطه با صنایع این کشور، تصویر این حالت فورانی رشد بارآوری کار اجتماعی و افزایش غول آسای ترکیب ارگانیک ملازم با آن را در این منطقه از دنیا خاطرنشان می‌کند. بر اساس این آمارها ارزش تولیدات هر ساعت کار هر کارگر حوزه چوب و جنگل سوئد در سال ۲۰۰۹ مرز ۶۴۵ دلار را پشت سر نهاده است و ۲۷ میلیون ساعات کار

سالانه کارگران ۱۲۲ میلیارد کرون بر صادرات سال این کشور افزوده است. رقم بالا نزدیک به ۱۳۰ برابر مشابه خود در ۴۵ سال پیش در این کشور است. در بخش صنعت و معدن بارآوری ساعتی هر کارگر سوئدی، به ۴۰۰ دلار می‌رسد و بسیار قابل تعمق است که این رقم در مورد کل نیروی کار شاغل جامعه حتی با احتساب تمامی جمعیت کارگران غیرمولد، باز هم از ۲۰۰ دلار در ساعت افزون است.

تا سال ۱۸۸۰ برای درو هر آکر زمین زراعی (۴۰۴۵ مترمربع) در امریکا حدود ۲۰ ساعت کار یک انسان مورد نیاز بود. این رقم در سال ۱۹۱۶ به کمتر از ۱۳ ساعت، در ۱۹۳۶ به ۶ ساعت و امروز به چند دقیقه رسیده است. جمعیت نیروی کار شاغل در حوزه کشاورزی، در ایالات متحده تا دهه شصت قرن بیستم بیش از ۶۰٪ کل نیروی کار را تعیین می‌نمود. امروز در شرائطی که سطح تولیدات به صورت خیره کننده ای بالا رفته است نسبت نیروی کار شاغل در این بخش از ۳٪ کل شاغلین کمتر شده است. در سال ۱۸۵۰ کار هر کارگر حوزه های زراعی فقط معیشت یک خانواده ۴ نفری را تأمین می‌کرد. در حال حاضر محصول کار هر کارگر کشاورزی برای امرار معاش ۸۰ نفر کفاف می‌دهد. در تراست صنعتی «ولوو» سوئد کل محصول سال ۱۹۲۷ این شرکت، امروز در ۳ ساعت کار توسط شمار کمتری کارگر انجام می‌گیرد. شرکت جنرال موتورز امریکا در فاصله زمانی بین ۱۹۷۸ تا شروع دهه ۹۰، در حالی که مستمراً میزان تولیدانش را بالا می‌برد، بیش از ۲۵۰ هزار شغل را از چرخه کار خود حذف نمود و متعاقب این امر طرح کاهش ۹۰ هزار شغل دیگر را در دستور کار خود قرار داد. مرسدس بنز آلمان فقط در سال ۱۹۹۴ با افزایش ۱۵ درصدی بارآوری کار اجتماعی حوزه های ارزش افزائی خود شمار کارگران را تا ۱۴ هزار نفر تقلیل داد. در امریکا شرکت فولاد این کشور فقط در طول یک دهه جمعیت کارگرانش را از ۱۲۰ هزار نفر به ۲۰ هزار رساند.

ارقام فوق، رشد حیرت انگیز بارآوری نیروی کار و افزایش همزمان متوسط ترکیب ارگانیک سرمایه اجتماعی کشورها در دهه های اخیر خاص جوامعی مانند سوئد و امریکا

یا ممالک عضو اتحادیه اروپا نیست. این افزایش به درجات مختلف در سراسر جهان رخ داده است. از این که بگذریم داده های فوق همگی به حوزه هائی از کار و تولید تعلق دارند که انعکاس دهنده تمامی تحولات مؤثر در پروسه ارتقاء بارآوری کار نمی باشند. در پاره ای رشته ها شتاب این افزایش نه چند ده برابر که گاه بیش از چند صد برابر بوده است.

۳. کاهش نرخ سودها عارضه قهری بسیار مهم دیگر دوره سوم حیات سرمایه داری است. منظور از سیر نزولی نرخ سود در این دوره فقط فاصله های زمانی وقوع بحران ها نیست. تنزل نرخ سود هنگامی به بحران منتهی می گردد که روند انباشت به صورت تعیین کننده ای از نرخ تولید اضافه ارزش پیشی گیرد. دقیق تر بگوئیم، سیر صعودی ترکیب ارگانیک سرمایه در یک قلمرو معین تولیدی یا کل چرخه ارزش افزائی سرمایه اجتماعی قهراً سیر رو به افت نرخ سود را به دنبال دارد اما این فرایند تنزلی می تواند به کمک مکانیسم ها و ساز و کارهای خاص این شیوه تولید تا حدود قابل توجهی خنثی گردد. سرمایه از طریق این عوامل و به طور مثال طولانی کردن روزانه کار، بالا بردن شدت کار، کاهش بهای اجزاء تشکیل دهنده سرمایه ثابت، پائین آوردن دستمزدهای واقعی کارگران به شیوه های گوناگون، پالایش درونی سرمایه از راههای مختلف و بالاخره ارتقاء بارآوری کار اجتماعی و مانند اینها فرایند بالفعل شدن و قطعی گردیدن گرایش نزولی نرخ سود را مهار می کند و از منتهی شدن آن به بحران جلوگیری می نماید. بحران ها در شرائطی اتفاق می افتند که این مکانیسم ها و اهرم ها تمام تأثیرات ممکن خود را بر جای گذاشته اند اما باز هم قادر به کنترل گرایش مذکور نشده اند. در هر حال آنچه مهم است این است که وقتی از کاهش نرخ سودها صحبت می کنیم لزوماً فاز ویژه وقوع بحران مطمح نظر نیست، هر چند سخن از چشم انداز ظهور و اجتناب ناپذیری وقوع آن دارد. به اصل مسأله باز گردیم. افزایش انفجارآسای افزایش بارآوری کار اجتماعی و ترکیب ارگانیک همراه و همزمان آن، طبیعتاً روند تنزل چشمگیر نرخ

سودها را به دنبال داشته است. نرخ این افت در صنایع تولیدی کل کشورهای موسوم به «جی هفت» یا در واقع عظیم ترین کشورهای سرمایه داری روز، در فاصله میان دهه های ۶۰ تا ۹۰ سده بیستم به طور متوسط ۴۰٪ برآورد شده است. در سال ۱۹۹۰ متوسط نرخ سود صنایع این حوزه ۲۷٪ کمتر از سال ۱۹۷۳ و ۴۵٪ کمتر از سال ۱۹۶۵ بوده است. بر اساس آمارها نرخ سود صنایع امریکا در فاصله زمانی بالا از ۲۴ و نیم درصد به ۱۴ و نیم درصد، آلمان از ۲۳ و یک دهم درصد به کمتر از ۱۱٪ ژاپن از ۴۰ درصد به ۲۰ درصد و کل کشورهای جی هفت از ۲۶ و دو دهم درصد به ۱۵ و هفت دهم درصد تنزل یافته است. این نکته نیز بسیار مهم است که در طول همین مدت شاخص مزدهای واقعی در همه ممالک مذکور و در کل حوزه جی هفت به صورت موحشی رو به کاهش رفته است. در باره شاخص های متمایز کننده دوره سوم تاریخ حیات سرمایه داری، از دو دوره پیش، به مؤلفه های مهم دیگری نیز می توان اشاره کرد. اما واقعیت این است که عوامل بالا نقش محوری و سلسله جنبان را ایفاء می کنند.

حتماً گفته خواهد شد که این فاکتورها ذاتی سرمایه اند و از روز پیدایش رابطه خرید و فروش نیروی کار با این شیوه تولید همراه بوده اند. می توان و باید گفت که مؤلفه های بالا در دوره دوم تکامل تاریخی سرمایه داری نیز بسیار سرکش در حالت جوش و خروش و تأثیرگذاری بوده اند و اگر چنین است که حتماً هست پس چرا باید دوره کنونی را به لحاظ انفجار تناقضات ذاتی این نظام از دوره های پیش متمایز ساخت. از این مهمتر، می توان و باید پرسید که چرا وجود و اثرگذاری عظیم این فاکتورها در دوره دوم به سرمایه داری توان چالش بن بست ها و ظرفیت دوام عمر دادند، اما در دوره حاضر بالعکس بر قدرت و صلابت و مقاومت تناقضات می افزایند. این ایرادها و پرسش ها به طور قطع درست هستند و موضوعیت دارند. همه بحث اینجاست که این عوامل درونی و ذاتی سرمایه در دوره های پیش در همان حال که بحران را بودند و تناقضات سرشتی سرمایه را تشدید می کردند اما در مجموع و با توجه به کل شرائط تاریخی

حاکم فرایند خودگستری سرمایه جهانی را یاری می‌دادند، به شیوه تولید سرمایه داری قدرت، استحکام و ظرفیت بقای بیشتر می‌بخشیدند. دلیل این امر را پیش تر توضیح دادیم. در فاز نخست هر گام افزایش بارآوری اجتماعی کار و هر میزان تولید و تراکم و تمرکز بیشتر سرمایه نیاز توسعه هر چه افزون تر و سراسری تر سرمایه داری بود. در دوره دوم نیز گشایش حوزه های نوین انباشت، استقرار پایه های عمومی توسعه رابطه خرید و فروش نیروی کار در پنج قاره جهان، دستیابی سرمایه به نیروی کار شبه رایگان میلیاردها برده مزدی جدید و عوارض اجتماعی و سیاسی و بین المللی این فاکتورها عصای دست سرمایه برای غلبه بر بن بست های خود می‌شد. مسأله برای دوره حاضر در همه وجوه معکوس است. در اینجا همه مؤلفه ها راه اشباع لحظه، لحظه جهان از سرمایه را می‌پیمایند. تنزل مدام نرخ سودها را در پی دارند. پیشی گرفتن نرخ انباشت از نرخ تولید اضافه ارزش را سبب می‌گردند. مرزهای درون زای سد راه خودگستری سرمایه را به اوج می‌برند و در یک کلام سرکشی هر چه بی مهارتر تناقضات درونی سرمایه را دامن می‌زنند.

سرمایه جهانی در طول این چند دهه زیر فشار سهمگین تناقضات ناشی از میدان داری بی مهار مؤلفه های بالا دست به کار دنیائی چاره پردازی ها گردیده است. بهره گیری حداکثر از نقش بازار بورس در چالش بحرانها، استفاده همه جانبه از مکانیسم دخالتگری های ارگانیک و سراسری دولتها در همین راستا، استفاده هر چه مؤثرتر از همه ساز و کارهای درونی خنثی سازی سیر رو به افت نرخ سودها، همه و همه در ماوراء مرزهای متعارف و حتی ممکن به کار گرفته شده اند. مکانیسم ها، راهبردها و چاره پردازی های که به رغم کثرت و تنوع خود در یک نقطه به هم پیوند خورده اند و در یک بستر با هم به وحدت رسیده و یکپارچه شده اند. همگی در امتزاج و اتحاد با هم راه خانه و کاشانه توده های کارگر را پیش گرفته اند و کوه فقر و گرسنگی و فلاکت و بی داروئی و بی درمانی و آوارگی را بر سر و روی این طبقه آوار کرده اند. در همین چند دهه، چند صد

میلیون کارگر از حوزه اشتغال خارج و روانه برهوت بیکاری شده اند. در صنعتی ترین پیشرفته ترین و نیرومندترین جوامع سرمایه داری، دهها هزار مدرسه زیر فشار موج صرفه جوئی ها از صحنه جامعه و تاریخ محو گردیده اند. دانشگاهها و مراکز پژوهشی به جای توسعه دستخوش تعطیل و سلاخی سودجویانه سرمایه شده اند. از شمار تخت های بیمارستانی، هزار، هزار کاسته شده است. مراکز نگهداری معلولین از بین رفته است، مهد کودک ها کمتر و کمتر شده اند. سرمایه داری به این تطاوول ها و تجاوزگریها بسنده نکرده است. برای بقای پویه ارزش افزائی و دوام عمر خود همه جا به ویژه در بخش گسترده ای از دنیا « طرحی نو» انداخته است. به جای تأسیس کارخانه، کومه های نمور زنان دنیا را مرکز استثمار بی بهای نیروی کار صدها میلیون برده مزدی نفرین شده زن ساخته است.

سرمایه داری دوره سوم سرمایه داری انجام این کارهاست و فقط و فقط با توسعه لحظه به لحظه این سفاکی ها و جنایات و بربریت هاست که می تواند امروز خود را به فردا برساند. سرمایه داری این دوران سرمایه داری بیکارسازی ها، برچیدن مدارس، تعطیل بیمارستان ها، سلاخی امکانات دارو و درمان، کاستن مدام از بهای نیروی کار و تنزل بی امان سطح معیشت توده های کارگر است. سرمایه داری عصر سوم سرمایه داری بدهکارسازی جنون آسای نسل های آتی طبقه کارگر به خاطر تمدید حیات روزمره فی الحال خویش است. فقط طبقه کارگر امریکا و ژاپن و هشت کشور عضو اتحادیه اروپا تا همین لحظه حاضر رقمی معادل ۳۵ تریلیون دلار امریکا به حساب سرمایه بدهکارند!! این بدان معنی است که اگر نظام سرمایه داری با این فرض کاملاً محال که حتی جاسازی آن در ذهن آدمیزاد نیز از همه لحاظ محال است بر پروسه تهاجمات دقیقه به دقیقه خود علیه زندگی توده های کارگر نقطه پایان بگذارد!! باز هم تمامی نسل های آتی عظیم ترین قطب های قدرت سرمایه جهانی برای حفظ حیات تا امروز این نظام محکوم به پرداخت حجم بدهکاری بالا هستند!! به این نکته واقعیت کریه دیگری را هم

اضافه کنیم. اینکه سرمایه داری در راستای تقلا برای ماندگاری خود از پیش حدود ۴ میلیارد سکنه کره زمین را از ابتدائی ترین امکانات معیشتی و هر میزان حقوق انسانی به طور کامل ساقط کرده است.

عنوان این نوشته جستجوی ریشه های واقعی تهاجمات روز سرمایه داری بود. ریشه همه شبیخون ها، دست اندازی ها و قتل عام ها در موقعیت روز سرمایه جهانی قرار دارد. موقعیتی که تا سرمایه داری هست به هیچ شکل و با دستیازی به هیچ راهبردی قابل تغییر نیست. ریشه تهاجمات و طوفان غیرقابل مهار نابودسازی زندگی انسان ها در اینجاست. در بنمایه سرمایه که نظام سرمایه داری را به فاز کنونی خود سوق داده است. سرمایه داری دوره سوم هیولای وحشت و دهشتی است که برای هر نفس کشیدنش به گسترش کهکشانی تمامی سببیت ها محتاج است. سببیت هائی که به رغم کهکشانی بودنشان باز هم علاج کار سرمایه نیستند. به اتحادیه اروپا و حوزه یورو نگاه کنید. سال هاست که بورژوازی با تمامی توان دست به کار سلاخی دار و ندار توده های کارگر است و تازه پس از همه این تطاول ها و تهاجمات اعلام می دارند که موج تازه بحران در راهست. خیلی ها بر این باورند که اگر سرمایه داری راه شروع یک جنگ جهانی از نوع جنگ های امپریالیستی اول و دوم را پیش گیرد شاید تضادهای سرکش روزش را مهار کند. در احتمال رویکرد این نظام به چنین بربریتی یا تدارک نابودی بشر هیچ حرفی نیست اما یک چیز روشن است. حتی چنین توحشی هم مشکل این نظام را تخفیف نخواهد داد. آیا معنای همه حرف های ما این است که سرمایه داری آستانه احتضار را می کوبد. پاسخ را پیش تر گفتیم. حکم اختضار نظام بردگی مزدی را نه فشار حاد تناقضات ذاتی سرمایه که فقط جنبش نیرومند، سازمان یافته، آگاه شورائی و ضد کار مزدی طبقه کارگر صادر می کند و جامه عمل می پوشاند. در این میان یک نکته را باید جدی گرفت. دوران سوم حیات سرمایه داری زمینه های لازم شکوفائی و میدان داری این جنبش را بیش از پیش فراهم آورده است.

منابع

- بحران در اقتصاد جهانی، رابرت برنر، ترجمه حسن مرتضوی
- Angus Madisson. Phases of Capitalist Development
- امپریالیسم، بالاترین مرحله تکامل سرمایه داری، لنین
- سرمایه داری در پایان هزاره اول، الن میکسینز، جان اس سل و ... ترجمه خلیل رستم خانی
- سایت اینترنتی صندوق بین المللی پول
- کتاب آمار سال ۱۹۱۱ سوئد
- پایان کار، جرمی ریف کین، ترجمه حسن مرتضوی

ژوئیه ۲۰۱۳

پرولتاریا و فرایند انقلاب ضد سرمایه داری

«هیچ نظام اجتماعی قبل از آنکه کلیه نیروهای مولده مورد نیازش رشد یافته باشد مضمحل نمی شود و مناسبات تولیدی برتر جدید، هیچ گاه قبل از آنکه شرائط مادی وجود آن در چهارچوب جامعه قدیم به حد بلوغ رسیده باشد، جانشین مناسبات تولیدی قدیم نمی گردد. به این ترتیب بشر به طور قطع تکالیفی برای خود مقرر می کند که قادر به حل آن ها باشد، زیرا که بررسی دقیق تر همواره نشان می دهد که خود مسأله تنها وقتی مطرح می گردد که شرائط مادی حل آن از قبل فراهم شده یا لاقط در شرف شکل گرفتن باشد...» (مارکس)

بسیار بعید است بتوان در میان آشنایان با حرفهای مارکس، اعم از موافق یا مخالف، فرد یا افرادی را یافت که عبارت بالا را به کرات نخوانده، نشنیده، مورد دفاع یا انتقاد قرار نداده و احیاناً در نوشته های خویش بدان استناد نجسته باشند. یافتن چنین افرادی سخت است اما پیدا کردن انسان هائی است که درونمایه واقعی این کلام را انسان که مطمح نظر مارکس و شایسته درک مادی وی از تاریخ و مبارزه طبقاتی است، به اندازه کافی کنکاش نموده باشند، نیز آسان نیست. بررسی موضوع را با طرح چند پرسش آغاز کنیم.

1. نیروهای مولده مورد اشاره مارکس در دوران معاصر که رشد آن ها شرط لازم اضمحلال سرمایه داری و استقرار سوسیالیسم است، کدام عوامل و نیروها هستند؟
2. ملاک واقعی تشخیص کفایت این رشد را چه مؤلفه یا مؤلفه هائی می دانیم؟
3. رشد این نیروها و درجه بلوغ لازم آن ها در سبطه تسلط مناسبات سرمایه داری چگونه روی می دهد و چه شکلی محقق می گردد؟
4. این نیروها چگونه و با کدام ساز و کارها در شرائط استیلای نظام بردگی مزدی موقعیت لازم برای جایگزینی این مناسبات را احراز می کنند؟

5. در شرائط حاضر جهان، کجای رشد نیروهای مولده و میزان کفایت این رشد برای اضمحلال مناسبات سرمایه داری و استقرار سوسیالیسم می‌لنگد؟

16. اگر از گذشته‌های دورتر چشم پوشیم و فقط به دورخیزهای نیرومند طبقه کارگر اروپا در اواسط قرن نوزدهم تا امروز خیره شویم باز هم بیش از یک و نیم قرن است که شاهد پیکار توده‌های کارگر دنیا علیه سرمایه داری می‌باشیم. طبقه کارگر جهانی این کارنامه عظیم و طولانی مبارزه را پشت سر خود دارد، سرمایه داری نیز امروز از بالاترین مرزهای توسعه عبور کرده است. بحران‌های اقتصادی این نظام هم سهمگین‌تر از همیشه می‌توفد و پویه توفندگی آنها نیز بدون انقطاع شده است. با همه این‌ها نه فقط هیچ نشانی از فروپاشی سرمایه داری و طلوع رخسارهای سوسیالیسم مشهود نیست که طبقه کارگر بین‌المللی به لحاظ صف آرائی رادیکال طبقاتی در مقابل نظام بردگی مزدی از همیشه فرومانده‌تر، مستأصل‌تر و سردرگم‌تر است. رابطه این وضعیت با تمامی مؤلفه‌های مورد اشاره را با فحوای قولی که از مارکس نقل شد چه می‌بینیم و چگونه توضیح می‌دهیم؟

لیست سؤالات بالا را می‌توان باز هم کامل‌تر کرد. می‌توان حوادث تاریخی فراوانی را که در طول قرن بیستم و قبل و بعد آن روی داده است نام برد، مثلاً می‌توان و لازم است که پرونده انقلاب اکتبر و بسیاری رویدادهای دیگر صد سال اخیر را با رجوع به همان سخن مهم مارکس بازخوانی کرد و در رابطه با هر کدام پرسش‌های زیادی مطرح ساخت. کل این سؤالات نه فقط حائز بیشترین اهمیت هستند که به زعم من کلید واقعی گشایش بن‌بست آه‌نین پیش روی طبقه کارگر جهانی نیز در همین جا و در قعر پاسخ همین پرسش‌ها قرار دارد.

نیروهای مولده اجتماعی تعریف روشنی دارند. ترکیبی از عامل انسانی سلسله جنبان پروسه کار و تولید، همراه با ابزار و وسائلی که در این پروسه به کار گرفته می‌شوند. روابط فیمابین این دو بخش در شیوه‌های تولید مختلف و حتی در شکل‌ها و حالات

متمایز یک شیوه تولید معین با هم تفاوت دارند. برده و سرو حکم زائده شروط غیرارگانیک فرایند کار را دارند و در هیچ نوع مناسبات مالکانه ای با شرایط عینی کار خود نیستند. آنها برای صاحبان برده دار یا زمین دار خود از همان جایگاهی برخوردارند که گله های احشام یا زوائد زمین زراعی برخوردار می باشند. این حکم اما در مورد دهقانان و پیشه وران صدق نمی کند. آنها با زمین و وسائل کار خویش یا شرایط غیرارگانیک تولید، نوعی مناسبت برقرار می کنند. مناسبتی که تعیین کننده شکل حقوقی مالکیت آنهاست. این رابطه زمانی که پای کارگران پیش می آید باز هم موضوعیتی از بیخ و بن متفاوت احراز می کند. کارگر در ملکیت سرمایه دار قرار ندارد. او حتی یک شرط تولید نیست بلکه فقط دارنده نیروی کار است و صاحب سرمایه ممکن است بتواند و در سطحی هم می تواند او را با ماشین جایگزین سازد. کارگر با شرایط تولید و کارش هیچ مناسبت مالکانه یا دخالتگرانه ای ندارد. اساساً ظهور وی در گروه انحلال تمامی مناسباتی است که متضمن نوعی رابطه مالکانه یا تصاحب میان انسان زنده کارکن و فعال در فرایند تولید با شرایط غیرارگانیک کار بوده اند. در این مورد نیاز به بحث بیشتر نیست. هدف فقط تصریح این نکته است که در سخن از رشد نیروهای مولده، درجه کفایت این رشد برای وقوع انقلاب اجتماعی و شروط پیروزی این انقلاب، اولاً با ترکیب پیچیده ای از کل این نیروها مواجه هستیم. ثانیاً نقش نیروی انسانی بازتولید کننده کل شرایط کار اهمیت حیاتی ویژه خود را داراست. ثالثاً پروسه انکشاف و تطور و بلوغ همه این ها و به طور اخص عامل انسانی اخیر در دوره های مختلف تاریخی و در رابطه با شیوه های متفاوت تولید اجتماعی از پیچیدگی ها و دقایقی برخوردار است که هر نوع بی توجهی به آن ها موجد بیشترین گمراهه رفتن ها است. کمونیست های قرن بیستمی در دسته بندی های عقیدتی مختلف، از لنینیست ها گرفته تا مائوئیست ها، مارکسیست های اروپائی، اصحاب تروتسکی یا محافل دیگر این طیف، بنمایه روایت مارکسی تکامل مادی تاریخ را به ویژه در جایی که به فرایند انکشاف

نیروهای مولده اجتماعی جامعه سرمایه داری و شرائط عبور پرولتاریا از این مناسبات مربوط است، به بدترین شکلی تحریف کرده اند. نوعی تحریف که اولاً لایروبی درست آن نیاز حیاتی جنبش ضد سرمایه داری و انقلاب لغو کار مزدی طبقه کارگر است و ثانیاً برای اینکه به درستی لایروبی گردد باید با تمامی دقت لازم مورد کالبدشکافی قرار گیرد.

رسم نیروها و محافل طیف بالا این است که در بررسی رشد نیروهای مولده درون جامعه حاضر، یگراست سراع درجه توسعه صنعتی، گسترش کاربرد تکنولوژی های اطلاعاتی، چگونگی استفاده از دستاوردهای انقلابات انفورماتیک، میزان بالندگی بارآوری کار اجتماعی، ارقام تولید ناخالص داخلی، سهم سرانه انسان ها از محصول اجتماعی سالانه، شمار دانشگاهها و مدارس عالی، کثرت دانش آموختگان، تعداد بیمارستانها و نسبت کارکنان یا امکانات مراکز درمانی به کل جمعیت، وسعت سازمان یافتگی فعالیت های پژوهشی و ابعاد پرتوگیری آن در قلمروهای مختلف اقتصادی و اجتماعی، سطح پیشرفت و توسعه یافتگی فراساختارهای سیاسی، مدنی، فرهنگی، حقوقی و مانند اینها در یک سو و وجود، رشد، درجه سازمان یافتگی، دامنه نفوذ و قدرت بسیج تشکل های موسوم به « احزاب کمونیست یا کارگری » در سوی دیگر می روند. مسائل، پدیده ها، نهادها و تحولاتی که بعضاً به طور قطع بسیار تعیین کننده اند و در توصیف نیروهای مولده اجتماعی هر کشور یا هر بخش دنیا اهمیت انکارناپذیر دارند. نکته اساسی در اینجا این است که اولاً هیچ کدام این عوامل یا همه آن ها به رغم تمامی اهمیت ویژه یا فوق العاده ای که در فراهم آمدن شروط لازم برای اضمحلال مناسبات کار مزدی و فرا رفتن طبقه انقلابی از این نظام دارا هستند، حتی با توسعه انفجاری خود نیز هیچ نشانی از هیچ میزان احتمال حتی برای شروع پویه واقعی فروپاشی مناسبات حاکم و طلوع رخساره های تکوین نظام جایگزین در پیش روی ما قرار نمی دهند. ثانیاً برخی از آنها و به طور مثال حزب سازی های متعارف نه تنها کمکی به طی پروسه فراهم

آمدن شرائط مورد بحث نیستند که فقط عامل سوخت و سوز آن می‌باشند. مؤلفه‌های مذکور هیچ کلامی در زمینه اینکه آیا جامعه‌ی حی و حاضر باردار وقوع انقلاب اجتماعی هست یا نیست نمی‌گویند و رجوع به آن‌ها هیچ چیز را در این حوزه خاص برای ما مشخص نمی‌سازد.

سرمایه داری دیری است تا آخرین قلاع ممکن توسعه خود پیش تاخته است. با اینکه هدف بشر در این نظام فقط تولید و هدف تولید فقط سود است باز هم محصول کار و تولید سالانه دنیا در همین زمان حاضر برای دستیابی کل سکنه کره زمین به یک زندگی مرفه و مدرن همراه با تمامی امکانات معیشتی و رفاهی و اجتماعی در کلیه قلمروهای زندگی بشر کفاف می‌دهد. برای لحظه‌ای بیاندیشیم که از زمان پیدایش اینترنت در شمایل امروزی آن، حتی ۲۰ سال هم نمی‌گذرد، اما بر اساس آمارها، شمار کاربران اینترنتی دنیا مدت هاست که مرز ۵ میلیارد نفر را پشت سر نهاده است. کمتر از ۴۰ سال پیش وقتی مارتین کوپر امریکائی نخستین گوشی موبایل را با وزن تقریبی ۲ کیلوگرم اختراع نمود امکان تهیه آن برای اکثریت ساکنان دنیا یک رؤیا محسوب می‌شد. این گوشی تا چند سال پس از آن تاریخ با قیمتی حدود ۳۰ هزار کرون سوئد خرید و فروش می‌گردید. اختراع دو کیلوگرمی آن روز کوپر در بهترین حالت فقط کار یک گفت و شنود بسیار ساده تلفنی را انجام می‌داد. اینکه در طول این مدت تکنولوژی این گوشی همراه، دستخوش کدام تحولات مهیب حیرت انگیز شده است و از کجا به کجا رسیده است، نیازمند توضیح نیست. نکته مهم این است که شمار دستگاههای موبایل موجود در جهان از رقم ۵ میلیارد و ۳۰۰ هزار گذشته است و تعداد افراد استفاده کننده از این وسیله تکنیکی در دنیا از ۵ میلیارد نفر یا ۷۱٪ کل جمعیت کره زمین بیشتر گردیده است. در طول هر سال فقط ۸۰ میلیون خودرو در جهان تولید می‌گردد و اگر این تعداد را در متوسط عمر این وسیله نقلیه ضرب کنیم به رقمی بسیار چشمگیر برای سرانه اتوموبیل حتی اتوموبیل های شخصی خواهیم رسید. این رقم در امریکا بالغ

بر ۸۳۰ دستگاه برای هر هزار نفر، در ایران ۲۰۰ به ازاء ۱۰۰۰ نفر و در موناکو حدود ۸۴۰ برای همین شمار افراد است.

ارقام بالا در مورد فراورده های صنعتی و امکانات تکنولوژیک پیشرفته ای است که بعضاً تا همین چند دهه پیش چه بسا تصور کشف آن ها به ذهن اکثریت قریب به اتفاق انسان ها خطور نمی کرده است و عمر اختراع قدیمی ترین آن ها نیز حول محور ۱۰۰ سال می چرخد. باز هم تأکید می کنیم که بنمایه هستی سرمایه و کل جهتگیری های این شیوه تولید قربانی ساختن بشر در بارگاه سود است، با این وجود حتی آنچه در طول هر سال به صورت مایحتاج اولیه زندگی بشر تولید می شود نیز برای رفت و روب همه گرسنگی ها، بی بهداشتی ها، بی داروئی ها، آوارگی ها، بی سرپناهی ها، کاستی آموزش ها و سایر محرومیت های فراگیر دامنگیر بشریت روز کافی است. بر پایه گزارش فائو، تولید حجم گندم و سایر غلات در سال مرز ۲ میلیارد و پانصد میلیون تن را در نورددیده است و این در شرائطی است که دولت ها، به ویژه دولت های ممالک عضو اتحادیه اروپا، امریکای شمالی و برخی جاهای دیگر هر سال صدها میلیارد دلار حاصل استثمار توده های کارگر را به صورت رایگان بر سود سرمایه داران زمین دار این کشورها می افزایند تا اینان از تولید بیشتر مایحتاج غذایی و پوشاک خودداری ورزند.

محصول اجتماعی کار سالانه طبقه کارگر بین المللی یا آنچه بورژوازی آن را تولید ناخالص جهانی می نامد در طول فقط ۳۰ سال، در فاصله میان سال های ۱۹۷۹ تا ۲۰۱۰ بیش از شش و نیم برابر شده است و از حدود ۱۱ تریلیون دلار به ۷۱ تریلیون دلار افزایش یافته است. سرانه این رقم در شرائط کنونی جهان به رقمی قریب ۱۰ هزار و ۱۴۵ دلار در سال بالغ می شود. چیزی که اگر برای یک خانواده ۴ نفری محاسبه شود سر به ۴۰ هزار و پانصد دلار می زند. کشور سوئد تا همین امروز به لحاظ سطح امکانات معیشتی، میزان رفاه اجتماعی، رسیدگی به امور سالمندان و معلولان و اقشار آسیب پذیر اجتماعی بر بام جهان موجود نشسته است. متوسط هزینه سالانه معیشت و امکانات

اجتماعی یک ترکیب خانوادگی ۴ نفری در این جامعه صدرنشین دنیای سرمایه داری از رقیمی که بالاتر اشاره شد هیچ بیشتر نیست. این بدان معنی است که محصول اجتماعی کار طبقه کارگر بین المللی در همین وضعیت حی و حاضر قادر است زندگی کل ۷ میلیارد سکنه زمین را از این روی به آن روی کند و تا سطح زندگی روز ۹ میلیون جمعیت جامعه سوئد بالا ببرد. این ها فقط مشتی از خروارند و صرفاً به این خاطر مطرح می گردند تا تصویری از درجه توسعه سرمایه داری، رشد بارآوری کار اجتماعی و حجم حاصل کار و تولید سالانه توده های کارگر در این نظام باشد.

نکته محوری گفتگو آن است که این درجه سطح عظیم و هوش ربای توسعه تولید، این رشد حیرت انگیز و بهت آفرین بارآوری صنعت و تکنیک و نیروهای تولیدی و بارآوری محصول اجتماعی کار به محض اینکه پای تعیین یا تشخیص شرائط مادی متناظر با افول سرمایه داری و فراروی سوسیالیستی از این نظام پیش می آید همگی حکم مؤلفه های لال و فاقد هر نوع نقش میدان داری پیدا می کنند. فرض را بر این گذاریم که همین سطح بسیار حیرت آور توسعه اقتصادی نه در یک عدد دو رقیمی که به صورت محال در میلیون و میلیارد ضرب گردد. نتیجه کار باز هم به طور قطع همین خواهد بود. کران تا کران دنیا می تواند از حاصل صنعت و تکنیک پر گردد اما حتی در آن حالت نیز رخساره هیچ تحول حتمی ریشه ای بر هیچ کجای افق هستی سرمایه داری ظاهر نخواهد گردید. در همین جاست و در توضیح دلیل واقعی این امر است که باید به تفاوت اساسی و عمیقاً تعیین کننده میان مفهوم تکامل نیروهای مولده اجتماعی در جامعه سرمایه داری در یک سوی و جوامع پیشین یا مناسبات پیشاسرمایه داری در سوی دیگر نظر اندازیم. موضوع مهمی که در بحث حاضر و در رابطه با شرائط وقوع انقلاب سوسیالیستی نقش رازگشا دارد.

رشد نیروهای جدید تولید در صورت بندی های اقتصادی قرون وسطائی مستقل از آن که این صورت بندی ها، نظام سرواژ در غرب یا فئودالیسم آسیائی و شرقی بوده باشند،

به هر حال خود را در شکل یک شیوه تولید کاملاً معین و در قالب یک ساختار اقتصادی، اجتماعی از همه لحاظ مشخص و متمایز با مناسبات پیشین آشکار می‌ساخت. این شیوه تولید و این جامعه جدید، رابطه خرید و فروش نیروی کار و جامعه سرمایه داری بود. در آنجا ما به طور عریان و واقعی شاهد نطفه بندی، شکوفائی و گسترش این شیوه تولید نوین، این نظم اجتماعی جدید و تعارض دامن گستر پیوه انکشاف این شکل اقتصادی، اجتماعی تازه با مناسبات کهنه بودیم. به موازات توسعه رابطه خرید و فروش نیروی کار، کارگاههای صنفی قرون وسطائی اندک، اندک یا با شتاب پروانه وجود تاریخی خود را می‌بستند. مالکان این مراکز کار مالکیت خویش بر ابزار کارشان را از دست می‌هستند. توده های سرو، دهقانان خرده مالک یا بی زمین و رعایای شاغل در املاک فئودالی نیز پروسه گسست خود از زمین را آغاز می‌کردند و پشت سر می‌نهادند. هر روز جمعیت کثیرتری از نیروهای وابسته به زمین یا صاحبان کوچک ابزار کار به صف خلع ید شدگان می‌پیوست و راهی بازار فروش نیروی کار می‌گردید. قطب سرمایه مستمراً رشد می‌کرد. کارخانه ها و کارگاههای بزرگ تأسیس می‌شدند و هر کدام شمار قابل توجهی از توده خلع ید شده را به مثابه کارگر مورد استثمار قرار می‌دادند. مؤسسات بزرگ تجاری و بانک ها پدید می‌آمدند، نطفه های زایش کارتل ها و تراست ها و نهادهای غول پیکر صنعتی شروع به انعقاد و رشد می‌نمود. بازارهای داخلی کشورها روند ادغام می‌پیمودند و با شتاب راه تشکیل بازار جهانی پیش می‌گرفتند. زمین و ابزار کار و وسائل تولید در سطح هر چه فراگیرتر و سراسری تر و بین المللی تر تبدیل به سرمایه می‌شدند. اختراعات و اکتشافات بشری به صورت بی سابقه و غول آسا رشد می‌نمودند و همزمان در بند بند خود ساز و کار های لازم تولید سرمایه های انبوه تر و سودهای نجومی تر می‌گردیدند.

رابطه کار و سرمایه، سکوی نیرومند شکل گیری و بالندگی یک ساختار اجتماعی نو می‌شد. سرمایه برای بالا بردن بارآوری کار اجتماعی و سودهای کلان تر، راه انقلابات

صنعتی و تکنیکی پی در پی پیش می‌گرفت. به توسعه مدارس و دانشگاهها و مراکز پژوهشی روی نهاد. سرمایه داری در وجوه مختلف هستی خود با نظام سرواژ و فئودال به تعارض می‌ایستاد. نظام جدید به موازات بالندگی خود نیاز به شرائطی پیدا می‌کرد که تحقق آن‌ها با زوال مناسبات ماقبل ملازمت داشت.

طبقه ای که شیوه تولید اخیر را نمایندگی می‌کرد در پاسخ به نیازهای این شکل تولید در عرصه های مختلف حیات اجتماعی شروع به ابراز وجود و میدان داری می‌نمود. خواستار تغییر قوانین حاکم می‌گردید، با مذهب مسلط روز و قدرت اربابان کلیسا تصادم پیدا می‌کرد. بیرق ملیت و « منافع ملی » می‌افراشت. خود را « نماینده مصالح کل جامعه » می‌دانست!! همزمان جنبش کارگری را سرکوب می‌نمود و برای انجام این سرکوب از تمامی اهرم های قدرت نظام حاکم روز بهره می‌گرفت. در یک کلام ما شاهد روئیدن، بالیدن و شاخ و برگ کشیدن یک شیوه تولید، یک صورت بندی اقتصادی معین با کل فراساختارهای سیاسی، فرهنگی، مدنی، حقوقی، اجتماعی، اخلاقی و ایدئولوژیک آن در دل مناسبات سابق بودیم. بورژوازی در اینجا زیر پایش خالی نبود. در همان روزهایی که موقعیتی فرودست داشت سوار بر یک نیروی عظیم مادی بالنده و صاحب آینده به جلو می‌تاخت. بر بال قدرت زایای سرمایه سواری می‌کرد. افکارش را از سرمایه می‌گرفت، سیاستش را از رابطه تولید اضافه ارزش می‌پرسید و فرموله می‌نمود. اخلاق و منش و رفتار خویش را از پروسه تولید و بازار سرمایه داری استنتاج می‌کرد. در چشم سرمایه می‌نشست و تمامی زمین و زمان را با نگاه سرمایه داری می‌کاوید. حقوق را در مکتب سرمایه می‌آموخت، ملزومات ارزش افزائی سرمایه را ملاط قانون می‌ساخت و این قانون را پرچم جنگ و ستیز خود با اسلاف فئودال و آیندگان کارگر می‌کرد. به هر اندازه که سرمایه بیشتر می‌بالید قدرت اجتماعی او بیشتر می‌گردید. هر چه انباشت سرمایه داری گسترش می‌یافت افکار وی مستولی تر می‌گردید. بورژوازی حتی در روزهایی که هنوز نام « طبقه متوسط » بر خود داشت و از ساختار حاکمیت

سیاسی غائب بود یک قدرت بسیار مهم و تعیین کننده در همه قلمروها به حساب می‌آمد، زیرا که سرمایه در درون جامعه و در همه این قلمروها نقش قدرتی عظیم و سرنوشت ساز را بازی می‌کرد. طبقه سرمایه دار در هستی اجتماعی خویش، سرمایه تشخیص یافته است. سرمایه ای که می‌اندیشد، نسخه سیاست می‌پیچد، به برنامه ریزی اقتصادی، سیاسی و شکل زندگی می‌پردازد، الگوی مدنیت پیش می‌کشد، مصالح سودآفرینی بیشتر خود را محتوای فکر و فرهنگ و شعور و نظم و اخلاق و ارزش های اجتماعی می‌گرداند و همه کارهای دیگر را انجام می‌دهد. این بحث را می‌توان به طول و عرض کل تاریخ توسعه سرمایه داری و رشد بورژوازی ادامه داد. اما به نظر می‌رسد که در همین سطح کافی باشد. شالوده کلام این است که منشاء هستی، دخالته‌گری، میداننداری و اعمال قدرت طبقه بورژوازی، از همان روز ظهورش سرمایه به عنوان یک شیوه تولید و یک رابطه اجتماعی بود. شیوه تولید، مناسبات و رابطه اجتماعی معینی که به صورت حی و حاضر نه فقط وجود داشت که وجودش یک محور بسیار اساسی فعل و انفعالات در حال وقوع جامعه عصر را تعیین می‌کرد.

سوسیالیسم مطلقاً چنین نیست. پرولتاریا از بیخ و بن فاقد چنین موقعیتی در دل نظام بردگی مزدی است و در قعر همین تفاوت فاحش تاریخی است که فرایند تکامل مادی تاریخ و پویه انقلاب اجتماعی این عصر نه فقط در مانیفست سترگ انسانی خود که در کل ساز و کارهای تحقق این مانیفست نیز، پدیداری ماهیتاً جدید و اساساً متفاوت با همه دوره های پیش است. در نظام سرمایه داری به هیچ وجه، در هیچ سطح و تحت هیچ شرائطی اقتصاد سوسیالیستی نیست که رشد می‌کند. انکشاف و رشد و بلوغ نیروهای مولده اجتماعی در سیطره نظام بردگی مزدی به هر حال و مستقل از هر مسیری که طی کند، نه بالندگی و استخوانبندی سوسیالیسم که فقط رشد هر چه بیشتر و نیرومندتر و استخواندارتر سرمایه داری است. حتماً گفته خواهد شد که اجتماعی شدن کار و تولید شرط لازم و غیرقابل تحذیر سوسیالیسم است و این کاری

است که در دل نظام موجود محقق می‌گردد. این حرف کاملاً درست است اما از قضا همین نکته عمیقاً درست است که مایه و مبنای دنیاها گمراهی شده است. اجتماعی شدن تولید مادام که سرمایه داری مستولی است با فرض اینکه تا فاز انفجار و آخرین ستیغ ممکن خود پیش رود، باز هم فقط گسترش طلایی و افسانه ای و بی مهار سرمایه داری است و در بهترین حالت فقط خبر از این می‌دهد که اگر روزی نابودی این نظام جامه عمل پوشد، اگر تمامی پیش شرط های تحقق سوسیالیسم عینیت یابند و اگر جامعه شاهد استقرار سوسیالیسم باشد، انسان ها از فلان درجه رفاه و بی نیازی و فراغت بی مهار جسمی و روحی بهره مند خواهند شد. در اینجا برعکس آنچه در سیطره تسلط سرواژ و فئودالیسم روی می‌داد هیچ مناسبات اقتصادی و اجتماعی نوینی در حال بالیدن نیست و پرولتاریا به عنوان طبقه انقلابی و آنتی تز کاپیتالیسم سوار موج قدرت هیچ شیوه تولید رو به انکشاف و موجد اقتداری نمی باشد. بالعکس از زمین و زمان سرکوب می‌گردد، می‌فرساید و حتی در پروسه اعتراض، ستیز و جنگ خویش با مناسبات مسلط تا چشم کار می‌کند با گورستان ها، گمراهه ها و بیابانهای لوت تباهگر هر میزان اعمال قدرت آگاه خویش مواجه می‌گردد.

در آنجا سرمایه داری گسترش می‌یافت و هر گام توسعه اش میدان تازه ای برای عروج قدرت بورژوازی باز می‌کرد. در اینجا آنچه گسترده و گسترده تر می‌گردد نه سوسیالیسم که باز هم سرمایه داری است، آنکه از ورای این گسترش قدرت می‌یابد نیز همچنان بورژوازی است و نصیب پرولتاریا بالعکس فقط فرسایندگی موحش تر و تباهی افزون تر است. در آنجا سرمایه بود که غول آسا و بی عنان قد می‌کشید، با هر میزان تنومندتر شدن خود بساط استیلای فئودالیسم را فرو می‌ریخت، بورژوازی در نقش سرمایه تشخیص یافته مرزهای اقتدار خود را وسعت می‌بخشید و در تمامی قلمروهای حیات اجتماعی از اقتصاد گرفته تا سیاست و فرهنگ و ادبیات و حقوق و مدنیت جای اشراف فئودال و حکام پیش را اشغال می‌کرد. در اینجا هیچ خبری از قد کشیدن اقتصاد

سوسیالیستی در میان نیست، پرولتاریا بر ارباب قدرت هیچ مناسبات مادی مابعد سرمایه داری سوار نمی باشد. آنچه واقعی است رویه معکوس آن است. با گذشت هر دقیقه باز هم نظام بردگی مزدی است که اختاپوسی تر می گردد و با ساز و کارهای بسیار اختاپوسی تر راه هر میزان ابراز وجود اجتماعی طبقه کارگر را سد می سازد. در آنجا سرمایه بزرگ می شود، بازار کار مزدی را رونق می داد و همزمان شیرازه تولیدات خرد، اقتصاد پاتریارکال، رابطه مولدین با زمین یا ابزار کار، مالکیت های مشاع نوع شرقی فئودالیسم را از هم می پاشاند. در اینجا پرولتاریا بزرگ می شود اما مجرد بزرگ تر شدن، پرجمعیت تر شدن و حتی بسیاری از اشکال متعارف متحد و متشکل شدنش به هیچ کجای اقتصاد کاپیتالیستی هیچ خراشی وارد نمی کند.

در آنجا هر مقدار رشد سرمایه رشد ساختار نظم سیاسی سرمایه داری بود، در اینجا بالعکس هر میزان بالیدن اقتصادی شالوده ای برای انفصال هر چه بیشتر پرولتاریا از کار و تولید و سرنوشت زندگی اجتماعی خویش است. در آنجا توسعه انباشت سرمایه سکوی کیفرخواست بورژوازی علیه ساختار سیاسی و حقوقی و اجتماعی اعصار پیش و سلاح دست وی برای وضع و تقریر و تثبیت و تحکم قانونیت ها، سیاست ها، مدنیت ها و حقوق باب طبع خویش می شد. در اینجا هیچ خبری از انباشت سوسیالیستی و رخ نمودن ساختارهای سیاسی و حقوقی و مدنی سوسیالیسم بر پایه چنین تحول مادی و اقتصادی در میان نمی باشد. در آنجا سرمایه شاخ و برگ می کشید و فرهنگ سرمایه داری می زائید. افکار، باورها، ایدئولوژی طبقه سرمایه دار را تار و پود فضای فکر و ذهن و باور همگان می ساخت. هنر و ادبیات بورژوازی را رونق می داد، اخلاق و سنن و رسوم این طبقه را می گسترده، استحکام می بخشید و همه این ها را ترکیب واقعی افکار و افق و اعتقادات مسلط بر جامعه می کرد. در اینجا همه چیز معکوس است. پویه فروپاشی رابطه خرید و فروش نیروی کار عینیت نمی یابد، این فروپاشی در هیأت یک رخداد مادی و ملموس اجتماعی قد نمی نمایاند. این حادثه اتفاق نمی افتد و از این طریق

نیست که فرایند رشد آرمان ها، افکار، سیاست، اخلاق، مدنیت و فرهنگ سوسیالیستی راه توسعه و بلوغ و اقتدار و تحکیم خود را می پیماید. در آنجا سرمایه رشد می کرد و در چرخه رشد خود همه چیز را وارونه به ذهن و فکر توده های کارگر القاء می کرد، کل این باژگونه پردازی ها را ابزار قدرت و سلاح حاکمیت خود می ساخت، در اینجا چنین رابطه جدیدی تولد نمی یابد و وظیفه توسعه شعور و شناخت و تدبیر و راه حل جوئی ضد سرمایه داری را به دوش نمی کشد. از همه این ها مهم تر و سرنوشت ساز تر اینکه در آنجا هر اندازه یا هر شکل متحد گردیدن و متشکل شدن بورژوازی سنگر بسیار نیرومندی برای جنگ او علیه مناسبات کهنه بود. در اینجا تمامی اشکال رایج سازمانیابی کارگران از حزب سازی ها گرفته تا اتحادیه های غول پیکر کارگری همگی ابزار دفن قدرت طبقه کارگر در گورستان نظم سرمایه داری یا باتلاق های بلع این قدرت به نفع بورژوازی هستند. در آنجا طبقه سرمایه دار بود که در پاسخ به احتیاجات عاجل و آتی سرمایه قدرت خود را متشکل می ساخت. در اینجا اقشار و رویکردهای مختلف بورژوازی هستند که راه و رسم سازمانیابی کارگران با هدف شمع آجین کردن جنبش کارگری به شروط ماندگاری نظام بردگی مزدی را نسخه پیچی می نمایند. سخن کوتاه، میان مسیر جنگ پرولتاریا برای در هم شکستن سرمایه داری و فرا رفتن به سوسیالیسم با آنچه در مورد بورژوازی برای جدال با صورت بندی های مختلف فئودالیسم شرقی یا غربی وجود داشت هیچ سنخیتی در هیچ زمینه ای موجود نیست. این دو مسیر در همه وجوه و ساز و کارها به همان اندازه متناقض و بیگانه ماهوی با هم هستند که بنمایه تولید سرمایه داری و سوسیالیسم با هم متضاد و بیگانه است.

شاید خیلی ها با شنیدن این حرف ها زیر پای خود را خالی بینند و چنین پندارند که راستی، راستی سوسیالیسم آرمانی بیش نیست!! آرمانی فاقد پایه های استوار مادی در جامعه موجود که شاید هم به همین دلیل تا امروز به صورت مشتی خواب و خیال باقی مانده است!! و در هیچ کجا به واقعیت نپیوسته است. آنان که احتمالاً با شنیدن این

حرف ها زیر پای خود را خالی بینند، بسیار خوب خواهد بود که دچار چنین حالتی گردند. آن ها همان کسانی هستند که توسعه غول آسای سرمایه داری، ساختن مشتی سندیکا یا اتحادیه، حزب نشینی ارتجاعی یک جمعیت تشنه تسخیر قدرت سیاسی، آویختگی استیصال آمیز توده های کارگر به این نهادهای سرمایه سالار سندیکائی و حزبی را کل ساز و برگ، ملزومات مادی، سیاسی، فکری و اجتماعی تحقق سوسیالیسم می دانند. همان روایت کمونیسم خلقی لنینی از انقلاب سوسیالیستی که تمامی تاریخ قرن بیستم را بر سر جنبش کارگری بین المللی خراب کرده است و طبقه کارگر جهانی را به روزی انداخته است که دیری است شاهد آن هستیم. به اصل موضوع پردازیم. توده های کارگر دنیا دیر یا زود هیچ چاره ندارند جز اینکه با بصیرت و آگاهی سرشار کمونیستی باور کنند که عبور از سرمایه داری و تاختن به سوی سوسیالیسم مارکسی لغو کار مزدی بدون رفت و روب رادیکال، آگاهانه و کامل همه احزاب کمونیست نما و اتحادیه های کارگر دستار اصلاً ممکن نیست. به سراغ فحوای واقعی سخن مارکس و جانمایه درک رادیکال ماتریالیستی تاریخ در مورد عصر انقلابات اجتماعی و شرائط وقوع انقلاب ها رویم. از همین منظر پیش شرط های ضروری پیروزی انقلاب کارگری و استقرار کمونیسم لغو کار مزدی را کند و کاو نمائیم و بالاخره از درون این کاوش رمز و راز واقعی شکست های تاکنونی طبقه کارگر بین المللی را جويا گردیم.

حرف مارکس این بود که « مناسبات تولیدی برتر جدید هیچ گاه قبل از آنکه شرائط مادی وجود آن در چهارچوب جامعه قدیم به حد بلوغ رسیده باشد جانشین مناسبات تولیدی قدیم نمی شود » و سؤال اساسی این است که در درون سرمایه داری چه چیز باید ببالد و بالغ گردد تا گواه آمادگی همه شرائط برای زایش واقعی جامعه سوسیالیستی باشد. بالاتر دیدیم که در اینجا هر چه رشد می کند و گسترش می یابد باز هم سرمایه داری است و بالندگی سرمایه داری ولو اینکه تا اشغال همه کهکشان ها هم پیش تازد بالاخره توسعه بردگی مزدی و تحکیم بیشتر قدرت سرمایه است. اگر در فئودالیسم و

نظام سرواژ، مناسبات کار مزدی بود که رشد می کرد و راه بلوغ می پیمود، اگر اقتصاد و صنعت و تکنیک و سیاست و مدنیت و فرهنگ و قانون و نظم و دولت سرمایه داری بود که بالغ و بالغ تر می شد و صورت بندی های اقتصادی یا اجتماعی سابق را از هم می پاشید، در اینجا چه چیز یا کدام نیروی مادی، کدام اقتصاد و فکر و سیاست و قدرت است که باید تنومند و سرکش شود تا طومار حیات سرمایه داری را در هم پیچد؟ این سؤال اساسی پیش روی کارگران دنیاست. پرسشی که پاسخ آن روشن است. هر چند که این پاسخ شفاف، مقبول طبع هیچ محفل و حزب و دار و دسته رفرمیسم راست یا چپ نباشد.

شرایط مادی استقرار سوسیالیسم فقط یک چیز است. جنبش شورائی آگاه سراسری لغو کار مزدی توده های کارگر یگانه شرط جامع و مانع پیروزی انقلاب ضد سرمایه داری و استقرار جامعه فارغ از استثمار و طبقات و دولت و کار مزدی است. آنچه باید در قعر مناسبات سرمایه داری رشد کند و به بلوغ رسد همین جنبش با همین مشخصات، مؤلفه ها و البته همه آنها است. نه نفس وجود طبقه کارگر، نه کثرت بی مهار توده های این طبقه، نه رشد پرشتاب صنعت و تکنیک سرمایه داری، نه هیچ سطح از گسترش کهکشانی این نظام، نه سازمانیابی کل کارگران دنیا در اتحادیه ها، نه پر شدن جهان از احزاب موسوم به کمونیست و نه اجماع ارگانیک و بدون هیچ نوع کسر و کمبود تمامی این ها، وجود واقعی آن نیرو یا نیروهائی نیست که رشد و بلوغ و کمالش گواه فراهم شدن شرائط اضمحلال سرمایه داری و طلوع سوسیالیسم می باشد. اما جنبش شورائی آگاه سراسری لغو کار مزدی توده های کارگر دقیقاً همان نیروی واقعی و مادی است. چرا چنین است و پشتوانه این ادعا چیست موضوعی است که نیاز به توضیح دارد. توضیحی که در نوشته های دیگر به مناسبت های مختلف به آن پرداخته ام، اما تا سرمایه داری باقی است و به ویژه تا زمانی که رفرمیسم بر جنبش کارگری مستولی است نیاز به انکشاف و بازگویی و تکمیل و تسری به بند بند مبارزه طبقاتی دارد. جنبش

لغو کار مزدی در هستی طبقاتی خود نطفه زنده و بالنده سوسیالیسم است. هر میزان رشد آن تعرضی ریشه ای به موجودیت سرمایه داری است. توده کارگر متشکل در این جنبش سر کمونیسم بر تن دارند. یعنی اینکه سر آن ها چیزی به نام حزب نیست، بالعکس همگی در ترکیب وسیع اجتماعی و طبقاتی خویش ضد سرمایه داری می‌اندیشند. ضد کار مزدی آموزش می‌بینند، جنگ علیه سرمایه را پراتیک اجتماعی خود می‌سازند. در همه عرصه های زندگی بر ضد سرمایه می‌شورند، هیچ مطالبه روز را از محور ستیز علیه سرمایه جدا نمی‌کنند. ریشه هر نوع بی حقوقی و ستمکشی را در قعر رابطه خرید و فروش نیروی کار می‌کاوند و برای رفع آن ها راه تعرض به موجودیت نظام سرمایه داری را پیش می‌گیرند. جنبشی که مبارزه برای دستمزد افزون تر، شرایط کار بهتر، ساعات کار کمتر، بهداشت و درمان مؤثرتر، آموزش مدرن تر، محل زیست و سکونت راحت تر، آزادیهای سیاسی عمیق تر، رفع هر چه کامل تر کل نابرابری های جنسی و قومی، حقوق مدنی گسترده تر، محیط زیست سالم تر، رفاه اجتماعی عالی تر، تضمین رشد جسمی و روحی متعالی تر کودکان، تدارک سرنگونی دولت سرمایه و هر تغییر و تحول ممکن یا هر میزان بهبود بیشتر زندگی حی و حاضر را با پروسه پیکار برای اضمحلال و نابودی کامل سرمایه داری و جایگزینی این نظام توسط سوسیالیسم همگن و ارگانیک می‌سازد. این جنبش استخوانبندی زنده، روینده و زایای کمونیسم است، در پویه رشد خود فرایند نابودی سرمایه داری را دنبال می‌نماید و با این نظام، درست همان می‌کند که سرمایه داری با فئودالیسم می‌کرد. با این تفاوت ماهوی که پرچم رهائی واقعی بشر را بر دوش دارد. سنگ بنای جامعه عاری از استثمار و ستم و طبقات است و در هر حلقه انکشاف خود بخش هایی از بنای بردگی مزدی را ویران می‌گرداند. این جنبش ضد سندیکاسازی است. دشمن هر نوع حزب بازی است. علیه مبارزه قانونی است، به هیچ ساز و کار سیاسی، حقوقی و مدنی سرمایه داری نمی‌آویزد، تکیه گاهش صرفاً قدرت سازمان یافته آگاه ضد کار مزدی توده های طبقه اش می‌باشد.

جنبش ضد سرمایه داری دارای دورنمای لغو کار مزدی، برای افزایش دستمزدها آویزان قرارداد نیست. متکی به قدرت طبقاتی است، در میزان افزایشی که مطالبه می کند پای بند معیار « تراضی طرفین » نمی باشد و سقف انتظارش را نه بر تراضی که به قدرت پیکار گره می بندد، از بورژوازی بهداشت و دارو و درمان و آموزش بهتر نمی خواهد، تقلا دارد تا بهترین این مطالبات را با توسل به نیروی مبارزه روزش بر سرمایه داران و دولت آن ها تحمیل نماید. جامعه سرمایه داری را داربست زندگی خود نمی بیند و مبارزه اش را حول محور شکست این داربست سازمان می دهد. آناتومی مارکسی سرمایه داری و راههای تعرض به رابطه تولید اضافه ارزش را ملاط آگاهی و محتوای شعور خود می کند و این شعور و آگاهی را سلاح مادی پیکار برای نابودی این نظام می سازد. همواره و در همه مراحل تصویری بسیار گویا، زنده و پراکسیس از برنامه ریزی شورائی سوسیالیستی لغو کار مزدی عینیت روز جامعه مشخص سرمایه داری در دست دارد و این بدیل شفاف کمونیستی را به عنوان کیفرخواست طبقاتی خود بر سر بورژوازی می گوید. با این کیفرخواست خطاب به بشریت می گوید که سرمایه با کار و زندگی ما چه می کند و اگر همین امروز ما پیروز شویم چه خواهیم کرد. در مقابل هر تصمیم، هر برنامه، هر طرح، هر اقدام بورژوازی بدیل کمونیستی طبقه خویش را پیش می کشد و این بدیل را سنگر توفنده مبارزه روز می کند. محور حرف هایش همه جا و در هر شرائطی این است که کل کار توده های طبقه اش باید صرف زندگی مرفه تر، تعالی جسمی و فکری هر چه بیشتر، بی نیازی هر چه پرشکوه تر انسان ها گردد. این جنبش با سوسیالیسم، با برنامه ریزی حی و حاضر سوسیالیستی اقتصاد و سیاست و زندگی اجتماعی گام بر می دارد و هر گامش کیفرخواستی نیرومند علیه موجودیت سرمایه است. مظهر واقعی جنگ کمونیسم با سرمایه داری است و جامعه موجود را میدان وسیع این جنگ می گرداند.

گفتگو در باره مختصات این جنبش بلافاصله فریاد حزب سازان، سندیکالیست ها و همه فرمیست های راست و چپ را در خواهد آورد. همان هائی که تاریخاً هم کردار، همراه،

همنواز و همگن با ارتجاع بورژوازی سایه هر سخنی در باره امکان شکل گیری، گسترش، تحکیم و قدرت گرفتن چنین جنبشی را به تیر بسته اند. چکیده نظراتشان این است که کارگران اساساً اهل تدارک و سازمان دادن جنبش شورائی آگاه سراسری ضد سرمایه داری نیستند. آن ها فقط برای دستمزد بیشتر، ساعات کار کمتر، رفاه افزونتر و مانند این ها روی به مبارزه می نهند. در همین راستاست که سندیکا می سازند. اعتراضاتشان علیه بردگی مزدی نیست و برای این که سمت و سوی ضد سرمایه داری گیرد باید حزب را قبله خویش کنند. بر حزب نماز گزارند و سر به آستان و اطاعت حزب نشینان نهند. عده ای از این ها همراز بورژوازی هر سخنی در باره جنبش شورائی و در عین حال ضد کار مزدی توده های کارگر را عین آنارشیسم تلقی می کنند و هر نقد رادیکال مارکسی بر سندیکاسازی و حزب پرستی را رویکردی آنارشیستی می خوانند!!

ما بخش اندکی از حرف های این جماعت را در شکل پاره وار و در خارج از مفصلبندی ارگانیکش رد نمی کنیم، اما داربست انداموار این حرف ها را در همه وجوه، عین نسخه پیچی ارتجاع بشرستیز بورژوازی برای جنبش کارگری دنیا می بینیم. معلوم است که توده های کارگر در گل کوزه گری ضد سرمایه داری سرشته نشده اند و با آب زمزم ضد کار مزدی غسل تعمید نگردیده اند، اما آن ها در هستی طبقاتی و اجتماعی خود با سرمایه و سرمایه داران و دولت و نظام سرمایه داری سر جدال دارند. بنیاد زندگی آنها بر کشمکش با این نظام استوار است. در همان حال که عناصر، گروهها و شاید اکثریت غالب آنان هم زیر مهمیز زهرآگین افکار، باورها، افق ها، الگوها و فرهنگ بورژوازی با سر آگاه طبقه خود نمی اندیشند. مسخ، منجمد و مستحیل در باتلاق شعور و شناخت و فهم فرارسته از نظام بردگی مزدی هستند و تصور می کنند که باید کشمکش اجباری خود با سرمایه داران و دولت و مناسبات کار مزدی را در چهارچوب نسخه نویسی ها و راه حل پردازی های متعارف بورژوازی یا اپوزیسیون های رنگارنگ این طبقه پیش برند. یک مؤلفه دیگر وجود واقعی این طبقه آن است که آحادش مثل همه ابناء بشر موجودات

ریخته گری شده با عقل و بصیرت و تجربه و شناخت هموزنی نیستند. در میان آنها آگاهانی وجود دارد، همچنان که ناآگاهان کثیرتر و انبوه تری وجود دارد. به این ترتیب ما طبقه ای داریم که اولاً مجبور به جنگ با سرمایه است. ثانیاً اسیر نسخه پیچی بورژوازی در چگونگی پیشبرد این جنگ است و ثالثاً افرادی که به لحاظ آگاهی و قدرت تشخیص راه درست پیکار یا شناخت ساز و کارهای رادیکال این مبارزه در شرایط متفاوت و سطوح مختلف قرار دارند. رفرمیست ها این واقعیت ها را می بینند اما جانمایه حرفشان این است که «هر چیز واقعی عقلانی است و هر چیز عقلانی واقعی است» آنها البته حتی همین سخن هگل را هم به سیاق خود هگل خمیرمایه رفرمیسم می کنند. این امر که کارگران در هستی طبقاتی خود ذخیره لایزال رادیکالیسم ضد سرمایه داری هستند را تماماً به دور می ریزند و مسخ و الیناسیون شعور توده های کارگر توسط سرمایه یا تمامی بلایائی که سرمایه داری بر سر کارگران آورده است را، به عنوان کشف آرمانی سترگ توجیه رفرمیسم خویش لباس واقعیت عظمای تاریخ می پوشانند. رفرمیسم راست و چپ بر سکوی این تعبیر سازش جوی هگلی از سخن فوق هگل، فریاد می زنند که کارگران ضد کار مزدی نیستند، اهل جنبش شورائی ضد سرمایه داری نمی باشند، سندیکا دوست و اتحادیه گرایند. باید برای آنها سندیکا ساخت و اتحادیه پدید آورد. آنان ادامه می دهند که کمونیسم علمی است که عالمان طبقات دارا دانند. آنهایند که باید حزب کمونیست بر پای دارند و سوار موج اعتراض کارگران سندیکاچی نیروی نجات کارگران گردند.

حرف رویکرد لغو کار مزدی طبقه کارگر از بیخ و بن متضاد با نسخه پیچی های ارتجاعی فوق است، مختصر کلامش این است که منحل بودن توده های کارگر در افکار، فرهنگ، ایدئولوژی، راهبردها و راهکارهای مسلط بورژوائی یک واقعیت است اما سازمانیابی شورائی آگاه و سراسری ضد سرمایه داری آنان نیز موضوعی کاملاً ممکن و عقلانی است و این امر یقیناً عقلانی و ممکن می تواند و باید واقعی گردد. هیچ راه دیگری مسلماً

وجود ندارد و تنها نتیجه آویختن به فلسفه بافی های راست رفرمیست ها جاودانگی اسارت طبقه کارگر جهانی در جهنم گند و خون و توحش سرمایه داری خواهد بود. رویکرد لغو کار مزدی تصریح می کند که کارگران یکی از دو طبقه اساسی و اکثریت غالب جامعه را تشکیل می دهند. آن ها به حکم هستی اجتماعی خود در حال جدال علیه سرمایه اند. در میان نشان افراد با سر بیدار ضد سرمایه داری کم نیستند. به رغم تمامی محرومیت ها و فشارها و سیه روزی هائی که تحمل می کنند باز هم آگاهانی دارند. دارای درس خواندگان و سواد آموختگانی هستند. انسانند و مثل انسان های دیگر می آموزند، تجربه می اندوزند، اهل فهم و شعور و شناخت می باشند. بیداران، آگاهان و پیشروان آنها به جای حزب بازی و حزب نشینی و پیچیدن نسخه سندیکا می توانند دست به کار سازمانیابی شورائی ضد کار مزدی طبقه خود گردند. می توانند و کاملاً امکان دارد که ساز و کارها، راهبردها و راه حل های پیشبرد این سازمانیابی با این مختصات را در شب سرد دیجور دیکتاتوری هار سرمایه و در برهوت مه آلود افکار و باورها و گمراه پردازی های بورژوازی جستجو و کشف و پراتیک نمایند. آنها می توانند همراه، همپیوند، همجوش، همکوش، همرمز، همراه و ارگانیک با توده های طبقه خود آنچه را که عمیقاً عقلانی و البته عقلانیت کمونیستی و ضد سرمایه داری طبقه کارگر است واقعی گردانند.

در اینجا بحث بر سر این نیست که هر مبارزه کارگران یا هر تلاش عده ای کارگر در خارج از مدار چنان رویکردی بدون هیچ قید و شرط آماج طرد و تحریم و شبیخون قرار گیرد. همه بحث این است که یگانه چاره واقعی طبقه کارگر هم برای تحمیل خواسته های روز خود بر بورژوازی و هم برای رسیدن به آرمان رهائی از چنگال اختاپوس سرمایه، سازمانیابی شورائی، آگاه، سراسری و ضد کار مزدی است. بدون پیش گرفتن این راه و بدون چرخیدن بر ریل این رویکرد هیچ دریچه ای به سوی حصول ماندگار هیچ خواسته ای و هیچ روزنه ای برای نابودی سرمایه داری و استقرار سوسیالیسم در مقابل کارگران

باز نمی باشد. از این مهم تر بدون شکل گیری و بالندگی و بلوغ این جنبش هیچ راهی برای تاختن به سوی سوسیالیسم موجود نیست. آنان که امکان واقعی شدن این عقلانیت کمونیستی و مارکسی را انکار می کنند، بدانند یا ندانند، راه ابدیت سرمایه داری و اسارت جاویدان طبقه کارگر در قعر دوزخ بردگی مزدی را پیش روی توده های کارگر قرار می دهند. آن ها در تمام طول قرن بیستم این کار را انجام داده اند و در تحمیل وضع حاضر بر جنبش کارگری جهانی گام به گام شریک و همنفس و همگام ارتجاع بورژوازی بوده اند. نفس حزب سازی و سندیکا آفرینی مستقل از هر ویژگی و هر مقدار رادیکال بودن و نبودن یا هر جهتگیری سیاسی و اجتماعی صرفاً حفر باتلاق بر سر راه بالندگی جنبشی است که رشد و سازمانیابی و آگاهی آن تجلی واقعی وجود پویای قدرت سوسیالیستی در بطن نظام سرمایه داری و بلوغ آن پیش شرط جامع و مانع اضمحلال این نظام و استقرار سوسیالیسم است.

در سال های اخیر افراد زیادی از جنبش شورائی سخن رانده اند. خیلی ها از ضد سرمایه داری حرف زده یا می زنند. کم نیستند کسانی که حزب را نقد می کنند، بر لنین می شورند و روایت او از رابطه عین و ذهن را با آب و تاب به باد انتقاد می گیرند، علیه سندیکالیسم و جنبش اتحادیه ای فریاد می کشند. آدم های نسبتاً زیادی هم یافت می شوند که همه اینها را با هم می گویند و انجام می دهند. این افراد می توانند فعالین واقعی جنبش لغو کار مزدی طبقه کارگر باشند اما می توانند هم نباشند. « نه هر که شعر گوید فایز است او — نه هر ترکی زبان افراسیاب است » باور به جنبش شورائی، نقد رفرمیسم راست یا چپ، نقد حزب، نقد لنینیسم و گفتن هر سخن یا انجام هر عمل دیگر، موقعی پراکسیس واقعی رویکرد ضد کار مزدی طبقه کارگر است که همه این ها از منظر نیازها و الزامات حتمی شکوفائی و بالندگی جنبش شورائی آگاه و سراسری ضد سرمایه داری طبقه کارگر صورت گیرد. جنبشی که موجود زنده در حال تاخت و تاز و پیشروی و بلوغ کمونیسم در بطن مناسبات مسلط سرمایه داری است. برای اینکه چنین

جنبشی شاخ و برگ کشد، قوام یابد، آماده محو سرمایه داری و برقراری کمونیسم لغو کار مزدی گردد باید به حزب بازی و سندیکاسازی و سایر ساز و کارهای رفرمیسم راست و چپ پایان داد.

سرمایه جهانی و شیپور جنگ جدید

سپتامبر ۲۰۱۳

همه شواهد بانگ می‌زنند که بورژوازی امریکا دست به کار افروختن شعله های جنگی تازه در خاورمیانه و گسترش تبعات یا حتی توسعه مستقیم آن به سایر مناطق دنیا است. دستاویز جنگ این بار استفاده رژیم درنده سوریه از بمب های شیمیائی علیه شهروندان سوریه است. دولت اسد بی شک در زمره هارترین و جنایتکارترین دولت های روز سرمایه در دنیا است. در همان حال که گروههای متشکله قطب مخالف اسد نیز همگی ابوابجمعی ارتجاع بورژوازی هستند. هیچ کدام این محافل و احزاب به هیچ وجه و در هیچ سطحی نماینده اعتراض توده های کارگر جامعه نیستند، بالعکس همگی تلاش دارند تا سوارکاران چابک، بسیار هار و وحشی موج خشم توده عاصی و ناراضی باشند. ریختن بمب مرگبار شیمیائی بر سر انسان های نفرین شده ساکن سوریه، برای رژیم حاکم این کشور امری بیش از حد عادی و شاید از جنس عادی ترین امور است. درست به همان گونه که دستیازی به چنین جنایتی می‌تواند کار وحوش القاعده و نیروهای همانند آن باشد. بحث بر سر این نیست که دولت اسد به ارتکاب چنین جنایتی دست یازیده است یا نه؟ این رژیم جرثومه تمامی جنایت هاست. در این تردیدی نیست. سخن بر سر موضوع دیگری است. گفتگو از جنگی است که امریکا تدارک می‌بیند. این جنگ بسان همه جنگ های عصر سرمایه داری از عمق نیازهای ذاتی سرمایه سرچشمه می‌گیرد. آنچه امروز در سوریه و منطقه می‌گذرد بسیار بیشتر از آنکه دلیل واقعی جنگ باشند محمل ها و دستاویزهای صوری شروع جنگ را تعیین می‌کنند.

افزایش روزافزون قدرت تخریب تندباد بحران اقتصادی سرمایه داری، موضوعی است که هیچ اقتصاددان، هیچ نماینده فکری یا هیچ دولت بورژوازی مترصد انکار و کتمان نیست. بیش از ۵ میلیارد زن و کودک و پیر و جوان ابوابجمعی طبقه کارگر بین المللی نیز ثانیه به ثانیه عوارض دهشت زا و مرگبارش را در بند بند هستی خود درد می‌کشند

و در مقابل موج فزاینده کشتارش دست به واکنش می‌زنند. ریشه همه جنگ‌ها در اینجا، در ژرفنای تضادهای سرکش و لاینحل سرمایه داری قرار دارد. چند رخداد مهم حلقه‌های واسط میان نقطه اصلی زایش تا سطح آفتابی شدن جنگ را تشکیل می‌دهند. این حلقه‌ها عبارتند از:

۱. توازن قوای نظامی میان دولت اسد و گروه‌های مخالف وی در سوریه، در طول ماه‌های اخیر، به گونه‌ای چشمگیر، به نفع اولی و به زیان دومی، بر هم خورده است. انتظار دولت امریکا و متحدان اروپائی اش در تمامی این مدت آن بود که جنگ جاری این کشور شرائط لازم برای تضعیف هر چه بیشتر رژیم حاکم و تقویت نیروهای تحت حمایت وی و دولت‌های غربی را فراهم سازد. این انتظار نه فقط محقق نشده است که حوادث دوره اخیر چشم انداز تحقق آن را تا حدود زیادی از بین برده است.

۲. جنگ داخلی سوریه از منظر امریکا از همان آغاز جنگی برای پاره‌ای تسویه حساب‌های مهم با دولت‌های اسلامی بورژوازی ایران تلقی می‌شد. هر میزان پیروزی دولت اسد بر مخالفان یا حتی هر سطح تغییر توازن قوا به نفع این دولت در جنگ جاری رخدادی در راستای تضعیف منافع و موقعیت هژمونیک بورژوازی امریکا در منطقه است. حادثه‌ای که همزمان مواضع دولت اسلامی بورژوازی ایران در خاورمیانه و در عرصه کشمکش‌های پیشینه‌دارش با قطب قدرت غربی سرمایه را تقویت می‌کند و کفه توازن باج‌خواهی‌ها و چانه‌زنی‌های وی با حریفان یا شرکای رقیب و حریف را سنگین‌تر می‌سازد. فراموش نشود که موفقیت‌های نظامی دولت اسد محصول مستقیم دخالت‌های تعیین‌کننده حزب الله و حمایت‌های بسیار کارساز جمهوری اسلامی است. درست به همین دلیل آنچه روی داده است زنگ خطری برای دولت امریکا و متحدان منطقه‌ای و بین‌المللی وی می‌باشد.

۳. وضعیت روز عراق و افغانستان استمرار وجود باتلاقی است که دولت امریکا با جنگ‌های جنایتکارانه‌اش در این کشورها حفر کرده است. امریکا در همان حال که بیش از صد

میلیون سکنه کارگر سیه روز عراقی و افغانی را در عمق این مرداب به نیستی کشانده است، مرداب را به ورطه سقوط اعتبار سیاسی، توان اقتصادی و موقعیت بین المللی خود نیز مبدل ساخته است. ایده بربرمنشانه «خاورمیانه بزرگ» امریکائی، در پرتو تندبادهای درون باتلاق عملاً کابوسی زاده است که هر تلاش بورژوازی دژخیم ایالات متحده برای استیفای تسلط کامل بر منطقه را دچار چالش جدی می‌سازد. جمهوری اسلامی با راندن سفینه قدرت بر همین مرداب‌ها و استفاده از جهت وزش تندبادهایش به طور مستمر موقعیت باج‌خواهی خود در مقابل قطب قدرت غربی سرمایه جهانی را استحکام می‌بخشد. پیروزی اسد بر مخالفان با کمک حزب الله، این ستاد رزمی نیرومند ارتش جمهوری اسلامی در منطقه، قدرت مانور این رژیم در بده و بستانهای دیپلماتیک با دولت امریکا را بسیار بیشتر و سرنوشت سازتر کرده است. مسأله ای که بالعکس موقعیت بورژوازی امریکا در خاورمیانه و آسیای وسطی را تا حدودی فرسوده و آسیب پذیر می‌کند. نباید از یاد برد که عراق به رغم تشنگی بسیار سرکش درون بورژوازی و ساختار قدرت سیاسی حاکم باز هم در کنار جمهوری اسلامی، دولت اسد و حزب الله، استخوانبندی لازم یک صف بندی را تشکیل می‌دهند. جبهه ای که با توجه به روابط تنگاتنگش با کشورهای روسیه و چین، نیروی مزاحم سر راه لنگراندازی ناوگان هژمونی امریکا در خلیج و منطقه می‌باشد.

۴. حوادث چند ماه پیش ترکیه هر چند که به هیچ سطح جا به جایی حتی در هیچ کجای ماشین دولتی ارتجاع بورژوازی منتهی نشد اما دولت اردوغان را نسبت به قبل از آن به طور چشمگیر، دچار تضعیف کرد. رژیم ترکیه متعاقب پایان دوره طلایی انباشت سرمایه، راه رکود اقتصادی و غلتش به ورطه بحران را می‌رفت. شورش‌های خیابانی اخیر در همان حال که واکنشی در قبال تبعات بحران، تهاجمات هار نئولیبرالی سرمایه و تشدید بیش از پیش دیکتاتوری حاکم بورژوازی بود، ساختار قدرت سیاسی روز سرمایه یا همین دیکتاتوری را نیز می‌فرسود. ترکیه حلقه مهم زنجیره هژمونی امریکا

در منطقه است و هر میزان تضعیف موقعیتش اخلاقی در بنای سلطه امپریالیستی ایالات متحده در خاورمیانه محسوب می‌شود.

۵. رویدادهای اخیر مصر هر چند حاوی هیچ زبانی برای امریکا نبوده است و هر چند طیف نیروهای متمایل به اسرائیل و امریکا را تقویت کرده است اما این موفقیت‌ها ریخت و پاش پاره‌ای محاسبات دولت‌های این کشورها را نیز همراه داشت. دولت اوپاما استنر «اخوان المسلمین» منادی روایتی از اسلام شبیه روایت اردوغان در ترکیه و میدان داری ارتجاع بورژوازی آویزان به این رویکرد را شاید بر رژیم روز مصر ترجیح می‌داد. نظامیان «سکولار» حاکم و دولت دینی مرسى تا جایی که به توده‌های کارگر مصر مربوط است به طور قطع سر و ته یک کرباسند اما کارسازی دومی برای امریکا نسبت به اولی بیشتر بود. دولت مرسى نقش مؤثری برای شقه کردن هر چه بیشتر نیروهای فلسطینی به نفع اسرائیل، هل دادن حماس به سمت امریکا، چالش محافل تندروی فلسطینی و رفع خطر آن‌ها از سر رژیم اسرائیل را بازی می‌کرد. در قیاس با رژیم نظامیان، کارائی بیشتری برای کمک به انزوای جمهوری اسلامی در منطقه داشت و همراه با دولت اردوغان رل مؤثری در تقویت ستاد قدرت قطب غربی سرمایه جهانی در این نقطه دنیا بازی می‌کرد.

۶. نتیجه سناریوی سیاه انتخابات سال ۹۲ ریاست جمهوری در ایران بر خلاف غالب تحلیل‌ها و استنتاجات، به ویژه بر خلاف پندارهای تاریک جماعت وسیع رأی‌دهندگان، به هیچ وجه چیزی نبود که تشفی خاطر امپریالیست‌های امریکائی و رژیم درنده اسرائیل را به دنبال آرد. در اینجا نیز تا جایی که به توده‌های کارگر ایران مربوط است، تمامی بخش‌های ارتجاع بورژوازی از اصول گرای فقهاتی تا اصلاح طلب‌ها دینی تا ملی، مذهبی، تا لائیک‌های راست و چپ و از نشستگان در عرشه کشتی حاکمیت تا اپوزیسیون‌های رنگارنگ، همه از یک قماش و یک جنسند، اما گزینه روز دولت امریکا برای سناریوی اخیر انتخاباتی در ایران نه حسن روحانی و اصلاح طلبان و دار و دسته

رفسنجانی که بالعکس محبان وفادار بیت رهبری بودند. این نکته ای است که نتانیاهو در همان روز پس از اعلام نتیجه انتخابات با زمختی تمام و عده ای از دولتمردان ذی نفوذ امریکائی با لحن های مختلف به گونه ای صریح بر زبان آوردند. ما به کرات و هر بار بسیار روشن تشریح کرده ایم که در عرصه جدال جاری میان بورژوازی امریکا و دولت اسلامی ایران مسأله هسته ای یا مسائل مشابه بسیار بی معنی هستند و هیچ جای مهمی را اشغال نمی کنند. آنچه امپریالیست های امریکائی در این راستا نیاز دارند. دو چیز است. اول یک جمهوری اسلامی بدون هیچ مزاحمت با آمادگی کامل برای انحلال در داربست سیاست های استراتژیک ایالات متحده، دوم و در غیر این صورت یک جمهوری اسلامی منزوی، فرومانده، مستأصل با عریده کشی های توخالی امریکا گریز و یهودی ستیزانه، نمونه همین رژیم که در طول این مدت و در غالب سالهایش وجود داشته است. حالت نخست کمال مطلوبی است که بورژوازی امریکا برای حصول آن تلاش دارد و شکل دوم آلترناتیوی است که سوژه های لازم برای همه تاخت و تازهای دولت امریکا در منطقه از جمله تقلا برای رسیدن به همان جمهوری اسلامی شمع آجین به سیاست های استراتژیکش را فراهم می سازد. شاید گفته شود که اصلاح طلبان الگوی مناسبی برای دستیابی امریکا به حالت نخست هستند. این حرف درست است، اما نباید از یاد برد که این جماعت به طور معمول فقط بخشی از جمهوری اسلامی و آن هم بخش بی قوام تر آن هستند. در یک کلام پیروزی روحانی و شرکاء در سناریوی سیاه انتخاباتی سال جاری نه فقط مطابق میل سران کاخ سفید نبود که از پاره ای جهات خلاف خواسته آنان به حساب می آمد.

با شرح فهرست وار نکات بالا به اصل موضوع باز گردیم. گفتیم که جنگ های عصر ما، هر نوع جنگی، در هر کجای دنیا و با هر درجه از وسعت و شدت، محلی یا بین المللی، حق یا ناحق، در قالب تهاجمات بسیار جنایتکارانه امپریالیستی و بورژوائی یا خیزش های کارگری سرمایه ستیز، به هر حال از عمق تناقضات ذاتی نظام سرمایه داری بر

می‌خیزد. سرمایه است که جنگ تولید می‌کند. جنگی که می‌تواند از سوی بورژوازی، برای چالش سرکشی این تناقضات و با هدف در هم کوبیدن مبارزات و اعتراضات کارگران باشد و می‌تواند پیکار آگاه یا حتی ناآگاه و بی‌افق توده‌های کارگر دنیا علیه استثمار و سیه‌روزی‌های ناشی از وجود این مناسبات را به نمایش گذارد. جنگ سوریه نیز دقیقاً از نوع همین جنگ‌ها، اما از جنس کثیف‌ترین و بشرستیزترین جنگ‌های میان قدرت‌های مختلف سرمایه‌داری جهانی علیه توده‌های کارگر سوریه، خاورمیانه و کل طبقه کارگر جهانی است. طرفین کارزار همه از قماش هم، همگی دولت‌های هار بورژوازی و همگی مدافعان و حامیان و قداره‌بندان و وحوش مدافع نظام بردگی‌مزدی هستند. آنچه در بالا اشاره شد، همان گونه که قبلاً هم تأکید گردید، فقط لایه‌های واسط میان سرچشمه اصلی جنگ در حال وقوع آمریکا و حوزه آفتابی شدن آن را تصویر می‌کنند. اساس جنگ تا جایی که به امپریالیست‌های آمریکائی و کل طبقه بورژوازی بین‌المللی بر می‌گردد فقط یک چیز است. چنگ اندازی بر حصه عظیم تری از کل اضافه‌ارزشی که در سطح جهانی، توسط کل توده‌های کارگر دنیا تولید می‌شود. این امر به خودی خود محتاج داشتن قطاع هر چه وسیع‌تر و عظیم‌تر در دایره قدرت، حاکمیت، برنامه‌ریزی نظم اقتصادی و سیاسی سرمایه جهانی است. بورژوازی ایالات متحده عظیم‌ترین بخش سرمایه‌های دنیای حاضر را در زیر چتر مالکیت یا تحت کنترل خود دارد. یکه‌تازی‌های امپریالیستی، جنگ‌افروزان و بشرستیزانه دولت‌های آمریکا در تمامی طول قرن بیستم تا امروز، فرارسته قهری و گریزناپذیر تقلای بورژوازی این کشور برای دستیابی به سهم هر چه غول‌آسوتر در کل اضافه‌ارزش‌های بین‌المللی و تحکیم پایه‌های قدرت امپریالیستی در فراخوانی جهان کاپیتالیستی است. منطقه خاور میانه و آسیای وسطی از دیرباز در استراتژی دولت آمریکا برای تحقق همین هدف‌ها جایگاهی خاص داشته و امروز نیز بیش از هر زمان دیگری چنین مکانی را داراست. ممالک واقع در این ناحیه جغرافیائی کره زمین، یک حوزه بسیار مهم انباشت سالانه

سرمایه را تعیین می‌کنند. بازار داخلی این جوامع در زمره حلقه های حیاتی زنجیره سامان پذیری سرمایه جهانی هستند. سه غول عظیم اقتصادی دنیای سرمایه داری با چشم انداز رقابت های خرد کننده در بازار جهانی چهارسوی این منطقه را در محاصره خود دارند و بنبند تحولات اقتصادی و سیاسی آن را تپش قلب سرمایه اجتماعی خود می‌بینند. خاورمیانه و آسیای وسطی کانون جوشش سرشارترین منابع نفت و گاز دنیا هستند. بحث فقط بر سر نفت و اهمیت ویژه اش در چرخه ارزش افزائی سرمایه جهانی نیست، اقتصاددانان بورژوازی، سده حاضر را قرن گاز طبیعی نام نهاده اند و در نظر بیاوریم که تریلیون ها متر مکعب گاز در زیر زمین این منطقه در حال غلیان است. فقط ایران ۱۶ تریلیون متر مکعب این منابع را در اختیار دارد. لیست مؤلفه های مربوط به جایگاه خاص خاورمیانه برای بورژوازی جهانی را می‌توان باز هم ادامه داد، رشد غول آسای سه قدرت عظیم کاپیتالیستی که پیش تر گفتیم، چین و روسیه و هند، به ویژه اولی، در طول دو دهه اخیر، چرخه محاسبات امریکا را در عرصه جهانی بیش از پیش، دچار لرزش و بی ثباتی ساخته است. خاورمیانه از این لحاظ نیز اهمیت باز هم بیشتری در حساب و کتاب های سودجویانه قطب های قدرت بورژوازی احرار می‌کند. این نکته را در همین جا اضافه کنیم که سخن فقط بر سر صرف توازن موقعیت اقتصادی بخش های مختلف سرمایه جهانی در منطقه نیست. سرمایه یک رابطه اجتماعی است و عوامل عدیده و غیرقابل احصائی همچون اقتدار سیاسی، نقش در برنامه ریزی نظم سرمایه بین المللی، توان میلیتاریستی و جنگ افروزی، داشتن مکان هژمونیک در صف آرائی ها و قطب بندی های جهانی و سایر عوامل مشابه نیز هر کدام حلقه ای از زنجیره وجود سرمایه را تشکیل می‌دهند. خاورمیانه قرن هاست که میدان آرایش و تقابل همه این وجوه هستی سرمایه توسط قطب های مختلف بوده است و این وضعیت روز به روز حساس تر گردیده است.

نظام سرمایه داری در کل تار و پود خود اسیر بحران است. طوفان بحران با سرعتی فزاینده در چرخه حیات سرمایه چرخ می خورد. بورژوازی در طول سه دهه متوالی برای چالش بحران، تمامی زمین و زمان را بر سر طبقه کارگر خراب کرده است. سراسر وجوه زندگی کارگران از معیشت روزمره تا آنچه زمانی رفاه اجتماعی نام داشت، تا امکان نفس کشیدن های اعتراضی در برخی مناطق دنیا، تا قراردادهای فریبکارانه حاصل مماشات با فرمیسم کارگری، تا همه حوزه های دیگر حیات اجتماعی کارگران به وحشیانه ترین شکلی آماج تهاجم هار این نظام قرار گرفته است. با همه این ها بحران، توفنده و کوبنده پیش می تازد. دولت ها زیر نام بدهکارسازی های خود تمامی هست و نیست چند نسل آتی طبقه کارگر جهانی را هم به مجاری سود و جریان حیات سرمایه ها تزریق کرده اند اما باز هم این نظام قادر به چرخش نیست و بحران همچنان می شود. در چنین وضعی سببیت قطبهای قدرت سرمایه به اوج می رود و بورژوازی درنده امریکا به دلائل مختلف از جمله، مالکیت و کنترل عظیم ترین بخش سرمایه جهانی، تحمل افزون تر فشار بحران، مشاهده قطب های نیرومند نوپای رقیب، نیاز به حصه های باز هم کلان تر و غول آساطر در اضافه ارزش های حاصل استثمار کارگران دنیا، تحمل هزینه های کوه پیکر جنگ افروزی های تجاوزکارانه همیشگی، کسری بودجه های چندین تریلیونی، بدهکارهای کهکشانی ۱۶ تریلیونی و مسائل دیگر بسیار هارتر و درنده تر از همگان برای بازتقسیم مجدد اضافه ارزش ها راه نمایش قدرت و قداره بندی پیش می گیرد. جنگ در حال وقوع امریکا ادامه تلاش سرمایه داری این کشور برای کسب سهم کلان تر در سودهاست. تسلط بلامنازع در آسیای وسطی و خاورمیانه سوای استیلا بر یکی از سرشارترین مناطق تولید اضافه ارزش ها، یک شرط لازم تسلط بر سراسر جهان سرمایه نیز هست و این آخری نیاز حتمی دستیابی امریکا به عظیم ترین حصه های اضافه ارزش تولید شده در دنیا هم می باشد. زیادت طلبی های معمول و باج خواهی های ادامه دار دولت هار اسلامی بورژوازی ایران در منطقه عامل اخلال در حصول این

تسلط است. این دولت در پرتو همپیوندی با رژیم سوریه، رشته ارتباط محکم درونی با حزب الله و داشتن حمایت مؤثر چین و روسیه است که توان ایفای این نقش را داراست. دولت اوباما از مدت ها پیش اعلام داشته بود که عبور سوریه از آنچه وی خط قرمز می خواند زمان دمیدن در شیپور جنگ خواهد بود. او رئیس جمهور کشوری است که سراسر جهان قلمرو کودتاگری ها، میدان جنگ افروزی ها، حوزه آفرینش هولوکاست هایش هست و کاربرد بشرستیزانه زرادخانه های اتمی در هیروشیما، توافق با ریختن بمب های شیمیایی بر سر میلیون ها سکنه نفرین شده نواحی غربی ایران در جنگ ارتجاعی دولت درنده اسلامی با رژیم هار صدام و بمباران شیمیایی مستقیم فلوجه در سال ۲۰۰۴، فقط چند برگ از کارنامه سراسر شرارت و کشتار و جنایاتش را تشکیل می دهد، رئیس جمهور بورژوازی چنین نقطه ای از دنیا مطابق معمول با واژگونه پردازی ابتذال آمیزی کاربرد سلاح شیمیایی توسط ارتش اسد را نام مناسبی برای خط قرمز مذکور اعلام می کرد. واقعیت اما از بیخ و بن خلاف این بود. خط قرمز وی تغییر توازن قوای میان رژیم اسد و مخالفان به سود اولی و به زیان دومی است. تمام مؤلفه هایی که بالاتر به عنوان حلقه های واسط سرچشمه واقعی جنگ تا رویه آفتابی شدن آن اشاره گردید، در کنار این مؤلفه است که پرونده شروع جنگ و تهاجم نظامی امریکا را تکمیل می کند و شیپور شبیخون توحش بورژوازی ایالات متحده را به صدا در می آورد. جنگ تحقق همان ایده بشرستیز حاکمان امریکا در زمان بوش یعنی ایجاد خاورمیانه از همه لحاظ مطیع و تحت سیطره بلامنازع امریکا را دنبال می کند. رویدادهای جاری سوریه محمل مناسب این جنگ است. این شروع ماجرا است. جا به جایی های زیادی در دستور کار این تهاجم میلیتاریستی قرار دارد. سقوط دولت اسد، زمینگیر ساختن حزب الله، تضعیف سرنوشت ساز دولت اسلامی بورژوازی ایران و مجبور کردنش به انصراف از زیادت طلبی و باج خواهی، تقویت بیش از پیش دولت اسرائیل و به اضمحلال کشاندن سازمان های فلسطینی، تسویه حساب های لازم در عراق و تدارک عروج نیروهای مورد

اطمینان امریکا به قله قدرت سیاسی همگی در دستور قرار دارند. بال و پر دادن باز هم بیشتر به احزاب مرتجع ناسیونالیست کرد در عراق، کمک به این احزاب برای تقویت یک قطب ارتجاعی ناسیونالیستی مرکب از محافل کرد ایرانی و سوری و پیوند زدن هر چه بیشتر همه آنها به استراتژی خاورمیانه ای امریکا، هموارسازی راه سازش جریان موسوم به « حزب کارگران کردستان » با دولت ترکیه و در یک کلام پالایش خاورمیانه از مناقشات مخالف مصالح استیلای امریکا، پرده های بعدی تراژدی تهاجم نظامی هستند. اینها مواردی است که قطار جنگی امریکا برای رسیدن به هدف نهائی خود تعقیب می کند. اینکه نتیجه تهاجم نظامی و پیشبرد جنگ چه خواهد بود، آیا دولت اوپاما به سرنوشت سلف خویش در جنگهای عراق و افغانستان دچار خواهد شد یا فرجام کار شکل دیگری ورق خواهد خورد موضوعی است که پاسخ آن از پیش معلوم نیست. به این دلیل روشن که عوامل گوناگونی بر روند آن فشار وارد خواهد ساخت.

سؤالاتی در اینجا و در رابطه با این بحث مطرح می گردد. اولین پرسش این است که اگر جنگ برچیدن بساط زیادت خواهی ها و کشمکش پردازی های جمهوری اسلامی را به مثابه یک پیش شرط استقرار خاورمیانه مطلوب امپریالیست های امریکائی دنبال می کند، چرا این رژیم به ورطه سکوت فرو رفته است. سؤال دوم نیز از همین سنخ است. اگر جنگ استیلای بلامنازع امریکا در منطقه را دستور کارش دارد چرا کشورهای روسیه و چین سوای پاره ای رجزخوانی ها دست به هیچ واکنش تعیین کننده ای نمی زنند. پرسش ها به طور قطع، بسیار جدی هستند و پاسخ ها هیچ ساده نمی باشند اما یک چیز را به یاد داشته باشیم. سکوت هر سه کشور نه از سر رضا که از وحشت تحمل زیان های سهمگین تر است. در این باره باید در جائی دیگر به تفصیل بحث کرد، اما در اینجا از پرداختن به آن چشم می پوشیم و به مسأله اساسی دیگری نظر می اندازیم. این مسأله که کارگران چه باید بکنند و چه می توانند انجام دهند؟ جنگ با کل مصیبت هایش تهاجمی موحش علیه توده های کارگر خاورمیانه و در همین راستا، طبقه کارگر

جهانی است. ستیز با جنگ نیز نه کار این یا آن اپوزیسیون سرمایه، که وظیفه محتوم کارگران است. در طول روزهای اخیر تظاهراتی محدود در برخی کشورها در اعتراض به حمله نظامی صورت گرفته است. اشکال مهم این آکسیون ها همسان همه تظاهرات، شورش ها و خیزش های دیگر این دوره، در همه موارد و همه جاهای دیگر، یک چیز است. هیچ کدام، تجلی قدرت سازمان یافته ضد سرمایه داری توده های کارگر نیستند. همه در مارپیچ نظم سرمایه می چرخند. همه از سرمایه داران و دولت هایشان می خواهند که چنین نکنند و از دستیازی به تجاوزات روز خود بپرهیزند!! در این مورد نیز همه از جنگ افروزان، از حمام خون سالاران می خواهند که طبل جنگ را به دور اندازند!! این نوع تلاش ها تاریخاً محکوم به شکست بوده است و در آینده نیز سهمگین تر شکست خواهد خورد. باید راه درست پیکار را پیش گرفت. باید همین حالا در هر کجا که هستیم، در هر کشور و شهر و ناحیه، به عنوان یک فعال جنبش ضد سرمایه داری به سراغ فعالین دیگر رفت. باید دست در دست هم در کلیه مراکز کار و تولید، در هر کوی و خیابان، هر دبیرستان و دانشگاه، بر سر همه همزنجران فریاد کشیم و از همه آن ها بخواهیم تا در اعتراض علیه جنگ افروزی سرمایه چرخ کار و تولید را از کار فرو اندازند. باید مبارزه علیه تهاجم نظامی امریکا را به حلقه ای از زنجیره پیکار سراسری علیه موجودیت نظام سرمایه داری و سازماندهی شورائی خود علیه مناسبات بردگی مزدی تبدیل کنیم. قدرت سراسری بورژوازی را، تنها با قدرت سراسری سرمایه ستیز طبقه کارگر می توان پاسخ گفت و متشکل ساختن این قدرت به طور قطع امکان پذیر است. جنبش ضد جنگ را به حوزه ای برای پیگیری این نقش و حصول این هدف تبدیل کنیم.

یک نکته بسیار مهم دیگر را نیز فراموش نکنیم. اعتراض ما علیه جنگ با اعتراض ما علیه همه جنگ افروزان، علیه کل نظام سرمایه داری، علیه تمامی دولت های حمام خون سالار، از جمله علیه دولت اسد، دولت اسلامی سرمایه داری ایران، اپوزیسیون های

ارتجاعی دست به کار قتل عام کارگران در سوریه و منطقه، دولت های حامی هر کدام این دو طیف در سراسر جهان تکمیل می گردد. فریادهای اعتراض ضد جنگ ما باید بسیار رسا فریاد قاطع طبقه کارگر جهانی علیه موجودیت رژیم اسد، علیه طیف وسیع اپوزیسیون هار کارگر کش سوری و غیرسوری حاضر در صحنه جدال و منادی حمایت فعال ما از برپائی و میدان داری واقعی شورائی طبقه کارگر سوریه علیه همه این نیروها باشد. در حال حاضر بخشی از ارتجاع هار بورژوازی از نوع حامیان دولت اسد، جمهوری اسلامی، رژیم عراق و حزب الله تلاش دارند تا برای خود جایی در صفوف اعتراض کارگران پیدا کنند. این جماعت همگی از جنس همان بشرستیزان جنگ افروزند و هر شکل نفوذ آن ها در صف اعتراض علیه تهاجم نظامی امریکا، اهانتی سترگ علیه جنبش واقعی ضد جنگ است. راه این نفوذ باید مسدود گردد.

سرمایه داری و بازننگری روابط کار، استثمار و زندگی طبقه کارگر اکتبر ۲۰۱۳

کارشناسان اقتصادی جمهوری اسلامی می‌گویند که دولت احمدی نژاد در طی ۸ سال زمامداری هر سال فقط ۱۴۰۰۰ شغل ایجاد کرده است. تیم اقتصادی مذکور در تحلیل ها و بررسی های مختلف این را نیز تصریح کرده اند که در طول هر یک سال حدود یک میلیون جوان ایرانی پای به سن اشتغال می‌گذارد و به صف متقاضیان کار می‌پیوندد. مقایسه این دو رقم گویای این حقیقت است که در فاصله میان سال های ۱۳۸۴ تا ۱۳۹۲ هر یک سال ۹۸۶ هزار نفر به رقم بیکاران اضافه شده است. به بیان دیگر فقط در طول دوره ریاست جمهوری احمدی نژاد جمعیت نیروی کار فاقد اشتغال بالغ بر ۹ میلیون نفر افزایش یافته است. در مورد شمار بیکاران پیش از این تاریخ، آمارهای رژیم بیش از حد آشفته است. «نشریه تحقیقات اقتصادی خاورمیانه» در سال شروع دوره مورد گفتگو (۲۰۰۵) مقاله ای پیرامون وضعیت اقتصادی روز ایران منتشر ساخته است. در آنجا از بحران سهمگین بیکاری سخن رفته است. تصریح شده است که ۴۰ درصد جمعیت جامعه، چیزی حدود ۲۸ میلیون نفر بار سنگین فقر و فلاکت منبعث از بیکاری را تحمل می‌کنند. متوسط شمار افراد خانوار در ایران بر پایه گزارش سال ۱۳۸۵ مرکز آمار جمهوری اسلامی ۴ نفر است. خارج قسمت ۲۸ میلیون بر عدد چهار بیانگر آن است که تعداد خانواده های زیر فشار عوارض بیکاری بالغ بر ۷ میلیون بوده اند. بیکاران درون هر خانوار ممکن است یک، دو یا حتی ۳ نفر باشند و اگر بخواهیم بسیار محتاط میانگینی را در نظر گیریم شاید عدد یک و نیم بیشترین حصار احتیاط را دارا باشد. با عزیمت از این فرض ، جمعیت بیکار سال مذکور سر به ۱۰ میلیون نفر می‌زده است. اگر این رقم را با نیروی کار فرومانده از یافتن هیچ جایی برای اشتغال در طول ۸ سال رئیس جمهوری احمدی نژاد با هم جمع کنیم، آنگاه با یک لشکر عظیم بیکاری ۱۹ میلیون نفری رو به رو می‌گردیم. ۱۹ میلیون بیکار در جامعه ای که هر کس حتی

اگر در طول هر هفته فقط یک ساعت امکان اشتغال داشته باشد، بیکار محسوب نمی شوند و این بدان معناست که جمعیت کثیری از شاغلین کسانی هستند که کل زمان اشتغال آن ها از یک یا دو یا چند ساعت در هفته تجاوز نمی نماید. این قصه سر دراز دارد. شاید شمار زیادی از این بیکاران آدم های مجرد و فاقد خانواده باشند اما به طور قطع بیشترین آن ها باید تمامی هزینه های معاش و دارو و درمان یا سیر تا پیاز زندگی همسر، فرزندان، پدر و مادر یا خواهر و برادر را تأمین نمایند. به این ترتیب و با احتساب همه این مؤلفه ها، حتی اگر به کمترین میانگین رجوع کنیم باز هم رقم کل کارگران بیکار و افراد خانواده های آنها را باید در بالای مرز ۳۰ و به احتمال بیشتر، ۳۵ میلیون نفر سراغ گیریم.

ارقام واقعی بالا یک سؤال بسیار اساسی را در پیش روی ما قرار می دهد. در جامعه ای که اکثریت غالب کارگرانش از ابتدائی ترین و بی رمق ترین پوشش امکانات معیشتی و رفاهی محرومند، در جهنمی که غرامت ایام بیکاری، بیمه دارو و درمان، تضمین حداقل خورد و خوراک و پوشاک و سرپناه حتی مستمری بازنشستگی برای توده های کارگر وجود ندارد و اگر نامی از این یا آن نوع « امکانات » شنیده می شود، اولاً درصد بسیار معدودی را در بر می گیرد و ثانیاً طول عمرش از چند روز بیشتر نیست، آری در قعر این برهوت گند و وحشت، ۳۰ یا ۳۵ میلیون انسان چگونه زنده اند و در چرخه ای به نام زندگی تاب می خورند؟

درستی آمارهای یاد شده را باید در پیوند میان حوزه های اشتغال رسمی و غیررسمی دید. پاسخ سؤال در وهله نخست و پیش از جستجوی کالبدشکافانه اجتماعی و طبقاتی موضوع در همین جا قابل کنکاش است. واقعیت این است که نیمی از بیکاران دنیا به ویژه در جوامعی مانند ایران، نفرین شدگانی هستند که بیکار نیستند بلکه فروش نیروی کار آن ها در شرائطی عمیقاً قرون وسطائی و بسیار بشرستیزتر، خونبارتر و هلاکت آورتر از سایر همزنجیرانشان محقق می گردد. این بخش طبقه کارگر استثمارشوندگان حوزه

اشتغال غیررسمی هستند. بهای نیروی کار اینان حتی با رجوع به هزینه لازم برای بازتولیدش تعیین نمی شود. بورژوازی برای پرداخت دستمزد این نیمه چند میلیارد نفری طبقه کارگر جهانی «معیار و ملاک» دیگری دارد!! وقتی از هزینه بازتولید نیروی کار صحبت می کنیم پای خورد و خوراک و سرپناه و دارو و درمان و آموزش یا تربیت ارتش ذخیره کار در میان است. بورژوازی دیری است که از خریداری نیروی کار به این شکل و با این هزینه ها حتی الامکان ابا می ورزد. رسم جدید سرمایه که البته از آغاز وجود داشته است و اینک جهانگیر می شود، این است که کارگر تا آخرین رمق کار کند بدون اینکه سرمایه دار دغدغه بازتولید نیروی کارش را داشته باشد. برده مزدی بیش از حد نیاز وجود دارد. وقتی جماعتی زیر فشار سختی کار هلاک شدند، وقتی توان کار کردن آن ها به طور کامل مستهلک شد، به دور ریخته می شوند و کارگران دیگر جای آنها را پر می سازند. این بخش طبقه کارگر در قلمروهای کار می کنند که عرف بورژوازی آن ها را حوزه اشتغال غیررسمی می خواند.

«سازمان جهانی کار» که نقش آن در مسخ و مهندسی افکار توده های کارگر به نفع بورژوازی دست همه مؤسسات و مراکز دیگر این نظام را از پشت بسته است و میداناری کارگرسنیزانه اش برای ماندگارسازی بردگی مزدی، با سیستم پلیسی سرمایه نرد رقابت می باز، در چندین گزارش سالانه خود پیرامون وضعیت اشتغال نیروی کار اطلاعاتی را منتشر ساخته است که بسیار قابل تعمق است. سازمان مذکور در یکی از این سندها لبه تیز تحقیقاتش را بر روی ۴۲ کشور متمرکز کرده است. از میان این ممالک ۵۰ درصد کل اشتغال ۱۷ کشور صرفاً در بخشهای غیررسمی بوده است. این رقم در برخی جوامع مرز ۷۰ درصد را پشت سر خود داشته است. مشخصه مشترک این کارها آن است که همگی آنها خارج از چهارچوب قراردادها و مقاوله نامه های «قانونی» رایج در برخی ممالک اروپای غربی هستند. کارگران شاغل این حوزه ها در مرگبارترین شرایط کار می کنند. طولانی ترین روزانه های کار را تقبل می نمایند. از هیچ نوع امنیت شغلی

در هیچ سطحی برخوردار نمی باشند، نازل ترین دستمزدها را دریافت می دارند. خودشان و کل افراد خانواده آنها از هر نوع بیمه دارو و درمان محرومند. در زیر پوشش هیچ شکل تأمین اجتماعی قرار ندارند. همگی مجبورند که در تمامی روزهای تعطیل کار کنند. هیچ حق بازنشستگی دریافت نمی دارند. هیچ مرخصی هفتگی یا سالانه ندارند و در یک کلام در همان حال که نقشی بسیار سهمگین و سرنوشت ساز در بازتولید و ارزش افزائی کل سرمایه جهانی ایفاء می کنند، تمامی سیه روزی های شرائط کار دوره انباشت بدوی سرمایه، در تاریکی زارهای افول قرون وسطی را تحمل می نمایند. سازمان جهانی کار که از دیرباز تا امروز برای توجیه مدنی، تسجیل حقوقی و اعتبار انسانی این حوزه های استثمار نیروی کار می کوشد، در این گزارش و سندهای منتشره دیگر از توسعه روزافزون و بی مهار این نوع کارها در سراسر جهان خبر می دهد و طنز زشت ماجرا این است که رویکرد نظام سرمایه داری به گسترش هر چه بیشتر این شکل استثمار نیروی کار را مجوزی مهم برای دعوت توده های کارگر دنیا به استقبال از این مشاغل و تمکین به شرائط حاکم در حوزه های رواج آن ها می بیند.

آمارها می گویند که سهم اشتغال غیررسمی از اشتغال کل نیروی کار ساکن شهرها در ممالک امریکای لاتین فقط در فاصله میان سال های ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۷ از ۵ درصد به نزدیک ۶۰ درصد افزایش یافته است. منحنی این فزونی در طول دهه نخست سده بیست و یکم سیر صعودی بسیار بیشتر و پرشتاب تری داشته است، به گونه ای که هم اکنون عظیم ترین بخش طبقه کارگر تمامی کشورهای قاره در حوزه های اشتغال غیر رسمی کار می کنند و نیروی کار خود را با تحمل شرائط این حوزه ها به فروش می رسانند. گزارش سازمان کار تصریح می کند که در پاکستان، بنگلادش و همه ممالک افریقانی نیز جمعیت شاغل حوزه های سلاخی نیروی کار یا همان قلمروهای اشتغال غیررسمی مرز ۷۰ درصد و گاه بیشتر را پشت سر نهاده است. این روند در کشورهای اروپای غربی و امریکا نیز اگر چه سیاق جوامع بالا را ندارد اما مدام در حال پیشروی

است و در طول سالهای اخیر جهشی بسیار چشمگیر داشته است. یک نکته بسیار مهم مکان ویژه و مستمراً در حال رشد اشتغال غیررسمی در چرخه ارزش افزایی سرمایه بین المللی است. گزارشات گوناگون از جمله همین اسناد انتشار یافته سازمان جهانی کار بخشی از محتوای خود را به بررسی این مسأله اختصاص داده اند. قول متفق همه پژوهش ها بر آن است که تا سال های آخر سده پیش بالغ بر ۳۰٪ کل محصول اجتماعی سالانه کار طبقه کارگر امریکای لاتین یا آنچه که دیوانسالاری رسمی بورژوازی آن را « تولید ناخالص داخلی » می نامد، توسط کارگرانی تولید شده است که در حوزه های اشتغال غیررسمی مورد استثمار قرار می گیرند. این نسبت در قاره افریقا و به ویژه کشورهای منطقه موسوم به « صحرا » از ۵۰٪ نیز بالاتر رفته است. اما بحث مطلقاً بر سر امریکای لاتین، آسیا یا افریقا نیست. حتی در جوامع مختلف اروپای غربی و ممالکی مانند ایالات متحده و کانادا نیز این رقم به ویژه رشد فزاینده آن، حیرت آور است. آمارها حکایت از این دارند که در دهه ۹۰ قرن بیستم چیزی میان ۷ تا ۱۹ درصد تولید ناخالص داخلی کشورهای یاد شده از طریق کارگران مورد استثمار حوزه اشتغال غیررسمی تولید گردیده است و این رقم در دهه نخست سده حاضر به صورت مدام در حال افزایش بوده است.

همه داده های بالا حدیث گویای این واقعیتند که دو رویداد کاملاً همگن، همپیوند و گریزنپذیر در شرائط روز دنیای سرمایه داری و از دهه ها پیش به این سوی، با حداکثر شتاب و کوبندگی در حال وقوع، توسعه اپیدمیک و جهانی شدن هستند. در یک سوی موج بیکاری، لحظه به لحظه، با قدرت تخریب رو به فزون خود، خانه و کاشانه و بساط معیشت میلیاردها کارگر را در هم می پیچد و در سوی دیگر بیشترین بخش بیکار شدگان یا جمعیت چند میلیاردی در حال بیکار شدن، به گونه ای دیگر، در سلاخ خانه های دهشتناکی که «حوزه های اشتغال غیررسمی» نام گرفته است مجبور به کار و تن دادن به غیرقابل تحمل ترین شرائط استثمار و زندگی می گردند. این روندی است که

نظام سرمایه داری بدون آن قادر به هیچ میزان بقای خود نیست و در همین جاست که سه سؤال اساسی پیش می‌آید. نخست اینکه چرا چنین است و سرچشمه این روند در کجا قرار دارد. دومین پرسش اینکه سرنوشت زندگی طبقه کارگر بین المللی در سیطره تهاجم و سرکشی روزافزون این موج چه می‌شود. سؤال سوم یا مهمترین سؤال این خواهد بود که توده های کارگر دنیا و جنبش کارگری جهانی چه می‌تواند بکنند و چه راهی را باید در پیش گیرند. این ها سؤالات بسیار مهم پیش پای طبقه کارگر در هر نقطه دنیای سرمایه داری است. از نخستین آنها آغاز کنیم. برای یافتن پاسخ باید ولو در چند خط به چند حکم پایه ای و ذاتی شیوه تولید سرمایه داری اشاره کرد.

۱. سرمایه رابطه تولید اضافه ارزش و در همین راستا رابطه تولید حداکثر کالا و سرمایه توسط حداقل نیروی کار یا تولید حداکثر ارزش اضافی توسط کمترین شمار کارگران است. تولید سرمایه داری به حکم همین بنمایه، ماهیتاً در جستجوی کاهش جزء متغیر سرمایه در مقابل جزء ثابت آن است. تمرکزپوئی، جایگزینی مالکیت انفرادی سرمایه داران کوچک توسط مالکیت های بزرگ متمرکز در روند مستمر رقابت ها، پیدایش شرکتهای بزرگ سهامی، تراست ها، کارتل ها، کنسرن ها، مؤسسات عظیم الجثه صنعتی و بانکی و مالی، انحصارات غول پیکر چند ملیتی، همه و همه وجوه تعین همین پویه ذاتی سرمایه می‌باشند. خمیرمایه این فرایند، بالا بردن ظرفیت بارآوری کار اجتماعی، افزایش اضافه ارزش نسبی و در یک کلام تبدیل عظیم ترین بخش کار طبقه کارگر به کار اضافی از طریق تنزل هر چه بیشتر کار لازم این طبقه است. تولید سرمایه داری زیر فشار این پویه تا جایی که به حالت نسبی ماجرا مربوط است شمار کارگران را در مقابل میزان سرمایه ثابت پیش ریز شده کاهش می‌دهد. به بیان دیگر حجم هر چه سهمگین تری از ماشین آلات، وسائل کار، موادخام، کالاهای نیم ساخته و در مجموع همان سرمایه ثابت اعم از استوار یا گردان را توسط تعداد هر چه کمتری کارگر به حرکت در می‌آورد و ارزش افزا می‌سازد. این روند بیکاری زاست. به این معنی که توسعه انباشت

سرمایه را حداقل به صورت نسبی با زائد ساختن جمعیتی از نیروی کار همگن و همجوش می‌کند. با همه این‌ها وقوع چنین رخدادی همیشه و در تمامی مقاطع تاریخی توسعه سرمایه داری به هیچ وجه محتوم نیست. کاهش نسبی بخش متغیر سرمایه در مقابل جزء ثابت آن به طور معمول با افزایش مطلق جزء نخست همراه است. حجم سرمایه الحاقی سالانه هر سرمایه دار، سرمایه اجتماعی هر کشور یا کل سرمایه بین المللی، چنان عظیم و غول‌آساست که در کنار نرخ انفجاری افزایش درجه بارآوری کار اجتماعی یا متوسط ترکیب ارگانیک سرمایه‌ها باز هم استثمار خیل وسیع کارگران جدید را اجتناب ناپذیر می‌سازد. کارکرد این مؤلفه‌ها به ویژه در چند قرن نخست توسعه سرمایه داری روند تولید و تکثیر ارتش بیکاران را سوای دوره‌های خاص سرکشی بحران‌ها تا حدود زیادی کند و مهار می‌ساخته است. جهانی شدن بلاانقطاع شیوه تولید سرمایه داری که پدیده همزاد این نظام است مدام حوزه‌های جدید انباشت را در پیش روی سرمایه قرار داده است. پیش ریز سرمایه در این قلمروها به طور معمول با ترکیب آلی نازل‌تر صورت گرفته است و این امر به نوبه خود متوسط ترکیب ارگانیک سرمایه جهانی را متأثر می‌ساخته است. بحرانها که رویداد غیرقابل گریز سرمایه داری هستند از یک سوی ابعاد بیکارسازی‌ها را توسعه می‌دهند، اما از سوی دیگر با پالایش سرمایه و هموارسازی راه انباشت‌های گسترده نوین، بازار اشتغال را به طور گذرا رونق می‌بخشند.

عوامل مذکور یا مکانیسم‌های خودپوی سرمایه برای خنثی سازی چاشنی احتراق بیکاری همگی زیر فشار تناقضات ذاتی سرمایه‌اند. این سخن مارکس که «سد واقعی سر راه هستی سرمایه داری وجود خود سرمایه است» در اینجا و در رابطه با توان اشتغال زائی و بیکارسازی سرمایه نیز به تمام و کمال مصداق دارد. سرمایه جهانی با افزایش غول‌آسای بی‌انقطاع حجم خود دامنه نیازش به نیروی کار را وسعت می‌بخشد اما همزمان با ارتقاء افسانه‌ای بارآوری کار اجتماعی و کاهش پرشتاب و گسترده نسبت

میان بخش های ثابت و متغیر خود به سود اولی و زیان دومی، برد احتیاج مذکور یا افزایش مطلق شمار کارگران مورد نیاز را زیر فشار قرار می‌دهد و دچار فرسایش می‌سازد. آنچه روزگاری برای تولیدش کار صدها کارگر با روزانه های کار بسیار طولانی لازم می‌شد، چند سال بعد با کار یک کارگر یا حتی بخش محدودی از ساعات کار روزانه وی قابل تولید می‌گردد. محصول این فرایند جهتگیری مدام سرمایه به سوی یک بیکاری انفجارآمیز غیرقابل چالش است. حادثه ای که دیرگاهی است در جهان سرمایه داری اتفاق افتاده است.

۲. سرمایه در هستی خود بحران زا است. بررسی ریشه ها، چگونگی بروز و عوارض بحران ها در اینجا موضوع بحث ما نیست. بسیار به اختصار و در محدوده چند جمله کوتاه به بازگویی این نکته می‌پردازم که بحران در پویه تنزل نرخ سود خود را آفتابی می‌سازد. بالاتر گفته شد که سیر صعودی ترکیب ارگانیک یا افزایش نسبت بخش ثابت سرمایه به جزء متغیرش، گرایش نهادین سرمایه است. امری که حاصل تقسیم اضافه ارزش ها به کل سرمایه را متأثر می‌سازد و به صورت کاهش نرخ سود انعکاس می‌دهد. تولید سرمایه داری این گرایش را از طریق مکانیسم ها و اهرم های معینی به چالش می‌کشد اما برد تأثیر این عوامل محدود است و بحران ها به وقوع می‌پیوندند. در رابطه با بحران و فرایند جوشش، وقوع و چالش آن باید چند نکته مهم دیگر را به ضرورت و البته تیتروار تأکید کرد.

الف. همه مکانیسم های خنثی کننده روند افت نرخ سود، اعم از آنهایی که سرمایه از آغاز با خود داشته است و مارکس آنها را به تفصیل توضیح داده است یا اهرم ها و ساز و کارهایی که در طول تاریخ توسعه سرمایه داری زاده شده اند و بعضاً بیشترین نقش را بازی می‌کنند، همگی بدون استثناء کل ظرفیت اثرگذاری خود را از طریق فشار سهمگین بر روی سطح مزدها و تنزل کار لازم به نفع کار اضافی احراز و اعمال می‌کنند.

ب. ظرفیت ذاتی سرمایه برای چالش بحران ها قابل تردید نیست اما این را نیز نباید از یاد برد که هر میزان توسعه و خودگستری شیوه تولید سرمایه داری گامی در پیچیده تر شدن تناقضات ذاتی سرمایه، کوبنده تر شدن بحران هایش و دشوارتر شدن بیش و بیشتر خروج آن از ورطه بحران ها است. هر چه زمان می گذرد ترکیب آلی سرمایه رکورد تاریخی تازه ای را پشت سر می نهد. شرائط لازم برای پیشی گرفتن نرخ انباشت از نرخ تولید اضافه ارزش سریع تر و گسترده تر بساط خود را پهن می کند. عوامل خنثی سازی روند نزولی نرخ سود به رغم کاربرد مداوم تر و دامنه تأثیر نیرومندترش باز هم با توجه به سرکشی مهارناپذیرتر پویه مذکور، ناکارآمدتر و زنگ خورده تر می گردد. از همه اینها مهم تر و سرنوشت سازتر، تولید افراطی سرمایه تا جایی پیش می تازد که اقیانوس های بیکران و پرتلاطم اضافه ارزش ها نیز کفاف تأمین نرخ سود مناسب و مطلوب کل سرمایه را نمی دهد. در همین راستا نرخ سودها سوای تنزل مقطعی منتهی به بحران های دوره ای، به صورت تاریخی و برگشت ناپذیر نیز روند افت طی می کنند. چیزی که در دهه های اخیر کم یا بیش در مناطق مختلف دنیا، به ویژه در امریکا و اروپای غربی بسیار ملموس بوده است. آمارها همه گویاست که نرخ سودهای ۳۰ درصدی و بیشتر سال های بعد از جنگ امپریالیستی دوم در هر دو قاره یاد شده، تا سطح ۱۵ یا حتی ۱۰ درصد پائین رفته است و باز بسیار مهم است که این نزول در متن شرائطی روی داده است که حصه بسیار عظیمی از کل سرمایه جهانی در شکل سرمایه مجازی یا اوراق سهام شرکت ها، ذخیره های بازار بورس و مانند این ها با نرخ سودهای باز هم نازل تر سهم خود از کل اضافه ارزش های تولید شده توسط طبقه کارگر جهانی را تضمین می نمایند.

تولید سرمایه داری در پیچ و خم تناقضات بالا و همه تضادهای غیرقابل حل دیگرش، به ویژه تحمل مداوم بحرانها، رشد سرطانی زمینه های بروز بحرانها، اشباع بازار بین المللی از سرمایه و تنگ شدن هر چه بیشتر مجاری انباشت، پیشی گرفتن نرخ

بیکارسازی از نرخ اشتغال و مانند این ها از مدت ها پیش وارد فازى جدید شده است. فاز جدیدی که سازماندهی شبیخونهای انفجارآمیز بدون هیچ مرز و محدوده علیه زندگی توده های کارگر را امر گریزناپذیر و قهری سرمایه ساخته است. گشایش حوزه های موسوم به « اشتغال غیررسمی » توسعه بی مهار این حوزه ها، سراسری کردن و همه جاگیر ساختن آن ها در سطح بین المللی، تبدیل آن ها به بستر اصلی و روتین شرائط کار و استثمار طبقه کارگر از جمله مشخصات بارز این فاز حیات سرمایه است. این روندی است که گریز از آن برای سرمایه داری قرن بیست و یک و اساساً تا زمانی که این نظام باقی است مطلقاً مقدور نیست. انتظار متقاعد ساختن سرمایه داران و دولت های آنها به تغییر این روند بلاهت محض است و هیاهوهای اپوزیسیون های ارتجاعی بورژوازی که گویا قادر به مهار این روند خواهند بود فقط گوشه ای از عوامفریبی های چندشناک آنهاست.

به پرسش دوم بپردازیم. اینکه سرنوشت زندگی توده های کارگر دنیا در شرائط روز سرمایه داری و در صورت بقای این نظام چه خواهد بود. برای یافتن پاسخ این سؤال پژوهش خاصی لازم نیست. کافی است فقط به آنچه در این چند دهه بر سرعظیم ترین بخش طبقه کارگر بین المللی رفته است و هر روز بیش از روز پیش تشدید می گردد، نگاهی اندازیم. نظام سرمایه داری در این رویکرد قهری بازگشت ناپذیر تاریخی چاره ای ندارد جز اینکه عقب نشینی های اضطراری و اجباری خود در فاصله میان سالهای اواخر قرن نوزدهم تا اواسط قرن بیستم در مقابل جنبش کارگری بین المللی و به طور خاص در مقابل جنبش کارگری اروپای غربی و شمالی را با موحش ترین تهاجمات و تپاول ها جبران کند. بورژوازی در این راستا همه چیز را از محاسبات سطح دستمزدها، شرائط کار و استثمار کارگران، مکانیسم های مقابله با سیر رو به افت نرخ سود یا مکانیسم های واریز بار بحران ها بر زندگی طبقه کارگر گرفته تا هر میزان آثار فشار مبارزات کارگران بر فراساختارهای مدنی، حقوقی و سیاسی سرمایه در برخی جاها، همه و همه را

دستخوش تغییرات فاحش می‌سازد و متناسب با وضعیت جدید بازتعریف می‌کند. در زمینه بهای بازتولید نیروی کار، تصور ماندگاری سطح کنونی دستمزدها و بازمانده‌های آنچه زیر نام رفاه اجتماعی در چند کشور اسکاندیناوی و شمار معدود ممالک اروپای غربی موجود است سفیهانه‌ترین توهم هاست. سفینه عمر این دستاوردهای جنبش کارگری سالهاست در کام تندترین طوفان‌ها می‌پیچد و چشم انداز غرق شدن نهائی آن از همه سو پیداست. غرامت ایام بیکاری، بیمه دارو و درمان، مستمری بازنشستگی، امکانات موجود آموزش و درمان و نگهداری سالمندان یا کودکان و نوع این امکانات تا همین لحظه حاضر به اندازه کافی پروسه زوال خود را طی نموده اند و تا نقطه کفن و دفن کامل آنها هیچ راه دور و درازی در پیش نیست. بورژوازی به موازات تعرضات هار خود به دستاوردهای معیشتی و رفاهی مبارزات گذشته کارگران، پالایش ساختار سیاسی و حقوقی کشورها از آثار این مبارزات را نیز مدت هاست دستور کار ساخته است. در همین رابطه حتی چراغ عمر رفرمیسم راست اتحادیه‌ای را به دست باد داده است. اتحادیه‌های کارگری در طول قرن بیستم مؤثرترین و کارسازترین عصاب‌های دست سرمایه برای نابودسازی جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر بوده اند. اما بورژوازی دیری است که به رغم احتیاج وافر به این نهادها حاضر به قبول هزینه‌های آن‌ها نیست. بسان فتودالهایی که در وانفسای احتضار سرواژ، خدم و حشم قصرهای خود را بیرون می‌ریختند، عذر حضور رفرمیسم اتحادیه‌ای را می‌خواهد و برای جایگزینی نقش آن با مکانیسم‌های بدون هزینه تلاش می‌کند. رویدادی که دیوانسالاری اتحادیه‌ای نیز مثل همیشه و به اقتضای ماهیت خود با آن همسوست. اتحادیه‌ها دیرپست که برای بقای خود نقش دیرین خویش یعنی سرکوب جنبش سرمایه ستیز کارگران در قبال تضمین سطح نازل معیشت آن‌ها را به بایگانی تاریخ داده اند و در عوض راه متقاعد ساختن اجباری توده‌های کارگر به تحمل سبانه‌ترین تهاجمات سرمایه را پیش گرفته اند.

تغییرات یا بازسازی واقعیت ها توسط بورژوازی به شیوه بالا در مورد ممالکی است که بهای نیروی کار، سطح معیشت و رفاه اجتماعی یا موقعیت طبقه کارگر آن ها با عظیم ترین بخش دنیای سرمایه داری تفاوت چشمگیر داشته است. ممالکی که کارگزارانش از یک حداقل محتضر اما متعارف خورد و خوراک و پوشاک، درمان و آموزش، رفاه اجتماعی و امنیت نسبی سیاسی برخوردار بوده اند. بیش از ۷۵ درصد کارگران دنیا وضعی از بیخ و بن متفاوت دارند. این بخش طبقه کارگر نه فقط تا امروز به هیچ حداقل زندگی انسانی در هیچ عرصه حیات اجتماعی دست نیافته است، نه فقط چشم انداز حصول این حداقل را در شرائط استیلای سرمایه داری برای همیشه و به طور مطلق از دست داده است که باید در صورت بقای این نظام، شعله های تب طاعون تهاجم سرمایه را باز هم سوزان تر و پرگدازتر در وجود خود درد کشد. در رابطه با این جمعیت کثیر ۷۵ درصدی طبقه کارگر بحث این نیست که درمان، آموزش و رفاه اجتماعی موجودش سلاخی خواهد شد، یا مثلاً فشار دیکتاتوری هار و خفقان و حمام خون سرمایه بر وی سنگین تر می گردد. نه، بحث مسلماً اینها نیست زیرا آنها هیچ گاه و در هیچ کجا به هیچ حداقلی از آموزش و درمان و امکانات اجتماعی یا هیچ سطحی از فضای باز سیاسی و حقوق اولیه انسانی دست نیافته اند که اینک در معرض دستبرد قرار گیرد، بحث واقعی این است که کمپین بازتعریف شرائط کار و استثمار و زندگی طبقه کارگر توسط سرمایه، به فقر و فلاکت و سیه روزی این بخش ۷۵ درصدی طبقه، ابعاد انفجاری بسیار سهمگین تر و هولناک تری خواهد داد. در شروع نوشته به پدیده بیکاری در ایران اشاره رفت و در همان جا تصریح شد که آمار ۱۵ میلیونی روز به روز به رغم اینکه ۵ برابر ارقام اعلام شده دولتی است باز هم واقعی نمی باشد. جمعیت بیکاران بسیار بیشتر از این هاست. این نرخ بهت انگیز بیکاری مسلماً خاص سرمایه داری ایران یا کشورهای افریقائی، آسیائی و امریکای لاتین نیست. در ممالک عضو اتحادیه اروپا نیز نرخ بیکاری رسمی میان ۳۰ درصد (یونان) ۲۷ درصد (اسپانیا) ۱۷ درصد (پرتغال) تا ۱۲ درصد (آلمان

و فرانسه) چرخ می‌خورد، در اینجا نیز آمار واقعی بیکاران به طور قطع بسیار بیشتر از این هاست. نکته مهم آن است که همه جا، همه روز و همگان از دولت ها گرفته تا احزاب و توده های کارگر از افزایش روز به روز بیکاری سخن می‌رانند، همزمان همه از مبرمیت مبارزه با بیکاری و ایجاد اشتغال حرف می‌زنند اما هیچ کس نمی گوید که مکان، موضوعیت و سرنوشت این پدیده در یک سوی و گفتگوی چالش آن در سوی دیگر با شرایط روز دنیای سرمایه داری در چه رابطه خودویژه ای قرار دارد. در هیچ کجا به این رابطه رجوع نمی شود و لاجرم واقعی بودن یا مریخی بودن راه حل ها، انتظارات، گفتگوها یا تحلیل ها هم از این منظر مورد کنکاش قرار نمی گیرد. این کار برای بورژوازی کاملاً ذاتی است. این طبقه یا دولت هایش قرار نیست چالشگر بیکاری باشند، بالعکس باید کوه توهم را در همه زمینه ها، از جمله همین مسأله بیکاری بر ذهن و مغز توده های کارگر آوار کنند. در این میان آویختن طبقه کارگر به این یاوه بافی هاست که عمیقاً و از همه لحاظ فاجعه بار است. اما واقعیت چیست؟ واقعیت همان است که پیش تر تأکید شد. اینکه مقوله اشتغال به شیوه گذشته، حتی به شکل رایج چند دهه پیش سرمایه داری ایران و جوامع مشابه در همه جای دنیا راهی بایگانی تاریخ است و در خیلی کشورها مدت هاست که این راه طی گردیده است. لفظ بازی دولت ها در باره ایجاد اشتغال عوامفریبی محض است و گوش دادن کارگران به این فریب ها از فروماندگی شناخت اما بیشتر از استیصال آنها ناشی می‌گردد. سرمایه داری دیگر در هیچ نقطه این جهان شغل به شیوه سابق ایجاد نمی کند، نه به این معنی که توده کارگران تازه را استثمار نمی نماید، یا جمعیت بردگان مزدی را اینجا و آنجا کثیتر نمی سازد، بلکه به این معنی که کل این کارها را به گونه ای متفاوت و در قعر جهنمی بسیار شعله ورتر و هولناک تر از گذشته جامه عمل می‌پوشاند. در وهله اول تا هر کجا که ممکن باشد، دست به کار تأسیس هیچ کارخانه ای نمی شود. سرمایه اگر چکامه ولادتش را با توسعه مانوفاکتورها به صنعت بزرگ کارخانه ای یا گسترش مزارع به کشت

و صنعت های کاپیتالیستی پرطنین نمود، اگر خیل توده خلع ید شده آن عصر را به زیر سقف کارگاهها دور هم جمع آورد، اینک در قرن بیست و یک به جای ایجاد چنان مؤسساتی و به جای گردآوری توده های فروشنده نیروی کار در زیر سقف آن بنگاهها، بخش مهمی از روند کار و تولید خود را به عمق آلودگیهای مسکونی زنان فلیپین، بنگلادش، هند، چین، مالزی، امریکای لاتین و افریقا منتقل می سازد. در این جهتگیری، شرائط استثمار نیروی کار به صورت حیرت انگیزی اختاپوسی تر می گردد، از چیزی به نام قرارداد کار، استخدام کارگر یا مفاهیم کاریکاتوری حق و حقوق کارگر شاغل و نوع اینها هیچ گرد و خاکی بر جای نمی ماند. جمعیت وسیعی از طبقه کارگر بین المللی در وضعیتی قرار می گیرند یا از سال ها پیش قرار گرفته اند که هیچ حساب و کتاب یا شرط و شروطی بر چگونگی فروش نیروی کارشان حاکم نیست. این کارگران برای عظیم ترین تراست های صنعتی دنیا کار می کنند. سرمایه کارتل های سترگ بین المللی را سودآور می سازند. سیل اضافه ارزش ناشی از استثمارشان نرخ سود انحصارات غول پیکر جهانی را بالا می برد اما هیچ کدامشان هیچ سخنی از غرامت بیکاری، بیمه دارو و درمان، حق اعتصاب، طول روزانه کار، هزینه ایاب و ذهاب، سن یا میزان غرامت ایام بازنشستگی، مرخصی هفتگی، تعطیلات سالانه، امکان سازمانیابی، حق اعتصاب یا هیچ چیز دیگری که رنگ و بوی حق و حقوق انسانی داشته باشد، نمی توانند بر زبان آرند. آن ها اصلاً قرار نیست زبان گفتن هیچ خواستی را دارا باشند. قرارداد نانوشته ای بر روابط فیما بین سرمایه دار و کارگر حکم می راند. به موجب این قرارداد بهای نیروی کار بنا نیست نیازهای اولیه جسمی و معیشتی بازتولید این نیرو و ارتش ذخیره بردگان مزدی آتی را تأمین کند. بحث حتی بر سر بازتولید این نیرو نیست. تمامی تلاش سرمایه آن است که کالای نیروی کار را بدون هیچ دغدغه ای برای بازتولیدش تا آخرین قطره به پروسه تولید اضافه ارزش تزریق نماید و به محض اینکه کارگر از کار باز ماند، راهی قبرستان گردد و نیروی کار تازه ای جایگزین وی شود. این همان بازتعریف جدیدی است که

سرمایه در رابطه با مسأله دستمزد انجام داده است. بهای نیروی کار مثل هر کالای دیگر در بازار رقابت و به تبع همه مؤلفه های مربوط به شرائط خرید و فروش این نیرو و از همه تعیین کننده تر موقعیت طرفین داد و ستد یا دو طبقه سرمایه دار و کارگر تعیین می شود. در شرائط مورد گفتگو یکی از دو طرف، حکمران مطلق است و طرف دیگر حائز هیچ نوع قدرتی برای هیچ میزان اثرگذاری بر قیمت کالای خود نمی باشد. در چنین وضعی عظیم ترین بخش آنچه که به طور واقعی اجزاء پیوسته مورد نیاز بازتولید نیروی کار را تشکیل می دهد یگراست و یکسره از پیکره خود فیچی می شود. غذای لازم برای تأمین سلامتی کارگر و فرزندانش، سرپناه قابل سکونت، آب و برق، وسائل خانگی مورد نیاز یک زندگی ساده انسانی، پوشاک ضروری، دارو و درمان، بهداشت و محیط قابل زیست، آموزش و مدرسه و احتیاجات بالندگی فکری، وسائل مورد نیاز پرورش کودکان، حداقل استراحت جسمی و روحی، آرامش خیال مبتنی بر تأمین معیشتی در شرائط بیکاری و بیماری و دوره های بازنشستگی و بسیاری امکانات دیگر همگی در زمره مایحتاج بازتولید نیروی کار کارگردند، هیچ کدام آن ها لوکس و اسراف نیستند. بالعکس هر میزان تقلیل هر کدامشان تخریبی مؤثر در پروسه بازپردازی این نیرو است. وقتی که سرمایه داری بیشترین و سهمگین ترین بخش این احتیاجات را سلاخی می کند، عملاً مفهوم زمینی و مادی بازتولید نیروی کار را بر وفق مراد سرمایه، با هدف تضمین حداکثر سود سرمایه، در راستای چالش بحران های درون خیز گریزناپذیرش و با تکیه به کل توان میداننداری و ظرفیت اعمال قدرت ضد کارگری خویش تعریف و بازتعریف می نماید.

وضعیت بالا، خاص جمعیتی از طبقه کارگر که چرخه تولید سود سرمایه جهانی را در آلونک ها می چرخانند نیست. بخش غالب توده فروشنده نیروی کار در دنیای روز را کارگرانی تشکیل می دهند که به لحاظ موقعیت خویش برای اثرگذاری بر بهای کالائی که می فروشند، کم یا بیش در وضعیت همین همزنجیران خود قرار دارند. این موضوعی

است که حتی رفرمیسم اتحادیه ای مسلط بر جنبش کارگری بسیاری کشورها نیز قبول دارد، حتی سازمان جهانی کار دست ساخت ارتجاع هار بورژوازی کراراً در گزارش هایش به آن اذعان کرده است. جمعیتی از طبقه کارگر بین المللی که پروسه فروش نیروی کارش را زیر مهمیز شرائط بالا محقق می سازد با شتاب هر چه فزاینده تر در حال افزایش است. شمار میلیاردي کارگران زن و مرد و پیر و کودک و جوانی که از بام تا شام کنار خیابان ها و کوچه و پس کوچه های شهرهای دنیا کار می کنند، جمعیت چند صد میلیونی کودکان کار که هر روز تعدادشان افزون تر و سن ورود آنان به بازار کار کمتر و باز هم کمتر می شود (زیر ۴ سال)!! کل کارگران شاغل در مراکز کار و تولید از بخش ساختمان و هتل و رستوران و فروشگاهها گرفته تا مزارع و کشت و صنعت ها و کارخانه ها و صنایع بزرگ و کوچک که به صورت روز به روز بدون هیچ حساب و کتاب و قرارداد یا معلوم بودن طول روزانه کار و زمان پرداخت مزد و اینکه اساساً دستمزدی در کار باشد یا نباشد، زیر چرخ قدرت مطاع بی هیچ مهار و غیرقابل هیچ اعتراض سرمایه داران استثمار می شوند، خیل کثیر کارگران جنسی و توزیع کنندگان مواد مخدر و دهها عرصه دیگر استثمار و سلاخی نیروی کار، همه و همه به این بخش طبقه کارگر تعلق دارند. بخشی که به سرعت باد رشد می کند و بخش دیگر طبقه خویش را در خود پذیرا می شود.

به سراغ سؤال سوم و آخر این بحث رویم. اینکه طبقه کارگر در قعر جهنمی که سرمایه هر روز آن را شعله ورتر و سوزان تر می سازد چه می تواند بکند و راه واقعی نجاتش چیست. در این زمینه پیش از هر چیز به نسخه پیچی های رایج جناح های مختلف بورژوازی بین المللی نظر بیانداژیم. راهبردها و راه حل پردازی ها به طور عام عبارتند از:

۱. هارترین اقتصاددانان و نمایندگان فکری و سیاسی بورژوازی می گویند که مشکل روز نظام در برنامه ریزی های غلط دولتها، سیاست های نادرست احزاب، اشتباهات سیستم

بانکی، رشد سالانه منفی یا اندک اقتصادی، فشار مالیات ها بر صاحبان سرمایه، بودجه های « رفاهی » و خدماتی « دولت ها!! وجود بیمه های اجتماعی!! و نوع اینها نهفته است!! از دید این جماعت راه حل ها نیز بعینه همان است که در چند دهه اخیر توسط سرمایه داران و دولت هایشان به اجراء در آمده است. حرفشان این است که دولتها باید هر چه بیشتر کوچک گردند و منظورشان صرفاً این است که آخرین ریال آنچه زیر نام بودجه آموزش و درمان و رفاه اجتماعی در برخی کشورها موجود است به طور کامل محو شود. کارگر باید تا زنده است فقط و فقط کار کند، انتظار دارو و درمان و آموزش و هر چه که بوی زندگی می دهد را برای همیشه از ساختار فکر خود جراحی نماید. بپذیرد که نیروی کارش یا یگانه مایملک او بی بهاترین کالاهاست. کل تصمیم گیری در زمینه بها، فروش رفتن و نرفتن، شرائط فروش یا مسائل دیگر مربوط به داد و ستد این کالا، توسط سرمایه دار و فقط از این طریق تعیین گردد و کارگر باید بدون قید و شرط مطیع حکم صاحب سرمایه باشد. نمایندگان این رویکرد هر جهتگیری نظام سرمایه داری را که متضمن اجرای تام و تمام این امور نباشد خطری برای بقای نظام اعلام می کنند. صلاح زندگی طبقه کارگر را نیز در این می بینند که به بند بند این توصیه ها و راهبردها گوش دهد!!

۲. اپوزیسیونهای درون و بیرون ساختار قدرت سیاسی سرمایه در جهان همراه با فرمیسم راست درون جنبش کارگری جهانی، در تحلیل وضعیت موجود و بن بست های روز سرمایه داری به طور معمول همان ترهات گروه اول را منتهی به شیوه های دیگر و با مضامین متفاوت تکرار می کنند. آنها اما در قلمرو « راه حل جوئی ها » مسائل دیگری را پیش می کشند. ترجیع بند حرفهایشان این است که باید راههای توسعه اقتصادی و سیاسی هر چه بیشتر را کاوید!! حوزه های پیش ریز سرمایه را وسیع تر ساخت!! قدرت رقابت سرمایه ها را بالا برد. بارآوری نیروی کار را به اوج برد!! دامنه امور پژوهشی و کارشناسی مورد نیاز توسعه اقتصادی را باز هم گسترده تر نمود. این طیف

اقتصاددانان و سیاست پردازان سرمایه همه جا فریاد می‌زنند که اگر این کارها انجام گیرد معضل بیکاری حل می‌شود!! از ریزش روزافزون رفاه اجتماعی جلوگیری به عمل می‌آید!! سرمایه‌ها توان بیشتری برای چالش سیر نزولی نرخ سودها و مقابله با بحران‌ها پیدا می‌کنند و در مجموع بقای سرمایه داری و تمکین طبقه کارگر به زندگی در این نظام تضمین می‌گردد.

۳. سومین کالبدشکافی‌ها و چاره‌پردازی‌ها به طیف احزاب رفرمیسم چپ و کمونیسم خلقی تعلق دارد. این‌ها هر چند شعارگونه و مکتبی به هر حال ریشه تمامی معضلات را در وجود سرمایه داری می‌بینند، اما به محض اینکه وارد حوزه راه حل‌ها می‌شوند آنچه پیشنهاد و پراتیک می‌کنند همه چیز هست، الا یک چیز، هیچ و مطلقا هیچ نشانی از چگونگی تدارک توده‌های کارگر دنیا برای مبارزه واقعی با سرمایه داری، مقابله عملی و کارساز طبقاتی با تعرضات مستمر و روزافزون سرمایه و تاختن به سوی سرنگونی سرمایه داری در هیچ فکر و سیاست و پراتیک آن‌ها مشاهده نمی‌گردد. صدر و ذیل نوشته‌ها، فراخوان‌ها و راهبردهایشان این است که باید حزب ساخت. به حزب آویخت. قدرت سیاسی را تسخیر کرد و از این طریق به غائله موجودیت سرمایه داری پایان داد!! و دنیا را آبادان ساخت!! الفاظ و فرمولبندی‌هایی که بیش از صد سال است شب و روز آن را تکرار می‌کنند.

۴. در مورد تحلیل‌ها و نسخه‌نویسی‌های هر دو رویکرد رسمی ارتجاع بورژوازی نیاز به توضیح نیست. یک نکته گفتنی است. اینکه گروه اول به همان دلیل که درنده‌ترین، بشرستیزترین و آدم‌خوارترین بخش بورژوازی است، همه گفته‌هایش به صورت بسیار سره و صریح، بیان اسرار سرمایه و حرف واقعی دل نظام سرمایه داری است. اینها عریان و بدون پرده اعلام می‌کنند که بقای سرمایه داری در گرو حمام خون سراسری و بین‌المللی معیشت طبقه کارگر دنیا است. سرمایه داری باید بماند و توده‌های کارگر باید قربانی گردند. رویکرد دوم بر خلاف شرکای طبقاتی نخست خود مظهر تمامی

عوامفریبی ها، دروغ بافی ها و خرافه پردازی هاست. همه تلاش احزاب و محافل این طیف آن است که روی ریشه های واقعی فقر و فلاکت و گرسنگی و ستم زدگی و سیه روزی میلیاردها کارگر پرده اندازند. با تقلای سبعانه بسیار وقیح و سفاهت آمیز سرمایه داری را تبرئه کنند و انسانی جلوه دهند. نکاتی که بر زبان می رانند از قبیل ایجاد اشتغال و کاهش بیکاری با تأمین رشد اقتصادی بیشتر!! حفظ رفاه همگانی از طریق پیش ریز افزون تر سرمایه!! یا سخن از کمبود توسعه اقتصادی به عنوان شالوده فقر و گرسنگی مستولی در دنیا و نظائر این ها نه فقط هیچ نشانی از عقل سلیم انسانی به همراه ندارد که کاملاً بالعکس جهالت تاریخی قهری و گریزناپذیر ارتجاع بورژوازی را به نمایش می گذارد. شیوه تولید سرمایه داری دیری است که به صورت تاریخی و بازگشت ناپذیر ظرفیت ایجاد اشتغال یا تحمل هزینه های درمان، پرداخت غرامت ایام بیکاری و بیماری و حداقل امکانات رفاهی توده های کارگر را حتی در همان شعاع بسیار محدود از دست داده است. رفرمیسم راست درون جنبش کارگری در همان حال که به اندازه کافی مجری سیاست ها و اهداف طیف درنده نخست است، به طور معمول رابطه بسیار تنگاتنگی با رویکرد دوم دارد. کل جعلیات، وارونه بافی ها و گمراهه پردازی های نمایندگان فکری این بخش بورژوازی توسط اتحادیه ها، سندیکاسازان و فعالین نهادهای این طیف رفرمیسم در ابعاد وسیع سراسری به درون جنبش کارگری بین المللی تزریق می شود.

سومین راه پیش روی کارگران دنیا بی راهه تاریک بدفرجامی است که طیف احزاب رفرمیسم چپ و بقایای رنگارنگ کمونیسم خلقی تبلیغ و القاء می کنند. نتایج پیمودن این گمراهه را باید در آنچه بر سر انقلاب عظیم کارگری اکتبر رفت، در جهنم گند و خون چین و ویتنام امروزی، در فرجام کار همه انقلابات شکست خورده طبقه کارگر جهانی در طول قرن بیستم، در سرنوشت حزب سازی ها و آویختن به احزاب مدعی کمونیسم و نمایندگی پرولتاریا جستجو نمود. چیزی که به اندازه کافی در باره اش بحث

شده است و نیازمند بازگویی نیست. بازماندگان این رویکرد البته در سمفونی های جوراجور ادعا می کنند که اردوگاهی، پروچینی یا ابوابجمعی کمونیسم بورژوائی نیستند اما این سخن آنها مصداق بارز شتری است که در شعر معروف سعدی داعیه شستشوی خویش در گرمابه داغ کوی داشت و در همان حال کوهی از گل و لای بر زانویش سنگینی می کرد.

به سراغ راه واقعی فرار از وضعیت موجود و خروج از شب دیجور استیلای سرمایه داری برویم. بورژوازی جنگ سراسری خود علیه طبقه ما را در ابعادی بسیار بی سابقه و عمیقاً سرنوشت ساز به صورت سراسری و همه جا گستر در همه قلمروهای حیات اجتماعی طوفانی ساخته است. سرمایه داران و دولت هایشان به طور قطع و بدون هیچ اگر و اما هر روز بیش از روز پیش تنور این جنگ را مشتعل خواهند ساخت. جنگ ها قوانین خاص خود را دارند. گوش جنگ افروزان بدهکار شنیدن آه و زاری و الحاح انسان های آماج جنگ نیست. در مقابل زرادخانه های عظیم قدرت اقتصادی، سیاسی، دولتی، فرهنگی، مدنی، حقوقی، مهندسی افکار و سایر اشکال قدرت سرمایه با اسب های چوبی کودکانه و شمشیرهای پلاستیکی قفسه های اسباب بازی ها نمی توان جنگید. حزب سازی ها و اقتدا به نخبگان صنف نشین حزبی مترصد تسخیر قدرت دولتی یا سندیکاسازی و قلاب کردن گورستان های سندیکائی به ماشین حزبی تا آنجا ورشکسته و رسوا و تهوع آور گردیده است که فقط کوردلان سوداگر این دکه ها قادر به احساس بوی تعفن آن نیستند. باید راه واقعی پیکار طبقاتی را در پیش گرفت. باید مشعل کارزار واقعی ضد سرمایه داری را همه جا افروخت و پرفروغ ساخت. مفصلبندی اشکال تو در توی قدرت سرمایه را تنها با قدرت سازمان یافته شورائی ضد کار مزدی می توان به چالش کشید و از پای در آورد. هیچ راه دیگری نیست. باید در هر کجا که هستیم به صورت شورائی و ضد سرمایه داری دست به دست هم دهیم، متشکل شویم و تشکل شورائی سرمایه ستیز خود را سراسری کنیم. تمامی احزاب، محافل و اپوزیسیون های

چپ نمای بورژوازی از جمله طیف احزاب لنینی صد سال تمام است که روزنه رؤیت امکان پذیری این شکل کارزار را در پیش چشم ما ساروج کرده اند. شالوده کار خود را بر نفی ظرفیت و توان توده های طبقه ما برای مبارزه آگاه سازمان یافته علیه نظام سرمایه داری قرار داده اند. از زمین و آسمان به ما القاء کرده اند که در هستی اجتماعی خود مشتی تردیونیونیست، رفرمیست، صنفی کار و سرمایه سالاریم!! شگفتا! ما طبقه ای که ماتریالیسم پراتیک انقلابی مارکس تمامی دار و ندار کمونیسم لغو کار مزدی را در ژرفنای هستی اجتماعی و طبقاتی توده هایمان می کاوید در فتواها و کشفیات این زعیمان عالی شأن منجی مکتب مدار حزب نشین، در زیر نام جعلی همان مارکس، خلاق بی نصیب از شعور ضد سرمایه داری و توده فاقد توان سازماندهی مبارزه طبقاتی آگاه خود قلمداد گردیدیم!! اما حرف های اینان از بیخ و بن خطاست. آن ها خود سرمایه سالاران واقعی هستند و آنچه می گویند حرف دل سرمایه است. ما از تمامی ظرفیت لازم برای تدارک کارزار سراسری آگاه و شورائی توده های طبقه خویش علیه اساس کار مزدی برخورداریم. کل معضل ما این است که این توان را به کار نمی گیریم. خودمان نیز همصدا با احزاب و نخبگان و سوارکاران ماهر حزبی این قدرت را انکار می کنیم. وجودش را نادیده می گیریم و دست به کار به صف کردن، متشکل نمودن، پروردن، عروج آگاهانه و به طغیان کشاندن آن نمی گردیم. ما سالیان طولانی است که از این کار دریغ کرده ایم. بنا بود که ما شروع کنندگان آهنین عزم جنگ آخر تاریخ برای امحاء هر شکل استثمار و وجود طبقات و دولت و جامعه طبقاتی باشیم. این کار را نکردیم اما دیری است که سرمایه داری جنگ آخرین خود را علیه هستی ما آغاز کرده است. ما دیگر نمی توانیم نجنگیم. ترجمه زمینی نجنگیدن تسلیم بی هیچ قید و شرط در مقابل مرگ محتوم نسخه پیچی شده سرمایه داری است. باید مشعل مبارزه طبقاتی را هر چه نیرومند شعله ور کنیم. در هر کجا که هستیم دست به دست هم دهیم. ما همه جا هستیم و در همین راستا همه واجب به وجب جامعه حاضر را بستر باز برپائی

شوراها سازیم. شوراها را کانون آموزش و آگاهی و ارتقاء شعور و شناخت مارکسی و همه این ها را سلاح آناتومی عینیت حی و حاضر سرمایه داری کنیم. شوراها را به هم پیوند زنیم و ساختار سراسری آن ها را آوردگاه طوفانی جنگ ضد نظام بردگی مزدی گردانیم. زن، مرد، بزرگ و کوچک در کارخانه، مزرعه، فروشگاه، خیابان و بیابان، دانشگاه و مترو، محله های مسکونی و شبکه های اجتماعی و کل مراکز کار تولید و زندگی سمفونی تشکل شورائی ضد کار مزدی ساز کنیم. ما هیچ راه دیگری نداریم.

بدون شوراهای سرمایه ستیز کارگری جنبش آگاه ضد سرمایه داری وجود

ندارد

اکتبر ۲۰۱۳

هر دو طیف رفرمیست های راست و چپ در نقد جنبش لغو کار مزدی و در اعتراض به راهبرد سازمانیابی شورائی توده های کارگر به طور همصدا و همگن اظهار می دارند که این راهبرد بر هستی واقعی طبقه کارگر انطباق ندارد!! ماحصل استدلال مشترک آنها این است که بخش های مختلف توده های کارگر به لحاظ سطح آگاهی، جهتگیری اجتماعی و آمادگی بالفعل برای کارزار طبقاتی در وضعیتی بسیار ناهمگون و متفاوت قرار دارند. عده ای می خواهند سندیکائی و سندیکالیستی مبارزه کنند، افرادی در مدار بالای آگاهی و دانش سیاسی می چرخند. جریاناتی آماده تحزب کمونیستی هستند، خیلی ها به تشکلهای صنفی باور دارند. از این که بگذریم طبقه کارگر حتی جدا از سطوح متمایز آگاهی افراد و بخش هایش، در درون خود شاهد وجود رویکردهای مختلف سندیکالیستی، سوسیال دموکراتیک، آنارکوسندیکالیستی، آنارشستی، کمونیستی و نوع اینهاست.

هر دو جبهه رفرمیستی اعم از سندیکالیست های راست و امت وفادار کمونیسم خلقی لنینی این حرفها را پیش می کشند و با تأکید بر آنها ادعا می کنند که باید در همه این قلمروها با کارگران همراه شد. همه اشکال سازمانیابی آن ها را مورد حمایت و جانبداری قرار داد!! بر درستی و حقانیت هر نوع تشکل کارگری صحنه نهاد و در این میان فقط یک اصل را نباید از یاد برد. اینکه هر جنب و جوش کارگران برای سازمانیابی شورائی ضد سرمایه داری باید قویاً محکوم گردد و برای چالش آن از هیچ تلاش و فریبکاری دریغ نشود. بخش اول گفته های هر دو جماعت توضیح واضح است. هر چند که آن ها خود، تکرار طوطی وار همین بدیهیات را کشف سترگ راز خلقت می پندارند!! کارگران در جامعه سرمایه داری زندگی می کنند. افکار، باورها، سیاست ها، راهبردها، دورنماها،

نگاهها و راه حل جوئی های بخش های مختلف طبقه بورژوازی نیز از بند بند جامعه حاضر بر سر و کول آنها آوار است. بورژوازی آنچه را که تبخیر نیازهای چرخه ارزش افزائی سرمایه است ملاط و مصالح ساختمان مغز خود می سازد و همین ها را نیز از همه مجاری مختلف اجتماعی به فکر و ذهن توده های کارگر تزریق می کند. وجود رویکردها، افکار و تمایلات سیاسی مختلف درون طبقه کارگر از همین جا مایه می گیرد و زیر فشار همین تأثیرپذیری هاست که عده ای به سندیکالیسم روی می آورند. جمعیتی به حزب نخبگان بالای سر خود می آویزند. جماعتی راه آنارشیسم و آنارکوسندیکالیسم را در پیش می گیرند و خیلی ها خود را اسیر برهوت ها و گمراه های دیگر می سازند.

بنمایه دیدگاه رفرمیسم اعم از راست یا چپ این است که همه آنچه در این گذر انجام می گیرد، مقبول، عقلانی و قابل دفاع است. فراموش نکنیم که بورژوازی حتی در منتهی الیه مدار « چپ روی هایش »، حتی آنجا که بیرق « کمونیسم » می افرازد، به هر حال اسیر یک بلاهت سترگ تاریخی است. بلاهتی که تار و پودش را غبار متراکم فرارسته های سرمایه، شمع آجینی به موقعیت متناظر با شکلی از مالکیت سرمایه، مکانی در سازمان کار سرمایه داری و نقشی در ساختار قدرت سیاسی این نظام می سازد. چپ ترین رویکردهای کمونیست نمای بورژوازی زیر فشار این بلاهت قادر به درک تناقضات مضحک فرمولبندیهای نظری خود نمی شوند. به طور مثال از میان دو طیف رفرمیسم حداقل رفرمیست های چپ یا مقلدین کمونیسم خلقی لنینی و غیرمارکسی به گاه ردیف کردن حرفهای بالا تعمق نمی کنند که چه می گویند و برایشان مهم نیست که معنای زمینی گفته هایشان چه می باشد. آنها عملاً و به طور واقعی فریاد می زنند که: بورژوازی کاملاً محق است که شعور، رویکرد اجتماعی، راهبرد سیاسی، راه حل اعتراضی، دورنمای پیکار و همه چیز کارگران را معماری نماید. کارگران باید فاجعه استیلای فکر، راهبرد، ایدئولوژی، نسخه نویسی و سیاست پردازی بورژوازی بر هستی اجتماعی و روند مبارزه طبقاتی خویش را سپاسگزار باشند و موی به موی لباس واقعیت پوشانند!! حرف

آن ها این است که «کمونیسم» طبقه کارگر باید مهندسی افکار توده های این طبقه توسط سرمایه را از صمیم دل ارج نهد!! و این ارجگذاری را معیار و ملاک سنجش «کمونیست» بودن خود سازد!! رفرمیست ها از هر دو طیف، خواه میلیتانت چپ نمای لنینی و خواه راست سندیکالیستی به این حد بسنده نمی کنند. هر دو طیف و اولی «کاتولیک تر از پاپ» از زمین و آسمان نعره می کشد که هر گونه دعوت توده های کارگر به سازمانیابی شورائی ضد کار مزدی شوریدن علیه واقعیت موجود جنبش کارگری و به بیان زمینی تر، شوریدن علیه ملاک ها و موازین بالاست و لاجرم کاری نادرست و جرم است!! آشوب زدن به اصل تبعیت کارگران از راهبردها و راه حل آفرینی های بورژوازی است و به همین دلیل کفر و مذموم است!! بی حرمتی به اعتبار سندیکالیسم و سندیکاسازی یا حلق آویزی توده کارگر به حزب نخبگان بالای سر خویش است و بر همین اساس شایسته سرزنش و تقبیح می باشد!! تجاوز آشکار به حریم مقدس مهندسی افکار کارگران توسط بورژوازی است و این کار باید محکوم شود!! قائل شدن ظرفیت سازمانیابی شورائی ضد سرمایه داری برای توده های کارگر است و این فقط اتوپیاست!! رفرمیست های چپ به طور واقعی چنین می پندارند و بدون اینکه بفهمند همین پندارها را هست و نیست کمونیست بودن خود می دانند و به چند فعال کارگری ویتترین نشین احزاب یا فرقه های خود تحویل می دهند. هر دو طیف رفرمیسم به همین دلیل و از همین منظر رویکرد لغو کار مزدی را دشمن جدی خود می بینند. فعالین رویکرد اخیر از جمله نویسندگان این سطور، تا امروز، در این گذر اگر نه کافی اما به هر حال مطالبی نگاشته است. مباحثی که طرح آنها تا سرمایه داری هست تداوم خواهد داشت. به این دلیل روشن که جزء لایتجزائی از پروسه پیکار روز طبقه کارگر است. گفتگویی است که برای کارگران به حدیث خورد و خوراک و نفس کشیدن و سایر کارکردهای حیاتی می ماند، مسائل همیشه حاضر جنبش ضد سرمایه داری توده های کارگرند و باید مدام با رجوع به رویدادهای روز جنبش کارگری و به عنوان نیاز پیشبرد پراتیک سرمایه ستیز

این جنبش تکرار، تکمیل و بازپردازی گردند. با این مقدمه به سراغ شوراها و سازمانیابی شورائی جنبش کارگری می‌روم.

مبارزه کارگران برای افزایش دستمزد، بهبود شرائط کار، رفاه همگانی، آزادی‌های سیاسی، حقوق اجتماعی و در یک کلام زندگی بهتر مبارزه‌ای است که می‌تواند با افق‌های عمیقاً متضاد صورت گیرد. جنبش کارگری درگیر این میادین ممکن است جنبشی آگاه با دورنمای رهایی واقعی انسان باشد و ممکن است بالعکس جنبشی کاملاً منحل در تار و پود نظم سرمایه و خواسته یا ناخواسته، اما در هر دو حال قطعاً، در راستای استحکام بندهای بردگی مزدی خود و ماندگار ساختن سرمایه‌داری باشد. تاریخ سالهای آخر قرن نوزدهم، سراسر قرن بیستم و تا همین امروز جنبش کارگری جهانی، تاریخ پیمودن راه دوم و انفصال از مسیر اول است. برای درک درست مسأله، چاره‌ای نیست سوای اینکه به بازشناسی مارکسی آنچه سرمایه با کارگر می‌کند، واکنش قهری کارگر در مقابل سرمایه‌داری و مؤلفه‌های واقعی ریل مبارزه طبقاتی پرولتاریا در این نظام بپردازیم.

ماجرای دل‌ربا خرید و فروش نیروی کار آغاز می‌شود. کارگر یک سوی این رابطه است. او فروشنده است و برای آنکه مجری این نقش گردد باید از پیش دو صفت ویژه را احراز کند. اول اینکه دارنده کالائی به نام نیروی کار باشد و دوم اینکه هیچ کالا یا هیچ مایملک دیگری سوای همین یک کالا در پرونده هستی او یافت نگردد. او با داشتن این صفات ویژه، ارزش مصرف کالای خود را به طور تام و تمام در اختیار سرمایه‌دار قرار می‌دهد و در قبال این کار ارزش مبادله‌ای کالایش را دریافت می‌دارد. شرط حصول دومی واگذاری کامل اولی است. رابطه خرید و فروش نیروی کار، نطفه واقعی هستی، زیربنای مادی و روح‌شناور جامعه و جهان سرمایه‌داری است. معنای صریح این سخن آن است که سرمایه‌داری در چرخه حیات خود و در کل هستی اقتصادی، سیاسی، مدنی، فرهنگی، حقوقی و همه‌دار و ندار اجتماعی‌اش، کارگر را با شاخص ماهوی

انسان یا طبقه انسانهای فاقد هر چیز، سوای کالای نیروی کار به طور مستمر بازتولید می‌کند. ترجمه زمینی دقیق تری هم برای این واقعیت وجود دارد. این که سرمایه داری مادام که هست، در کلیه شئون هستی اش و در همه عرصه های حیات اقتصادی و اجتماعی بر طبل انفصال کامل کارگر از قدرت جمعی متحد سرمایه ستیز خود می‌کوبد و این انفصال را مستمراً! بازآفرینی می‌نماید، این روندی است که استحکام، تعمیق و قوام آن جزء لایتجزای پروسه تولید سود و بازپردازی مداوم شیوه تولید سرمایه داری است. این کار، چگونه و در کدام فرایند انجام می‌پذیرد، موضوعی است که باید آن را کاوید.

وقتی که کارگر ارزش مصرف نیروی کارش را به مثابه یک کالا در اختیار سرمایه دار قرار می‌دهد، با این اقدام، عملاً از کل پروسه ای که این تنها کالای مایملک وی مصرف می‌گردد، یعنی از کار خودش، یکسره و به طور کامل جدا می‌شود. سرمایه در همین جا یا از همان نقطه زایش خود به مثابه یک شیوه تولید، یک رابطه اجتماعی و عنصر خصلت نمای مناسبات سرمایه داری، شالوده وجودش را بر مسلوب الاختیار نمودن و سقوط جامع الاطراف کارگر از هر نوع قدرت یا اعمال قدرت خارج از مدار نظم و مصالح این شیوه تولید استوار می‌سازد. این نقشی است که سرمایه آن را به طور همه سویه، هم در پروسه تولید ارزش های مادی و اقتصادی و هم در فرایند تولید افکار، ایده ها، باورها و فراساختارهای حقوقی و مدنی بسان حلقه های پیوسته یک زنجیر آهنین دنبال می‌نماید. مقدم بر هر چیز در پویه تولید اضافه ارزش و خودگستری سرشتی خود، کارگر را تا سطح عناصر غیارگانیک تولید تنزل می‌دهد، به بند می‌کشد و به ورطه انحلال فرو می‌غلطاند. او به سطح سایر ابزار و مصالح مایحتاج پروسه تولید سقوط می‌کند. فرق وی با سایر اجزاء سرمایه و به طور مشخص مواد تشکیل دهنده سرمایه ثابت فقط این می‌گردد که دومی ها صرفاً ارزش موجود یا حتی بخشی از این ارزش را به کالاهای حاصل پروسه کار منتقل می‌سازند اما او چند برابر، چندین برابر و گاه چند هزار برابر

بهای نیروی کارش اضافه ارزش تسلیم سرمایه می‌کند. روند کار سرمایه داری اساساً روند اضمحلال موجودیت کارگر در سرمایه و زائل نمودن همه وجوه افتراق او با سایر ابزار تولید است.

این کاملاً درست است که صنعت بزرگ صدها یا هزاران کارگر را در زیر یک سقف جمع می‌کند، اما به طور معمول فراموش می‌گردد که زیر همین سقف واحد، هر کدام کارگران سلول انفرادی خود را دارند. سلول هائی که سرمایه به مثابه حلقه های پیوسته زنجیره طولانی تولید سود بر پای می‌دارد و هستی جمعی توده های کارگر را قطعه قطعه در درون آن ها از هم دور و با هم بیگانه می‌سازد. اما سرمایه این بلیه را فقط در پروسه تولید یا در کل چرخه بازتولید و سامان پذیری خود بر سر توده های کارگر نمی آورد، عین همین و در واقع بسیار بدتر و فاجعه بارتر از آن را در فرایند توسعه سیاسی و اجتماعی و از طریق فراساختارهای مدنی و فرهنگی و حقوقی و قانونی و کل هستی تاریخی خود به مثابه یک جامعه انجام می‌دهد و بر سر توده فروشنده نیروی کار آوار می‌کند.

طبقه کارگر در نظام سرمایه داری فقط استثمار نمی شود، فقط عظیم ترین بخش کار وی به اضافه ارزش و سرمایه بدل نمی گردد، فقط توسط ماشین قهر نظامی و پلیسی بورژوازی سرکوب نمی شود، فقط از کار خویش جدا نمی گردد، فقط سببیت و توحش نظام بردگی مزدی را تحمل نمی کند. او سوای تمامی اینها با نظام و طبقه ای رو به رو است که مصالح، انتظارات، اهداف و دورنماهای خود را یگانه شکل متعالی آرزوها، افق ها، خواسته ها و رؤیاهای دور و نزدیک کارگر نیز می‌بیند و با همه قوا برای القاء این باژگونگی سیاه شیرانه به ذهن آحاد کارگران و تبدیل آن به خمیرمایه شعور توده های کارگر تلاش می‌نماید. یک چیز بسیار روشن است. هر چه که نیاز هستی، ارزش افرائی و خودگستری سرمایه است دقیقاً همان چیز تیر خلاص زندگی و حقوق و آزادی و خواسته ها و انتظارات توده های کارگر است. معنای این کلام به صورت بسیار روشن

این است که سرمایه داری طبقه کارگر را به چنان ورطه ای از فروماندگی و استیصال فرو می راند که او مجبور شود، تمامی ساز و کارهای قتل عام هستی معیشتی، رفاهی، حقوق اجتماعی و آزادی های سیاسی خود را نوشداروی حیات و نسخه رهایی خویش تلقی کند. سرمایه داری اهرم زور به شیوه های برده داری و فئودالی را با مهلک ترین مسموم ترین و هستی سوزترین شکل زور و قهر جایگزین می سازد. اشکال پیشین را مطلقاً از میان بر نمی دارد، در وسیع ترین سطح باقی می گذارد اما آنچه خود به مثابه شیوه تولید جدید و متمایز با شکل های تولیدی پیشین خلق می کند انحلال هستی کارگر در مقتضیات و شروط بازتولید سرمایه است. در اینجا ظاهر ماجرا این است که شلاق جای خود را به «قانون» می سپارد اما کارائی قانون برای رابطه تولید اضافه ارزش در قیاس با نقش شلاق برای برده داری و فئودالیسم به صورت الی غیرالنهاییه فرساینده تر و افزون تر است. برده، سرو یا رعیت در زیر شلاق درد می کشد و همراه با دردش کینه و نفرت سرشاری نسبت به مظالم ارباب در وجودش می پیچد. قانونیت و مدنیت سرمایه با کارگر چنین نمی کند. به صورت شلاق بر پیکر او فرود نمی آید، در دستهای شکنجه گر نمی چرخد. باز هم فراموش نکنیم که سرمایه به محض احساس نیاز، همین قانون را نه فقط شلاق، شوک الکتریکی احتراق عضلات و اعصاب یا سایر آلات شکنجه و کشتار، بلکه در یک چشم به هم زدن، جنگ های امپریالیستی اول و دوم، طوفان قهر نابودی بشر در عراق و افغانستان و بالکان یا هر نقطه دیگر دنیا می سازد. سخن بر سر هیچ میزان امتناع بورژوازی از بشرستیزی در هیچ حوزه ای نیست. گفتگو بر سر چیزی است که زیر نام قانون و جامعه مدنی و نوع این ها جنجال می گردد. قانون سرمایه لباس منفعت عام تن می کند، طلیسان و زره و خود فراطبقاتی می پوشد، شمشیر مصالح کل جامعه در دست می گیرد و زیر این پوشش ها و توسط این سلاح هاست که موج تهاجم خود را علیه فکر، ذهن، شعور و هستی کارگر آغاز می کند. سرمایه در تشخیص قانونی و مدنی و حقوقی خود، جامعه سرمایه داری را لباس باژگونگی می پوشاند. به فروشنده

نیروی کار القاء می‌کند که برده مزدی نیست! بلکه شهروندی در کنار شهروندان دیگر از جمله صاحبان سرمایه است! به طبقه کارگر نیز تفهیم می‌نماید که اساساً طبقه‌ای وجود ندارد! جامعه حاضر متشکل از طبقات نیست! و چیزی به نام تضاد یا جنگ طبقاتی فاقد موضوعیت می‌باشد! استثمار کارگر در محکمه حقوقی و مدنی سرمایه به طور کامل انکار می‌گردد. رابطه خرید و فروش نیروی کار یک مبادله برابر میان فروشنده و خریدار تلقی می‌شود که اولی کالای خود را می‌فروشد و دیگری بهای این کالا را مطابق نرخ روز می‌پردازد!! تولید سرمایه داری کارزار باژگونه سازی خود را از همین جا از نقطه زایش سرمایه آغاز می‌کند و به همه حوزه های حیات اجتماعی انسان در این نظام تسری می‌دهد. با تحریف و القاء باژگونه رابطه ای که سنگ بنای جامعه موجود است، بر روی پروسه تولید اضافه ارزش خط می‌کشد. استثمارشونده و استثمارگر را متساوی الحقوق قلمداد می‌کند!! برده مزدی جدا شده از کار خود و معزول از دخالت در حاصل کار خویش را با عاملان سفاک این جداسازی و تصاحب کنندگان متجاوز محصول این جدا کردن، صاحبان حقوق اجتماعی برابر می‌شمارد!! بشریت ساقط شده از هر نوع دخالتگری در تعیین سرنوشت کار و زندگی خود را با حاکمان بانی این ساقط کردن ها، انسانهای همپراز و هم حقوق می‌خواند!! کارکرد اجتماعی جنایت آمیز و بربرمنشانه طبقه حاکم استثمارگر را حقوق ناب انسانی، ناموس خلقت، قانون ذاتی طبیعت و بنیاد واقعی مدنیت اعلام می‌کند. نظم اجتماعی و سیاسی هزارلای آفریده قانون ارزش و فرایند تولید اضافه ارزش را دموکراسی و جامعه مدنی تصویر می‌نماید. سرمایه با همه این ساز و کارها و با کل تنیده های فکری، سیاسی، تمدن زائی، فرهنگی، اخلاقی، حقوقی و اعتقادی خود وارد میدان جنگ علیه طبقه کارگر می‌گردد. جنگ سرمایه با توده های کارگر جنگی به وسعت کل جامعه، در همه سلول ها و زوایای زندگی اجتماعی و در همه تار و پودهای موجودیت نظام سرمایه داری است. سرمایه با سلاح قانون، مدنیت، دموکراسی، اخلاق، مذهب، سیاست، ایدئولوژی، فرهنگ، سنن،

ارزش هاى اجتماعى، علم و هر چه كه توان آفرينش يا بازسازى و پرورش آن را دارد عليه توده بردگان مزدى مى جنگد و هر كدام اين سلاح ها را به شيوه هاى مختلف و با كاربردهاى گوناگون در حوزه هاى مختلف اين كارزار بشرستيزانه به كار مى گيرد. با همه اين ساز و كارها و سلاحها، كارگران را مجبور مى سازد كه اساس استثمارشونده بودن خويش را فراموش كنند، انفصال خود از كار و محصول كارشان را از ياد ببرند، وجود طبقات را باور ننمايند، جنگ قهرى ميان خويش و نظام سرمايه دارى را ساخته و پرداخته مشتى بدانديش پندارند. افكار طبقه حاكم را چراغ راهنماى زندگى خود دانند، نظم سياسى سرمايه را ميثاق واقعى امنيت و ضامن آرامش و آسايش خود تلقى كنند. قانون بردگى مزدى را منشور حقوق انساني خود و مدنيت منبعث از رابطه خريد و فروش نيروى كار را حريم اعتبار و عزت و شرافت انساني خود انديشند.

رفرميست هاى چپ و راست در هيات هاى متفاوت و آويزان به نحله هاى فكرى و سياسى مختلف از سوسيال دموكرات و سنديكاليست گرفته تا ليننيست، مائويست، تروتسكيست، ماركسيست هاى غربى تا هر رويكرد مكتب مدار ديگر، اگر هم نه در كلام اما يقيناً در عمل و در بطن پراتيك سياسى و اجتماعى خود واقعيت بالا را به طور كامل منكر مى گردند. آنها على العموم و البته هر كدام با فرمولبندى و آرايش نظرى خاص خويش استدلال مى كنند كه قانون گرائى طبقه سرمايه دار واكنش اين طبقه در مقابل فشار جنبش كارگرى است و از اين لحاظ بايد غنيمتى و فرصتى براى توده كارگر به حساب آيد. بخش اول اين استدلال غلط نيست اما بخش دوم آن رفرميسم محض است. جاى شكى نيست كه سرمايه در تقابل با طبقه كارگر و براى مهار مبارزات كارگران است كه بساط مدنيت، قانون پردازى، ايجاد دولت يا خلق نهادهاى حقوقى و نظم سياسى پهن مى كند. اما مادام كه جنبش كارگرى ميداندار مصمم، آگاه و سرمايه ستيز اين جدال نيست، مادام كه اين جنبش با رويكرد ضد كار مزدى دست به كار كارزار طبقاتى نيست، طبقه بورژوازى به دليل موقعيت مسلط خود و به دليل استيلاي جامع

الاطراف بر فضای مبارزه جاری، کل حاصل سازش ها، مماشات جوئی ها، قرارها و قراردادهای را ساز و کار حراست از شیرازه هستی خود می سازد. همه آنچه امروز در کشورهای غربی، در حوزه کشمکش میان طبقه کارگر و بورژوازی به چشم می آید شواهد زنده همین فرایند می باشند. عقب نشینی بورژوازی در مقابل رفرمیسم کارگری و نه جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر، نهایتاً به قبول چیزی به نام حق اعتصاب کارگران از سوی سرمایه داران و دولت آن ها منتهی شده است. جنبش کارگری این را یکی از دستاوردهای مهم خود می داند، اما « حق اعتصاب » فقط اسم رمزی برای سد آهیننی است که سرمایه بر سر راه اعتصابات ضد سرمایه داری توده های کارگر بر پای کرده است. حق اعتصاب یعنی تمکین کارگر به استمرار بردگی مزدی و گدائی امکان چون و چرا برای ادامه حیات در داربست مناسباتی که نقطه شروع و ختم تمامی رخدادهای و نوساناتش را سرمایه تعیین می کند. مؤلفه مهم و اساسی حاکم بر داشتن حق اعتصاب انصراف قطعی کارگر از کاربرد آن به مثابه یک سلاح سوسیالیستی و ضد کار مزدی است. بورژوازی این « حق » را می پذیرد تا هر جنب و جوش طبقه کارگر برای به میدان کشیدن قدرت پیکار سرمایه ستیز خود را « ناحق » اعلام کند و قرارداد این « ناحق » بودن را به امضاء جنبش کارگری برساند.

مورد دیگر پدیده ای زیر عنوان « قانون کار » در نظام سرمایه داری است. عهدنامه ای که زنجیر بردگی مزدی قفل بر دست و پای طبقه کارگر را لباس توافقنامه انسانی مبتنی بر آزادی و اختیار این طبقه و حقوق برابر استثمارشوندگان با استثمار گران می پوشاند. استثمار کارگر توسط سرمایه، سقوط بی انتهای وی از هر گونه حق و حقوق واقعی انسانی به نفع بورژوازی و پای بندی و انقیاد کامل او به تمامی شروط ارزش افزائی، حاکمیت و بقای سرمایه داری را چهارچوب هستی اجتماعی طبقه کارگر می گرداند. عین همین حکم در مورد حق تشکل، حزب و « انتخابات آزاد » یا هر نهاد، منشور و قرارداد اجتماعی دیگر صدق می کند. برپائی سندیکا و اتحادیه بر حسب ظاهر نوعی

پسگرد بورژوازی در مقابل جنبش کارگرى قلمداد مى شود اما واقعیت به تمام و کمال چیز دیگرى است. طبقه سرمايه دار و دولتش با این عقب نشینی و قبول این شکل سازمانیابی کارگران کل مبارزه طبقاتی و هر جست و خیز سوسیالیستی و ضد کار مزدی توده هاى کارگر را طعمه حریق مى سازد و به دست نابودى مى سپارد. کارگر جواز متشکل شدن در چهارچوب بردگى مزدی و حق چانه زنى برای چگونه زیستن در سیطره این نظام را کسب مى کند و همزمان بر جهتگیرى آگاهانه خویش برای سازمان دادن قدرت پیکار طبقاتی خویش چهارتکبیر مى زند. حق « رأى آزاد»، تحزب سیاسى و تأثیرگذاری پارلمانتاریستى بر سرنوشت زندگى خود یا تمامى آنچه که قانونیت و مدنیت سرمايه دارى نامیده مى شود همگى همین وظیفه ها را ایفاء مى کنند. همه ابزار مسخ و کفن و دفن قدرت ضد سرمايه دارى طبقه کارگر در گورستان نظم بردگى مزدی و شروط ارزش افزائى سرمايه اند. غالب این قراردادها، ساختارها و نهادها، جلوه هاى واکنش قهرى سرمايه در مقابل جدال و خواست و اعتراض توده هاى کارگرد اما همگى زنجیر آهنین اسارت جنبش کارگرى در جهنم گند و خون سرمايه دارى مى باشند. بر همین اساس طرح این ادعا که « حقوق» و « قوانین» و مدنیت جامعه حاضر، دستاوردهاى مبارزات کارگران است و لاجرم باید پاس داشته شود و مورد دفاع قرار گیرد، در همان حال که نیمى از حقیقت را در خود دارد، با استتار نیم دیگرش، بزرگترین دروغ تاریخ مى شود و تاریک ترین گمراهه ها را پیش روی طبقه کارگر قرار مى دهد. نقش این به اصطلاح دستاوردها یا «حاصل مبارزات» کارگران برای بورژوازی از این حد نیز فراتر مى رود. در پرتو همین قوانین، نظم، مدنیت و ساختارهای حقوقی است که سلاح قهر بورژوازی علیه توده هاى کارگر در سطحی نسبتاً چشمگیر جای خود را به قهر نهادین جارى و سارى سرمايه در شریان فکر و زندگى و حتى پروسه پیکار کارگران مى سپارد. در هر کجا که چنین شود و به میزانی که چنین گردد، دیگر سرمايه دار یا پلیس و ژاندارم سرمايه دارى نیست که موج خشم توده کارگر را به شلاق مى بندد،

مدنیت و قانونیت و نظم و حقوق سرمایه بسیار کارسازتر و سهمگین تر و میخکوب کننده تر از هر شلاق، جریان فکر و اعتراض و مبارزه و چاره پردازی طبقه وی را بر دار منفعت و مصالح سرمایه داری شمع آجین می کند.

حتماً گفته خواهد شد که اگر نوع کارائی و برد تأثیر این دستاوردها این است پس چرا بورژوازی در وسیعترین بخش این جهان هر نوع تلاش توده های کارگر برای حصول همین خواسته ها را هم به توپ می بندد و دستخوش حمام خون می سازد. این سؤال از همه لحاظ بجاست اما پاسخش هم خیلی پیچیده نیست. این پاسخ را می توان در چند نکته خلاصه کرد. اولاً شالوده کار بورژوازی بر تعیین نوع خاصی از ساختار نظم سیاسی، مدنی و حقوقی، گزینش این فرم خاص دموکراسی یا دیکتاتوری، افراشتن پرچم راست یا چپ، آویختن به سکولاریسم و لائیسزم یا انجماد در سنگواره های دینی قرون وسطائی و مانند اینها استوار نیست. جنس این شالوده صرفاً سود و شروط سودآوری هر چه بیشتر سرمایه است. همه چیز بر اقتضای شروط حصول حداکثر سود تعیین می گردد. نه هیچ تعهدی برای پای بندی به مدنیت و دموکراسی دارد و نه هیچ تضمینی برای کاربرد همیشگی دیکتاتوری هار سپرده است. سرمایه مساعدترین شرائط ارزش افزائی و خودگستری خود را می خواهد و در بخش اعظم دنیا که قبول سناریوی موسوم به حقوق سیاسی، نظم مدنی، حداقل رفاه معیشتی یا حتی سندیکاسازی با تضمین سطح مطلوب این شرائط در تعارض قرار می گیرد، همه این ها را دستخوش سلاخی می کند و خواستاران آنها را به ورطه قتل عام می اندازد. ثانیاً عقب نشینی های بورژوازی در این یا آن کشور، در مقابل رفرمیسم کارگری به رغم اینکه نظام سرمایه داری را تا حدود زیادی در برابر موج تعرض طبقاتی کارگران بیمه می کند اما سرمایه داران و دولت آنها هر لحظه و هر کجا آماده اند تا همین قراردادهای را با درندگی کامل به دور ریزند. به این دلیل روشن که برای طبقه سرمایه دار هزینه دارد و صاحبان سرمایه و دولتشان به محض یافتن فرصت راه فرار از تحمل این هزینه ها را پیش می گیرند. ثالثاً تن دادن

بورژوازی به خواسته ها و شروط رفرمیسم کارگری یک امر دلبخواهی نیست. حاصل جدال واقعی میان جنبش کارگری و طبقه سرمایه دار است. تمامی معضل اما در اینجا است که این مطالبات زیر پرچم رفرمیسم محقق می‌گردد و درست به همین دلیل عاریتی، بی ثبات و قطعاً پس گرفتنی است. این خواسته ها و نوع آن ها در سطوح رادیکال تر و گسترده تر و عظیم تر می‌تواند توسط جنبش سازمان یافته ضد کار مزدی طبقه کارگر دنبال گردد. فرایندی که دستاوردهایش نه فقط با ثبات تر و تضمین شده تر است که اساساً هر لحظه تحقق هر میزانش لحظه ای در یک جنگ آگاهانه ضد سرمایه داری و فرصتی برای آرایش قوای نیرومندتر علیه سرمایه است. موضوع را شفاف تر بیان کنیم. حداقل معیشتی، رفاه نسبی، امکانات اجتماعی، آزادی های سیاسی، سطحی از حقوق مدنی همه و همه بدون هیچ تردید دستاوردهای مبارزات کارگران دنیا هستند. در اینکه توده های کارگر با قدرت مبارزه خود این امکانات و تغییرات را بر بورژوازی تحمیل نموده اند، در اینکه بورژوازی زیر فشار موج پیکار کارگران به قبول این جا به جایی ها یا امکانات تن داده است، در هیچ کدام این ها جای هیچ ابهامی نیست. همه بحث اینجاست که حصول این چشمداشت ها و خواست ها توسط طبقه کارگر می‌تواند به شیوه های متفاوت صورت گیرد. ممکن است کارزار ضد سرمایه داری جنبش کارگری باشند و توسط این جنبش بر بورژوازی تحمیل شده باشند و ممکن است چنین نباشد، یعنی اینکه رفرمیسم راست سندیکالیستی و رویکردهای رفرمیستی درون طبقه کارگر در جریان فروش کارزار ضد کار مزدی این طبقه آنها را به عاریه گرفته باشند. در حالت نخست محصول مستقیم جنگ آگاه کارگران علیه سرمایه اند و هر کدام سنگری برای تداوم پیکار نیرومندتر علیه اساس بردگی مزدی می‌باشند. در حالت دوم حاصل یک بیع و شرای زشت رفرمیستی هستند و به جای اینکه سنگر توفنده نبرد کارگران باشند. زنجیر قدرت سرمایه بر دست و پای جنبش کارگری خواهند بود.

به مفصل‌بندی اصلی بحث باز گردیم. همه آنچه تا اینجا گفته شد بیانگر این حقیقت شفاف است که توده‌های کارگر در پروسه کارزار خود با سرمایه از زمین و زمان و در همه وجوه هستی خود، در محاصره سرمایه داری قرار دارند. این طبقه در عرصه‌های گوناگون، در حوزه اندیشه و نوع نگاه به جامعه و موقعیت خویش، در قلمرو شناخت و درک هستی اجتماعی خود، در روند بازتولید نیروی کار، در ساختار نظم سیاسی یا مارپیچ زندگی مدنی و اجتماعی و مناسبات حقوقی، در عرصه فرهنگ و ادبیات و اخلاق، در تار و پود دستاوردهای مبارزات رفرمیستی روزمره، در قانون و قرارداد و همه آنچه علی‌الظاهر بر بورژوازی تحمیل کرده است، حتی در پهنه چاره‌اندیشی‌های جاری خود برای کاهش فشار استثمار و بی‌حقوقی‌های سرمایه داری، در همه جا آماج تعرض و بمباران است و در اینجا است که اساسی‌ترین سؤال مطرح می‌گردد. وقتی که وضع چنین است جنبش کارگری چگونه، با کدام جهتگیری و با توسل به کدام ساز و کارها قرار است پیروزی روز و آتی خود بر بورژوازی و رهائی فرجامین طبقاتی خود را تضمین کند؟ رفرمیست‌های راست و چپ تاریخاً برای این سؤال، مجموعه‌ای از جوابهای حاضر و بسته‌بندی شده در جیب دارند. پاسخ‌ها عریض و طویلند اما ماحصل آن‌ها به زبان بسیار ساده این است که توده کارگر به اقتضای مشکلات معیشتی روزمره خود با سرمایه داران وارد جدال اقتصادی می‌گردند. آنان برای بهبود شرائط کار و رسیدن به سطحی از رفاه اجتماعی نیز مبارزه می‌کنند. علیه پاره‌ای مطالب و بی‌حقوقی‌ها و سلب آزادیها هم اعتراض می‌کنند. رفرمیست‌های چپ و راست اصلاً انکار نمی‌کنند که از منظر آنان، کارگران باید همه این مبارزات را در چهارچوب نظم سرمایه، در مارپیچ تمکین به نظام بردگی مزدی و با رویکرد قبول شالوده و فراساختارهای سیاسی و مدنی و حقوقی سرمایه داری انجام دهند. به این ترتیب تا اینجا یعنی تا جایی که به توده وسیع طبقه کارگر مربوط می‌شود قرار نیست هیچ سخنی از مبارزه واقعی و آگاهانه ضد سرمایه داری در میان باشد. این راهبردها و دریافت‌ها مشترکات پایه‌ای هر دو رویکرد

رفرمیستی اعم از سوسیال دموکراسی و سندیکالیسم یا کمونیسم خلقی و لنینیسم است. اختلاف میان این دو طیف از این جا به بعد آغاز می گردد. اولیها در داخل همان مدار، به گردش خود ادامه می دهند و به صورت ماندگار حول خورشید سرمایه می چرخند. دومی ها به گونه ای وارونه و واهی ادعا می کنند که قصد خروج از این مدار و تاختن به سوی سوسیالیسم و محو سرمایه داری دارند. راهبرد آنها برای اثبات این ادعا پیچیدن نسخه حزب و تلاش این نهاد برای بسیج توده کارگر در راستای سرنگونی رژیم سیاسی حاکم، تسخیر قدرت و سپس تحول سوسیالیستی اقتصاد است و درست در همین جاست که دم خروس از لای عبای مدعیان بیرون می زند و مشت دروغگویان را وا می سازد. واقعیت این است که این راهبردها و ساز و کارها، به هر برهوتی لنگر اندازند، به مبارزه آگاه ضد سرمایه داری راه باز نمی کنند و به سوسیالیسم منتهی نمی گردند. تاریخ قرن بیستم در بند بند خود این حقیقت را ثابت کرده است اما بحث فقط بر سر درس تاریخ و آموخته ما از تجارب تاریخی نمی باشد. عقل سلیم سوسیالیستی طبقه کارگر حتی پیش از هر تجربه ای بر سینه این راهبردها و نظریه پردازی ها دست رد می کوبد. چند نکته در اینجا اهمیت تعیین کننده دارند. این نکات عبارتند از:

۱. جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر اساساً و ماهیتاً، نه فقط در چهارچوب نقش بازی، سازماندهی و میداننداری آنچه از اواخر قرن نوزدهم تا امروز، حزب نام گرفته است، نمی گنجد، نه فقط سنخیت و تجانسی با آن ندارد که از همه لحاظ در تنافر و تناقض با آن است. آدمها بر حسب منافع و دلبستگی های خاص طبقاتی خویش چه بسا هر اسمی را برای هر پدیده یا رویدادی انتخاب کنند. بورژوازی تاریخاً سلاخی هر حق انسانی توده کارگر را عین حق جار زده است. استثمار وحشیانه کارگر را داد و ستد برابر سرمایه دار با وی القاء کرده است، هدف جهانسوزترین جنگ ها را تضمین صلح برای بشریت نامیده است و فراوان اسم گذاری ها و القائات دیگر که نیازی به گفتن آن ها نیست. رفرمیسم چپ نیز با مقوله ای به نام حزب همین کار را کرده است و آن را ظرف

تشکل سوسیالیستی طبقه کارگر خوانده است، اما آنچه در تاریخ زیر این نام ابراز حیات کرده است، همه جا و در همه دوره ها خلاف آن بوده است. حزب بر پایه همه این شواهد، در بهترین یا موجه ترین و عامه پسندترین حالت اقدام جماعتی از یک طبقه برای متشکل ساختن خود و به صف کردن توده های طبقه در پشت سر خویش است. حزب همه جا و در همه این دوره ها و در هر شرائطی حول مجموعه معینی از مبانی عقیدتی، مکتبی و مسلکی پدید آمده است. عملاً اجتماع نخبگان و شایستگان و ویژگان بوده است و اگر افرادی سوای این عده به درونش راه یافته اند بی نقش ترین و بی تأثیرترین کسان را تشکیل می داده اند. به تعبیر دقیق تر نقش محملی برای پاره ای توجیهات را بازی می کرده اند. هیچ حزبی در هیچ کجای تاریخ حیات جنبش کارگری نمی توان یافت که به راستی تجسم ظرف تشکل ضد سرمایه داری توده های طبقه کارگر باشد. در مورد اینکه این احزاب هستی اجتماعی نمایندگان کدام طبقه اجتماعی را به نمایش می نهاده اند یا اینکه روایت آن ها از سرمایه داری و جامعه مبتنی بر کار مزدی یا سوسیالیسم و مسائل مبارزه طبقاتی چه اختلافات ریشه ای با شناخت پرولتاریای آگاه از این موضوعات داشته است صحبت نمی کنیم، در این زمینه به طور قطع با دنیای وارونه پردازی ها مواجه هستیم که در جای خود قابل گفتگو هستند و در ادامه همین نوشته نیز بسیار گذرا به آن اشاره خواهیم کرد. اما عجالتاً با چشم پوشی از این مؤلفه های بسیار پایه ای فقط بر روی نکته ویژه ای تمرکز داریم. سخن بر سر سنخیت یا عدم سنخیت چیزی به نام حزب با ظرف سازمانیابی سوسیالیستی و ضد سرمایه داری توده های کارگر است. این تجانس به نظر من مطلقاً وجود ندارد. حزب سازماندهی توده ای طبقه کارگر نیست. این را همه حزبون و رویکردهای حزب سالار به تمام و کمال قبول دارند. هیچ حزبی هم در هیچ کجای دنیا و در هیچ دوره حیات جنبش کارگری بستر سازمانیابی توده های این طبقه نبوده است. سخن بر سر دکانهای محقر چند نفری یا چند ده نفری وسیله کسب و کار حجره نشینان بازار سیاست نیست.

حزب سوسیال دموکرات روسیه در فاصله ۱۹۰۲ تا سال پیروزی انقلاب اکتبر، یکی از عظیم ترین احزاب کارگری دنیا بوده است. اما از این حزب نیز هیچ گاه و در هیچ کجا به عنوان ظرف تشکل توده ای پرولتاریای روس صحبت نشده است و هیچ کدام از رهبران چنین داعیه ای نداشته اند.

۲. به همان اندازه که تعبیر متعارف و مورد اتفاق حزب با اساس تشکل توده ای پرولتاریا نامتجانس یا در تناقض است، کمونیسم خواه به عنوان جامعه فارغ از استثمار و طبقات و دولت و خواه به عنوان جنبشی که پرچم و رسالت استقرار چنین جامعه ای را بر دوش دارد، در گرو نوعی سازمانیابی توده ای و سراسری سرمایه ستیز است. در مورد هر کدام این دو پدیده باید مقداری توضیح داد. از اولی شروع کنیم. بنیاد کمونیسم طبقه کارگر بر رفع کامل جدائی کارگران از کارشان و رفع هر نوع جدائی آن ها از پروسه تعیین سرنوشت کار و فراورده کار و زندگی اجتماعی شان استوار است. رفع و محو جامع الاطراف این انفصال شرط لازم و حتمی از بین رفتن سرمایه و مناسبات بردگی مزدی است. تحقق امحاء این جدائی نیز معنای بسیار ساده و صریحی دارد. کارگری که آگاه، مستقل و مستقیم در برنامه ریزی پروسه کار و تولید اجتماعی حضور ندارد، از کار خود جداست، با کارش بیگانه است. بر سرنوشت محصول کار خود آگاه و حاکم نیست. کارگری که در هستی اجتماعی خود چنین وضعی دارد، لاجرم و بدون تردید بر فرایند تعیین سرنوشت زندگی اجتماعی خود نیز هیچ نقش واقعی و اثرگذاری ایفاء نمی کند. کارگر مادام که اسیر این شرائط است استثمار می گردد و موجودی حکومت شونده و مقهور اراده های ماوراء خود باقی می ماند. محصول کارش توسط این نیروها برنامه ریزی می گردد و به صورت سرمایه بر سرنوشت وی حکم می راند. سرمایه داری دولتی همیشه و در همه حال، الزاماً با روبنای سیاسی قهر و کشتار و دیکتاتوری قتل عام سالار پای پیش نمی گذارد، چه بسا دموکراتیک و آراسته به مدنیت و پاره ای زیب و زیورهای عاریتی ناشی از فشار جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر هم وارد میدان گردد. اتفاق

نیافتاده است اما غیرممکن هم نیست که سازمان کار سرمایه را حداقل برای دوره ای با این آرایش ها و پیرایش ها به هم آویزد. همه این ها احتمال دارد و در همه این حالات محتمل به هر حال سرمایه داری است. فراموش نکنیم که کالا بودن نیروی کار در مجرد داد و ستدش با پول یا دستمزد خصلت نما نمی گردد. ممکن است کارگر مایحتاج معیشتی و رفاهی خود یا همان هزینه بازتولید نیروی کارش را بدون پرداخت هیچ پولی، از این یا آن مرکز توزیع یا از پیچ و خم شبکه اجتماعی ساختار نظم سرمایه دریافت دارد. در چنین وضعی آنچه همچنان کالا بودن نیروی کار وی و خرید و فروش این کالا را بانگ می زند. بیگانه بودنش با پروسه کار یعنی عدم حضور آگاه و خلاق و آزاد در برنامه ریزی و سازماندهی این پروسه است. تا زمانی که چنین نیست وی در اسارت یک نهاد قدرت ماوراء خود قرار دارد. این نهاد قدرت بالای سر است که نیروی کار کارگر را در اختیار می گیرد. چگونگی مصرفش را تعیین می نماید، حوزه کاربردش را مشخص می سازد و در قبال تصرف و به کارگیری آن ارزش هائی را نیز پرداخت می کند. ارزش هائی که می تواند به جای رجوع به شکل معادل پولی با معادل های دیگر سنجیده شود. غرض از اشاره به همه این موارد و حالت ها این است که سوسیالیسم لغو کار مزدی به عنوان جامعه محصول انقلاب ضد سرمایه داری پرولتاریا بدون آمادگی و تدارک گسترده توده های طبقه کارگر برای جامعه گردانی آگاه شورائی و دخالت آزاد و آگاه و خلاق آحاد این توده ها در برنامه ریزی کار و تولید اجتماعی قابل تحقق نمی باشد. این نکته به نوبه خود تکلیف پدیده دوم یا جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر را هم روشن می سازد. این جنبش اگر قرار است به سوی سوسیالیسم پیش تازد باید در گام به گام کارزار اقتصادی، سیاسی و اجتماعی خود فراهمگر شرائطی باشد که نیاز قهری ظهور و استقرار سوسیالیسم لغو کار مزدی هستند. توضیح واضحات است که این پیش زمینه ها، شروط و نطفه ها در مرداب سندیکالیسم نمی رویند و نمی بالند. هیچ کارگری در مارپیچ سندیکاسازی یا مبارزه قانونی آویزان به دار مدنیت سرمایه، راه و رسم جامعه

گردانی آگاه کمونیستی نمی آموزد و برای این کار پرورش نمی یابد. قفل شدن سندیکاها یا جنبش سندیکائی به حزب نخبگان بالای سر طبقه کارگر نیز هیچ تغییری در ظرفیت این نهادها برای ایفای نقش مورد گفتگو پدید نمی آورد. در اینجا همه بحث بر سر جنبشی است که باید در راهبرد، اهداف، خواست ها، پراتیک، ساز و کارها و کل هستی خود پایه گذار بدیل آتی لغو کار مزدی سرمایه داری در سیطره همین نظام باشد. استقرار سوسیالیسم بدون چنین جنبشی ممکن نیست. خیلی ها با شنیدن این حرف انگشت حیرت به دهان می گیرند و نطفه بندی نظم آتی سوسیالیستی توسط جنبش کارگری در قعر جهنم سرمایه داری را واهی و مانع الجمع می پندارند!! این جماعت بدون اینکه خود بدانند بی اعتقادی کامل خود به اساس تحول سوسیالیستی مناسبات بردگی مزدی را اعلام می کنند.

سوسیالیسم به مثابه یک ساختار اقتصادی و اجتماعی مبتنی بر محو رابطه خرید و فروش نیروی کار، محو استثمار، طبقات و دولت، به طور قطع، چیزی نیست که در دل جامعه موجود تولد یابد، سخن از این صورت بندی نیست. گفتگو بر سر وجود جنبشی است که باید به صورت عینی سرمایه ستیز باشد. ضد سرمایه داری بودن یک شعار مکتبی نیست، هر مخالفتی با فشار استثمار و مظلوم و جنایات صاحبان سرمایه یا دولت آن ها نیز ماهیت سرمایه ستیزی ندارد. ضد سرمایه داری بودن در به کارگیری قدرت سازمان یافته طبقاتی و توسعه و تحکیم مستمر این قدرت برای به بن بست کشاندن، انسداد و اختلال هر چه ژرف تر و کوبنده تر نظم ارزش افزائی، نظم سیاسی، مدنی، حقوقی، فرهنگی و تمامی اشکال نظم سرمایه است که واقعیت خود را آشکار می سازد. جنبش ضد سرمایه داری چنین جنبشی است و فقط این جنبش است که معماران قادر و آحاد انسان های آگاه، توانا، آزاد، کمونیست و سرمایه ستیز برای برنامه ریزی کار و تولید سوسیالیستی و برپائی جامعه فارغ از کار مزدی، طبقات، استثمار، دولت و خودبیگانگی انسان را پرورش می دهد و آماده کار می کند. این آماده سازی مطلقاً

فرایندی عقیدتی و دانشگاهی نیست. کاملاً بالعکس کارزار جاری طبقاتی در پیچیده ترین، حساس ترین و ریشه ای ترین حالت خویش است.

در این جنبش کارگران چرخه تولید اضافه ارزش را به اختلال می کشند، از این طریق که کل قدرت متحد و متشکل روز خود را برای کاهش هر چه سهمگین تر کار اضافی و افزایش هر چه عظیم تر کار لازم وارد میدان می سازند. طومار حقوق، قانون، قرارداد و مقاوله پردازی سرمایه داری را به دور می اندازند، از این روی که برای مبارزه خود علیه این نظام به هیچ قاعده، منشور، قانون یا سیستم حقوقی منبعث از ماهیت سرمایه و مصوب دولت بورژوازی نظر نمی اندازند. به جای همه این ها به قدرت سازمان یافته مستقل و آگاه خود رجوع می کنند. تا هر کجا که توان جنگیدن دارند می جنگند و برای عقب راندن هر چه بیشتر طبقه سرمایه دار و ماشین دولتی این طبقه به جنگ ادامه می دهند. این جنبش هیچ صدر و ذیل ندارد و اساساً نمی تواند داشته باشد، زیرا دست به کار آماده سازی و پرورش آحاد کارگران برای جامعه گردانی شورائی ضد کار مزدی و سوسیالیستی در فردای سرنگونی نظام بردگی مزدی است. در یک ساختار مبتنی بر تقسیم کار، صدرنشینی شایستگان و سیاستگذاران و ذیل نشینی فرودستان سیاست پذیر، هیچ ظرفیتی برای پرورش سوسیالیستی این انسان ها وجود ندارد. بالعکس در شوراها کارگری ضد سرمایه داری، تک تک کارگران دخالتگرند و دخالتگری امر روتین آنان در حل و فصل هر مسأله سر راه پیکار طبقاتی است. بیان این سخن نیز مسلماً خشم خدایان حزبی و سوارکاران بسیار تیز تک حجره های فرقه ای را شعله ور خواهد کرد. همه فریاد سر خواهند داد که چنین چیزی در شرائط استیلای دیکتاتوری هار سرمایه داری امکان پذیر نیست. این افراد باز هم بدون اینکه بفهمند بنیاد امکان پذیری کمونیسم را آماج قهر خود می گیرند. شکی نیست که هیچ دولت بورژوازی، نه فقط رژیمهای درنده حمام خون سالار که آراسته ترین و «دربارترین» دموکراسی ها هم کل زرادخانه های نظامی و سیاسی و فرهنگی و ایدئولوژیک خود را بر سر هر نفس کشیدن

چنين جنبشى با چنين رويکرد و پراتيكي خراب خواهد كرد. اما ما از دريانوردى لذت
 زار در مسير موافق بادهاى « شُرطه » صحبت نمى كنيم، از مذاكره پردازيهاى حريرگون
 سنديكاليستى حرف نمى زنيم، از محاسبات پراگماتيستى قدرت جوى حزبى هم گفتگو
 نداريم. به جاى همه اينها به ماريپچ بسيار صعب العبور و پر دست انداز اما حتماً پيمودنى
 و قابل عبور مبارزه طبقاتى نظر مى اندازيم. در اينجا يك جنگ واقعى جريان دارد. يك
 طرف جنگ، نظام سرمايه دارى با تمام دار و ندار و امكاناتش، با همه زرادخانه هاى قهر
 ميليتاريسى، مهندسى افكار، دستگاههاى عظيم سرکوب فيزيكى و فكري يا دولت و
 ارتش و سياست و مدنيت و فرهنگ و همه چيز مستولى و مسلط خود ايستاده است.
 طرف ديگر طبقه كارگرى است كه سواى قدرت پيكارش و سواى به كار گرفتن هر چه
 آگاه تر، سازمان يافته تر و كارا تر همين قدرت هيچ چيز ديگرى ندارد. اين طبقه البته
 يك چيز ديگر هم دارد و آن اصل گريزناپذيرى از جنگيدن و كاربرد اين قدرت است.
 همه بحث هم بر سر چگونه بسيج كردن، متشكل نمودن، آگاه ساختن و به كارزار
 كشاندن هر چه پيروزمندتر همين قدرت است. ميدان دارى جنبش كارگرى با رويكرد،
 ويژگى ها و تعهدات مورد تأكيد ما مسلماً سخت است اما پراولتاريا راه ديگرى ندارد و
 پيمودن اين راه، نه ناممکن كه بالعكس كم هزينه تر، سراسر است تر و تنها راه داراى چشم
 انداز پيروزى است و حال به دنبال همه توضيحات بالا به سراغ اين نکته مى رويم كه
 جنبش مورد گفتگو پويه بالندگى، بلوغ و اعمال قدرت خود را چگونه طى مى كند و چرا
 به رغم تمامى سدهاى سراهش باز هم كم هزينه ترين راه پيروزى كارگران بر نظام
 بردگى مزدى است.

مقدم بر هر چيز اين جنبش در امر سازمان يابى خود نمى تواند هيچ شكل ديگرى سواى
 شكل شورائى داشته باشد متشكل شدن شورائى جنبش ضد سرمايه دارى توده هاى
 كارگر، گزينه اى در مقابل ساير گزينه ها نيست. امرى گريزناپذير و پيش شرطى حتمى
 براى حفظ، گسترش و به بار نشستن بنمايه سرمايه ستيزى آن است. اگر قرار است

فرجام کار طبقه کارگر امحاء بردگی مزدی باشد، جنبش ضد سرمایه داری این طبقه باید کل شروط محو جدائی انسان از کارش، جدائی میان برنامه ریزی و فعالیت های عملی پروسه کار، میان سیاستگذاری و اجرای سیاست، میان انسان اندیشنده و عنصر اجرای اندیشه، میان حکومت کنندگی و حکومت شوندگی را از میان بردارد. باید تمامی عناصر لازم جامعه بدون هیچ دولت، جامعه ای که همه آحاد انسان هایش دخالتهای خلاق، آزاد، آگاه و اندیشمند در همه عرصه های حیات اجتماعی باشند پدید آرد. هیچ شکل سازمانیابی سوای تشکل شورائی از چنین ظرفیتی برخوردار نیست. تکلیف حزب بازی های هولناک منجمد در راه حل پردازی های ارتجاعی بورژوائی زیر نام احزاب کمونیست، یا سندیکالیسم آشنای بین المللی از همه لحاظ روشن است. در باره تعارض ریشه ای میان این شکل های سازمانیابی با آنچه نیاز جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر است در جاهای مختلف به تفصیل بحث شده است. باید تأکید کرد که آنچه در ادبیات چپ نام شورا به خود گرفته است نیز در کل طول و عرض خود سوای رویه دیگری از همین سندیکاپردازی ها و حزب سازی ها چیزی دیگر نیست. شوراهای واقعی سرمایه ستیز ویژگیهای خاص خود را دارند. پروسه پیدایش، بالندگی و بلوغ آنها متضمن هیچ نسخه پیچی خارج از روال عادی کار جنبش کارگری نیست. بر خلاف استنباط کائوتسکی، لنین و پیروان آن ها یا طیف احزاب سوسیال دموکرات مسالمت جوی و میلیتانت، این کمونیسم لغو کار مزدی و اشکال سازمانیابی متناظر با این جنبش نیست که باید از خارج وارد زندگی طبقه کارگر شود. بالعکس این سندیکالیسم و حزب بازی است که تاریخاً بر توده های کارگر تحمیل شده است. نفس جمعی بودن و عاری از دیوانسالاری بودن مبارزات روزمره کارگران از اعتصاب گرفته تا شورش های خیابانی یا قیام های سرنگونی طلبانه خود بهترین گواه درستی این حرف است. در هیچ کدام این شکل های مبارزه، تا جائی که به کارگران بر می گردد، هیچ کس راه پیشبرد امور را در ساختن حزب و سندیکا، تشکیل بوروی سیاسی، ایجاد کمیته های مرکزی و اجرائی و

تحریریه و استان و شهرستان یا سازمان دادن بوروکراسی اتحادیه ای و گوش به فرمان کلوب ها و هیئت مدیره ها شدن نمی بیند. کاملاً بالعکس نوعی روابط شورائی خودجوش و البته ابتدائی اما با تمامی ظرفیت لازم برای بالندگی طبقاتی و کمونیستی در میانشان پدیدار می گردد. کارگران کمتر آگاه به سراغ آگاهتران می روند. عناصر دارای تجربه ناکافی منتظر نشود رهنمودهای همزنجیران با تجربه خود می شوند. آنانکه دانش و شناخت بیشتری دارند، توان خود را برای جهتگیری پیروزمندتر مبارزه به کار می گیرند. آحاد کارگران توسط تارهای مادی نیاز پیکار در یک مفصلبندی ارگانیک به هم جوش می خورند. سازمانیابی شورائی جنبش کارگری شالوده کار خود را در همین جا و روی همین استخوانبندی طبیعی فرارسته از ملزومات مبارزه با استثمار سرمایه داری استوار می سازد، اما این فقط شروع ماجرا و حالت نطفه ای آن است. حزب سالاران و سندیکاسازان هر کدام به شیوه خاص خود و مطابق نوع تعلقی که به این یا آن شکل نظم تولیدی، سیاسی یا اجتماعی سرمایه داری دارند، می کوشند تا شیرازه این انسجام خودانگیخته شورائی را از هم بپاشند و الگوهای عاریتی سازمانیابی متعارف بورژوائی را به مثابه بدیل آن به جنبش کارگری دیکته نمایند. **رویکرد سوسیالیستی ضد کار مزدی خلاف این کار را می کند. دست به کار فراهمسازی همه زمینه های لازم برای بالندگی، خودآگاهی طبقاتی، قوام تشکیلاتی و ارتقاء ظرفیت ضد سرمایه داری اندامواره موجود و طبیعی جنبش می گردد.** اساس کار را بر این قرار می دهد که هر کارگر یک سلول زنده، آگاه و دخالتر در شیرازه حیات جنبش طبقه خود باشد. برای حصول این هدف از هر شمار کارگران می خواهد که یک شورا بر پای دارند. آموزش مارکسی همه مسائل مبارزه طبقاتی را برنامه روتین و روزمره خود کنند. فعالین رویکرد ضد کار مزدی پرداختن به این فعالیت را نیازمند هیچ دفتر و دستک حزبی نمی بینند و برای تحقق این هدف ها نه فقط هیچ فاصله ای با کارگران نمی گیرند که با همه وجود و با همه قدرت غواصی در بحر زندگی آن ها شنا می کنند و شناگری می آموزند.

آنان هر کدام خود آحادی از همزنجیران خویش هستند و برای ایفای نقش خود نیازمند نسخه نویسی و کشف شیوه های کار و نوع این ها نمی باشند. در جامعه ای که ارتجاع هار بورژوازی اعم از حاکم یا اپوزیسیون برای سرکوب و مسخ و مهندسی افکار توده های کارگر هزاران سناریو دارند، اینان نیز ارتقاء شناخت مارکسی و ضد کار مزدی توده طبقه خویش را پی می گیرند. آناتومی عینیت حی و حاضر سرمایه داری را از کم و کیف چرخه تولید تا کل ساختار حقوقی و مدنی و سیاسی و اجتماعی آن، از پروسه تولید اضافه ارزش تا فازهای مختلف سامان پذیری اش، از رابطه ارگانیک میان رابطه خرید و فروش نیروی کار با فرارسته های ایدئولوژیک و فرهنگی و فکری و اخلاقی آن تا ترکیب نیروهای تشکیل دهنده طبقه سرمایه دار و آرایش روز آن ها در مالکیت سرمایه ها و قدرت سیاسی سرمایه، از آنچه لحظه به لحظه، سرمایه و صاحبانش و دولتش با کارگران می کنند تا سرنوشت کل طبقه کارگر در سیطره این نظام، تا سایر مسائل دیگر جامعه طبقاتی و مبارزه میان طبقات اساسی جامعه، همه و همه را گفتمان روتین زندگی و پیکار توده های کارگر می سازند. رویکرد ضد کار مزدی در این فرایند نیز به مبارزه طبقاتی معنایی از همه لحاظ سرمایه ستیز و کمونیستی می بخشد. این مبارزه را به تمامی حوزه های حیات اجتماعی و به کلیه قلمروهای ابراز وجود نظام بردگی مزدی بسط می دهد. مبارزه علیه رابطه خرید و فروش نیروی کار و تولید اضافه ارزش، علیه اساس جدائی انسان از کارش را با مبارزه علیه تمامی فرارسته های ایدئولوژیک، فکری، فرهنگی، اخلاقی، سیاسی و مدنی این شیوه تولید در درون یک کلیت ارگانیک پی می گیرد. ریشه هر معضل معیشتی و سیاسی و اجتماعی موجود کارگران را در بطن مناسبات بردگی مزدی می کاود، آفتابی می کند، به همگان نشان می دهد و راه چالش و رفع آن را به حوزه ای از کارزار ضد سرمایه داری ارجاع می دهد. آگاهی طبقاتی در منظر این رویکرد تجلی خود را در هستی آگاه متحد و شورائی ضد کار مزدی آحاد توده

هاى کارگر باز مى‌بايد. آگاهى در اینجا ابزار بالانشينى حزبى و ساز و کار زعامت بر جنبش کارگرى نيست. سلاح عقلى کارزار آحاد کارگران است.

تمامى آنچه گفته شد، از سازمانىابى شورائى تا آموزش و آگاهى و ارتقاء شعور طبقاتى، تا شکل هاى مختلف پیکار، همه و همه در زير تيغ وحشيانه ترين ديکتاتورى ها نيز ناممكن نيست. مسأله اى كه صد البته رفرميسم چپ نماى لئينى در كار كرد تاريخى خود آن را هم ناممكن جلوه داده است و هم عملاً پروسه انجامش را به بن بست كشاندۀ است. لئينيسم با پيچيدن نسخه رژيم ستيزى فراطبقاتى و خارج از مدار مبارزه ضد سرمايه دارى، با فراخوان حزب سازى بالاي سر كارگران و گشايش راه گسست فعالين كارگرى از بدنه جنبش واقعى طبقه خويش، با دميدن در تنور جبهه سازى ها يا رهنمود خزيدن به درون صف بندى هاى آلترناتيو جنبش ضد سرمايه دارى پرولتاريا، با افق آفرينى هاى گمراه كننده سوسيال بورژوائى و خيلى وارونه آفرينى هاى ديگر، راهى را در مقابل توده هاى كارگر دنيا قرار داده است كه هر چه هست راه تشكيل صف متشكل سوسياليستى طبقه كارگر عليه سرمايه دارى نيست. از كل ضربات ويرانگر حزب سالارى، سنديكاليسم و سنديكاسازى آويزان به احزاب، بر پويه سازمانىابى ضد كار مزدى توده كارگر كه بگذريم هر عقل سليمى اين را درك مى‌كند كه قلع و قمع جنبش كارگرى براى بورژوازى بسيار دشوارتر و صعب الحصول تر از يك حزب سياسى متشكل از مشتى نخبگان آكادميك و فعالين كارگرى جدا از بدنه جنبش جارى طبقه خويش است. حزب مدارى فقط سنگ بناى جايگزىنى پيكار سوسياليستى ضد كار مزدى پرولتاريا با رفرميسم چپ نمازگزار قبله سرمايه دارى دولتى نيست. جراحى تمامى فعالين و آگاهان طبقه كارگر از فرايند عينى مبارزه طبقاتى پرولتاريا، فرقه نشين ساختن آنها و تبديل كل اين افراد به مشتى عناصر محلوج، منفعل، فاقد هر نوع ظرفيت اثرگذارى هم مى‌باشد. كافى است گوشه چشمنى به طيف وسيع احزاب چپ موسوم به «كمونيست» در جامعه ايران و سراسر دنيا بياندازيم تا ببينيم كه حزب سازى لئينى

چگونه فاجعه آفریده است و چگونه هر فعال استخواندار صاحب نقش کارگری را به موجودی ایزوله، بی تأثیر و تباه تبدیل کرده است.

فعالین آگاه رویکرد ضد سرمایه داری، پویه سازمانیابی شورائی توده های طبقه خود را این گونه پی می گیرند و از درون این شوراها راه شناگری ماهرانه و بسیار واقعی در سیلاب مبارزه طبقاتی را باز می کنند. با تأسیس شوراهاى چند نفری پایه و گسترش هر چه بیشتر آنها، تا هر کجا که بتوانند کارگران را به هم پیوند می زنند. از طریق همین شوراها توده های کارگر را در مراکز کار گوناگون، در محیط های آموزش، در شبکه های اجتماعی مختلف و در هر کجای دیگر، به سوی ایجاد شورای سراسری ضد سرمایه داری طبقه کارگر سوق می دهند. شوراها به مثابه ظرف اعمال قدرت سازمان یافته کارگران عمل می کنند، به میزان توان پیکار روزشان، صاحبان سرمایه، موجودیت چرخه ارزش افزائی سرمایه، دولت و اساس بردگی مزدی را آماج فشار و اعتراض قرار می دهند. گام به گام سراسری تر، سرمایه ستیزتر و نیرومندتر می شوند، یک جنگ واقعی طبقاتی را علیه سرمایه شعله ور می سازند و در همین راستا به سوی نابودی سرمایه داری و استقرار سوسیالیسم ضد کار مزدی پیش می تازند.

رفرمیسم میلیتانت لنینی و شعار «تسخیر قدرت سیاسی» نوامبر ۲۰۱۳

تاریخ هستی احزاب و نیروهای چپ دنیا، در طول قرن بیستم، در بیشترین فصل های خود، تاریخ کارزار برای تسخیر قدرت سیاسی بوده است. کمونیسم مارکسی لغو کار مزدی و مبارزه سازمان یافته آگاه توده های طبقه کارگر علیه موجودیت سرمایه داری زندانی شعارپردازی های توخالی کمونیسم خلقی شده است. جنبش کارگری بین المللی اگر ابزار کار کم بهای پارلمنتاریسم سوسیال دموکراسی و رفرمیسم اتحادیه ای نبوده است حتماً نقش لشکر جرار سرنگونی طلبی آویزان به حدیث بورژوازی کمونیسم و روایت لنینی انقلاب سوسیالیستی را بازی کرده است. تسخیر قدرت سیاسی با فرماندهی سپهسالاران حزبی در بسته بندی های چشم ربا اما جعلی «سرکردگی طبقه کارگر بر انقلاب دموکراتیک»!! شاه کلید گشایش همه قفل های تاریخ و موکب ورود پرولتاریا به دنیای نظم آتی سوسیالیستی القاء شده است!! راهبردی که اگر چه پدیده خاص این دوره و بدعت تاریخی رویکردی از بورژوازی برای تحقق پاره ای هدف هاست، اما همه جا خود را به مارکس و مخصوصاً به متن «مانیفست کمونیسم» منتسب ساخته است!! نوعی ارجاع مکتبی که مشحون از جعل واقعیت هاست. قرن بیستم دوران توسعه امپریالیستی سرمایه داری، دوران تسلط تام این شیوه تولید بر سراسر جهان، روزگار عروج سوسیال دموکراسی، امپریالیسم ستیزی خلقی بخشی از بورژوازی، میدان داری جهانشمول کمونیسم خلقی لنینی، تسلط اردوگاه سرمایه داری دولتی زیر نام کمونیسم بر نیمی از دنیا، ظهور و رونق ناسیونال چپ مائوئیستی و جنبش های اجتماعی دیگر از این دست است. در طول این سده، احزاب و رویکردهائی از بورژوازی همه افق ها و انتظارات خود را جامه «کمونیسم» تن می کنند و کاتولیک تر از پاپ «مارکسیست» می شوند، روی نهادن این احزاب و کلاً این بخش بورژوازی به «کمونیسم» یا آویختن آن ها به آنچه خود «مارکسیسم» می نامند، امری طبیعی و نشان نیاز حیاتی این نیروها

به چنین تندنسی بوده است. نظام سرمایه داری در فرایند توسعه بین المللی و امپریالیستی خود، مسائل جدیدی را وارد معادلات مبارزه طبقاتی و صف بندی های سیاسی روز می نمود. مقدم بر هر چیز طبقه کارگر به عنوان یکی از دو طبقه اساسی دنیای حاضر و تنها طبقه پرچمدار رهائی بشر، مهر موجودیت خود را بر تاریخ می کوبید و هر نیروی اجتماعی دیگر را در هر زمینه و هر رویکردی متوجه نقش، قدرت و اثرگذاری خود می ساخت. همزمان بخش هایی از بورژوازی، به ویژه اقشار دهقانی، پیشه وری و لایه های خرد یا حتی متوسط صنعتی و تجاری این طبقه از فشار روزافزون انحصارات غول پیکر امپریالیستی کم یا بیش رنج می بردند. این لایه ها در همان حال که همگی برای توسعه صنعتی و سرمایه داری شدن جامعه خود سر و دست می شکستند اما علی العموم روند انکشاف امپریالیستی سرمایه داری را به خاطر احساس خطر نابودی و کارگر شدن، سهم نازل در مالکیت سرمایه اجتماعی، محدودیت طول و عرض حصه اضافه ارزش ها، تحمل فشار دیکتاتوری هار بورژوازی امپریالیستی و در برخی جاها اشغال مستقیم جوامع توسط دولت های درنده امپریالیستی و نوع این مسائل، با تمنیات و افقهای ناسیونالیستی یا اجتماعی خود در تعارض می دیدند.

نمایندگان سیاسی و فکری این اقشار در دوره مورد گفتگو، اگر نه همه، اما در سطحی نسبتاً وسیع روی به روایت یا روایاتی از «کمونیسم» نهادند و به معماری نحله های ایدئولوژیک و سیاسی بسته بندی شده در پوشش های پر جلای مذهب به «مارکسیسم» پرداختند. آنان از این طریق به بسیاری از نیازهای اساسی خویش پاسخ گفتند. پیش از هر چیز قلاع قدرت طبقه کارگر را تسخیر کردند و جنبش کارگری را نیروی ذخیره جدال برای تحقق دورنماهای خود ساختند. این کار برای آنان تا حدود زیادی آسان بود. توده های کارگر غالب نقاط دنیا از آسیا، آفریقا و امریکای لاتین گرفته تا امریکای شمالی و حتی برخی جوامع اروپائی زیر فشار شدت استثمار، بی حقوقی ها و سیه روزی های سرمایه داری و زیر ضربات سهمگین مهندسی افکار و وارونه پردازی های بورژوازی،

به لحاظ میزان آگاهی، شعور و پراتیک شفاف ضد سرمایه داری، در سطحی نازل حرکت می کردند عکس قضیه در مورد نمایندگان فکری و سیاسی بورژوازی صدق می نمود. در اینجا خیل عظیمی از درس خوانده ها و دانشوران وجود داشتند که به ویژه نسبت به رویدادهای سیاسی روز و چشمداشت ها یا خواسته های طبقاتی خود حساسیت وافر نشان می دادند. این واقعیت را نباید دست کم گرفت که شرایط امپریالیستی توسعه سرمایه داری برای این جماعت در سطح بین المللی عرصه های بسیار گسترده میدان داری و تأثیرگذاری فراهم آورده بود. اینان از همه امکانات و قدرت مانور یک بخش بورژوازی برخوردار بودند. سرمایه داشتند و دارائی اقشار پایگاه طبقاتی آنها در شکل زمین، کارگاه، تجارتخانه، فروشگاه و سایر مراکز تولیدی یا تجاری سهم تعیین کننده ای از سرمایه اجتماعی جوامع را تشکیل می داد. بیشترین فضای دانشگاههای کشورها را در اختیار داشتند. از ساز و کارهای مختلف ابراز وجود سیاسی و تأثیرگذاری اجتماعی به اندازه کافی بهره مند بودند. این جمعیت بر خلاف توده های کارگر همه چیز داشتند و بسیار خوب می توانستند از تمامی این امکانات و توانائی ها برای کنترل جنبش کارگری و تبدیل قدرت پیکار کارگران به نفع اهداف طبقاتی خود سود جویند. شاید همین وضع بود که لنین را به جای رجوع به مارکس به سمت کائوتسکی راند، تا در ستیز آشکار با درونمایه درک مادی تاریخ و ماتریالیسم پراتیک مارکس اعلام کند که «سوسیالیسم علمی مولود تتبعات فکری دانشوران بورژوازی است و توسط روشنفکران این طبقه به میان کارگران برده می شود»!! لنین حق داشت چنین گوید، اشکال کار وی و همه لنینیست ها فقط آن است که اصرار دارند کمونیسم ساخته و پرداخته خویش را کمونیسم طبقه کارگر و مارکس قلمداد کنند، کاری که در سراسر قرن بیستم انجام گرفت و جنبش کارگری دنیا را به طور کامل در مرداب رفرمیسم میلیتانت منحل ساخت. نمایندگان فکری و سیاسی اقشار مورد بحث بورژوازی در قرن بیستم با استمداد از همه توانائیها و ظرفیت طبقاتی خود و در پاسخ به آنچه که نیاز هستی اجتماعی آنان

در متن شرائط روز دنیا بود روایت های تازه ای از کمونیسم جعل کردند. این روایت ها را به نام مارکس و طبقه کارگر آویختند و در زیر پرچم «مارکسیسم» و بعدها «مارکسیسم لنینیسم»، به سراغ جنبش کارگری کشورها رفتند. «مارکسیسم» آن ها بیان بازگونه کالبدشکافی ماتریالیستی رادیکال مارکس از سرمایه داری، از سوسیالیسم، جنبش کارگری، رابطه بین مطالبات روز و دورنمای این جنبش، سازمانیابی ضد کار مزدی کارگران، انقلاب کارگری، دولت و همه مسائل دیگر مبارزه طبقاتی بود. مسأله جایگزین سازی سرنگونی طلبی سوسیالیستی ضد کار مزدی با رژیم ستیزی میلیتانت فرمیستی کمونیسم نمایانه خلقی نیز از همین وارونه گردانی ها است. در این دوره فرمول آشنای «تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا» عملاً به سلاخی در دست لایه هائی از بورژوازی و احزاب و نیروهای موسوم به «کمونیست» این اقشار، برای طرد و مسخ سرنگونی طلبی ضد کار مزدی از روند مبارزه طبقاتی پرولتاریا تبدیل گردید. مثل همیشه تأکید می کنم که مراد از گفتن این حرف ها، مطلقاً برائت مارکس از اشتباه نیست. او نیز مثل همه بنی بشر می توانسته است اشتباه کند و حتماً کرده است اما در مورد منسوب سازی حکم بالا به وی و «مانیفست کمونیسم» دو عمل کاملاً ارتجاعی صورت گرفته است.

۱. حدیث پردازی دینی به جای درس آموزی رادیکال ماتریالیستی

نفس تلاش برای اثبات درستی یک نظر از طریق رجوع به این یا آن گفته مارکس، کاری اساساً مذهبی و در همین راستا ضد منظر مارکسی مبارزه طبقاتی پرولتاریاست. به این دلیل روشن که بحث بر سر انطباق یا عدم انطباق نظرات با گفته های مارکس نیست. کار کمونیست ها نه این، که کشف و طرح راهبردهای هموارساز راه مبارزه طبقاتی کارگران و انجام درست همان کاری است که روزگاری مارکس و انسان های کارگر امثال وی انجام می دادند. درس آموزی از مارکس، استمداد از نقد رادیکال کارگری وی بر اقتصاد سیاسی بورژوازی یا دستاورهای پراجش در پهنه ماتریالیسم پراتیک و

درک مادی انقلابی او از تاریخ، با رجوع بیعت وار مقلدگونه به تکه پاره های بحث های نظری، اقتصادی و سیاسی وی، زمین تا آسمان فرق دارد. بخشی از بورژوازی تاریخاً لباس کمونیسم تن کرده است، با راه اندازی جنجال مارکس، مارکس، تمامی آنچه را که نیاز بازتولید و بقای سرمایه داری است مهر نظریات مارکسی کوبیده است و در همین گذر راه هر نوع یادگیری رادیکال کمونیستی از مارکس را به روی کارگران بسته است. تکلیف اینان روشن است اما کمونیست های وفادار به هم‌زمی مارکس نه روایان احادیث «مارکسیستی» که جلوداران و کالبدشکافان فعال مسائل جاری جنبش کارگری و دست اندرکاران گشایش کلاف های تو در توی آوار بر سر این جنبش هستند. مارکس مذهبی نیافریده است، شریعتی اعلام نداشته است، مکتبی بنیان نهاده است تا دیگران مدافع آیین، مرام و مسلک وی باشند. او مشعل افروز راه پیکار ضد سرمایه داری طبقه اش بوده است. در این راستا کارهای سترگی انجام داده است که یادگیری از آنها نیاز مبارزه طبقاتی کارگران دنیاست. با نقد اقتصاد سیاسی بورژوازی راه چرخش فکر توده های کارگر در زوایای هستی سرمایه داری را چراغ انداخته است. این نقد را ساز و کار علمی کالبدشکافی جامعه موجود ساخته است. راه درک مادی تاریخ را پیش روی کارگران دنیا باز کرده است. حاصل این تلاش ها را در کوره گدازان جنگ جاری طبقاتی سلاح دست کارگران نموده است. تمام زندگی خود را وقف حضور آگاه اثرگذار و سرنوشت ساز در جنبش کارگری آن روز جهان کرده است. در تأسیس انترناسیونال اول فعال ترین و رادیکال ترین نقش را داشته است. مارکس همه اینها را بعلاوه خیلی کارهای بزرگ دیگر انجام داده است، اما اولین پیام این مبارزات تاریخی، کشفیات انقلابی، روشنگری ها و راهگشائی ها، نه مذهب آفرینی، نه «مارکسیسم» سازی که پاره کردن تمامی بندهای پای بندی به هر شریعت و آیین مستولی بر فکر و زندگی و پیکار انسان هاست. غوطه خوردن در این مرداب که «این کار درست است زیرا مارکس چنین گفته است!» و «فلان حرف نادرست است زیرا مارکس نگفته است!» نه فقط

تندنسی مارکسی نیست که به هر دلیل و نیت، کشیدن شمشیر چهل از نیام نیرنگ و شبیخون پُرشرر علیه کل یافته ها و آموزش های سترگ مارکسی مبارزه طبقاتی است. حرف های مارکس را باید تاریخی فهمید، آنچه مارکس در مجلدات مختلف کاپیتال، گروندریسه، تئوریهی ارزش اضافی و سایر نوشته های اقتصادی خود نگاشته است، کالبدشکافی دقیق علمی، طبقاتی، رادیکال، انسان محور و کارگری است. این متون پرفروغ ترین چراغ آگاهی توده های کارگر برای معماری سوسیالیسم و امحاء سرمایه داری هستند. این حرف نه شعار مکتبی که فریاد شعور هر کارگر آگاه میدان دار مبارزه طبقاتی است. با همه این ها، همین متون با تمامی اعتبار علمی، تاریخی، طبقاتی، کارگری و آگاهگرانه خود نه «فصل الخطاب» که مشعل شناخت، گنجینه ای برای رشد شعور، ساز و کار سنگربندی و سلاحی جهت کارزار آگاه تر است. از اواخر قرن نوزدهم تا امروز سرمایه داری فازهای متعدد توسعه اختاپوسی خود را پشت سر نهاده است. سرمایه برای افزایش شدت استثمار، بالا بردن نرخ اضافه ارزش ها، صعود به رفیع ترین قله های بارآوری کار اجتماعی، چالش سیر رو به افت نرخ سودها، مقابله با بحران ها و غلبه بر موج سرکش آن ها به طور سازمان یافته و با استفاده از تمامی زرادخانه های قدرت اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی به همه آرایش ها، پیرایش ها، ساز و کار آفرینی ها و نهادسازی ها روی نهاده است. فرایند این تحولات در پویه ارزش افزائی و سامان پذیری سرمایه جهانی، خدشه ای به بنمایه کالبدشکافی مارکس از این شیوه تولید وارد نساخته است اما گام به گام شرائطی را پدید آورده است که ضرورت آناتومی تازه آنها با همان منظر مارکسی نقد اقتصاد سیاسی بورژوازی نیاز حتمی صف آرائی آگاه طبقاتی پرولتاریا در مقابل نظام بردگی مزدی است. این مسأله در مورد غالب رویدادهای روز به روز دنیای سرمایه داری نیز مصداق دارد و نگاه مارکسی به همه این تحولات درون ساختار ارزش افزائی سرمایه یا رخدادهای سیاسی و اجتماعی جهان حاضر در گرو آن است که هر کارگر تلاش کند تا مارکس روزگار خود در پهنه جنگ

سیاسی»

جاری طبقاتی باشد. هیچ چیز ارتجاعی تر و ضد مارکسی تر از این نیست که رجوع دینی مؤمن وار و حدیث باور به گفته های مارکس را جایگزین حضور آگاه، خلاق و دخالتگر ضد کار مزدی در جنبش کارگری سازیم. به جای اندیشیدن و چاره گری بصیر طبقاتی راه اقتدا و تقلید منفعل دینی را پیش گیریم و به جای مارکس زمانه خود بودن به چنین گفت مارکس و چنان نگفت انگلس اکتفاء کنیم. در یک کلام سنت استناد به جمله ای از مارکس برای اثبات درستی یا نادرستی تحلیل ها، راهبردها و راهکارهای روز در اساس خود فقط حدیث بافی ارتجاعی دینی است، اما برای اینکه نگاه شریعت سالار و الهیات محور کمونیسم خلقی قرن بیستمی به روایت انقلاب و سرنگونی طلبی مطرح در مانیفست کمونیسم و سایر نوشته های مارکس را بررسی نمائیم باید به آنچه دقیقاً در این متون آمده است رجوع نمود.

متوسلین به نقل قول از مارکس در این زمینه مثل همه زمینه های دیگر، احزاب، گروهها یا افرادی هستند که پیش تر در باره آن ها صحبت شد. بنمایه استنادشان به مانیفست یا هر متن مشابه آن است که مارکس تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا را دروازه ورود به انقلاب سوسیالیستی و امحاء نظام سرمایه داری خوانده است. سخنی که کاملاً درست است، اما میان آنچه اینان می پندارند و می گویند و پراتیک می کنند، تا آنچه که بنمایه مارکسی و کارگری و سرمایه ستیزانه این فرمولبندی هاست هیچ سنخیت و تجانسی وجود ندارد. ببینیم واقعیت چیست؟ مانیفست می گوید:

« نزدیک ترین هدف کمونیست ها همان است که دیگر احزاب پرولتاری در پی آن هستند. یعنی متشکل ساختن پرولتاریا به صورت یک طبقه، سرنگون ساختن سیادت بورژوازی و احراز قدرت حاکمه سیاسی پرولتاریا»

تا اینجا کل سخن این است که کمونیست ها یا انسان هائی که مارکس آن ها را «عناصر آگاه به شرائط، جریان و نتایج کلی جنبش پرولتاری» می نامد به عنوان آحادی از طبقه کارگر در تدارک متشکل شدن توده های همزنجر خود به صورت یک طبقه، کمک به

آمادگی این توده وسیع متشکل برای احراز قدرت سیاسی حاکمه و تاختن آنها در راستای نابودی سرمایه داری می‌باشند. ترجمه احزاب لنینی و طیف رفرمیسم چپ، خواه میلیتانت و خواه مسالمت جوی از عبارت بالا در «مانیفست کمونیسم» و عبارات مشابه دیگر در سایر نوشته های مارکس این شده است که کمونیست ها باید متحزب شوند، حزب خود را حزب طبقه کارگر خوانند، حزب را ستاد فرماندهی جنبش کارگری کنند. جنبش جاری طبقه کارگر را دنباله رو حزب نمایند، سوار بر موج مبارزات توده های کارگر شعار سرنگونی دولت روز را سر دهند، قدرت سیاسی را تسخیر کنند و ماشین دولتی جدید را دیکتاتوری پرولتاریا و قدرت سیاسی طبقه کارگر نام نهند!! ترجمه ای که از بیخ و بن واهی و تحریف کامل حرفهای مارکس در هر دو زمینه تشکل و تسخیر قدرت سیاسی است. مانیفست هیچ سخنی از تحزب و تشکل کمونیست ها در بالای سر کارگران و میداننداری این نوع احزاب برای تسخیر قدرت سیاسی ندارد. بالعکس بسیار صریح هر نوع متشکل شدن آنان را جزء لایتجزائی از پروسه سازمانیابی توده های وسیع پرولتاریا بعنوان یک طبقه اعلام می‌کند. طبقه ای که باید بر بستر سازمانیابی سراسری خود علیه سرمایه داری دولت بورژوازی را سرنگون کند و متعاقب این کار، به صورت یک طبقه سازمان یافته در حال جنگ با نظام بردگی مزدی قدرت حاکمه سیاسی روز شود. بحث در اینجا مطلقاً بر سر واژه حزب و تحزب و نوع این ها نیست. تناقضات ریشه ای روایت رایج حزب سازی طیف محافل رفرمیسم چپ با منظر مارکسی سازمانیابی طبقاتی و کمونیستی طبقه کارگر را ما به کرات و در نوشته های مختلف به تفصیل توضیح داده ایم. قصد بازگوئی آن حرف ها را نداریم. همه تأکید بر این است که مارکس چه در «مانیفست کمونیسم» و چه در هر کجای دیگر وقتی از متشکل شدن پرولتاریا برای مبارزه با سرمایه داری و نابودی مناسبات بردگی مزدی سخن رانده است، از تشکل پرولتاریا در هیأت یک طبقه حرف زده است. تبیین و راهبردی که هیچ منفذی برای توجیه حزب آفرینی لنینی طیف رفرمیسم چپ باز نمی

کند، هیچ کارگر دارای حداقل شعور خودانگیخته ضد سرمایه داری را به سوی حزب سازی سوق نمی دهد. چرا؟ پاسخ صریح و ساده است. مارکس از متشکل شدن کارگران برای محو سرمایه داری و برچیدن بساط کار مزدی صحبت می کند و انجام این کار در ظرفیت طبقه کارگری است که آحاد هر چه وسیع تر و افزون تر توده های خود را در یک جنبش سرمایه ستیز آگاه شورائی دارای دورنمای شفاف لغو کار مزدی سازمان داده است. جنبشی سازمان یافته که با سر آگاه کمونیستی در کلیه عرصه های حیات اجتماعی علیه سرمایه می جنگد. در همه حوزه ها از اقتصاد گرفته تا سیاست، از اعتراض علیه بهای نازل نیروی کار تا مبارزه برای درمان و آموزش رایگان، از جنگ علیه نابرابری جنسی تا پیکار برای الغاء کار کودکان، از مبارزه علیه آلودگی محیط زیست تا جنگ علیه هر نوع بی حقوقی اجتماعی و سلب آزادی های سیاسی با بیرق افراشته ضد کار مزدی پیکار می کند. در تمامی این میدان ها قدرت متشکل طبقاتی ضد سرمایه داری را در مقابل قدرت سرمایه به صف می نماید، در همه این حوزه ها پروسه پیکارش را مدرسه ارتقاء شعور و شناخت کمونیستی، کالبدشکافی مارکسی عینیت سرمایه داری، افزایش ظرفیت اثرگذاری بر روند مبارزه طبقاتی و احراز توان لازم برای برنامه ریزی سوسیالیستی کار و تولید اجتماعی، در پی نابودی سرمایه داری می سازد. مارکس وقتی از پرولتاریای متشکل به صورت یک طبقه حرف می زند، سازمانیابی دارای این گنجایش را مطمح نظر دارد. او از متشکل شدن یک طبقه و جنبش این طبقه برای محو بردگی مزدی سخن می راند، تشکلی که نقطه متضاد هر نوع حزب بازی است و سوای تشکل سراسری شورائی ضد سرمایه داری توده های هر چه وسیع تر طبقه کارگر هیچ ظرف دیگری نمی تواند باشد. میرزابنویس های فرقه نشین طیف رفرمیسم چپ، به ویژه در سال های اخیر با احساس خطر به سر رسیدن عمر حزب بافی ها بسیار سراسیمه دست به کار دفاع از حریم قدس فرقه خویش شده اند. تند و دلواپس به ورق زدن آثار مارکس پرداخته اند، هر کجا که لفظ حزب دیده اند از متن جراحی نموده اند، کلکسیون واژه

حزب در نوشته های مارکس ترتیب داده اند تا از این الفاظ و عبارت ها توپخانه دفاع از نظریه مارکسی حزب بر پای کنند!! تلاش مبتذلی که رونوشت مطابق اصل حجت پردازی های آخوند تلکه های حوزه های علمیه است. آنچه این جماعت قادر به درک آن نیستند همان است که قبلاً گفته شد. نخست اینکه سخن بر سر بود و نبود لفظ حزب در آثار مارکس نیست. فرض کنیم که مارکس در برگ برگ آثارش نام حزب را تکرار نموده باشد!! او به پرولتاریای متشکل به صورت یک طبقه با آمادگی لازم و تکمیل این آمادگی برای امحاء بردگی مزدی نظر دارد. حزب نه این تشکل که سد آهنین سر راه پیدایش و رشد و بلوغ آن است. دوم آنکه مارکس هیچ گاه و در هیچ شرائطی دنبال ساختن حزب نبوده است، او همراه جمعیت ها و محافل کارگری گوناگون برای متشکل شدن توده های کارگر علیه سرمایه داری پیکار کرده است، در این گذر به هر دری زده است و آخرین کارش یا کاربست کل آموخته ها و تجربه های سالیان درازش تلاش برای برپائی انترناسیونال کارگری اول بوده است. سوم اینکه بحث بر سر چه گفته است و چه نگفته است مارکس یا هیچ کس دیگر نیست. سخن از نوعی سازمانیابی جنبش کارگری است که کل ظرفیت لازم برای اعمال قدرت آگاه طبقه کارگر علیه استثمار سرمایه، هر شکل ستم و بی حقوقی سرمایه داری، محو بردگی مزدی و آماده سازی توده های وسیع کارگر برای برنامه ریزی شورائی کار و تولید سوسیالیستی را دارا باشد. سراسر تاریخ قرن بیستم حدیث پُردرد تناقض ریشه ای میان این نوع متشکل شدن با تشکل حزبی است. حزب بدیل بورژوازی برای تسلط بختک وار بر جنبش کارگری، ساقط ساختن این جنبش از ظرفیت مبارزه واقعی ضد سرمایه داری و تبدیل طبقه کارگر به عمله و اگره جایگزینی شکلی از نظم تولیدی و سیاسی و مدنی و اجتماعی سرمایه داری با شکل دیگر برنامه ریزی همین نظم است.

به بحث «مانیفست کمونیسم باز گردیم» مانیفست پس از تأکید بر ضرورت متشکل شدن پرولتاریا به عنوان یک طبقه و تاختن برای کسب موقعیت طبقه حاکمه، به شرح

اهداف و دستور کار این قدرت حاکمه سیاسی می‌پردازد. الغاء مالکیت بورژوازی به عنوان تکامل یافته ترین شکل تا کنونی مالکیت خصوصی و امحاء جنبه طبقاتی مالکیت، استقرار جامعه کمونیستی، جامعه ای که در آن هر نوع تسلط کار مرده بر کار زنده از میان می‌رود. محو هر شکل استثمار، نابودی طبقات، الغاء خانواده و برابری جامع الاطراف زن و مرد، اجتماعی کردن امر پرورش کودکان و محو تمامی ریشه های اقتصادی و اجتماعی استثمار فرزندان توسط والدین، مبارزه با کلیه باورها و عقاید خرافی از طریق امحاء مناسبات اقتصادی و شرائط تاریخی زاینده آن ها و نوع این تحولات خطوط کلی دستور کار این قدرت سیاسی پرولتری را تعیین می‌نماید. گفتنی است که نویسندگان مانیفست به دنبال توضیحات بالا برای شروع کار قدرت سیاسی منبعث از انقلاب کارگری اقدامات کاملاً کنکرتی را هم پیشنهاد کرده اند. ضبط املاک و صرف عواید حاصل از زمین برای تأمین مخارج دولتی، مالیات تصاعدی سنگین، لغو حق وراثت، ضبط سرمایه های کل فراریان و گروههای ضد انقلابی، تمرکز اعتبارات در دست دولت، به وسیله یک بانک ملی با سرمایه دولتی و با حق انحصار خاص، تمرکز کلیه وسائل حمل و نقل در دست دولت، افزایش تعداد کارخانه های دولتی و افزارهای تولید و اصلاح و آباد ساختن اراضی طبق نقشه واحد، اجبار یکسان کار برای همه و ایجاد ارتش صنعتی به ویژه برای کشاورزی، پیوند صنعت و کشاورزی و کوشش در راه رفع تدریجی تضاد میان شهر و ده، پرورش اجتماعی و رایگان تمامی کودکان و از میان بردن کار کودکان در کارخانه ها به شکل کنونی آن، آمیختن امور تربیتی با تولید مادی و... از جمله این اقدامات هستند. مانیفست به دنبال طرح دستور کار فوری دولت کارگری در نخستین روزهای پیروزی انقلاب اضافه می‌کند که « قدرت حاکمه سیاسی به معنای خاص کلمه عبارت از اعمال قهر متشکل یک طبقه برای سرکوب طبقه دیگر است. هنگامی که پرولتاریا بر ضد بورژوازی ناگزیر به صورت طبقه ای متحد گردد و از راه یک انقلاب خود را به طبقه حاکمه بدل کند و به عنوان طبقه حاکمه مناسبات کهن تولید

را از طریق اعمال قهر انقلابی ملغی سازد، آن گاه همراه این مناسبات تولیدی شرائط وجود تضاد طبقاتی و شرائط وجود طبقات به طور کلی را نابود می‌کند. پرولتاریا با این کار سیادت خود به عنوان یک طبقه را نیز از بین می‌برد. بدینسان به جای جامعه کهن بورژوازی با طبقات و تناقضات طبقاتی اش اجتماعی از افراد پدید می‌آید که در آن تکامل آزادانه هر فرد شرط تکامل آزادانه همگان است »

احزاب لنینی و طیف رفرمیسم چپ نظرات مارکس پیرامون تشکیل کارگران به صورت یک طبقه، ظرفیت این تشکیل برای سرنگونی بورژوازی و استقرار جامعه ای با صفت « تکامل آزادانه هر فرد شرط تکامل آزادانه همگان است » یا کل راهبردهای ضد کار مزدی او در پهنه مبارزه طبقاتی پرولتاریا را دور ریخته اند، بر همه آنها چوب حراج زده اند، سیره حزب سازی بورژوائی بالای سر کارگران را با آمیزه تحریف شده ای از حرف های مارکس در باره دستور کار فوری پرولتاریای پیروز یا پلکان شروع پیکار برای نابودی سرمایه داری در سال های اواسط قرن نوزدهم را استخوانبندی کار کمونیسم بورژوائی و خلقی خود ساخته اند. منظومه ای که راه را برای فاز بندی انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی، برنامه حداقل و حداکثر، سرنگونی طلبی رفرمیستی خارج از مدار جنگ ضد سرمایه داری و بالاخره تسخیر قدرت سیاسی همه چیز و جنبش متشکل سوسیالیستی ضد کار مزدی هیچ چیز یا خیلی از ابداعات رفرمیستی دیگر هموار کرده است. نمایندگان فکری و سیاسی بخشهای مورد گفتگوی بورژوازی که کارشان « مارکسیستی » کردن دورنماهای آتی و انتظارات روز خود، خارج ساختن پرولتاریا از ریل مبارزه ضد کار مزدی و سوار شدن بر موج قدرت توده های کارگر بوده است برای بهره گیری از فرمولبندی های آخر بحث مانیفست (اقدامات فوری پرولتاریای پیروز) هر چه در توان داشته اند، انجام داده اند. آنها اما در جریان ترک مذهب نیاکان و آوردن ایمان به شریعت جدید یا « مارکسیسم » دست ساخت خود، خیلی چیزها را به طور کامل از یاد برده اند. مانیفست در سال ۱۸۴۸ بنا به درخواست « اتحادیه کمونیست ها » توسط

مارکس و با همفکری انگلس تهیه شده است. مارکس از چند سال پیش از این تاریخ تا آخر عمر، به گونه ای بیش از حد فعال، به صورت پراکسیس، به عنوان فردی از جنبش کارگری جهانی، با همه قوا و امکاناتش دست به کار شفاف سازی راه پیکار طبقاتی توده های کارگر علیه سرمایه داری و پاک ساختن این راه از گرد و خاک های تلنبار رفرمیستی بوده است. او تا زمان نگارش مانیفست خیلی کارها انجام داده است و کارهای بسیار، بسیار بیشتری را اصلاً انجام نداده است و چه بسا نقشه انجام آنها هنوز به مخيله وی خطور نمی نموده است. مارکس تا این سال به رغم تهیه برخی دستنوشته های اقتصادی هنوز شاید فکر نوشتن گروندریسه و مجلدات مختلف کاپیتال را به سر خویش راه نداده بود. حوادث بسیار زیادی را ندیده، تجربه نکرده و از آنها درس نیاموخته است. انقلابات ژوئیه و ژوئن سال ۱۸۴۸ فرانسه، مبارزه طبقاتی سال های پیش از آن و میداننداری پرولتاریا در این رخدادها را شاهد نبوده است. حادثه سترگی مانند تأسیس انترناسیونال اول احتمالاً به ذهنش نمی رسیده است و اگر هم به آن فکر می کرده است بیش از یک امید و خیال فکرش را اشغال نمی نموده است. مهم تر از همه اینکه در آن سال تا وقوع قیام کارگران پاریس، افروختن مشعل کمون، پیروزی و شکست کمونارها ۲۳ سال تمام مانده است. رویداد تاریخی شکوهمندی که بیخ گوش انترناسیونال اول روی داد و مارکس تا لحظه وقوعش آن را خیزش استیصال آمیز طبقه کارگر تلقی می کرد. واقعه ای که فرجامش نه فقط تحلیل چند روز پیش مارکس بلکه حتی شالوده نظرات وی در باره وظائف قدرت سیاسی کارگری، از جمله همین دستور کار مطرح در متن مانیفست کمونیسم را به کلی در هم ریخت. مانیفست را مارکس در چنین حلقه ای از زنجیره دخالتهای خویش در جنبش کارگری تهیه می کند و مثل روز روشن است که هیچ گاه به مغزش خطور نمی کرده است که نکته، نکته حرف هایش در این سند آیات وحی مورد رجوع طیف نیروهای کمونیسم خلقی از بامداد تا شامگاه قرن بیستم و بعد از آن گردد، میثاق کار احزاب لنینیست برای تبلیغ رژیم ستیزی رفرمیستی

بورژوازی به جای سرنگونی طلبی سوسیالیستی ضد کار مزدی در جنبش کارگری شود یا دستمایه این احزاب برای القاء گمراهه ای مانند تسخیر قدرت سیاسی همه چیز و مبارزه برای نابودی واقعی نظام بردگی مزدی هیچ چیز گردد. مارکس به گاه نگرارش مانیفست در گامهای نخست اثرگذاری خلاق و آگاه خود بر جنبش کارگری بود، اما این تنها دلیل یا حتی مهم ترین دلیل ما برای نکوهش توسل عبادی احزاب لنینی به این سند برای جایگزین سازی سرنگونی طلبی سوسیالیستی با رژیم ستیزی فراطبقاتی نیست. دو نکته بسیار اساسی تر در این جا وجود دارد، اولی را پیش تر توضیح دادم، مجرد استناد به نظرات مارکس برای اثبات حقانیت یا عدم حقانیت یک راهبرد حتی اگر این نظرات به تمام و کمال صائب باشند، کاری کاملاً ارتجاعی و ضد ماتریالیسم انقلابی مارکس است. نقش هر کارگر آگاه این است که مارکس عصر خویش در فرایند کارزار طبقاتی باشد. نکته دوم که مکمل و مبنای علمی نکته نخست است مفصلبندی مادی و دیالکتیکی میان آگاه ترین راهبردها یا افکار با شرائط ویژه تاریخی نضج و طرح آنهاست. در سال نگرارش مانیفست، آلمان غول صنعتی عظیم چند سال بعد، جامعه ای از همه لحاظ عقب مانده است. شمار کارگران کل اروپا اندک است. عظیم ترین بخش جهان هنوز زیر سلطه مناسبات فئودالی قرار دارد و سوسیالیسم اگر در جایی پیروز شود، حتی در بهترین حالت، در صنعتی ترین و پیشرفته ترین جامعه روز، باز هم برای قوت لایموت آدم ها با کوهی از مشکلات مواجه است. آنچه مارکس در مانیفست آورده است انقلابی ترین و انسان محورترین راهبرد برای جنبش کارگری جهانی و برای کل انسانهاست اما این راهبرد به گفته خود وی بار مصیبت تمامی تعلقات مادی و تاریخی را بر گرده خود دارد. «آگاهی، آگاهی محض نیست. ذهن از همان آغاز به این مصیبت مبتلاست که بار ماده را بر خود داشته باشد» حرفهای آن روز مارکس نیز بار مصیبت ماده، بار شرائط مادی و اجتماعی آن روز سرمایه داری و بار نقد ریشه ای و کارگری این نظام اما در آن روز را بر گرده خود دارد.

پیش تر گفتم که مارکس زمان نگارش مانیفست خیلی درسها را نیاموخته و تجارب انبوهی که هر کدام در طرح نظراتش دنیائی تأثیر داشته است کسب نکرده بود. در اینجا باید جمله مذکور را تکمیل نمایم. مارکس حتی تا لحظه آخر عمرش هم به احتمال قریب به یقین تصور نمی نمود که عمر سرمایه داری تا امروز به درازا کشد، که سوسیال دموکراسی بر هر چه مبارزه طبقاتی پرولتاریاست چوب حراج زند، که جنبش کارگری اروپا و امریکای شمالی در منجلاب تیره رفرمیسم راست سندیکالیستی خفه شود، که روایت لنینی سوسیالیسم زیر نام وی جایگزین کمونیسم لغو کار مزدی پرولتاریا گردد، که درک لنینی امپریالیسم جای کالبدشکافی مارکسی سرمایه داری امپریالیستی را پر کند!! که با رجوع به او سوسیالیسم تبعات مغز دانشوران طبقات دارا برآورد گردد!! که طبقه کارگر تمامی کشورهای سه قاره آسیا، افریقا، امریکای لاتین زیر پرچم «کمونیسم» و «مارکسیسم» نقش پیاده نظام احزاب ناسیونال چپ و نیروهای کمونیسم خلقی را ایفاء نمایند، که اردوگاه سرمایه داری دولتی با بیرق افراشته کمونیسم و آویخته به نام وی برای سالیان طولانی بر نیمی از دنیا حکم راند. که با گرفتن فتوا از آثارش هر دفتر و دستک مشتی سوداگر سیاسی تشکل کمونیستی طبقه کارگر نام گیرد و.....

مارکس هیچ کدام این رخدادهای شوم بعد مرگ خود را پیش بینی نمی نمود و نمی توانست پیش بینی کند. وقتی در متن مانیفست از پرولتاریای سازمانیافته به صورت قدرت سیاسی حاکمه سخن می گفت به طور قطع سازمان برنامه ریزی شورائی سراسری کار و تولید و زندگی اجتماعی طبقه کارگر را مد نظر قرار می داد، او مطلقاً به ذهنش نمی رسید که این پرولتاریای متشکل حاکم، ۷۰ سال بعد از آن تاریخ در روزهای پس از پیروزی انقلاب اکتبر در کشور «شوراها» به یک «بوروری سیاسی شش نفری» تعبیر شود!! مارکس با اینکه مثل هر موجود زمینی دیگر غالب حوادث سیاه بعد از خود و حتی سالهای باقی مانده عمرش را نمی دید، اما در همین مانیفست به اندازه کافی معنی و موضوعیت این قدرت سیاسی حاکمه پرولتاریای سازمان یافته را تشریح کرده

است. در کنار تأکید بر پرولتاریای متشکل در حال جنگ با سرمایه داری، لغو کامل مالکیت بورژوازی، امحاء کار مزدی، الغاء خانواده، اجتماعی کردن پرورش کودکان، پایان دادن به نابرابری جنسی و تاختن به سوی جامعه بدون طبقات و دولت را ردیف نموده است. مارکس با توجه به شرائط تاریخی عصرش و در تنگنای محدودیت های اقتصادی و اجتماعی خاص آن روزها از فازبندی سوسیالیسم و کمونیسم سخن راند اما به عقلش که ستیغ تعقل پرولتاریای عهد خویش بود نمی رسید که بعدها زیر نام وی برای پرولتاریای کشورها وظیفه توسعه سرمایه داری نوع اروپائی به جای شکل آسیائی نسخه پیچی خواهد شد!! مارکس دنیای ندانسته ها را در پیش روی داشت و یکی از این ندانسته ها هم این بود که حتی دانسته های صریح و شفاف وی چند سال بعد مرگش «مارکسیسم» بورژوازی برای تنفیذ احکام جایگزینی کمونیسم لغو کار مزدی با سرمایه داری دولتی شود، میثاق اعتبار بوروی ۶ نفری حزب به عنوان قدرت سیاسی حاکمه پرولتاریای سازمانیافته گردد، منشور جایگزینی جنگ طبقاتی ضد سرمایه داری با امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی شود، وسیله مسخ اصل رهائی انسان از هر قید در اصل اسارت بشر درون زندان مخوف تمامی قیود و خیلی چیزهای دیگر گردد. مارکس اگر آن روزها، با فرض محال سیر رویدادهای آتی سرمایه داری، ابعاد عروج رفرمیسم مسالمت جوی سوسیال دموکراسی و رفرمیسم میلیتانت کمونیسم خلقی، تحریف راهبردهای خود توسط احزاب این دو طیف یا کل بورژوازی و از همه اینها اساسی تر اسرار بسیار پیچیده و تو در توی مبارزه طبقاتی میان پرولتاریا و سرمایه داری در دوره های بعد را می دید، به طور قطع اعلام می داشت که توده های کارگر دنیا بدون سازمانیابی سراسری شورائی و آگاه ضد کار مزدی قادر به انجام هیچ کاری نیستند. اگر او این ها را می دید و مصمم بود که همچنان مارکس ماند، با رساترین صدا فریاد می زد که پرولتاریا در غیاب یک جنبش نیرومند شورائی آگاه متشکل سرمایه ستیز نه فقط هیچ گاه به سوسیالیسم نخواهد رسید که ساده ترین حاصل روزمره مبارزه طبقاتی خود

علیه بورژوازی را هم هیچ گاه تثبیت نخواهد کرد. تاریخ نشان داد که متشکل شدن پرولتاریا به صورت یک طبقه فقط و باز هم فقط در بستر سازمانیابی سراسری شورائی آگاه دارای دورنمای شفاف الغاء کار مزدی و میدان حضور و دخالتگری خلاق توده های هر چه وسیع تر کارگر مقدور است.

۲. بازگونه سازی روایت مارکسی و طبقاتی دولت

آیه پردازی دینی مسخ آمیز کمونیسم خلقی از حرف های مارکس پیرامون تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا نیازمند تحریف جامع الاطراف نظریه مارکسی دولت و به طور کنکرت دولت بورژوازی نیز هست. این کاری است که احزاب این طیف در طول قرن بیستم انجام داده و تا امروز به طور مستمر انجام می دهند. اشاره ای به این مسأله خواهیم داشت اما پیش از آن باید بسیار مختصر، روایت کمونیسم لغو کار مزدی از پدیده دولت را باز کنیم.

دولت همزاد جامعه طبقاتی و نهاد اعمال قدرت طبقه ای بر طبقه دیگر است. تعریفی کاملاً درست اما عام که به ویژه در رابطه با جامعه سرمایه داری مسائل زیادی را ناگفته باقی می گذارد و دقایق مهمی را از نظر پنهان می دارد. شاید راه مناسب روشن شدن ماجرا این باشد که به گذشته های دور، به دوران پیش از پیدایش دولت باز گردیم. در شکلهای زندگی اشتراکی اولیه انسانها، به طور مثال همبائی های هندی یا کمونیه های قبیله ای یونانی، رومی، ژرمنی و جاهای دیگر، تولید وسائل معیشت بشر در سطحی نازل سیر می کرد. هدف تولید را نیازهای روزمره زندگی اعضای کمون تشکیل می داد. جمعیت در پراکندگی به سر می برد و مرزهای هر جامعه کوچک مجزا را حوزه معاش و کار و تولید تیره ها یا کمونیه ها تعیین می کرد. تقسیم کار بیش از حد ساده و طبیعی یا به قول انگلس در حکم محصول خالص طبیعت بود. محصول کار انسان ها هنوز حالت کالا نداشت. مبادله یا اصلاً در میان نبود، یا اگر هم بود، بسیار ناچیز و به داد و ستدهای اجباری میان قبیله ها، تیره ها و کمونیه ها محدود می شد. بشر تا

نخستین تقسیم کار بزرگ اجتماعی فاصله بیش یا کم داشت. مالکیت خصوصی زمین و کلاً ابزار تولید هنوز لباس واقعیت نپوشیده بود و آنچه زیر نام تملک به چشم می‌آمد فقط مالکیت مشترک حاصل دسترنج آدمها بود. همه چیز به صورت جمعی رتق و فتق می‌گردید. در چنین فازی از تاریخ یا چنین مرحله‌ای از تولید زندگی مادی و اجتماعی هنوز شاهد وجود طبقات نیستیم و لاجرم دولت به مثابه ارگان اعمال قدرت طبقاتی نیز موضوعیتی نداشته است، در این شکی نیست اما یک نکته مهم در همین جا قابل درنگ است. فقدان وجود طبقات و دولت در جوامع اشتراکی مذکور به هیچ وجه مترادف با غیبت اجبار و حتی نوعی قهر نبوده است و در واقع نمی‌توانسته است باشد.

در دوره تاریخی بالا جبر وجود دارد و سایه اجبار و قهر همه جا بر سر انسانها سنگین است اما سرچشمه جبر نه در مناسبات اجتماعی حاکم، نه در ساختار روابط میان آدم‌ها که در وجود طبیعت و در رابطه میان تیره‌ها یا کمون‌ها با نیروهای مادی طبیعی قرار دارد. از این که بگذریم اجبار اخلاقی و اعتقادی نقش تعیین کننده‌ای را در زندگی ساکنان آن زمان دنیا بازی می‌کند. ابتدائی بودن ابزار کار تا حد وسائل بسیار ساده اولیه شکار و صید یا خیش‌های چوبی نخستین، سطح بسیار نازل تولید اجتماعی، حالت جنینی شعور بشر، جهل کامل وی نسبت به حقایق و نهفته‌های بی پایان جهان مادی، مقهوریت جامع الاطرافش در مقابل همه عوامل طبیعی، فروماندگی مفرط و بی‌مرزش در کارزار با رخدادهای و بلایای مادی یا اشکال بی‌شمار این تنگناها و محدودیت‌ها، همه و همه ساز و کارهای پولادین اسارت انسان در چنگال قهر طبیعت و جبر آهنین نیروهای مادی جهان هستند. جبر در عظیم‌ترین و نامحدودترین ابعاد بر سرنوشت زندگی بشر حکم می‌راند اما این قهر یا جبر مولود مناسبات جاری یا مستولی میان آدم‌ها نبود.

تاریخ با عبور از این دوره وارد مرحله دیگری می‌شود. فاز جدیدی از فرایند تکامل مادی تاریخ زندگی بشر که بنمایه و ذات واقعی آن را کالا شدن محصول کار آدم‌ها تشکیل می‌دهد، داد و ستد به تدریج وسعت می‌گیرد و دامنه‌اش از حوزه محدود مرادوات میان

قبایل به روابط فیما بین آحاد انسانها گسترش می‌یابد. مالکیت اشتراکی بر زمین و دسترنج کار جمعی، کند یا تند جای خود را به مالکیت خصوصی افراد می‌سپارد. تقسیم کار توسعه می‌یابد، تولید کالائی شروع به نضج می‌کند و در هر گام از توسعه اش بساط زندگی کمونی و حق تملک اشتراکی پیشین اعضای کمون ها را مورد تهدید قرار می‌دهد و به سوی انقراض می‌راند. از این تاریخ به بعد ما شاهد رویش، بالندگی و سپس رشد سرطانی نوع کاملاً جدید و ماهیتاً متفاوتی از شکل قهر و اجبار می‌باشیم. ریشه اجبار و قهر تازه در طبیعت نیست و از فروماندگی بشر در مقابل نیروهای قاهر طبیعی سرچشمه نمی‌گیرد. زادگاه این جبر صرفاً محصول کار خود انسانهاست که اینک رم‌آمیز گشته است، کالا شده است، خاصیت داد و ستد میان افراد را احراز کرده است، در روند استیلا و تسلط بر مولدین خود قرار گرفته است. تسلط و فرمانروائی سحرآمیزی که بی مهار می‌بالد و شاخ و برگ می‌کشد. محصول کار دیگر آنچه قبلاً بود نیست و با حالت پیشین خود به طور ماهوی و تاریخی متفاوت و نامتجانس است. پدیده دولت در همین جا، از درون فرایند جدائی تولید کنندگان از محصول کار خویش، از دامان گسترش تقسیم کار و از بطن مالکیت خصوصی فراورده های کار و تولید آدم ها شروع به نطفه بندی و نضج و بالندگی می‌کند. بدون رجوع کالبدشکافانه مارکسی و ماتریالیستی به دقایق این پروسه نمی‌توان تحلیل درستی از دولت به طور کلی، دولت در دوره های تاریخی مختلف از جمله دولت سرمایه داری به دست آورد.

جوانه های نخستین این نهاد قدرت در آتن پنج قرن پیش از میلاد از شیرازه اقتصاد کالائی روز روئید. در اینجا مالکیت خصوصی مبتنی بر توسعه داد و ستد محصول کار، رشدی چشمگیر یافت. شکل های تازه تقسیم کار جایگزین اشکال قبلی شد، کنترل افراد بر تولیداتشان مسیر زوال پیش گرفت. راه تسلط محصول کار بر سرنوشت زندگی انسان های مولد حفاری و هموار گردید. آنچه مخلوق کار بشر بود نقش یک قدرت ماوراء زندگی او را احراز کرد و قدرت فائقه دست به کار استثمار و سرکوب وی شد.

جمعیت وسیعی از تولید کنندگان در پرتو توسعه روزافزون اقتصاد کالائی مالک زمین زراعی مورد کشت و کار خود شدند. پول هر روز نقش مؤثرتری در زندگی انسان ها بازی کرد و طولی نکشید که مولدین صاحب اراضی اندک برای گذران زندگی خود مجبور به اخذ وام از دارندگان پول شدند. تمرکز روزافزون پول در دست عناصر سوداگر، هر روز شمار بیشتری از این مولدین مالک را وامدار رباخواران ساخت. فشار بدهی ها پایه مالکیت خصوصی اینان را سست و ریزان کرد. جماعت اخیر نه فقط زمین اندک خود که کل اختیار، آزادی، حق زندگی و همه چیز خود را از دست دادند. برده شدند و بردگی وسعت یافت. سازمان تیره ای کهن تمام ظرفیت خود برای رتق و فتق امور اعضاء را از دست داد. موج رو به گسترش مبادله کالاها، افزایش مستمر قدرت پول، رواج فزاینده ربا و دیون و بدهکاری و بستانکاری افراد، پیدایش طبقات و رشد روزافزون مناسبات برده داری، میدان داری وسیع پول، پیشرفت صنعت و بازرگانی و دریانوردی، افزایش مشاغل و انبوه تحولات همگن دیگر، فروپاشی سازمان قبیله ای سابق را گریزنپذیر ساخت. قبائل در هم ادغام شدند و سازمان پیشین متناظر با وجود اشتراکی آنها جای خود را به نوع جدیدی از نهاد قدرت واگذار کرد. ساختار قدرت تازه ای توسط اقتصاد کالائی معماری شد و ماشین سیادت و سرکوب طبقه نوپای مسلط علیه استثمارشوندگان گردید. دولت به وجود آمد و دموکراسی برده دار یونان پای به تاریخ نهاد.

هدف از اشاره به این نکات یک چیز است. اینکه برای شناخت دولت نمی توان به تعریف عام طبقاتی بودن آن یا اینکه نهاد اعمال قدرت طبقه مسلط اقتصادی است اکتفا نمود. دولت به همان گونه و با همان دقت آئینه تمام نمای پیش شرط ها و ملزومات انکشاف یا ماندگاری و استیلای شیوه تولید حاکم هر دوره است که کل جامعه نمایش سطح مشخص توسعه و انکشاف این شیوه تولید می باشد. دموکراسی برده دار یونان پدید آمد تا ابزار سیادت و قهر برده داران علیه بردگان باشد اما این دولت برده داری در متن رشد

و گسترش تولید کالائی، توسعه تقسیم کار، میدان داری پول، فشار مناسبات جدید بر اقتصاد اشتراکی اولیه، فروپاشی سازمان تیره ای یا تحولات اقتصادی دیگر ساخته شد، به عنوان ساز و کارها، ابزار و اهرم های تحقق این فرایند یا جا به جایی ها پدید آمد و خشت، خشت هستی خود را در پاسخ به این الزامات بر روی هم نهاد. دولت به این اعتبار مجموعه ای انداموار از استحکامات سیاسی، نظامی، مدنی، فرهنگی، اخلاقی، ایدئولوژیک و اجتماعی است که شیوه تولید مسلط هر عصر متناسب با نیازهای انکشاف، استیلا و بقای خود معماری می کند تا از طریق آن در همه عرصه های حیات اجتماعی علیه طبقه فرودست و استثمارشونده مشغول کارزار باشد. آناتومی درست دولت سرمایه داری نیز از این منظر مقدور است. این دولت در هستی خود، سرمایه است که تشخص نظم سیاسی، حقوقی، فرهنگی و اجتماعی پیدا کرده است. دولت بورژوازی در کابینه، پارلمان، وزارتخانه ها، ادارات، ارتش، پلیس، نهادهای اطلاعاتی، زندان ها، محاکم حقوقی یا قوای سرکوب فیزیکی و فکری و مجری نظم سیاسی یا اجتماعی خلاصه نمی گردد. این دولت در کلیه عرصه های حیات اجتماعی انسان ها حضور و استیلا دارد و رابطه اش با شرائط کار، استثمار، مبارزه و زندگی توده های کارگر رابطه ای از همه لحاظ اختاپوسی و تسلط آمیز است. تسلطی که به طور روتین و سازمان یافته متناسب با مقتضیات ارزش افزائی سرمایه و تضمین بالاترین نرخ اضافه ارزش برای سرمایه ها صورت می گیرد. قدرت قهر و سرکوب دولت بورژوازی در مجرد نهادهای امنیتی و بیدادگاههایش نیست. رابطه خرید و فروش نیروی کار بانی قهر بی مهار اقتصادی و همه اشکال دیگر قهر علیه طبقه کارگر است و دولت به عنوان ساختار فراگیر نظم این رابطه، نهاد همه جا حاضر در هر منفذ دنیای موجود و هر لحظه حیات توده های کارگر است. رابطه تولید اضافه ارزش رابطه تعریف هستی اکثریت غالب ساکنان جهان به عنوان انسان هائی است که کل دار و ندار آن ها در کالائی به نام نیروی کار خلاصه می گردد. دولت مجری و عامل تحمیل این تعریف بر ۸۰ درصد سکنه این دنیاست.

کارگر به حکم این رابطه، انسانی جدا از کارش و ساقط از هر نوع حق دخالت در حاصل کار یا سرنوشت زندگی خویش است. دولت این موقعیت فاجعه بار بشرستیز را بر توده کارگر تحمیل می‌کند. رابطه خرید و فروش نیروی کار محصول کار کارگر را سرمایه و سرمایه را قدرت فائده مستولی بر هست و نیست وی می‌سازد. دولت سلاح دست سرمایه برای مجبور ساختن توده های کارگر به قبول این وضع است. سرمایه منشأ بیکاری، فقر گرسنگی، محرومیت انسان از خورد و خوراک و پوشاک، دارو و درمان، بهداشت و آموزش و محیط زیست مطلوب است. دولت تمامی این جنایات سرمایه را بر سر کارگران سرشکن می‌سازد. سرمایه سرچشمه کل بی حقوقی ها و تبعیضات است و یک کار مهم دولت اعمال حقوقی و قانونی این نابرابری ها بر انسان هاست. سرمایه مولد و موجد فساد و فحشاء و تمامی نکبت و ادبار و سیه روزی های بشر معاصر است و دولت تضمین کننده و پاسدار اجرای این جنایت هاست. دولت بورژوازی کارش اینهاست و تمامی این ها را از طریق قوانین، قراردادهای، نهادهای حقوقی و مدنی و سیاسی، دستگاههای عظیم مهندسی افکار از نوع رسانه های جمعی و آموزش و پرورش، اتحادیه های کارگری و هزاران شبکه اختاپوسی دیگر بر طبقه کارگر تحمیل می‌نماید.

دولت به این معنا و به اعتبار این درهم‌رفتگی ارگانیک با رابطه تولید اضافه ارزش را نمی‌توان بدون سرنگونی واقعی سرمایه داری از جای کند و به طور کامل از کار انداخت. درست به همین اعتبار پیکار برای سرنگونی واقعی دولت بورژوازی تنها و تنها به عنوان جزء پیوسته ای از پویه پیکار سراسری سازمانیافته آگاه شورائی و ضد سرمایه داری توده های کارگر قابل تحقق است. این تصور که طبقه کارگر این یا آن کشور بدون یک جنبش متشکل شورائی سراسری سوسیالیستی می‌تواند دولت بورژوازی را به زیر کشد و سوسیالیسم را مستقر کند فقط عوامفریبی احزاب کمونیسم بورژوائی و خلقی است. پرولتاریا به طور قطع می‌تواند و باید در تمامی مقاطع کارزارش به هر اندازه که قدرت طبقاتی خود را در شوراهایش متشکل ساخته است به جنگ با دولت سرمایه به عنوان

ساختار نظم و ابزار قدرت سرمایه پردازد، به هر میزان که قدرتش اقتضا می کند از قدرت این دولت بکاهد. در راستای همین نبرد هر نوع دولت بالای سرش را راهی گورستان کند و سازمان شورائی سراسری کل شهروندان برای برنامه ریزی کار و تولید اجتماعی را جایگزین این دولت سازد. معنای واقعی سرنگونی دولت بورژوازی یک چیز بیشتر نیست. اینکه سازمان شورائی سراسری برنامه ریزی کار و تولید سوسیالیستی با مشارکت همه انسانهای کارگر که در آن وقت دیگر کارگر نخواهند بود، مستقر شود. روایت احزاب و محافل لنینی طیف رفرمیسم چپ از مقوله تسخیر قدرت سیاسی یک روایت تمام عیار بورژوائی و ضد روایت مارکسی و کمونیستی کارزار طبقه کارگر برای تبدیل شدن به قدرت حاکمه سوسیالیستی است. رابطه تنگاتنگ و بسیار ارگانیکی میان آنچه احزاب لنینی، مبارزه برای تسخیر قدرت سیاسی می نامند و آنچه که حزب سیاسی و کمونیستی طبقه کارگر نام نهاده اند، وجود دارد. قدرت سیاسی در اینجا به قدرت رسیدن پرولتاریا به عنوان یک طبقه نیست، قدرت سیاسی طبقه ای نیست که از بطن کارزار گسترده علیه سرمایه در همه حوزه های حیات اجتماعی آماده برنامه ریزی سوسیالیستی کار و تولید شده باشد. بالعکس قدرت سیاسی حزب یا در واقع ماشین قدرت حزبی است که دورنمای کارش استقرار شکلی از برنامه ریزی سرمایه داری به جای شکل پیشین است. به بیان دیگر این نوع گرفتن قدرت نیازمند وجود حزبی از نوع هر حزب دیگر بورژوازی است و برای اینکه قدرت سیاسی این گونه یعنی به شیوه بورژوازی تسخیر شود وجود حزب لازم می گردد.

